تاریخ
طبرستان و رُویان و مازندران

تألیف :

میر سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین مرعشی

(۸۱۵-۸۹۲ ه . ق .)

با مقدمهٔ

دکتر محمد جواد مشکور

استاد دانشگاه و دانشسرای عالی

به کوشش

محمد حسین تسبیحی

به‌نام خداوند بخشندهٔ بخشایشگر

پیش گفتار

مؤلف این کتاب، یعنی تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، **«میر سیدظهیرالدین پسر سید نصیرالدین پسر سید کمال‌الدین پسر سید قوام‌الدین الحسینی مرعشی** است.

سیدظهیرالدین در ۸۱۵ هجری قمری درشهر آمل متولد شده و بنا به قول بعضی درسال ۸۹۲ هجری قمری فوت کرده است.

وی مردی دلیر، پاکدین، راستگو، دانشمند ومورخ بوده است که دو تألیف گرانبهای: **«تاریخ طبرستان ورویان ومازندران»** و **«تاریخ گیلان ودیلمستان»** بهترین معرف فضل و کمال و امانت داری و راستگویی و پاکدلی این سید عالی تبار است. هردو تألیف وی را خوشبختانه چاپ و منتشر نموده اند. تاریخ طبرستان و رویان ومازندران ـ یعنی همین کتاب ـ را نخستین بار در سال ۱۸۵۰ میلادی مطابق ۱۲۶۶ هجری قمری، **برنهارددارن** Bernhard Dorn خاورشناس معروف با پاک

مقدمهٔ آلمانی در مطبعهٔ **پطرزبورغ** به طرز زیبا و جالبی به چاپ رسانیده است .

دیگر چاپ اخیری است که آقای **عباس شایان** با مقابلهٔ چند نسخهٔ خطی و حواشی وفهارس اعلام درسال ۱۳۳ خورشیدی به خرج خود طبع و نشر کرده است . ولی متأسفانه اغلاط چاپی بسیار درآن مشاهده می‌شود .

اما این کتاب که اکنون دردست شماخوانندهٔ ارجمند است نسخهٔ خطی استنساخ شده‌یی بود که آقای **سیدابوالقاسم میرباقری** مدیر محترم مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق (ناشر) دراختیار اینجانب قرارداد و هزینهٔ چاپ ونشر آنرا برعهده گرفت ، من‌هم با شور وشوق بسیار نسخهٔ مذکوررا مطالعه‌کردم وبه این نتیجه رسیدم که نسخه‌یی است بسیارخوب وبانسخه‌های مطبوع فرق‌بسیار دارد . زیراکاتب درآغاز این نسخه‌یادآور شده بودکه ازروی نسخهٔ مطبوع برنهارددارن (پطرزبورغ) استنساخ کرده است. بااین تفاوت که تمام سنوات وشهوررا که در اصل به عربی بوده به فارسی برگردانده ولیکن دراین کار ودراصل مطالب آن ابداً واصلاً سهوواشتباه وسقطی روی نداده است . این بودکه طبع ونشر آنرا برای عموم فارسی زبانان مفید وسودمند دانستیم .

بر چاپ حاضر این کتاب عزیز الوجود سه تن دانشمند بزرگوار مقدمه نگاشته‌اند و تهیهٔ شرح حال و آثار مؤلف وجغرافیای طبرستان ومازندران وتواریخ آن دیار راازروزگاران کهن تا امروز برعهده داشته‌اند . بدین شرح :

نخست : مقدمهٔ محققانهٔ استادعالیقدرجناب آقای **دکترمحمدجوادمشکور** دربارهٔ لفظ طبرستان و مازندران ورویان ، واصل ونسب پادشاهان و سازمان حکومتی آنان ، وسادات آن دیار ازقدیمترین ایام تاعصر صفوی .

دوم : شرح حال و اسلاف میر سید ظهیرالدین مرعشی مؤلف‌کتاب به قلم آیة‌الله العظمی جناب آقای **حاج سیدشهاب‌الدین‌الحسینی المرعشی‌النجفی** .

سوم: تحقیقات عالمانه ومحققانه‌یی‌است از شادروان **سید احمد کسروی‌تبریزی** دربارهٔ تواریخ طبرستان از قدیم ترین ایام تاامروز که در زمان حیات آن مرد بزرگ در **هفته نامهٔ نوبهار** به چاپ رسیده بود.وآقای **یحیی ذکاء** آنها را در بخش اول **مقالات کسروی** (از صفحهٔ ۲ ـ ۴۴) به چاپ رسانده اند .

درچاپ این‌کتاب بیشترکوشیدم‌که نسخهٔ ملکی ناشررا مأخذ طبع قرار دهم ، باوجود این در مورد عبارات و جملات و اعلام واشعار نامفهوم و ناخوانا همیشه از **تاریخ‌طبرستان ابن‌اسفندیار، تاریخ رویان مولاناولیاء الله آملی**(۱)، **تاریخ گیلان و دیلمستان** (۲) **سید ظهیر الدین‌وتاریخ‌طبرستان و رویان ومازندران** وی طبع **آقای‌عباس شایان** استفاده می‌کردم .

تاریخ‌گیلان ودیلمستان طبع رابینوراآقای **دکتر محمد جواد مشکور** استاد محترم دانشگاه ودانشسرای عالی دراختیار اینجانب گذاردند ومرا ممنون مراحم و الطاف خود ساختند .

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران طبع آقای شایان را آقای **دکتر سید حسن سادات ناصری** استادمحترم دانشگاه دراختیاراینجانب قراردادند وبدین‌جهت از ایشان تشکر فراوان دارم .

آرزوی قلبی من خدمت به تاریخ و ادب وفرهنگ ایران عزیز است و از این لحاظ برخود می بالم‌ومی نازم که توانسته‌ام برگ‌کاهی برروی امواج خروشان دانش

---

۱ ـ تاریخ رویان مولانا اولیاءالله آملی ، به تصحیح و دقت **عباس خلیلی** صاحب جریده ومطبعهٔ‌اقدام‌وبامقدمهٔ‌شادروان **سیداحمد کسروی‌تبریزی**درسال۱۳۱۳به سرمایهٔ کتابخانهٔ اقبال چاپ شده است .

۲ ـ تاریخ گیلان ودیلمستان سیدظهیرالدین به سعی و اهتمام **ه . ل . رابینو** در مطبعهٔ عروةالوثقی (رشت) درسال ۱۳۳۰ طبع شده است .

(م . ح . تسبیحی)

وادب پارسی باشم ، واگر چه این امواج هر لحظه وآنی به‌گوشه‌یی پرتابم می کند ، بااین وصف بازهم شادم وخوشحال ، چه‌می‌دانم باسرمایهٔفقیرمعنوی‌وادبی وتاریخی که درخود سراغ دارم به‌خوبی نتوانسته‌ام‌ازعهدهٔاین‌مهم‌برآیم‌وازاین جهت‌التماس والحاح اغماض وعفو از بزرگان ادب وتاریخ فارسی دارم . امیدوارم‌که همگان در خدمت و سرافرازی وسربلندی‌این‌آب وخاك توفیق‌وپیروزی‌کسب‌نمایند ،ودر ضمن این خدمت کوچك وناچیز مرا نیز در پیشگاه علم و ادب عظیم پارسی قابلیت پذیرش بشمارند ، زیرا کاری انجام نداده‌ام فقط مسئوولیت طبع و تهیهٔ فهارس اعلام آنرا بر عهده داشته ام .

محمد حسین تسبیحی

تهران ـ۵ آذرماه ۱۳۴۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

از : دکتر محمدجواد مشکور
استاد دانشسرای‌عالی ودانشگاه

مازندران وطبرستان ازقدیم ترین ایام تا امروز

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سرزمینی‌که بین دو ولایت‌گرگان وگیلان در کناردریای خزر قراردارد ، در تواریخ باستانی به نام های **مازندران** و **طبرستان** و احیاناً **رویان** خوانده‌شده است. در کتیبه های داریوش درآنجایی‌که ازایالات و ولایات‌کشورپهناور خود نام می‌برد، ازمازندران نامی‌بمیان نمی‌آید ،پیش‌ازآن هم دراعلام‌جغرافیایی‌اوستا ـ که‌درکتاب **وندیداد** از **۱۶** کشوروسرزمین یادشده است ـ ازمازندران‌اسمی به میان نیامده‌است. ازدورهٔ شاهنشاهان اشکانی هم نامی ازمازندران درمیان نیست . این بی خبری از این سرزمین سرسبز و خرم ـ که آن را می‌توان **هندایران** نامید ـ دلیل آنست‌که پادشاهان پیش‌از اسلام تا پیش از دورهٔ ساسانی بر این ولایت به‌علت وضع جغرافیایی آن وقرارداشتنش درپس جبال‌گردونسای البرز ـ و وجود جنگلهای انبوه

که به مانند حصنی حصین آن سرزمین را ازتهاجم اقوام دیگر مصون میدارد ـ تسلط نداشتند. واگرهم گاهی درآن سرزمین‌اسرارآمیز نفوذی میکردند ، موقتی بوده‌است.

درکتاب‌اوستا،در **آبان‌یشت** (بند۲۲) از **دیوان مازن** Mâzana یا مازاَینیادئو Mâzainya Daêva (فرهنگ اوستای بارتولومه ص۱۱۶۹) یاد شده است . این‌دیوان در اوستا شریرترین و پلیدترین دیوان شمرده شده‌اند . در **سُوتْکَرنَسْك** که یکی از نسك های بیست ویك گانهٔ اوستای ساسانی بوده واکنون دردست نیست، بنا به کتاب پهلوی دینکرت. که از آن نسك نقل‌کرده است ـ چنین آمده بودکه :

« دیوان مازندران موجوداتی شگفت انگیز وسترگ پیکر هستند که درغارها سکونت دارند . و ازفرط بلند بالایی وتنومندی آب دریا تامیان سینهٔ ایشان است . واگردرگودترین جای دریا بایستند سطح‌آب برابر دهان ایشان خواهد بود.»

به عقیدهٔ **دارمستتر** Darmesteter (زنداوستا ج ۲ ص۳۷۳) صورت اصلی اصطلاح مازندران ، مزن تر Mazana – Tara بوده‌که بعدها مازندران شده است. وآن به معنی : بسوی وجانب مازن است ، مانند : شوشتر (شوش + تر) که‌به‌معنی بسوی شوش می‌باشد .

ولی **نلدکه** (تتبعات ایرانی ج۲ ص ۱۷۸) می‌نویسدکه : مازندران بمعنی : «درمازن» است .

بطلمیوس حد مازندران رابین **پارت** وآریا Areia (هریرود) می‌داند(رك : جغرافیای بطلمیوس ، کتاب ششم،فصل پنجم).

مازندران درآغاز جایگاه دیوان مزنی (یابومیان اصلی) بوده و ظاهراً خود مازندرانیان در آنجا خارجی به شمار می رفته‌اند وبامردم بومی شباهت نداشته‌اند!

در کتاب **بند هشن** ـ که از کتابهای معروف زبان پهلوی است ـ آمده که مازندرانیان ازپدرانی پیدا شده‌اندکه به جز از نیاکان ایرانیان وتازیان بوده‌اند.

تپوریها (تپیریها) ، آماردها

در میان مردم پیشین مازندران یکی **تپوریها** یا **تپیریها** و دیگر **آماردها** بوده‌اند .

استرابن جغرافی دان یونانی (درکتاب یازده ، فصل ۸) می‌نویسد :

«تپیری‌ها Tapyri (تپوری‌ها) و مردها (آماردها) جامهٔ سیاه می پوشند و موهای بلند دارند ، وبالعکس زنان لباس وموی‌کوتاه . وکسی‌که از دیگران دلیرتر باشد باهرزنی‌که بخواهد می تواند ازدواج کند» .

تپوریها درکوههای شمالی سمنان ، و**آماردها** ـکه شهر **آمل** مأخوذ از نام ایشان است ـ درحوالی شهر مزبورسکنی داشته‌اند. این دوطایفه از **اسکندرمقدونی** شکست یافتند .

ابوالفداء درتقویم البلدان خود دروجه تسمیهٔ طبرستان ،پیروی ازلغت‌سازی عامه‌کرده این‌کلمه را مشتق‌از«**تبر**» دانسته و برآن شده است که مردم آن‌سر زمین به مناسبت جنگلهای انبوه واستفادهٔ ازتبرغالباً پیشهٔ هیزم شکنی داشته‌اند، بنابراین طبرستان را سرزمین هیزم شکنان پنداشته است !

لسترنج در«جغرافیای تاریخ سرزمین خلافت‌شرقی» می‌نویسد : «کلمهٔ**طبر** درزبان بومی مردم مازندران به معنی‌کوه است ، بنابراین طبرستان به معنی ناحیهٔ کوهستانی است .»

اشك پنجم فرهاد اول در ۱۷۱ پیش از میلاد مسیح آماردها را به ناحیهٔ **خوار** درمشرق ورامین کوچ داد و جای ایشان را **تپیری ها**یا **تپوریها** گرفتند که سپس همهٔ آن ایالت به نام ایشان به **تپورستان** (طبرستان) خوانده شد .

نام مازندران ـ که در شاهنامهٔ فردوسی به صورت یك‌ایالت داستانی و جایگاه **دیوسفید** یادگردیده ـ اززمان سلجوقیان به موازات نام طبرستان به‌کار رفته است .

ابن‌الاثیر دربارهٔ شرح تقسیم تیول (اقطاع) به دست **آلب‌ارسلان** درحوادث سال ۴۵۸ هجری می‌نویسدکه :

« واقطع‌البلاد،فاقطع**ماذندران**لامیر اینانج‌بیغو» (الکامل طبع قاهره مطبعة الاستقامة ج ۸ص ۱۰۳).

یعنی : الب ارسلان شهرهارا به تیول داد ، وماذندران (مازندران) را به‌امیر اینانج بیغو سپرد .

بهاء الدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار کاتب در تاریخ‌طبرستان(به تصحیح مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی ج۱ ص ۵۶) می‌نویسدکه : نام مازندران به‌جای‌طبرستان اززمانهای اخیر متداول شده است چنانکه گوید :

« و **مازندران** محدث است بحکم آنکه مازندران به حد مغرب است ، و به مازندران پادشاهی بودکه چون **رستم‌زال** آنجاشد، اورا بکشت. منسوب این ولایت را « **موز اندرون** » گفته اند ، به سبب آن‌که « **موز** » نام کوهی است ازحدگیلان کشیده تابه لار و قصران‌که **موز کوه** گویند وهمچنین تابه جاجرم یعنی این درون کوه موز است . »

یاقوت حموی درمعجم‌البلدان(طبع اروپا ج ۴ ص۳۹۲) ذیل‌کلمهٔ مازندران می‌نویسدکه : «وما اظن هذا الا اسماً محدثاً لها فانی لم‌أره مذکوراً فی‌کتب الأوایل.»

یعنی : گمان می کنم که این نام جدیدی باشد و من آن نام را در کتابهای پیشینیان نیافته‌ام ونیز درذیل‌کلمهٔ طبرستان (معجم البلدان‌ج۳ ص ۵۰۲) می‌نویسد:

« وطبرستان فی‌البلادالمعروفة **بمازندران** ولاادری متی سمیت به مازندران، فانه اسم لم نجده فی‌الکتب القدیمة ، وانما یسمع من افواه اهل تلك البلاد ولاشك انهما واحد» .

یعنی : و طبرستان معروف به مازندران است و نمی دانم از کی به مازندران نامیده شده است وآن نامی است‌که ماآنرا در کتابهای قدیم نیافتیم ، وهمانا از زبان اهل آن بلاد شنیده شده است وبی شك مازندران وطبرستان یکی‌است .

حمدالله مستوفی درکتاب نزهةالقلوب (به تصحیح محمد دبیرسیاقی ص۱۹۷ وص ۵۰۰) بین ولایت مازندران وطبرستان‌فرق می‌گذارد ومی‌نویسدکه : مازندران هفت تومان است که عبارت از : جرجان ، موروستاق ، استراباد، آمل و رستمدار، دهستان ، روغد ، سیاه روستاق (سارستان) .

وطبرستان مشتمل بر:سمنان، دامغان،فیروز کوه ، دماوند وفریم بوده است.

رابینو معتقد است که طبرستان و مازندران تقریباً مترادفند ولی کلمهٔ اول صرفاً به نواحی کوهستانی ودوم به نواحی جلگه‌یی اطلاق شده است .

پذشخوارگر ، فرشوادجر

ابن سفندیار مازندران را قسمتی ازایالت قدیمی **فرشوادگر** (فرشوادجر ، فدشوارگر،فتشوارجربرشوار)می‌داندکه که شامل : آذربایجان ، طبرستان ، گیلان ، دیلم ، ری ،قومس ودامغان می‌شده است .

در حواشی **نامهٔ تنسر** آقای مجتبی مینوی(سال ۱۳۱۱ ص۵۱) می نویسد :

« اصل کلمهٔ **فرشوادجر ، پذشخوارگر** بوده ، و آن نام‌سلسلهٔ جبال جنوبی طبرستان است ، دربدل شدن «**خو**» به «**واو**».کلمهٔ «دشوار» نظیر این لفظ است که آن نیز «دراصل دشخوار» بوده است .

سلسلهٔ کوههای پتشخوار یا پذشخوارگر در زمان ساسانیان نیز به همین اسم نامیده می شده است ، چنانکه درکارنامهٔ اردشیر بابکان این نام یاد گردیده است . واین‌کوه شعبه‌یی است از رشتهٔ‌جبال « **اپارسن** »قدیم‌که در اوستابه‌نام «اوپی‌ری سئنا» مذکور است . وهمان « پتیشوارش » است که درکتیبهٔ داریوش دیده میشود وبه معنی « **پیشخوارکوه** » است یعنی کوهی که درپیش ولایت خوار واقع‌بوده است .»

استرابون جغرافی‌نویس یونانی ، اسم پتشخوار را به سلسلهٔ جبال البرزاطلاق می کند .

پروکوپیوس مورخ هم در موقع سخن گفتن از کیوس برادر مهتر خسرو انوشیروان، لقب وی را « پتشوارشاه» می نویسد ، ومی‌گوید : وی پسرقبادبود ومادر وی همان « زمبیکه » دختر قباد بوده است .

کلمهٔ پتشخوار یاپستش خوار درکتب مورخان اسلامی نیز دیده میشود چنانکه **ابن خرداذبه** درکتاب المسالك والممالك درضمن فهرست نام پادشاهانی‌که اردشیر آنهاراشاه‌خوانده(ص۱۷)«بدشوارگرشاه»رانام‌برمی‌کند.ودرشرح‌قسمت‌شمالی‌خطهٔ‌جربی (ص۱۱۹) می‌نویسد : « وفیه طبرستان والرویان وجیلان وبدشوارجر» . پتشخوار- گردرجغرافیای استرابن جغرافی‌دان یونانی **پراخواتراس Parachoathras** آمده ووی درکتاب یازدهم،فصل هشتم ، پس ازوصف جبال‌توروس (آغری طاغ) می‌نویسد: « نواحی شمال این رشته جبال را اقوام گله **Gelae** و کادوسی (طالشی) و اماردی **Amardi** و بعضی ازقبایل گرگانی درتصرف دارند ، ازآنجا به بعد روی به طرف مشرق وجیحون ، اقوام پرثو (پارت) ومرگیانی (مروی) وگرگانی زندگی می‌کنند ، ورشتهٔ‌کوهی‌که ازارمنستان تااین حدود امتداد دارد به‌پراخواتراس موسوم است .

ابوریحان بیرونی هم در آثارالباقیه هنگام ذکرملوك‌الجبال‌می‌نویسد: «واما الاصل الآخر فملوك الجبال الملقبون باصفهبدية طبرستان، والفرجوارشاهية» .

وهمچنین **سید ظهیرالدین مرعشی درتاریخ طبرستان‌ورویان ومازندران** چند بار این کلمه را ذکر می نمایدودر موقع شرح طبرستان می‌نویسد:

« طبرستان داخل فرشوادگر است وفرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان می‌باشد .» وبرای این کلمه چند معنی هم می‌کند ودر موقع ذکر «گاوباره» می‌نویسد که : « خسرو انوشیروان گاوباره را به انواع احترام . . . مخصوص‌گردانید . . . و فرشوادجرشاه درلقب اوبیفزود... وطبرستان‌را درقدیم الایام فرشوارجر لقب بود...» (صفحهٔ ۱۰ چاپ حاضر) .

به عقیدهٔ یاقوت وسعت طبرستان ازتمیشه در شش فرسنگی مشرق ساری تادیلم بوده است و شهرهای ناتل (در ۱۵فرسنگی آمل)، چالوس ، کلارپی ، سعید آباد و

رویان درسرزمین دیلم واقع بودند .

ظهیر الدین مرعشی می‌نویسد : « شاه غازی رستم ، سپاهیانی از گیل ودیلم و رویان ولاریجان و مازندران و کبود جامه و استراباد و قصران جمع‌کرد . » (صفحهٔ ۱۶ چاپ حاضر) .

درقرن هفتم‌هجری مقارن حملهٔ مغول‌ظاهراً نام طبرستان متروك واسم‌مازندران جانشین آن شده‌که ازهمان تاریخ‌نام مرسوم این ایالت است .

بنا بقول **مارکوارت Marquart درکتاب ایرانشهر** (برلین ۱۹۰۱) : طبرستان که به زبان پهلوی تپورستان و به یونانی‌تپیروی **Tapyroi** و تپوی‌روی - **Tapoyroi** آمده است. نویسندگان چینی درآثار خودآنرا **Tho -pa – ssetan** یا **Tho - pa - sa - tan** نوشته‌اند .

تپورها مانند **کاسپی ها** ومارد‌ها (آماردها) یك ملت ماقبل‌آریایی بوده‌اند که توسط مهاجران ایرانی به نقاط مرتفع کوهستان مزبور رانده شده ودر قرنها پس از سکونت آریا ها ، دین مزدیسنی را پذیرفتند .

فرهاد اول آماردهارا درمنطقهٔ آمل‌شکست داد وبه شهرخاراکس (خار = خوار) نزدیك ری کوچانید . ممکن است که طبرستان اصلی جزء قلمرو حکومت **گودرزاشکانی** در **هیرکانی** (گرگان) بوده‌باشد .

تنسر درنامهٔ خود ادعا می کند که در پایان فرمانروایی اشکانیان پتشخوارگر توأماً با گیلان و دیلمان ورویان و دنباوند (دماوند) تحت فرمانروایی پادشاهی بنام **جسنف شاه** (گشنسب شاه) بوده است .

ابن اسفندیار می‌نویسد که : جسنف شاه فرمانبردار اردشیر شد وآن شاهنشاه اورا به شاهی آن ایالت ابقاء کرد . بازماندگان و اخلاف جسنف شاه همین سمت را در مازندران داشته‌اند ، تااینکه قباد پسر فیروزپس‌ازبار دوم که‌به تخت نشست‌ـ می‌کوشید که کوهستان طبرستان‌رابیشترمطیع خود سازد وپسر مهتر خودکیوس را با لقب پتشخوارگرشاه فرمانروای آن سرزمین‌کرد .

این شاهزاده به ظن قریب به یقین ، از بطن خواهر قباد زن اوبود ولی به‌قول پروکوپیوس آن زن دختر قباد بوده است .

ظاهراً پایتخت کیوس شهرآمل بودکه در رسالهٔ پهلوی شتروستانی های ایران (شهرستانهای ایران) نوشته شده‌آن شهررا زندیك (زندیق) یعنی **مزدك** بنا کرد و چون کیوس طرفدار مزدك بود ، بنا بر این به ظن قوی این شهر تختگاه او بوده است .

مزدکیان می‌خواستند این شاهزادهٔ اشتراکی مذهب ولیعهد شود، ولی باتدبیر انوشیروان درآخر سال ۵۲۸یا۵۲۹ میلادی‌مزدکیان قتل عام شدند وخسروانوشیروان درآغاز پادشاهی خود (۵۳۱ ـ ۵۳۲ میلادی) کیوس‌را هم به قتل رسانید .

تئوفانس این شاهزاده را به لقب **Fthasoyarsay** یعنی پتشخوارشاه یاد می‌کند واورا پسر سوم قبادمی‌داند ازدخترش **سمبیکه** (زمبیکه) .

این خبر بی شك غرض‌آلود است زیرا پروکوپیوس وظهیرالدین مرعشی‌هردو کیوس را پسر ارشد قباد دانسته اند : وچون خسرو انوشیروان پسر سوم قباد بنا به روایات عربی و فارسی در حین فرارقباد به نزد هیاطله به وجود آمد در این صورت کیوس نمی توانسته خواهرزادهٔ قباد یعنی دختر خواهرش پیروز دخت زن شاه هیاطله باشد ، چه این دختر را قباد پس از معزول شدن شاه هیاطله و پناه بردنش بـه قباد ازدواج کرد . بنابراین باید گفت که کیوس قبل ازفرار قباد به‌دنیا آمده ومی توان گفت‌که پسرزنی است‌که درفرار قباد به نزد پادشاه هیاطله بدوی یاری‌کرد ، واین زن طبق نوشتهٔ طبری ومورخان اسلام خواهر قباد بوده است .

ازاین تاریخ به‌بعددیگر از طبرستان صحبتی نیست ، تادرزمان شورش ویستهم دایی خسرو پرویزبرهرمز پسر انوشیروان‌که‌دعوی‌پادشاهی‌کرد وسربه طغیان‌برداشت، ونواحی آمل ورویان وشیرجان وطبرستان ازاو تبعیت می‌کردند .

سمباط‌باگراتونی سردارارمنی خسرو ومرزبان‌گرگان‌مأمور سرکوبی او شد و وی راشکست داد .

اعراب در طبرستان

درزمان حملهٔ عرب‌به ایران نخستین سردار اسلام‌که به مازندران لشکرکشید **سعیدبن العاص** بود ، وی امارت کوفه را داشت ودر سال ۳۰ هجری تمیشه را در سرحد گرگان ونامیه را متصرف شد . دراختلافات خانگی بین علی و معاویه نواحی سرحدی طبرستان و رویان ودماوندکه به دست عرب افتاده بود باز مستقل شد .

پس‌ازآنکه معاویه‌به خلافت نشست **مصقلة بن‌هبیرة بن شبل الثعلبی الشیبانی** (درگذشته در ۵۰ هجری) را به طبرستان فرستادکه به قول بلاذری درفتوح‌البلدان (طبع مصر ص ۳۴۲) باتمام لشکرش نابود شد ومردم طبرستان درموقع عبور آنان‌از گردنه های کوه‌ها ، سنگهای فراوانی‌که برای اینکار از پیش‌آماده‌کرده‌بودند ، از فراز جبال غلطانیده وهمهٔ سپاه مصقله را درزیر آنها درهم‌کوبیدند .

دریك روایت مطمئن ازیك اصفهبد طبرستان در حین طغیان **قطری بن‌فجاءة** ـکه از خوارج ازارقه بود و درسال ۷۸ و۷۹ هجری سر به شورش برداشت‌ـ نام برده می شود .

بعد در سال ۸۳ هجری نامی ازاصفهبدان طبرستان در کتاب ابن اثیر آمده است . سکه‌های این اصفهبدان از سال ۶۰ تاریخ طبرستانی آغاز می گرددکه مطابق با سنهٔ ۹۲ هجری و ۷۱۰ میلادی است . از این سکه ها ما به نام چهار تن بر‌میخوریم که عبارتند از اصفهبد خورشید اول (سالهای ۶۰ ، ۶۱، ۶۴ طبرستانی)، اصفهبد فرخان (در سال ۷۰،۷۲،۷۳،۷۵،۷۶،۷۷ طبرستانی)، داذ بورژ میثری (در سال ۸۷ طبرستانی) ، و خورشید دوم (سال ۸۹ تا۱۰۸ و۱۱۱ تا ۱۱۴ طبرستانی) .

اصفهبد فرخان را که در ۷۴۶ میلادی سفیری به دربار چین فرستاد ، چینیان درکتب تواریخ خود ـ هولوهان (هو ـ لو ـ هان) نوشته اند . ظاهراً این فرخان‌همان اصفهبدی است که از یزیدبن مهلب سردار عرب در سال ۹۸ هجری شکست خورد ،

وهمین سردار عرب بودکه مأمورانی از اعراب درخانه های طبرستانی ها می‌گماشت و مردم را مجبور به ترك دین خود می‌کرد .

قدیم‌ترین سکه‌هایی‌که از عهد حکام عرب در مازندران به دست آمده درهم‌هایی است از سالهای ۱۰۲ و ۱۴۷ هجری به نام حاکمی موسوم به **روح بن‌حاتم** ، سپس سکه‌هایی است از مس از سالهای ۱۴۵ و۱۵۷ مربوط به **عمر بن العلاء** .

ابومسلم خراسانی ، اصفهبد طبرستان‌را دعوت به تسلیم واطاعت کرد ، ولی بدین کار توفیق نیافت .

در زمان منصور عباسی ، طبرستان توسط ابوالخصیب نامی تصرف شد ، مقر ابوالخصیب درشهرآمل بود . اصفهبد خورشید دوم به دیلم گریخت ودرآنجا بمرد.

محمدجریرطبری اولین حملهٔ به طبرستان را درسال ۱۴۱ هجری نوشته که مطابق با ۱۵۸ طبرستانی است . اصفهبد خورشید از مقابل سپاه عرب بگریخت ولی دو سال بعد بازگشت و همهٔ مسلمانان را بکشت . در این بار است‌که سکه‌هایی از او در سال ۱۱۱ طبرستانی مطابق بـا ۱۴۴ هجری پیدا می‌شود . ولی این بـار بـاز شورش وی توسط **خازم‌بن خزیمهٔ تمیمی** خوابانده شد. این سردار عرب دراواخر سال ۱۴۳ یا اوایل ۱۴۴ هجری به حکومت طبرستان منصوب شد . پس از وی ، **روح‌بن حاتم‌المهلبی** در۱۴۵ هجری به جای وی نشست . اصفهبد خورشید دوم باز می‌کوشیدکه‌کشور ازدست رفتهٔ خودرا باز به دست آورد . در این بار **خالد بن برمك** که در ۱۴۸ هجری ازمنصور خلیفهٔ عباسی به حکومت طبرستان منصوب شده بود بر اصفهبد غلبه کرد وخورشید با زهرخودرا بکشت . سکهٔ خورشید ازسال ۱۱۴ طبرستانی مقارن باآخرین دورهٔ قیام اوست .

اصل ونسب اسپهبدان

راجع به اصل ونسب این اصفهبدان (اسپهبدان) اطلاع صحیحی‌دردست‌نیست. نوشته‌اند که اصل آنان از گیلان بوده است وظاهراً این حدس از لقب **جیل** (گیل)

است که به آنها داده‌اند .

درطبرستان یك سلسلهٔ دیگر ازاسپهبدان (اصفهبدان) رامی‌یابیم که‌ملقب به به فاذوسپان هستندکه ظاهراً دراصل یك منصب کشوری‌دربرابر منصب لشکری‌اصفهبد (اسپهبد) بوده است . زیرا چنانکه میدانیم انوشیروان ، ایران را از نظر تقسیمات کشوری به چهار قسمت در جهات اربعه منقسم کرد و هرقسمتی را **پازگس** و رئیس آنرا **پازگسبان** نامید که به معنی « امیر ناحیه » است . این کلمه بعد ها در زبان عربی **فاذوسفان** یا **فاذوسبان** و به پارسی پاذوسبان و بادوسپان شده است . درمقابل این پاذوسبانان، اسپهبدان قرارداشتند که امیر سپاه آن ناحیت بودند.

دستهٔ دیگر از امیران طبرستان را می یابیم که لقب « **استندار** » داشتند که تقلیدی ازلقب استنداران دورهٔ ساسانی است که شغل آنان مدیریت املاك خالصه‌بود. ظاهراً دریك زمان معین تمام مناصب لشکری وکشوری ساسانی درطبرستان تقلیدشده است.وگویا همان‌زمان است‌که پیروزسوم‌پسر یزدگرد سوم ساسانی می‌کوشیدکه ملك پدررا باکمك چینی ها ازدست اعراب بازگیرد .

درآن زمان بود که چینی ها به دولت ایران آزاد که در طخارستان تشکیل شده بود و جزو دول‌تابعهٔ چین‌محسوب‌می‌گشت ، بین ۶۵۶ و۶۷۹میلادی، تشکیلات جدیدی دادند .

درسال ۱۶۷هجری در طبرستان **وندادهرمز** نامی‌سلسلهٔ‌جدیدی تأسیس کرد ونسب‌خود را به **کارن** (قارن) ازسرداران دورهٔ اشکانی رسانید .

خلیفهٔ‌عباسی **موسی‌الهادی** در ۱۶۹ هجری به وندادهرمز امان داد. وهارون درسال ۱۸۹ اورا بداصفهبدی (اسپهبدی) شناخت . مقراو ظاهراً درنزدیکی دماوند بوده‌است. قامرو او در دماوند نام جبال وندادهرمز داشت و قامروبرادرش «ویندادس پاگان » خوانده می‌شد ، ومرکزش **موزن** بود . نوهٔ او مازیار معروف ــ که اصلا اسم او « **ماه یزد یار** » یعنی کسی‌که ایزدماه یاراوست ـ پسرقارن بود. وی اعمام خودرا بکشت وملك پدررا دوباره متحد کرد و به آن قناعت نکرده ، حدود جبال شروین

را هم تصرف کرد و اسلام پذیرفت و نام خود را محمد گذارد . مأمون او را اصفهبد طبرستان شناخت . مازیار خود را به لقب « **پذشخوارگر** » خواندکه قبلاً مخصوص خاندان شروین یاملك الجبال بود . سرانجام کار اسپهبد مازیار معروف است، و وی درسال ۲۲۵ هجری بدست معتصم‌بالله عباسی کشته شد .

سلسلهٔ قارن در تواریخ محلّی منسوب به سوخرا وزیر قباد هستند و نوشته‌اند که پسر سوخرا پس ازکشته شدن کیوس به جای وی امیر طبرستان‌شد .

پای تخت قدیم طبرستان شهر ساری بود که معرب آن ساریه است در منابع قدیم تر نام شهر **ساروك** وساربوك آمده است ، ساری پس ازسقوط طبرستان به‌دست اعراب مقر اسپهبدان (اصفهبدان) بود، وآمل مقر حکام عرب .

سازمان حکومتی در طبرستان

سازمان‌حکومتی شهریاران طبرستان نوعی ازاقطاع وتیول‌داری بود وصاحبان اقطاعات عبارت بودند از حکام ایالات یا امرایی که امارت به آنان به ارث رسیده بود ، اینان حق سلطنت شاهنشاهان ایران را می شناختند و سالیانه مبلغی به عنوان خراج‌ومالیات به دربارشاهان بزرگ ارسال‌می‌داشتند ودرصورت لزوم مجبور بودندکه سپاهی نیز برای ایشان فراهم آورند .

اطرافیان این سلسله های محلی طبرستان غالباً عبارت بودند ازیك وزیر یا معتمد ، چند سپهسالار (غالباًامرای دست نشانده)، چند دبیر، چندمحاسب ، وچندتن مأموران وصول یامحصلان مالیاتی .

روستاییان مانند برده‌های وابسته به زمین (سرف Serfs) محسوب می‌شدندکه مطیع اوامر مالك خود بودند . برای اینکه عظمت واستقلال تیول محفوظ‌گردد لازم بودکه قدرت منحصراً در دست یك تیول دارمتمرکز شود وهمین مسأله بودکه قتل‌عام

وکشتن برادران ودیگر افراد خانوادهٔ صاحب اقطاع جدیدرا که وارث قدرت می شد به بار می آورد .

در اوایل دورهٔ خلفاء طبرستان از لحاظ سیاسی چندان اهمیت نداشت ، زیرا آخرین قسمتی از کشور ایران بود که به تصرف عرب در آمد و فرمانروایان آنجا معروف به **اصفهبذان** یا **اسپهبذان** طبرستان بیش‌ازیك قرن پس از فتوحات عرب‌در کوهستانهای خود مستقل باقی ماندند وتا نیمهٔ دوم قرن دوم هجری هنوز روی سکه‌هایی‌که درآن منطقه ضرب می‌شد خط پهلوی نقش بود ، و مردم آن سرزمین بردین زردشت بودند .

محصول عمدهٔ آن نواحی در قرن چهارم بقول **مقدسی** در احسن التقاسیم ، سیر و برنج وکتان وپرندگان دریایی وماهی بود.

بعد ازقرن چهارم بقول قزوینی در آثار البلاد اهالی طبرستان به تربیت کرم ابریشم می‌پرداختند ، وبه همین جهت ابریشم بسیار ازآنجا صادر می‌گشت . پارچه‌های پشمی وفرش و انواع پوشاك و دستار نیزدر آنجا می‌بافتند . تهیهٔ ظروف چوبی از قبیل انواع کاسه و اشیاء دیگر که آنهـا را از چوب شمشاد می سـاختند رواج فراوان داشت .

مقدسی‌گوید : پارچه‌های نیکوکه از آن قبا می‌دوزند وپارچه‌هایی که از آن طیلسان تهیه می‌کنند وانواع پارچه‌های نازك دیگر در آنجا بـافته وصادر می‌شود . محصول طبیعی آن چوب خلنج (چوب شمشاد) است‌که آنرا به‌صورت قطعاتی بریده به خارج می‌فرستند . وصنعت‌گران ری از آن کاسه وظروف دیگر می‌سازند. **خلنج** چوبی است خوشبو به رنگهای گوناگون که‌گاهی دانه‌های تسبیح از آن می‌سازند و بهترین نوع آن در کوه‌های طبرستان یافت می‌شود .

اسلام در طبرستان

اسلام در اوایل قرن دوم هجری جای گزین دین مزدیسنا و آتش پرستی در طبرستان شد. در این عصر حکام عرب که از طرف خلیفه در آنجا فرمانروایی می کردند، همه سنی مذهب بودند. چندی نگذشت که داعیان علوی برقسمتی از مازندران تسلط یافتند وبه‌اشاعهٔ مذهب تشیع وبه خصوص تبلیغ عقاید مذهب زیدیه پرداختند. ولی‌اسپهبدان طبرستان و رستمدار برای تقلیل نفوذ داعیان شیعه رعایای خودرا به قبول آیین‌تسنن وا می داشتند.

همچنین‌عدهٔ‌کثیری ازطرفداران مذهب‌اسماعیلیه درنواحی کوچک‌وجودداشتند. این ناحیه ها توسط **حشاشین** یا طرفداران **حسن صباح** به تدریج اشغال می شد. بعد از مدتی دراز، دین مزدیسنا به‌کلی از میان رفت ومذهب تشیع‌در زمان حکومت **سادات مرعشی** (۷۶۰ هجری) مذهب‌رسمی مازندران (طبرستان)شدولی دررستمدار آیین تسنن‌تازمان حکومت‌گیومرث بن بیستون (۸۵۷هجری) رواج داشت. وسرانجام این امیر رعایای خودرا به‌قبول مذهب تشیع وادارنمود.

سلسله های اصلی طبرستان‌که‌از زمان ساسانیان آغاز می شوند ازاین قرارند: **قارنیان (سوخرانیان)، باوندیان، دابُوَیهیان (گاوبارگان)، پادوسپانیان.**

«قارنیان» یا «سوخرانیان»

این سلسله در کوهستانهای طبرستان مدت ۲۷۴ سال فرمانروایی کردند، و حکومت آنان ازپنجاه سال پیش ازهجرت آغاز می‌گردد. خسرو انوشیروان پس از کشتن برادرش‌کیوس که فرمانروای طبرستان بود دراین سال شهریار کوه وکوه قارن را به قارن پسرسوخرا اسپهبدطبرستان واگذارکرد، واورا به امارت طبرستان‌گماشت.

بامرگ مازیار بن قارن درسال ۲۲۴ هجری (۸۳۹ میلادی) حکومت این سلسله به پایان می رسد . این فرمانروایان لقب **گرشاه** (جرشاه) و **ملك‌الجبال** داشتند و همچنین عنوان دیگر آنان **اسپهبد** (اصفهبد) بود . این سلسله درعین حال اولویت وتفوق سلسلهٔ باوندیه را برخود پذیرفته بودند . مورخان اسلامی ازلحاظ نسب‌اصیل این خانواده آنان‌را « **اهل البیوتات** » می‌خواندند . محل‌حکومت‌آل قارن ، جبل قارن متصل به فیروز کوه بود و شهر آن « **شهمار**» وقلعه‌اش پریم (یافیروزکوه) ویا فریم نام داشت .

باوندیان

باوندیان مدت ۷۰۷ سال ، یعنی از سال ۴۵ هجری (۶۵۶ میلادی) تا۷۵۰ هجری (۱۳۴۹ میلادی) در طبرستان فرمانروایی کردند . فرمانروایان این سلسله نیز به ملك الجبال ملقب بودند ، وعنوان اسپهبد (اصفهبد) داشتند . و بااینکه‌جلگه‌های طبرستان را از دست دادند ، تـا مدت های مدید ، کوهستان های آن سرزمین در دست ایشان بود ، این سلسله به سه شاخه تقسیم می شوند : **کیوسیه ، اسپهبدیه (اصفهبدیه) ، کینخواریه .**

الف ـ **کیوسیه** :

این‌خانواده منسوب به**کیوس** پسرقباد ساسانی وبرادر خسرو انوشیروان است.

چنانکه‌گفتیم قباد سه سال‌پیش از مرگش‌کیوس پسرمهترخود راکه دین‌مزدکی پذیرفته بود ، به فرمانروایی طبرستان گماشت. پس ازقباد وبتخت نشستن‌انوشیروان، کیوس به فرمان برادرکشته شد . و خسرو انوشیروان قارن پسر سوخرارا به جای او امارت طبرستان داد .

پس‌از سقوط ایران به دست عرب ، مردم مازندران (طبرستان) **باو** پسرشاپور

ابن کیوس را در ۴۰ هجری (۶۶۵ میلادی) به اسپهبدی طبرستان برداشتند، و او جد خاندان آل باوند است که آنان‌را باوندیه وملك‌الجبال می‌گفتند .

این خانوادهٔ کیوسیه ازسال۴۵ تاسال ۳۹۷ هجری یعنی تازمانی که وشمگیر اسپهبد شهریاررا به قتل‌رسانید ، حکومت‌کردند .

دربارهٔ‌معنی‌کلمهٔ **باو**اطلاع صحیحی‌دردست‌نیست ، غیرازاین باوکه‌نوهٔ‌کیوس‌بن قباد و پسر شاپور بود . بنابه تحقیق استاد مارکوارت در کتاب ایرانشهر نسب‌یك خانوادهٔ‌دیگردرایران‌دورهٔ‌ساسانی که‌منصب‌مصمغانی(ریاست‌مغان)رادرری‌داشته‌اندومرکز آنان در دنباوند (دماوند) بود ـ به **باوِمُغ** می‌رسدکه پدر **ماه‌گوندات** (ماه‌گونداد) بود .شخص اخیر مذهب عیسوی راپذیرفت،ونام مسیحی **انستاسیوس** Anastasios گرفت ودر۶۲۸ میلادی به‌شهادت رسید .

وی از اهالی‌ده **وَرْزنین** Varznin در ناحیهٔ ری‌بود وباسلسلهٔ باوندیان ـ که برای‌نخستین‌بار درسال ۱۶۷ هجری دراین نواحی حکومت داشتند ـ ارتباط داشت .

درسلسلهٔ نسب باوندیان مورخان نوشته‌اند که ایشان ازنسل باو هستند . باید دانست‌که این‌نام یك اسم زردشتی مختص به‌مغان بوده است‌که تلفظ اوستایی‌آن بَنها Banha می‌باشدوتلفظ دیگرآن به زبان‌پهلوی «بوهك» یا«بُناك»است‌که بنابه‌کارنامهٔ اردشیر بابکان (ترجمهٔ‌دکترمشکور ص۱۶ چاپ تهران ۱۳۲۹) باشش پسرش‌به‌اطاعت اردشیر درآمدونیزپسر هوبخت موبدموبدان شاپوردوم باهك نام‌داشت‌که تلفظ‌سریانی آن باوی Bavi است .

اولین‌کسی‌که‌ازسلسلهٔ‌باوندیان درتاریخ دیده‌می‌شود، **شروین‌بن‌سرخاب** است که اعراب دامنه‌های البرزرا به‌عنوان تیول (اقطاع) به او دادند وظاهراً لقب باستانی پتشخوارگرشاه را برای خود اختیارکردکه بازماندگان اودر زمان ابوریحان بیرونی نیزاین لقب را داشتند . وبه قول یعقوبی لقب « شاه طخارستان » هم داشت . وجبال

شروین درسرحدکومش(قومس)مأخوذ ازنام‌این پادشاه است .

در۲۰۱ هجری حاکم طبرستان **عبدالله‌بن‌خرداذ به** پدرمورخ وجغرافی‌دان معروف ، لاریجان وشیرجان وقسمت‌کوهستانی طبرستان‌را تصرف کرد وضمیمهٔممالك اسلامی ساخت ، وشهریار پسرشروین‌را مجبور به تسلیم و اطاعت‌کرد.

پس‌از مرگ شهریار در۲۱۰ هجری **مازیاربن‌قارن** حکومت را ازپسراوشاپور انتزاع‌کرد وبه کمك موسی‌بن حفج‌بن عمربن‌العلاء کوه های شروین راتسخیر نمود، و شهریار را اسیر کرده بکشت . سپس یکی از پسران شهریار بـه نام **قارن** که بدست مازیار افتاده بود ، پس از اسارت مازیار به دست اعراب ملك پدری خود را بازگرفت .

ب ـ اسپهبدیه (اصفهبدیه) :

فرمانروایان این سلسله در طبرستان وگیلان وری وقومس‌فرمانروایی داشتند و ساری پای تخت ایشان بود ودرآغاز ازطرف سلجوقیان وسپس‌ازجانب خوارزمشاهیان درآن نواحی حکومت می کردند . اسپهبدیه ازسال ۴۶۶ تا۶۱۶هجری ، یعنی‌زمان کشته‌شدن شمس‌الملوك رستم‌هنگام تاخت وتازمغول به‌طبرستان درآن‌نواحی‌حکومت کردنـد . سر سلسلهٔ ایشان حسام الدوله شهریار و آخرینشان شمس‌الملوك رستم سوم بود .

ج ـ کینخواریه :

اینان ازطبقه سوم شهریاران طبرستان یاباوندیان بوده‌اندکه برآمل‌ومازندران تسلط یافتند وسرسلسلهٔ ایشان ابوالملوك حسام‌الدوله اردشیرملقب به**کینخوار** بودو آخرینشان فخرالدوله حسن‌بودکه در۷۵۰هجری به‌دست‌کیا افراسیاب چلابی برافتاد. وچلابی ازاین‌تاریخ تا۷۶۰ هجری درآمل ومازندران سلطنت‌کرد .

کینخواریه ازسال ۶۳۵ تا۷۵۰ هجری درطبرستان حکومت‌کردند .

دابُوَیهیان (گاوبارگان)

اینان **آل‌دابُوَیه** یا **آل‌گاوبره** نیزخوانده می‌شوند، خاندان دابویه مدت۱۰۴ سال درطبرستان امارت‌کردند . تاریخ امارت این‌سلسله از هنگامی‌که دابویه درسال ۴۰ پس‌از مرگ پدرش گیل‌گاوباره به‌حکومت نشست آغاز ، وبه مرگ‌خورشید، سال ۱۴۴ ختم می‌شود . واگرحکومت گیل‌گاوباره را نیزبه حساب‌آوریم این‌خانواده ۱۱۹ سال امارت‌کرده‌اند .

فرخان وبازماندگان اولقب اسپهبد داشتند . در۲۷هجری آندرولاش نبیرهٔقارن ازسلسلهٔ قارنیان ـ که ذکرآنان درپیش گذشت‌به دست‌گیلان شاه‌گاوباره که‌ازشاهزادگان ساسانی وازپشت جاماسب برادر قباد پسرفیروزبود ـ خلع‌شد . این امیر فرمانی مبنی برحکومت طبرستان ازیزدگرد آخرین پادشاه ساسانی گرفت ، وعنوان **گیل گیلان فرشواد گرشاه** را اختیارکرد،وگیلان‌از بلادطبرستان‌راپای‌تخت‌خودقرارداد،وازگیلان تاگرگان‌دژهای‌استواری‌بساخت وبه‌سال ۵۰ هجری درگذشت . پس‌ازوی پسرش‌دابویه به‌جای اونشست.درزمان پادوسپان‌ملقب به«**گا دوسپا**» طبرستان تقسیم‌شد ودابویهیان فرمانروایان‌گیلان شدند ، وپادوسپانیان‌که ازنژادکیوس بودند در رویان ورستمدار و نوروکجور به سلطنت پرداختند .

پادوسپانیان

این‌سلسله از۴۵تا ۱۰۰۶ هجری، یعنی زمانی‌که شاه‌عباس آخرین‌فرمانروایان این‌سلسله رااز میان‌برد، در رستمدار ورویان ونوروکجور یعنی‌نواحی واقعهٔ‌بین‌گیلان وآمل حکومت‌کردند .

پادوسپانیان گاهی از امرای عرب و زمانی ازعلویان و امرای خراسان و دیگر امیران اطاعت می کردند . پس از مرگ ملك گیومرث بادوسپان در ۸۵۷ هجری ، رستمدار بین‌دوپسرش کاوس واسکندر ـ که مؤسسان سلسله‌های بنی‌کاوس یاحکام‌نورو بنی‌اسکندر یاحکام‌کجور باشند ـ تقسیم‌شد .

فرمانروایان این‌سلسله درآغازعنوان **اسپهبد** وسپس عنوان استندار وبالاخره عنوان «ملك» داشتند .

مغولان‌وتیموریان در مازندران و طبرستان

مغولان درمازندران بامقاومت زیادی مواجه نشدند. درزمان‌آنان شهراستراباد وآمل مهمترین بلاد طبرستان بود . طغاتیمورآخرین نمایندهٔ سلسلهٔ مغولان ایران‌در استراباد سلطنت می‌کرد : پس‌از قتل وی (۱۳۵۳ میلادی) استراباد و قسمت شرقی مازندران به تصرف **امیر ولی** درآمدکه به سال ۱۳۸۴ میلادی بدست تیمور شکست یافت . در۱۳۹۲ میلادی تیمور ازمیان جنگلهای انبوه به مازندران حمله‌کرد وراهی ازاستراباد به ساری بازکردند . تیمور پس‌ازگشودن قلعهٔ ساری عدهٔ‌کثیری از سادات مازندران را باکشتی‌ازراه دریا وبعد ازراه جیحون به‌خوارزم وسمرقند وتاشکندتبعید کرد . ظاهراً این‌اقدام به‌قول وی برای تنبیه‌رافضیان شیعه به‌عمل‌آمده است .

بعداز مرگ‌تیمور سادات‌طبرستانی بااجازهٔ شاهرخ پسراوبه مازندران‌بازگشتند و به عنوان امیران باجگزار تا اواخر قرن شانزدهم میلادی در آن نواحی سلطنت می‌کردند . ازآن به بعد مازندران به‌کلی به‌دست شاه‌عباس وپادشاهان صفویه افتاد .

«سوخرانیان» یا « قارنیان (۱) »

۱ـ قارن

۲ـ آلندا

۳ـ سوخرا

۴ـ وندادهرمزد

۵ـ قارن

۶ـ مازیار

بنی‌دابویه(۲)

اسپهبدان طبرستان و گیلان (تختگاه آنان فومن بود)

نام اسپهبد	تاریخ جلوس به سال طبرستانی	تاریخ جلوس
۱ـ گیل بن گیلانشاه (۳)	۴۲	۲۴ه.
۲ـ دابویه بن گیل	۵۷	۴۰
۳ـ خورشید بن گیل	۷۳	۵۶
۴ـ فرخان(فروخان) بن دابویه	۱۰۷	۹۰
۵ـ دادبرجمهر بن فرخان(۴)	۱۲۰	۱۰۴
۶ـ سارویه بن فرخان	۱۳۳	۱۱۶
۷ـ خورشید بن داد برجمهر	۱۳۳	۱۱۶

۱ـ مأخوذ ازکتاب تاریخ مازندران وفرمانروایان آن سامان: ه. ل. رابینو(ترجمهٔ دکترباقر امیرخانی‌استادانشگاه‌تبریز) نشریهٔ‌دانشکدهٔ ادبیاب تبریزشمارهٔ‌چهارم‌سال ۱۳۴۰

۲ـ رك : زامباور ترجمهٔ عربی‌ج۲ص۲۸۴

۳ـ ابن اسفندیارنام اورا جیل‌بن جیلانشاه نوشته‌است .

۴ـ ابن‌اسفندیار (ص۱۶۵) نام‌اورا «داذمهر» نوشته است .

والیان عرب در طبرستان (۱)

نام والی	تاریخ جلوس
عمر بن العلاء (بار اول)	۱۴۱ه.
خالد بن برمك	۱۴۸
عمر بن العلاء (بار دوم)	۱۵۴
سعید بن دعلج	۱۵۸
عمر بن العلاء (بار سوم)	۱۶۲
ابوصالح یحیی بن داود بن ممدود الحرشی	۱۶۶
عمر بن العلاء (بار چهارم)	۱۶۷
قدید(۲)	
سلیمان بن المنصور	۱۷۰
هانی بن هانی	۱۷۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

آل باوند (باوندیان) در مازندران (۳)

اول ـ اسپهبدان

نام اسپهبد	تاریخ جلوس
۱ـ باو	۴۵ه.
۲ـ ولاش	۵۹
۳ـ سرخاب بن باو	۶۸
۴ـ مهرمردان بن سرخاب	۱۱۰

۱ـ رك : زامباور ترجمهٔ عربی ج۲ ص۲۸۵

۲ـ ازاین حاکم سکه‌یی به دست آمده‌است ودر مجموعهٔ زامباور موجود بوده‌است .

۳ـ رك : زامباور ، ج۲ص۲۸۶

۵ـ سرخاب‌بن مهرمردان	۱۳۵
۶ـ شروین‌بن سرخاب	۱۵۵
۷ـ شهریاربن شروین	۱۸۱
۸ـ شاپور (جعفر)بن‌شهریار	۲۱۰
۹ـ قارن‌بن شهریار (دردویست؛ بیست هفت‌مسلمان‌شد)	۲۲۲
۱۰ـ رستم‌بن سرخاب‌بن قارن	۲۵۳
۱۱ـ شروین‌بن رستم	۲۸۲
۱۲ـ شهریاربن شروین	۳۱۸
رستم‌بن‌شروین بین سال‌های ۳۳۵ ـ ۳۷۰ ه .	
۱۳ـ دارای بن رستم بن شروین	۳۵۵
۱۴ـ شهریاربن دارا (بدست قابوس‌بن وشمگیر کشته شد)	۳۵۸
۱۵ـ رستم‌بن‌شهریار(تاسال۴۴۱ ه .)	۳۹۶
قابوس بن‌وشمگیردر۳۹۷ هجری مازندران فتح راکرد	
شروین بن محمد حوالی سال ۴۰۰ هجری	

دوم ـ ملوك‌الجبال (۱)

نام	تاریخ‌جلوس
۱ـ حسام‌الدوله شهریاربن قارن	۴۶۶ه.
۲ـ نجم‌الدوله قارن‌بن شهریار	۵۰۳
۳ـ شمس‌الملوك رستم‌بن قارن	۵۱۱
۴ـ علاء الدوله علی‌بن شهریار	۵۱۱
۵ـ شاه غازی‌بن علی، نصرة‌الدوله (۲)	۵۳۴

۱ـ رك : زامباور ، ج۲ص۲۸۶

۲ـ او رستم‌بن‌علی‌بن شهریار است ولقب او نصرة‌الدوله بود وبا دختر شهریواش بن هزارسب پادوسپانی درشهر رستمدار ازدواج‌کرد . دیناری ازاو ازسال ۵۵۱ و۵۵۲ بدست آمده است .

۶ـ علاء الدوله حسن بن رستم　　۵۶۰

۷ـ حسام الدوله اردشیر بن حسن(۱)　　۵۶۷

۸ـ شمس‌الملوك رستم بن اردشیر(در ۲۱ شوال سال ۶۰۶ هجری بناگهان کشته‌شد)　　۶۰۲

سلطان محمد خوارزمشاه در ۶۰۶ مازندران را فتح کرد .

سوم ـ کینخواریه (عمال ایلخانیان در آمل)(۲)

نام	تاریخ جلوس
حسام الدوله اردشیر بن کینخوار	۶۳۵ه.
شمس‌الملوك محمد بن اردشیر (اباقا اورا بکشت ۶۶۵ه.)	۶۴۷
علاء الدوله علی بن اردشیر	۶۶۵
تاج‌الدوله یزدگرد بن شهریار	۶۷۰
ناصرالدوله شهریار بن یزدگرد	۶۹۸
رکن‌الدوله کیخسرو بن یزدگرد	۷۱۴
شرف‌الملوك بن کیخسرو	۷۲۸
فخرالدوله حسن بن کیخسرو(تاسال ۷۵۰ هجری حکومت کرد)	۷۳۴

بقیه افراسیاب درمازندران (۳)

نام	تاریخ جلوس
افراسیاب (دامادخود فخرالدوله حسن آخرین ملوك باوندی را بکشت)	۷۵۰ه.

۱ـ وی باهزارسب دوم پسر شهریواش پادوسبانی جنگ کرد .

۲ـ زامباور ج۲ص ۲۸۷ ، خلیل‌آدم درکتاب دول اسلامیه (ص ۱۹۵) این سلسله را کند خواریه ذکر کرده است .

۳ـ رك: زامباور ، ج۲ص۲۸۷

کیا فخرالدین چلاوی	۷۶۰
کیاگشتاسب (داماد حسن باوندی)	–
اسکندر شیخی بن افراسیاب (تیمور اورا بکشت)	–
کیا حسن بن لهراسب بن افراسیاب	–

شاه اسماعیل صفوی مازندران رادر۹۰۹ هجری فتح کرد .

بنی پادوسپان(۱)
فرمانروایان رستمدار (رویان ، نور، کجور)

گیل‌های اول

نام	تاریخ جلوس
۱- پادوسپان بن گیل	۴۰ه.
۲- خورزادبن پادوسپان	۷۵
۳- پادوسپان بن خورزاد	۱۰۵
۴- شهریاربن پادوسپان	۱۴۵
۵- ونداد امیدبن پادوسپان	۱۷۵
۶- عبدالله بن ونداد امید	۲۰۷
۷- فریدون بن قارن بن شهریار (۲)	۲۴۱
۸- پادوسپان بن فریدون(۳)	--
۹- شهریار بن پادوسپان	۲۵۹
۱۰- هزار سندان بن بندار بن شیرزاد (۴)	۲۷۴

۱- رك : زامباور ج۲ص ۲۹۰

۲- عامل حسن بن زید علوی بود

۳- عامل حسن بن زید علوی بود .

٤- دربعضی ازمآخذ نام او «هروسندان» آمده و او داماد مرداویج بن زیاربود .

۱۱ـ شهریار بن جمشید بن دیوبند	۲۸۶
۱۲ـ شمس‌الملوك محمد بن شهریار	۳۲۷
۱۳ـ استندار ابوالفضل بن محمد (تاسال ۳۵۴ هجری حکومت کرد)	۳۴۰

گیل‌های دوم

نام	تاریخ جلوس
۱۴ـ حسام‌الدین زرین‌کمر بن فرامرز بن شهریار	۳۵۴هـ.
۱۵ـ سیف‌الدین باحرب بن زرین‌کمر	۳۸۶
۱۶ـ حسام‌الدین اردشیر بن باحرب	۴۱۳
۱۷ـ فخرالدوله نامور (نماور) بن شهریار	۴۳۸
۱۸ـ عزالدوله هزارسپ بن نامور(نماور)	۴۷۰
۱۹ـ شهریواش بن هزارسپ(۱)	۵۱۰
۲۰ـ کیکاوس بن هزارسپ	۵۲۳
۲۱ـ هزارسپ بن شهریواش(۲)	۵۶۰
۲۲ـ حسام‌الدین زرین‌کمر بن جستان	۶۰۶
۲۳ـ شرف‌الدین بیستون بن زرین‌کمر	۶۱۰
۲۴ـ فخرالدوله نامور بن بیستون(۳)	۶۲۰
۲۵ـ حسام‌الدوله اردشیر بن نامور(۴)	---
۲۶ـ شهراکیم گاوباره بن نامور (۵)	۶۳۳هـ

۱ـ خلیل‌آدم (ص۱۹۷) نام‌اورا شهرنوش نوشته‌است و وی دخترشاه غازی رستم بن علی باوندی رابه زنی گرفت .

۲ـ با حسام‌الدوله اردشیر بن حسن باوندی جنگ کرد .

۳ـ خلیل‌آدم (ص۱۹۷) می‌نویسدکه‌اوپسر «بی‌ستون» بود .

۴ـ وی وبرادرش اسکندر صاحب ناتل (شهری بین آمل وچالوس) بودند .

۵ـ خلیل‌آدم (ص۱۹۷) می‌نویسدکه اوپسر «بیستون» بود .

۲۷- فخرالدوله نامور بن گاوباره	۶۷۱
۲۸- ملك شاه کیخسرو بن گاوباره	۷۰۱
۲۹- شمس‌الملوك محمدبن کیخسرو	۷۱۱
۳۰- ناصرالدین شهریار بن کیخسرو (۱)	۷۱۷
۳۱- تاج‌الدوله زیار بن کیخسرو	۷۲۵
۳۲- جلال‌الدوله اسکندر بن زیار	۷۳۴
۳۳- فخرالدوله شاه‌غازی بن زیار	۷۶۱
۳۴- عضدالدوله (یاعزالدوله) قباد بن شاه‌غازی	۷۸۰
۳۵- سعدالدوله طوس بن زیار(۲)	۸۰۱
۳۶- گیومرث بن بیستون بن گشتهم بن زیار(۳)	۸۰۷

گیلهای سوم (شهر نور - شمال‌غرب آمل)

نام	تاریخ جلوس
۳۷- کیکاوس بن گیومرث(جانشین پدرانش در نورمازندران شد)	۸۵۷ه
۳۸- جهانگیر بن کیکاوس بن گیومرث	۸۸۱
۳۹- گیومرث بن جهانگیر	۹۱۴
۴۰- بهمن بن جهانگیر (۴)	-
۴۱- بیستون بن جهانگیر(۵)	-
۴۲- بهمن بن بیستون(۶)	۹۱۶

۱- خلیل آدم (ص۱۹۷) می‌نویسد که نام او نصیرالدوله بود .
۲- درزمان او تیمور به مازندران حمله کرد .
۳- تشیع را در رویان رواج داد (رك : خلیل آدم‌ص۱۹۷)
۴- بر برادرش گیومرث قیام‌کرد واورا بکشت .
۵- بر برادرش «بهمن» قیام‌کرد واورا بکشت .
۶- وی نخست خواهر عبدالکریم‌بن محمد صاحب مازندران وباردوم خواهرسلطان احمد کیای حسینی گیلانی را بزنی‌گرفت .

۴۳ـ گیومرث بن بهمن(۱) ۹۵۶

۴۴ـ اویس بن فلان بن بیستون

گیلهای چهارم
(در گجور، در مغرب شهرنور)

نام	تاریخ جلوس
۴۵ـ اسکندر بن گیومرث	۸۵۷
۴۶ـ تاج‌الدولة بن اسکندر	۸۸۰
۴۷ـ ملك اشرف بن تاج‌الدوله	--
۴۸ـ کیکاوس بن اشرف	--
۴۹ـ گیومرث بن کیکاوس	--
۵۰ـ جهانگیر بن کیکاوس بن اشرف(۲)	۹۶۳
۵۱ـ ملك محمد بن جهانگیر	--

اولاد جَستان(۳) (در شهرهای دیلم)

۱ـ مرزبان بن جستان دری(سال۱۸۹ه.)

۲ـ جستان (جنگ در جبال سال۲۵۲ه.)

۳ـ وهسودان بن جستان

۴ـ جستان(۲۹۰ه.)

۵ـ علی بن وهسودان (درگذشته در۲۰۷ه.)

۱ـ عامل شاه طهماسب صفوی بود.

۲ـ برشاه طهماسب صفوی بشورید و به زندان افتاد ودرآنجا بمرد.

۳ـ رك: زامباور، ج۲ص۲۹۳

۶ـ مرزبان بن حسن‌بن‌خرامل(۱) (۴۲۰ه .)

۷ـ کامروالدیلمی (خداوندگار ساوه ۴۳۰ ـ ۴۳۴ه.)

علویان درطبرستان (۲)
(تختگاه ایشان آمل وساری)

بنی‌الحسن :

نام	تاریخ‌جلوس
۱ـ حسن‌بن زیدبن محمد	۲۵۰
۲ـ محمدالداعی‌بن زید (القائم بالحق)	۲۷۰

سامانیان طبرستان را تسخیرکردند (۲۸۷ـ۳۱۰ه.)

بنی‌الحسین :

۳ـ ابومحمدالحسن الاطروش ، الناصر، ابن علی	۳۰۱
۴ـ حسن‌بن‌القاسم‌بن‌الحسن‌بن‌علی، الداعی‌الصغیر	۳۰۴
۵ـ ابوالفضل جعفرالثائر فی‌الله‌بن محمدبن الحسن‌الاطروش	۳۱۶
۶ـ ابوعبدالله محمدالمهدی‌بن‌الحسن‌الداعی (درگذشته در۳۶۰ه .)	ـ
۷ ـ ابوالحسین احمدالمؤید ،عضدالدولة‌بن‌الحسین الثائربن هارون (درگذشته‌درذیحجهٔ ۴۲۱ه.)	
۸ـ ابوطالب یحیی‌الناطق بالحق (درگذشته در۴۲۴)	۴۲۱

حکام علویان درطبرستان (۳)

نام	تاریخ جلوس
لیلی‌بن‌النعمان(سپهسالاراطروش وحاکم‌جرجان درگذشته‌در۳۰۹ه.)	

۱ـ خراسیل (رك : ابن‌الاثیرج۹ص۲۶۳)

۲ـ رك : زامباور، ج۲ص۲۹۳

۳ـ رك : زامباور، ج۲ص۲۹۴

سرخاب بن وهسودان دیلمی	-
ماکان بن کالی(۱) (کاکی، درگذشته در۳۲۹ه.)	۳۱۰ه.
حسن (دختر رکن‌الدوله زن او بود)	۳۲۹ه.

طبرستان را آل بویه وسپس آل زیار تسخیر کردند.

سادات حسینی مرعشی در مازندران (۱)

نام	تاریخ جلوس
۱ـ قوام‌الدین مرعشی	۷۶۰ـ۷۸۱
۲ـ علی	۸۰۹ـ۸۲۰
۳ـ مرتضی	۸۲۰ـ۸۳۷
۴ـ محمد	۸۳۷ـ۸۵۶
۵ـ عبدالکریم	۸۵۶ـ۸۶۵
۶ـ عبدالله	۸۶۵ـ۸۷۲
۷ـ زین‌العابدین	۸۷۲ـ۸۸۵
۸ـ شمس‌الدین بن کمال‌الدین	۸۸۵
۹ـ کمال‌الدین بن شمس‌الدین	۹۰۸
۱۰ـ عبدالکریم بن عبدالله بن عبدالکریم	۹۱۲
۱۱ـ میرشاهی بن عبدالکریم	۹۳۹
۱۲ـ عبدالله بن سلطان محمود بن عبدالکریم	۹۶۹
۱۳ـ سلطان مراد بن میرشاهی بن عبدالکریم	۹۶۹
۱۴ـ محمود بن عبدالله بن محمود	۱۰۰۵

۲ـ ظاهراً نام درست وی ماکان بن کاکی بوده‌است.

۱ـ رك: زامباور، ج۲ص۲۹۴

بنی گیا (حسینیان) در گیلان (۱)

نام	تاریخ جلوس
۱ـ کار کیا سیدعلی کیا	ـ
۲ـ کار کیا رضا کیا	ـ
۳ـ کار کیا میر سید محمد	ـ
۴ـ کار کیا ناصرکیا	ـ
۵ـ کار کیا سلطان محمد	ـ
۶ـ کارکیا میرزا علی	۸۸۳ـ۹۱۰
۷ـ کار کیا سلطان حسن	۹۱۰ـ۹۱۱
۸ـ کار کیا سلطان‌احمد	۹۱۱
۹ـ کار کیا سلطان حسن	۹۴۳
۱۰ـ کار کیا خان احمد دوم	۹۴۳ـ۹۷۵

فهرست نام حاکمان عرب‌درطبرستان (۲)

نام حاکم عرب	نام دارندهٔ سکه	تاریخ‌هجری	تاریخ‌طبرستانی
ابوالخصیب	اصفهبدخورشید دوم	۱۴۱	۱۰۸
ابوالخصیب ، ابوالعباس‌الطوسی	ـ	۱۴۲	۱۰۹
خازم بن خزیمه	ـ	۱۴۳	۱۱۰
«	اصفهبد خورشید دوم	۱۴۴	۱۱۱

۱ـ رك ۰ زامباور ج ۲ ص ۲۹۵

۲ـ مأخوذ ازکتاب ایرانشهر درجغرافیای تاریخی ایران قدیم تألیف مارکوارت .

روح بن حاتم	۱۴۵	–	۱۱۲
روح بن حاتم	۱۳۶	–	۱۱۳
»	۱۴۷	اصفهبد خورشید دوم	۱۱۴
خالدبن برمك	۱۴۸	–	۱۱۵
»	۱۴۹	–	۱۱۶
»	۱۵۰	خالد	۱۱۷
»	۱۵۱	»	۱۱۸
»	۱۵۲	»	۱۱۹
عمر بن العلاء	۱۵۳	عمر	۱۲۰

مآخذ این مقاله غیر ازمنابعی که در اصل مقاله آمده است :

۱ـ **محمدبن اسفندیار:** تاریخ طبرستان طبع تهران به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی .

۲ـ **مولانا اولیاءالله** : تاریخ رویان به تصحیح عباس خلیلی طبع تهران.

۳ـ **میر سید ظهیرالدین مرعشی** : تاریخ طبرستان ورویان ومازندران طبع برنهارددارن وطبع حاضر به کوشش محمدحسین تسبیحی.

۴ـ **محمد حسن خان اعتمادالسلطنه** : التدوین فی احوال جبال شروین، طبع تهران ۱۳۱۱ قمری.

۵ـ **بار تولد** : جغرافیای تاریخ ایران ترجمهٔ حمزهٔ سردادور . فصل گیلان و مازندران .

۶ـ **رابینو** : مازندران واستراباد ، ترجمهٔ وحید مازندرانی طبع طهران ۱۳۳۶

۷ـ **رابینو** : تاریخ مازندران وفرمانروایان آن سامان، ترجمهٔ دکتر باقرامیر-

خانی استاددانشگاه‌تبریز، نشریهٔ‌دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال سیزدهم شمارهٔ چهارم، سال‌چهاردهم‌شمارهٔ‌سوم وچهارم.

۸ـ **نامهٔ تنسر** : باهتمام مجتبی مینوی، تهران۱۳۱۱.

۹ـ **زامباور** : معجم‌الانساب والاثرات‌الحاکمه ج۲شمارهٔ ۱۷۳ تا ۱۸۲.

۱۰ـ**لسترنج**: جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی(ترجمهٔ محمودعرفان) طبع تهران ۱۳۳۷

11- DR, J. Marquart: Éránshahr, Berlin 1901

12 – Encyclop édie de, leIslam Vol. 3, P. 486, Vol.4, P.608.

این مقاله به مناسبت‌انتشارطبع جدید **تاریخ طبرستان ورویان ومازندران** میرسید **ظهیرالدین مرعشی** به کوشش فاضل‌محترم‌آقای **محمد حسین تسبیحی** نگاشته آمد ودرمقدمهٔ آن کتاب قرارگرفت.

دکتر محمد جواد مشکور

طهران ۲۷ آبان ماه ۱۳۴۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

از : آیة‌الله مرعشی نجفی

مختصری از شرح حال واسلاف مرحوم علامه مورخ

جلیل متتبع سیدظهیرالدین مرعشی

مؤلف تاریخ‌طبرستان (۱) [ورویان ومازندران]

نسب مؤلف :

سید ظهیرالدین ، ابن سید نصیرالدین ، ابنالسلطان الاعظم **السید کمال الدین** پادشاه طبرستان وتوابع آن ، **ابن**السلطان الاعظم السیف والقلم الفقیه الزاهدالمحدث العارف **المیر قوام‌الدین‌الحسینی المرعشی** الشهیربه«**میربزرگ**»

۱ـ با سپاس وتشکر ازآقای **عباس شایان** ، ایـن « شرح حال » از مقدمهٔ کتاب تـاریخ طبرستان و رویان و مازندران مطبوع ایشان دراینجا نقل شد . وآن را **آیة‌الله آقای سید شهاب الدین مرعشی نجفی** ـ که از اخلاف وانجاب مؤلف تاریخ مزبور می‌باشند ـ دراختیار مشارالیه گذارده‌اند. آیةالله مرعشی نجفی نسب شریف خودرا با ۱۷ واسطه به سید قوام‌الدین معروف به «میربزرگ»جد سلاطین مرعشی طبرستان دانسته‌اند .

(م . ح . تسبیحی)

ابن الصادق الفقیه المحدث ، **ابن** عبدالله ابن صادق ، **ابن** الشریف محمد ابی عبدالله الشاعرالعالم ، **ابن** ابی‌هاشم نقیب الاشراف ، **ابن** الشریف الحسیب النسیب ابی الحسین علی النقیب الفقیه الزاهد الرئیس المطاع ابی محمدالحسن المشتهر بالمحدث وامه رضویه ، **ابن** فخر آل الرسول الشریف ابی عبدالله‌الحسین ، **ابن** قدوة السادات والاشراف صاحب الکرامات‌ابی‌الحسن علی المرعشی ، و او کسی است که انساب تمام **مرعشیین** دنیا به او منتهی می‌شود، وقبرش‌بنا برنقل بعضی ازمشجرات درشهر **مرعش** می‌باشد ، **ابن** الشریف ابن محمد عبدالله امیرالعافین وکفیل الارامل والیتامی من ذریة علی (ع) وامه دلیره بنت مروان‌بن عیشة‌بن سعیدبن العاص ،

ابن محمد ابی الکرام ، **ابن** الحسن ابن محمد الفقیه الحکیم المحدث المدنی وقبره بارض الروم ،

ابن ابی عبدالله الحسین الاصغرشریف الشرفاء الامام مولینا زین‌العابدین سید الساجدین (ع) .

و صورت صحیحهٔ نسب همین است و در نسخهٔ مطبوع تاریخ طبرستان مختصر غلط وسقوط واسطه هست ، و همچنین در**مجالس المؤمنین قاضی** که از تاریخ طبرستان نقل نموده .

آثار مؤلف :

مرحوم سید ظهیرالدین دارای آثار قلمی است :

۱ـ **تاریخ طبرستان** ، که یك مرتبه در روسیه‌طبع و درحکم قلمی است از حیث کمیابی ، ونسخ قلمی آن پیدا نمی‌شود .

۲ـ **تاریخ گیلان ودیلم** ، که او را **رابینو** در رشت در مطبعهٔ عروة الوثقی چاپ نموده ونسخ آن زیاد است .

۳ـ **تاریخ جرجان و ری** ، خود حقیر شخصاً آن‌کتاب را ندیده‌ام ، ولی در

مشجرات مرعشیین به او نسبت می‌دهند ومطالبی نقل می‌نمایند .

۴ـ**دیوان شعر** ، وگویا **ظهیر** تخلص داشته باشد ، واشعار ایشان جسته جسته درتاریخ طبرستان وگیلان به نحو رباعی نقل شده ، قریحهٔ متوسطی دارند .

اعتماد ارباب علم وفضل به مؤلف :

نوعاً معاصرین ایشان ومتأخرین به‌او اعتماد نموده‌اند ونقل می‌نمایند . رجوع فرمایید به **روضة‌الصفا** ، **وحبیب سیر** ، **و تدوین** اعتماد السلطنه ، و **آثار شیعه** ، **مجالس المؤمنین** ، **محافل المؤمنین** ، **خلد برین** ، **احسن التواریخ** ، **ریاض العلماء** ، **اعیان الشیعه** ، **گنج شایگان شایان** ، **سراج الانساب** ، **الاسیدیه فی الانساب العلویه** ، ،غیرها من کتب‌الانساب والتواریخ .

مقام خاندان مؤلف وموقعیت آنها :

خاندان مؤلف واسلاف ایشان ازاجلاء سادات دنیا بوده‌اند .

از زمان‌حضرت سجاد (ع) تا عصر مؤلف ، یا وزیر باتدبیر ، یاعالم نحریر ، یا سلطان روشن ضمیر ، یا نقیب دلپذیر بوده‌اند ، چنانچه حقیرحالات آنها را بـا مطالعات و مراجعات جمع آوری نموده‌ام . و اولاد مرحوم میربزرگ‌مدتها در شمال ایران سلطنت نموده‌اند . شرح حال وحروب‌آنها با تیموریها در روضة‌الصفا وحبیب ـ السیروالتدوین مذکور است ، ومدتهـا در شمال ایران سلطنت کرده‌اند ، و صاحب سکه بوده‌اند .

نوابغ درسلسلهٔ مؤلف :

بزرگانی درعلم بین اعمام وبنی اعمام وسلسلهٔ مؤلف بوده‌اند ،مانند :

مرحوم سیدفلاسفة الاسلام **میرداماد** ، مرحوم‌علامة العلوم **سید حسین سلطان العلماء**، و خلیفه سلطان‌صاحب حواشی برمعالم ،مرحوم‌آقا **میرزا محمدعلی‌قمشه‌یی**،

مرحوم **احمد میرزا** متخلص به نیازی ، مرحوم **میرزا محمدباقرصدر** خاصهٔ دربار شاه سلطان حسین صفوی ، مرحوم **میرزا رفیع الدین** صدر الصدور دربار شاه عباس کبیروالد سلطان العلماء ، **نواب میرزا سید مرتضی** دامـاد شاه سلطان حسین ، **نواب میرزا ابراهیم** پسرخلیفه سلطان ، **نواب میرزا سید علی** پسرخلیفه سلطان، **نواب میرزا سید حسن** پسر خلیفه سلطان ، مرحوم حاج **میرزا محمد علی** شهرستانی ، پسرش مرحوم حاج **میرزا محمد حسین** شهرستانی ، پسر ایشان مرحوم حاج **میرزا علی** شهرستانی ، مرحوم علامه آقا سید **شمس‌الدین محمود** نسابـه ، مرحوم علامه**آقا سید علی** سیدالاطباءوالدایشان ، مرحوم**میرشجاع الدین محمود** تلمیذ محقق کرکی ووالد سلطان‌العلماء ، مرحوم **میرزا ابوالمجد** شهید ، مرحوم **میرزا ابراهیم** جد سید الاطباء الی غیر ذلك ، اینهاهمه ازبنی اعمام مؤلف هستند ، یعنی ازخاندان‌واولاد **میربزرگ** می‌باشند .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ابوین مؤلف :

والدشان چنانچه گذشت **سید نصیرالدین** بوده .

مادرپدر مؤلف دختر **اسپهبد ویشتاسب باوند** بوده .

دایی پدرمؤلف **اسپهبد فخرالدوله حسن باوند** آخرین اسپهبد از خاندان باوند ملوك طبرستان می‌باشد .

ولادت مؤلف ووفاتش :

درسنهٔ ۸۱۵ (هجری قمری) درشهرآمل متولد شده ، وبنابه قول بعضی در۸۹۲ [هجری قمری] فوت شده .

مشاغل مؤلف :

مدتی دردستگاه **سلطان کیای دوم**، پادشاه گیلان بوده ، وپس از فوت او ، دردستگاه **کیا سلطان میرزا علی** پادشاه بوده .

شروع واختتام کتاب تاریخ طبرستان (ورویان ومازندران) :

ازسنهٔ ۸۸۱ شروع ودرسنهٔ ۸۹۲ هـ. ق. به پایان رسانیده .

اولاد مؤلف :

آنچه درمشجرهٔ حقیر ثبت است ، ایشان چند پسرو دختر داشته‌اند ، یکی از اولادشان مرحوم علامه **سید نصیرالدین** است که ازاجلاء عصر خود بوده ، علاوه برمناسب دردربار سلطنت مرعشی دارای‌فضایل وکمالاتی نیز بوده است .

(شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

از :شادروان سیداحمد کسروی تبریزی

تواریخ طبرستان

و یادداشتهای ما (۱)

اشخاصی که به‌تاریخ ایران آشناهستند می‌دانند که قطعهٔ **طبرستان** یا **مازندران** از نظر تاریخی اهمیت مخصوصی‌دارد و به واسطهٔ داشتن کوههای بلند وجنگلهای انبوه وراه‌های تنگ‌وباریك وسایر استحکامات طبیعی همواره محل توجه و پناهگاه سران سرکش واشخاص داعیه پروروارباب دعوت و سرچشمهٔ جریانات وحوادث مهمه‌بوده ، ویك قسمت ازوقایع تاریخ ایران درآن جا روی‌داده وعلاوه اززمان‌استیلای **اسکندر یونانی** تاعهد **صفویه** بلکه تااوایل‌قاجاریه‌سیر تاریخ ایران توجه‌عمده بدین سرزمین

۱- این یادداشتها را شادروان **سیداحمد کسروی‌تبریزی** در **نوبهارهفتگی** دورهٔ پنجم از شماره ۱۲تا۲۸ ، قوس ۱۳۰۱ برابر ۱۳۴۱قمری منتشرکرده‌اند. بعداً آقای **یحیی‌ذکاء** آنهاراگردآورده ودردومجلدبنام «**مقالات کسروی**» چاپ ومنتشر نموده‌اند.

(م . ح . تسبیحی)

داشته‌است .

طبرستان را همین امتیاز بس که همه وقت در مقابل سیل هجوم اجانب ، از سایر نقاط ایران بیشتر مقاومت ورزیده ویوغ تسلط بیگانگان را دیرتر بگردن‌خود پذیرفته است .

درصدراسلام، یعنی درهمان موقعی که‌سایر بلاد ایران، هنوز نیم‌قرن ازهجرت نگذشته ، به دست فاتحین عرب مفتوح گردید ـ مازندران تااواسط قرن دوم ، که‌یك دسته ازعساکر دولت عباسیه به‌اسم اجازهٔ عبور به خراسان وارد طبرستان گردیده ، وتوانستند بلاد واقعه درهامون ودشت‌آن‌جارا تصرف‌نمایند ـ کمال استقلال‌راداشت، ومردم آن بعدازآن تاریخ هم همواره بافاتحین بیگانه در زدوخورد وکشمکش بودند ومسلمین فقط درسال‌یکصدو بیست‌واندی ، مواقعی که **عبدالله بن‌طاهر** ، **مازیار بن قارن** را دستگیر کرده وباخود به بغداد برد ودرآنجاکشته گردید ـ موفق شدندتسلط خودرا درسهل ودشت‌طبرستان بسط‌دهند، لیکن این‌موفقیت وتسلط هم‌دولت مستعجل بود ودیری نپایید که مردم مازندران راعشق استقلال برسرزده ودرسال ۲۵۰هجری **حسن بن زید علوی** ، معروف‌به**داعی کبیر**راکه مؤسس‌سلسلهٔ‌سادات‌زیدیهٔ‌طبرستان است ،ازری‌دعوت نموده وپس اززدوخوردهای‌زیاد نواب خلفاراازمملکت خود بیرون راندند ودرهمه این احوال کوهها وبیشه‌های مازندران دراستقلال قدیمی خود باقی و دوسلسلهٔ مهم اسپهبدان بومی یکی **سلسلهٔ باوندان** درجبال سوادکوه ، و دیگری **سلسلهٔ بادوسپانی** یا«گاوباره» درجبال رستمدار ، تسلط واستقلال داشتند .

دراوایل قرن سیم که دامنهٔ فتوحات اسلامی درآسیا تاحدود چین و درافریقا تاسواحل‌بحراطلس ودراروپا تاوراء جبال آلپ امتداد یافته ودرپای تخت‌های اسپانیا وپرتقال ، به جای ناقوس ، صدای اذان مسلمین به اطراف طنین می‌انداخت ـ درقلل جبال سواد کوه آتشکده‌های دین زردشت دایر ومشتعل بودو اسپهبدان هنوز کیش

نیاکان خودرا ازدست نداده بودند ، فقط درعهد معتصم بالله عباسی قارن بن شهریار بخواهش خلیفهٔ مزبور ، اسلام پذیرفته وزنار بگسست» (۱) .

اهل‌فضل واطلاح‌ازقدیم‌برای غالب‌ولایات‌ایران‌تاریخ‌های مخصوصی نگاشته‌اند ونسخه‌های چاپی یاخطی بعضی‌ازآنها موجوداست ، ازقبیل **عقدالعلی** (تاریخ‌کرمان) تألیف احمدابن حامد (چاپ ایران) ، و **تاریخ گیلان** تألیف سید ظهیرالدین (چاپ رشت)، **وتاریخ گیلان**تألیف ملاعبدالفتاح فومنی (چاپ پترسبورغ) ، **وتاریخ خانی** (تاریخ گیلان) تألیف علی‌بن شمس‌الدین (چاپ پترسبورغ) ، **وشیرازنامه** تألیف ابوالعباس احمد بن ابوالخیر ، و **جامع مفیدی** (تاریخ یزد) تألیف محمد مفید مستوفی ، **وتذکرهٔشوشتریه** تألیف سیدعبدالله متخلص بهفقیر ؛ (نسخه‌های خطی‌این کتاب اخیر در موزهٔ بریتانی موجود است) ، **وفردوس‌التواریخ** (تاریخ مشهد) (چاپ ایران) ، و **فارس نامه** تألیف مرحوم فرصةالدوله (چاپ شیراز یا بمبئی) وغیر اینها که تعداد آنها عجالةً از موضوع بحث ما خارج است.

لیکن طبرستان به واسطهٔ کثرت وقایع و اهمیتی که در هر دوره داشته است بیشتر از همه توجه نویسندگان و مورخین را جلب نموده و شاید عدد تألیفاتی که برای ضبط حوادث و وقایع این قطعه از ایران نوشته شده است از بیست‌کتاب بیشتر باشد و ذیلا اسامی آنها را ، تا اندازه‌ای که می‌دانیم ، با شرح مختصری بیان می‌نماییم :

۱ـ کتاب‌فتوح‌جبال‌طبرستانـ درزبان عربی ،تألیف‌ابوالحسن‌علی‌ابن‌محمد ـ المدنی که درسال ۲۲۵ هجری‌وفات کرده است(۲) واین‌کتاب نخستین‌تاریخ‌طبرستان است‌که اسم آن در تألیفات دیگران ذکر شده است .

۲ـ عقدالسحر وقلائد الدرر ـ تألیف ابوالحسن علی‌بن‌محمد الیزدادی ،

(۱) ابن‌اسفندیار خطی صفحهٔ۱۴۷

(۲) مقدمهٔ آلمانی‌دارن به سیدظهیرالدین نقل‌ازحاجی خلیفه .

اکنون نسخه‌ای از این کتاب پیدا نیست ، لیکن ابن‌اسفندیار یك نسخه از آن درسال ۶۰۶ هجری در ری در «دارالکتب مدرسهٔ شاهنشاه غازی رستم بن علی بن شهریار» پیداکرده و از عربی به پارسی ترجمه نموده ومطالب آنرا اساس تألیف خود قرار داده است (۱) .

تاریخ زندگانی یزدادی مفصلا معلوم نیست و نگارنده ترجمهٔ حال او را در کتابی نخوانده‌ام . ابن اسفندیار او را با اوصاف «ازجماهیر مشاهیر طبرستان و به استیعاب انواع علوم مستثنی ، و مصنف کتب بسیار» (۲) ستوده ، و در ذیل تعداد «ائمهٔ کبار طبرستان» اسم او را برده ومینویسد: «مؤلفات اواز غایت شهرت مستغنی از ذکراست» (۳) لیکن مؤلف مشارالیه باهمه شهرتی که در عصر خود تا دور این ـ اسفندیار داشته امروز در عداد مجهولین است وتألیفات کثیر او که ابن اسفندیار از غایت شهرت محتاج بذکر آنها نبوده است ، همگی مفقود میباشد ونسخه‌ای از آنها پیدا نیست ، فقط کتابی به اسم «کمال‌البلاغه» ، که دو سه نسخهٔ خطی آن در بعضی ازکتابخانه‌های خصوصی طهران یافت میشود ، منسوب باوست . ولی نگارنده پس از مطالعهٔ آن‌کتاب ودقت کامل پیداکرده‌ام که آن ، تألیف معروف یزدادی موسوم به «قرائن شمس‌المعالی وکمال‌البلاغه» ، که ابن‌اسفندیار نیز اسم آنرا ذکر میکند (۴) نیست وبلکه‌نسخهٔ (جنگ)مانندی است وفقط یك‌مقدار از مطالب تألیف یزدادی را ـکه عبارت‌میباشد از مقدمهٔ آن‌کتاب و قسمتی از رسائل شمس‌المعالی قابوس درآنجا نقل کرده است (۵) عصر وزمان یزدادی و تاریخ «عقدالسحر» هم روشن‌تر از ترجمهٔ

(۱) ابن‌اسفندیارخطی صفحهٔ۳

(۲) ابن‌اسفندیار خطی صفحهٔ۳ (۳) ابن‌اسفندیار خطی صفحهٔ ۸۶(۴) ابن‌اسفندیار خطی صفحهٔ ۹۵ (۵) چون نگارنده اطلاع دارد که فاضل دانشمند آقای میرزا عباسخان اقبال در صدد تهیهٔمقاله‌ایست راجع به (کمال‌البلاغه) ونسخهٔموجودهٔ آن‌عنقریب درصفحات نوبهار نشرخواهدشد لذا دراینجا دراین موضوع بیشترازاین تفصیل داده نشد .

حال وشرح زندگانی اونیست، فقط از پاره‌یی قراین می‌توان تعیین تخمینی کرد ، از جمله از مقدمهٔ تألیف مفقودالاثر او (قرائن‌شمس‌المعالی وکمال‌البلاغه) که بطوری‌که گفتیم درنسخه‌های موجود معروف به «کمال‌البلاغه» نقل‌گردیده است ـ مفهوم‌میشود که یزدادی رسائل (مکاتب) متفرقه شمس المعالی قابوس بن وشمگیر را از مؤلفات دیگران نقل ننموده وبلکه خود او مستقیماً جمع آوری کرده است (۱) ، و بدیهی است که موفقیت در اینکار موقوف به‌معاصر یا اقلا قریب‌العصر بودن اوست باشمس المعالی، و از طرف دیگر مشارالیه‌اسم شمس‌العمالی را درهمه‌جا با قید «رحمه‌الله» ذکر میکند . نتیجه‌ای که از این دو مقدمه به دست می‌آید آنست که یزدادی از مؤلفین اوایل قرن پنجم هجری بوده و شاید اواخر عمر شمس‌المعالی را هم درك نموده است (۲) .

۳ـ باوندنامه ـ مؤلف آن غیر معلوم ونسخه‌اش نایاب‌است. لیکن‌ابن‌اسفندیار در اول تألیف خود به‌آن اشاره کرده ومی‌گوید: « به عهد ملك حسام‌الدوله شهریار قارن از اکاذیب اهل قری‌وافواه عوام‌الناس به نظم‌جمع کرده‌اند » (۳) وظاهراینست که‌این‌کتاب به‌زبان طبری بوده است .

۴ ـ تاریخ‌طبرستان ـ تألیف محمد بن حسن ابن‌اسفندیار آملی تاریخ اتمام آن درست معلوم نیست لیکن مؤلف در ذکر قلعهٔ «کیسیلیان» می‌گوید : «ازآن‌تاریخ تا به‌عهد ما در ثلاث عشر و ستمائه این قلعه معمور بود » (۳) اصل فارسی‌تاریخ‌ابن‌اسفندیار تاکنون چاپ نشده (۴) است وتنها نسخه‌های خطی آن که خالی از نقص

(۱) نسخهٔ خطی موسوم به (کمال‌البلاغه صفحهٔ اول) .

(۲) شمس المعالی قابوس درعشر اول قرن پنجم وفات‌کرده‌است .

(۳) ابن اسفندیار خطی صفحهٔ ۴ .

(۴) این‌کتاب سپس به‌تصحیح‌آقای اقبال آشتیانی درسال ۱۳۲۰ درتهران چاپ‌شده است(یحیی ذکاء)

واغلاط مهمه نیست در بعضی ازمکاتب عمومی اروپا وکتابخانه‌های شخصی ایران‌پیدا میشود لیکن پروفسور براون مستشرق معروف انگلیسی آن را با اندکی اختصار و تصرف بزبان انگلیسی ترجمه ودر سال ۱۹۰۵ میلادی با مصارف ارقاف (گیب)چاپ کرده است .

۵ ـ تاریخ مازندران ـ تألیف ابن‌ابی‌مسلم (۱) . از این کتاب بیشتر از این معلوماتی در دست نیست .

۶ ـ تألیف مولانااولیاءالله آملی ـکه‌به اسم فخرالدوله شاه غازی بن زیار ازسلسلهٔ اسپهبدان‌گاوباره‌که ازسال ۲۶۱ تا ۲۸۰ در رستمدار حکمرانی‌کرده تألیف نموده است (۲) .

۷ ـ تألیف علی‌بن‌جمال‌الدین رویانی ـ که درعهد کارکیا سلطان محمد (که درنصف اخیر قرن نهم هجری درلاهیجان حکمرانی داشته است) به اسم پسر و ولیعهد اوکارکیا میرزا علی تألیف نموده است (۳) نسخه های این هردوکتاب نایاب است . لیکن سید ظهیرالدین مطالب‌آنها را درتألیف خود اقتباس نموده است .

۸ـ تاریخ طبرستان‌ورویان ومازندران ـ تـألیف **سید ظهیرالدین** از سادات‌مرعشیهٔ‌مازندران‌که به اسم **کارکیا میرزاعلی لاهیجانی** نوشته ودرسال۸۸۱ تمام‌کرده است وبه طوری‌که درمقدمه تصریح می‌کندکتاب او حاوی است دوتاتألیف مولانا اولیاء الله وعلی‌بن جمال‌الدین ، با دوفصلی‌که خود او بر آنها افزوده است ، **مسیودارن مستشرق روسی** متن‌آن‌کتاب را درسال ۱۹۰۵ میلادی در پترسبورغ با یك مقدمه‌ای درزبان آلمانی چاپ‌کرده است .

(۱) مقدمهٔ‌آلمانی دارن به‌کتاب سیدظهیرالدین صفحهٔ ۶ ازحاجی خلیفه .

(۲) و(۳) سیدظهیرالدین چاپ دارن صفحهٔ ۴(تاریخچهٔ پیداشدن نسخهٔ این‌کتاب درسال ۱۳۱۳ خورشیدی درطهران چاپ شده) ونسخه‌ای ازکتاب ابن‌اسفندیار رادرکتاب«ده‌سال درعدلیه»صفحه۵۴ بخوانید«یحیی‌ذکاء»

۹ ـ تألیف شیخ علی گیلانی ـ نسخهٔ این کتاب را پیدا نکردیم لیکن مرحوم صنیع‌الدوله در تألیف خود از آن نقل می‌کند و عین عبارت او در باب این کتاب این است :

«شیخ علی گیلانی که معاصر شاه عباس اول بوده تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران درحدود ۱۰۴۴ هجری برای حاجی محمدعلی اشرافی نوشته است »(۱) .

۱۰ ـ التدوین فی جبال الشیروین ـ تألیف محمدخان صنیع‌الدوله بن حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله مراغه‌یی است که درسال ۱۳۱۲ درتهران چاپ شده .

۱۱ـ تألیف مرحوم میرزا جعفر ارته‌یی متخلص به غیبی (۲)ـ پارسال هنگامی که نگارنده درساری بودم چندجزوه از اول این کتاب را ، که مقدمه‌یی از علم هیئت وجغرافیای هیئتی وطبیعی مازندران بحث می‌کند ، از وراث آن مرحوم گرفته ومطالعه کردم لیکن باقی جزوه ها به دست نیامد . مرحوم میرزا جعفر این کتاب را به اسم شاهزاده اعتضادالسلطنه حاکم مازندران عنوان کرده و به طوری که از مقدمهٔ کتاب معلوم می‌شود ـ اگر تمام کرده باشد ـ بهترین تألیفی است درجغرافیای طبیعی مازندران و وقایع قرون اخیر آنجا . لیکن معلوم نیست که تمام کرده باشد ، وشاید به واسطهٔ فوت آن مرحوم ناتمام مانده‌است .

ازاین مؤلفات ، آنچه به طور یقین می‌توان گفت نسخه‌های آن ازبین نرفته و به

(۱) التدوین صفحهٔ ۱۲۵

(۲) **ارته** یا **ارتا** (بفتح همزه وراء) دهی‌است درچندفرسخی ساری وازمعموره‌های قدیم مازندران واسم آن دراخبار فتوحات اسلامی ذکرشده است . مرحوم میرزا جعفر که اصلا ازاهل آن ده ودرساری ساکن بود علاوه ازفقه وعلوم عربی در ریاضیات وهیئت قدیم تسلط تامه داشته وبه واسطهٔ همان معلومات مورد بغض علمای قشری بوده است و تکفیرش کرده‌اند چنانکه خود او اززبان ملاها می‌گوید:

لا مذهب اگر نبود غیبی — هرگز به جهان نداشت عیبی
غیبی عیبی جز این ندارد — که لامذهب(؟)است ودین ندارد

کلی مفقودالاثر نگردیده است ، بیشتر ازچهار وپنج کتاب نیست (۱) وازمابقی فقط اسم باقی‌است . لیکن روی هم رفته مطالب مهمهٔ آن ازمیان نرفته ودرمؤلفات دیگر ضبط گردیده است ، به علاوه حوادث عمدهٔ طبرستان ، به خصوص وقایع بعد از اسلام آنرا ، مورخین دیگر در مؤلفات تاریخی خود ، ازقبیل مجلدات کامل ابن‌الاثیر و تاریخ‌طبری وتاریخ‌الخلفاءسیوطی و تاریخ یمینی، وتاریخ حمزهٔ‌اصفهانی وحبیب‌السیر ومطلع‌السعدین‌وتاریخ‌ایلچی نظام‌شاه دکنی وتاریخ‌عالم‌آرای‌عباسی ومجالس المؤمنین وغیرآنها ، در تحت‌عنوانهای‌مختلفه‌ضبط کرده‌اند.

مسیودارن متن همین مطالب را ازبیست‌ودوکتاب مختلف عربی وفارسی جمع‌آوری‌کرده ودریك مجلد درپترسبورغ چاپ نموده (۲) ، وهمچنین دوفصل راجع بملوك مازندران و سربداران را ازجزء دوم جلد سیم حبیب السیر بزبان آلمانی ترجمه وچاپ‌کرده است (۳) .

* * *

دراواخر پاییز سال‌گذشته ، درموقعی‌که تازه وارد ساری مرکز مازندران شده بودم، به واسطهٔ فریبندگی مناظردلکش، وجمال فرح بخش کوهها ودشتها ،لحظه‌یی ازنظاره وتماشاخودداری‌نتوانستم‌کرد ، وآنی‌ازسیروتفریح سیرنمیشدم ، ومخصوصاً به خاطرمی‌آوردم‌که دراین هنگام‌که دشت وهامون مازندران پیکرخودرا به حله های زمردین درختان‌آراسته است ـ سایرنقاط ایران ، جزکفن سفید برف لباسی وجز در گورستان خمودوبی‌حرارتی‌مقامی ندارند ، وجدعشقم بآن مرزخرم و سرزمین سبز و

(۱) حاجی‌محمدمیرزا نامی‌درسال ۱۲۹۹ هجری‌ازبرای‌انجام مأموریت سرحدی(میانکاله) به مازندران رفته وبه‌قول خودش روزنامه‌ای‌نوشته. درآنجا می‌نویسد: «قریب ده تاریخ از مازندران‌که به السنهٔ مختلفه نوشته شده بود مرورکرده» ازاین عبارت معلوم میشودکه‌برای طبرستان تواریخ دیگری علاوه ازآن چه ما نوشتیم تألیف شده‌است ونسخه‌های‌کمیاب‌آنها درکتابخانه‌های‌خصوصی‌موجودمی‌باشد.

(۲)و(۳) دیباچهٔ‌ترجمهٔ انگلیسی‌تاریخ‌ابن اسفندیارصفحهٔ ۹۰

دلفریب بیشترمی‌گردید ، وبه همین جهت خوش می‌داشتم شب‌های خودراکه درتاریخ زندگانیم‌وقف مطالعه ودرس است صرف مازندران محبوب‌کنم، ودرتاریخ وجغرافیای آن‌مرزوبوم مطالعات مکملی بعمل‌آورده وازسرگذشت مردم باستان‌آن‌اطلاعات‌کاملی فراهم نمایم - لیکن افسوس‌که درکلیهٔ شهرساری - یعنی درمرکز ولایتی که سابقاً حکم داران‌آن حتی درخارج حوزهٔ حکمرانی خود مدارس وکتابخانه های عمومی تأسیس می‌کردند(۱) یك باب‌کتابخانه نبود، یا اقلاً یك دکان‌کتابفروشی‌معتبری‌نبود، وازکتابخانه‌های خصوصی هم‌که تحقیق شدکتابی راجع به تاریخ مازندران به دست نیامد . حتی تاریخ سوادکوه صنیع‌الدوله به اسم «التدوین» نیزکه درطهران و سایر جاها فراوان است ، ونگارنده درسابق‌آنرا یك دوره مطالعه کرده بودم - در ساری یافت نشد ،(فقط‌چند جزوه‌ازتألیفات‌مرحوم‌میرزاجعفر به‌طوری‌که‌ذکررفت به‌دست‌آمد) به‌علماء واهل‌فضل‌هم‌که مراجعه‌شدازگذشته‌وسرگذشت‌ولایت‌ووطن‌خوداطلاعی نداشتند.

غفلت وبیخبری مردم مازندران را، از تاریخ مرز و بوم نیاکان خود از اینجا می‌توان اندازه گرفت که خوابگاه سرکشان ستم پیشه‌ای را که پانصدسال پیش پدران ایشان ازمظالم و کردارهای "نازیبای" آنها به تنگ آمده و دفع شر ایشان را از خدا می خواستند ، امروز به اسم « معصوم زاده » زیارتگاه و ستایش می کنند و از استخوانهای پوسیدهٔ آنها گشایش کار می طلبند ! یکی از زیارتگاههای معتبر شهر ساری مقبرهٔ امام زاده عبدالله از امرای مرعشی است . **سیدظهیرالدین** پسر عموی همان **سیدعبدالله** در تاریخ خود ازفسق ، و شرب خمر و علی‌الدوام‌مست و لایعقل بودن او شرح داده و می نویسد : « سید عبدالله یك نفر عمو زادهٔ خود سید مرتضی نام را بگرفت وبه دست خود میل آتشین درچشم اوکشید ودر دیدهٔ خود ذره‌یی حیا ندید و عم خود سیدکمال‌الدین را ..... بگرفت و حبس

(۱)مدرسه‌وکتابخانهٔشاه‌غازی‌رستم‌بن‌علی‌بن‌شهریاردرشهرری، رجوع‌شودبه‌ابن‌اسفندیارصفحهٔ۳

کرد تا در زندان بمرد ، وفرزند او سید زین‌العابدین روزی‌که سید عبدالله به حمام رفته بود بادو سه نفر بدرون رفت واورا بقتل‌آورد » (۱).

دراوایل‌بهار مأموریت ما در ساری خاتمه یافت ، وباتأثر وتأسف مناظردلکش مازندران را وداع‌گفته وبه طهران بازگشتیم ، لیکن دل از آن سرزمین سبز و خرم نکنده وباز هروقت مایل بودم‌که هرچه از تاریخ‌طبرستان پیدا کردم مطالعه بنمایم، لذا چند فقره کتاب را ،که عبارت باشد از تاریخ ابن اسفندیار (خطی) و ترجمهٔ انگلیسی آن ، وتاریخ سیدظهیرالدین (چاپ دارن) والتدوین مرحوم صنیع‌الدوله، از فاضل مورخ دانشمند آقای میرزا عباس‌خان آشتیانی به عاریت‌گرفته مدتی‌مشغول مطالعه بودم ، و چون در این ضمن پاره‌یی مطالب‌را در خور بحث وتدقیق می دیدم نظریه و نتیجهٔ تحقیقات خود را یادداشت می کردم ، واینك خلاصهٔ یادداشتهای خود را راجع بهر یك از چهار کتاب مذکور در چهار فصل بنظر قاریین گرامی نوبهار می رسانم :

۱ - تاریخ ابن اسفندیار

۱ ـ شرح زندگانی ابن اسفندیار مدون نیست ونگارنده ترجمهٔ حال اورا در کتابی نخوانده ام ، واطلاعات مجملی‌که از مطالعهٔ تألیف منحصر به فرد او استنباط می شود از قرارذیل است :

پدر او حسن‌بن اسفندیار یکی از معمرین بوده و بیش از صد سال زندگانی نموده وسیاحت هایی در اطراف ایران و ممالك همجوار بعمل آورده است و شخصاً پیرمرد ادیبی بوده وشعر ذیل از اوست :

(۱) سید ظهیرالدین‌چاپ‌دارن صفحهٔ ۵۳۰ وصفحهٔ۳۰۹چاپ حاضر.

وقت است که از کنج فنا برخیزم گاهست که بر گنج بقا بنشینم (۱)

واما خود مؤلف اسم او حسن واز منتسبین دربار حسام‌الدوله اردشیر بن حسن از اسپهبدان باوند وپسر او ملك شمس‌الملوك مقتول بوده و ازایشان « مواهب وعطیت» یافته است . در سال ۶۰۶ سفری به بغداد کرده و در مراجعت در شهر ری خبر قتل ملك شمس‌الملوك را شنیده ودوماه درآنجا متوقف گشته و درضمن کتاب «عقدالسحر» یزدادی‌را ازکتابخانهٔ مدرسهٔ شاه غازی‌رستم به دست آورده است . بعد برحسب‌دعوت پدرش به آمل مراجعت کرده وپس از مدتی از آنجا عزیمت خوارزم نموده (۲) ودر حدود سال ۶۱۳ در آن شهر تألیف خود را پرداخته است از آن تاریخ به بعد دیگر خبری از او نیست و بسیار محتمل است که در قتل عام خوارزم که مدتی بعد ازآن تاریخ وقوع یافت به دست عساکر مغول مقتول گردیده است این رباعی ازاوست :

ای دل به امید بوك تاکی پویی چون‌عادت‌چرخ‌نیست‌جز بدخویی؛
حقا که اگرزمانه آن‌را شاید کزوی‌توشکایتی‌وشکری‌گویی (۳)

در ذکر گرمابه و قصر و میدان سرخاب‌بن باو مینویسد : « وقتی‌که ملك سعید اردشیر مرا به مهمی بدان قلعه فرستاد یك‌یك آثارآن عمارت به من نمودند .» (۴) از این عبارت می توان استنباط نمود که ابن‌اسفندیار در دستگاه ملك اردشیر وپسر او سمت رسمی داشته و بعید نیست کـه مسافرت او به بغداد برای انجام مهم ملکی بوده است و توقف او در ری بعد از شنیدن قتل ملك شمس‌الملوك و مهاجرت اجباری اواز آمل به خوارزم ممکنست این استنباط را تأیید نماید .

۲ ـ نسخه‌های خطی‌تاریخ ابن اسفندیار درکتابخانه‌های عمومی اروپاعبارتست

(۱) و(۲) ابن اسفندیار صفحهٔ ۱تا۶
(۳) ابن اسفندیار خطی صفحهٔ ۵
(۴) ابن‌اسفندیار خطی‌صفحهٔ ۱۰۲

از چهار نسخه در لندن ، ودو نسخه در پتروگراد، ویك نسخه در پاریس (۱) .پروفسور براون درضمن ترجمهٔ کتاب چهار نسخهٔ لندن را با یکدیگر مقابله کرده واز دو نسخهٔ پتروگراد یکی درزمان مسیو (دارن) استنساخ شده است ومشارالیه آنرا باچهار نسخهٔ لندن مقابله ونسخه بدلها را قیدکرده است .

از مقابلهٔ ترجمهٔ پرفسور براون با نسخهٔ خطی که ما داریم واضح و ثابت می شودکه این پنج نسخه بلکه سه نسخهٔ دیگر پتروگراد و پاریس نیز از روی همدیگر یااقلاً همهٔ آنها ازیك نسخهٔ معینی استنساخ شده است وتفاوت جزئی در املاء پاره یی الفاظ باهم دارند . لیکن هیچیك از این نسخه هاصحیح وخالی ازنقص و خلط نیست وگذشته از دستبردوتحریف وتصحیف ناسخین که در عبارت والفاظ به خصوص در اعلام وارقام به‌عمل آمده‌است نواقص واغلاط مهمتر دیگر از سقط و خلط روی داده‌است.

باید از بدبختی کتاب ابن‌اسفندیار شمرد که با آن همه اهمیتی که در عالم خود دارد ومحل مراجعهٔ مؤلفین بزرگ ازشرقی وغربی است وچندنفر از مستشرقین معروف اروپا از قبیل « مستر ریو » و «پرفسور دارمستتر» و « مسیودارن » و «پروفسور براون» و غیر ایشان به مطالعهٔ آن پرداخته اند تاکنون کسی اقدام به تصحیح وتهذیب آن‌از روی مأخذ ومظان مطالب ننموده است .

نسخه‌یی راکه ما داریم مرحوم رضا قلیخان لله باشی مؤلف مجمع‌الفصحاء از اول تا آخر مطالعه نموده ودر حواشی بعضی صفحه ها معنی و تفسیر پاره‌یی کلمات را با خط خود قیدکرده لیکن به تصحیح عبارات مغشوشه والفاظ محرفه به هیچ‌وجه نپرداخته و بلکه در دو سه جا تصرفات مضحکی نموده که بدتر از تحریفات ناسخین است از جمله در یك‌جا مؤلف به مناسبتی اسم « قثم‌بن‌عباس » را برده و می نویسد : «قثم همشیرهٔ (۲)حسین‌بن‌علی بود » بدیهی است که «همشیره» با هاء غیر ملفوظ در

(۱) دیباچهٔ ترجمهٔ انگلیسی ابن‌اسفندیار صفحهٔ ۱۵

(۲) نسخهٔ خطی ابن‌اسفندیار تاریخ استنساخ آن ۱۲۷۵

آخر غلط و از تصرفات کاتب و «همشیر» بدون‌هاء صحیح است و مقصود معنای‌لغوی اصلی آن کلمه می باشد یعنی « برادر رضاعی » زیرا قثم برادر رضاعی حسین‌بن‌علی بود ، مرحوم رضا قلیخان ملتفت این نکته نشده و «همشیره» را به معنای مستعمل معروف یعنی خواهر گرفته وبرای تصحیح عبارت با مرکب قرمز و با خط خود لفظ « زاده » برآن افزوده وجمله را اینطور کرده است : « قثم که همشیره زادهٔ حسین‌بن علی بود . » (۱) حال باید از او پرسیدکه چطور توانسته است به خاطر تصحیح‌معنای عبارتی ، خواهر حسین‌بن‌علی را زن عباس‌که عموی پدر واز محارمش بود قرار بدهد وسند تاریخی اوکدام است ؟!

۳ ـ درچندجا درضمن مطالعه رشتهٔ مطلب یك دفعه تغییر یافته وزمینهٔ صحبت بدون فاصله وعلامت فارقه عوض می‌شود وپس از دقت و اعادهٔ مطالعه واضح می گردد که نسخه ناقص است وچند سطر یایك صفحه ـ ودر یکی دوجا چند صفحه ـ از وسط افتاده است معلوم می شود نسخهٔ اصلی که مرجع این چند نسخه می باشد صفحاتش غیر مرتب و ناقص بوده است وکاتبین در موقع استنساخ ملتفت نگردیده‌و دو مطلب غیر ملتئمه را به همدیگر وصل داده اند ، برای اثبات وتوضیح ، یکی‌ازآن مواردرا ذیلاً یاد داشت می‌نماییم :

در شرح حکمرانی اسپهبد حسام‌الدولـه شهریار و پسر او نجم‌الدوله قارن و فرستادن سلطان محمدبن ملکشاه پسرکودك خوداحمد نام را به اتابیکی سنقرکوچك بولایت ری وطبرستان و تـوابع آنها ذکر کرده و می نویسد : « سنقرکسی‌را پیش علاءالدوله (۲) فرستاد که اگر تو پیش پسر سلطان آیی کـار تو راست شود وآمل و طبرستان به تو سپارم وعلاءالدوله علی را به آمل فرستاد بزرگان آمل به استقبال آمدند وامیر حسان بهاءالدوله والی آمل بود کمر خدمت اسپهبد علاءالدوله برمیان

(۱) این اشتباه درنسخهٔ چاپی آقای اقبال تصحیح نشده‌است «یحیی‌ذکاء »

(۲) علاءالدوله علی پسر اسپهبد حسام‌الدوله بود لیکن به واسطهٔ رنجش‌وکدورتی که بابرادر خود نجم‌الدوله داشت دور ازطبرستان می‌زیست .

بست و آنجاکه معروف است به «جـاوه‌کوشك» به آمل ملك سعید قصری ساخته بود فرود آمده ولشکرگاه ساخت ... چون این خبر به حسام‌الدوله برسید لشکرشهریار-کوه برگرفت وبه‌لاك‌آبدان آمد» (۱) ، اینجا رشتهٔ‌کلام از تسلسل و تناسب افتاده و مطلبی‌که بعد از این بدون فاصله ذکر می‌شود راجع بموضوع وزمان دیگریست و با مقایسهٔ‌کتاب‌سید ظهیرالدین‌معلوم میشودکه قریب ده‌صفحه‌مطلب از بین‌افتاده‌است(۲). نظیر این سقط ونقص مهم در دو جای دیگر نیز اتفاق افتاده است : یکی در شرح حکمرانی«دارمهربن‌فرخان‌وذکرکشته‌شدن ابومسلم‌خراسانی و وزارت ابوایوب» (۳) و دیگری در شرح حکمرانی اسپهبد « اردشیربن حسن » وذکر مخالفت استندار کیکاوس بااو واشعارهزل آمیزی‌که درآن باب‌گفته شده (۴) .

عجب است‌که پرفسور براون ملتفت هیچیك از این نقص وسقط هاکه باانـدك دقتی واضح است نشده ودرترجمه ونقل سطوربه همان طوری که هست بدون اشاره و توجه مداومت ورزیده است (۵) .

۴- دریك‌جای کتاب، درآنجاکه درذیل عنوان « ذکرآل وشمگیربن زیارملوك گیلان» به بیان فضل وادب قابوس بن‌وشمگیرمی‌پردازد اشتباه وغلط عجیبی ازکاتبین نسخ روی داده‌که منشأ اشتباه عقیدهٔ یکی ازمؤلفین بزرگ اروپاگردیده است .

بیان این‌تفصیل آنکه ابن اسفندیارکلام‌یزدادی‌را دروصف فصاحت وعلو رسائل قابوس، ازمقدمهٔ‌کتاب «کمال‌البلاغه» به ترتیب ذیل نقل‌می‌کند :

«سخن‌یزدادی»: واناقول بلسان‌منطلق ان‌احدا لم‌یسمع‌کلاماً مؤلفاً بلغةالعربیه

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحهٔ ۲۲۳

(۲) مراجعه شود به سید ظهیرالدین چاپ‌دارن ازصفحهٔ ۲۱۶ تاصفحهٔ ۲۲۹

(۳) ابن اسفندیار خطی صفحهٔ ۱۱۶

(۴) ابن اسفندیارخطی صفحهٔ ۲۳۲

(۵) مراجعه شود به ترجمهٔ انگلیسی ابن‌اسفندیار صفحهٔ ۱۱۳ و۲۴۵ و۲۵۳

مثل رسائل قابوس فی‌الفصاحة والوجازة و خدمتی هذا (!) طالعةالی جنابه الرفیع ...» (۱)

قسمت اول‌این عبارت‌تالفظ (الوجازة) کلام یزدادی است وتتمهٔ‌آن‌درسه صفحهٔ بعدذکرشده ، واما ازلفظ (وخدمتی) تاآخرعبارت عربی‌که یك صفحه بیشتراست ربط به یزدادی نداشته ومقطع ازرساله ابواسحق صائبی معروف‌است‌که درجواب به رسالهٔ قابوس نوشته (۲) واول آن دردوصفحهٔ بعد ذکرشده است .

اساس ومبدأ این غلط‌عجیب اینست‌که کاتب یکی ازنسخه هاکه مرجع سایر نسخه‌ها است درترتیب صفحه‌ها ونقل آنها سهو واشتباه نموده ومقدم ومؤخر استنساخ کرده است .

چنانچه این غلط واشتباه منحصربه یك نسخه بود در خورتوجه واعتنا نبودی ، لیکن بامراجعه به ترجمهٔ‌پرفسوربراون (۳) معلوم می‌شودکه تمام نسخه‌های‌موجوده ، باچهارنسخهٔ لندن نیزاین غلط رادارد .

واما اشتباه عقیدهٔ یکی‌ازمؤلفین اروپاکه‌گفتیم ، «مستر ریو» مؤلف(فهرست‌نسخه های فارسی خطی‌موزهٔ بریتانی) درذیل عنوان تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار راجع به زمان حیات یزدادی اظهارعقیده نموده می‌نویسد: «ازجای دیگرهمان کتاب (یعنی‌کتاب ابن‌اسفندیار) صفحهٔ ۸۱ می‌فهمیم‌که او(یعنی یزدادی) در دستگاه قابوس وشمگیرمی‌زیست‌وآثاراورااز نظم‌ونثرجمع‌آوری‌کرده‌وقرائن‌شمس‌المعالی‌وکمال‌البلاغه نام‌نهاده است» (۴) درصفحهٔ بعدهم می‌نویسدکه صفحهٔ۸۱نسخهٔ او راجع به شرح حال

(۱) ابن‌اسفندیارخطی صفحهٔ ۹۵

(۲) هردوازرسالهٔ قابوس وجواب ابواسحق درنسخهٔ موجودهٔ (کمال‌البلاغه)نقل شده است.

(۳) ترجمهٔ ابن‌اسفندیارصفحهٔ ۹۳ (۴) فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانی تألیف مستر ریوصفحهٔ ۱۰۰ حاشیه

قابوس است .

درمحل صفحهٔ ۸۱کتاب ابن اسفندیار هرگزعبارتی موجود نیست‌که به معاصر بودن یزدادی‌باشمس المعالی‌بازیستن‌اودردستگاه امیرمشارالیه دلالت‌داشته‌باشد (۱). فقط مؤلف مذکور می نویسد : وامام ابوالحسن یزدادی جمعی‌ساخته است ازالفاظ او، وآنرا قراین شمس المعالی وکمال البلاغه نام نهاده ...» (۲) .

ازاین عبارت هیچگونه ادعای «مستر ریو» استنباط نمیشود تنها چیزی‌که منشأ این ادعا می‌تواند شد آنست‌که مستر ریوعبارات وخطابات ابواسحق راکه ازسهوکاتبین قاتی عبارت یزدادی شده‌است منسوب به یزدادی تصورکرده وازعبارات تجلیل وتفخیم اواستنباط نموده است‌که اویکی‌ازحواشی و درباریان قابوس‌بوده است .

۵ـ درشرح حال «گاوباره»پس ازذکر استقرارتسلطوی می‌نویسد: «واین‌درسال سی‌وپنج ازتاریخ عجم بود که به‌نونهاده بودند» (۳). دربارهٔ این تاریخ عجم‌می‌گوید به نونهاده بودند دو احتمال می‌توان داد : یکی تاریخ یزدگردی‌معروف‌که ازابتدای جلوس یزدگردسوم آخرین پادشاه ساسانی ومطابق سال یازدهم تاریخ هجری است . ودیگری تاریخ مخصوصی‌که اسپهبدان مازندران وضع‌کرده بودند ومبدأ آن ازوفات یزدگرد واستقلال مازندران مطابق سال سی‌ویکم هجری است . واین تاریخ را بعضی ازمؤلفین اروپا تاریخ طبری می‌نامند (۴) .

پس سال‌سی‌وپنجم تاریخ عجم‌که ابن‌اسفندیارآنرا ابتدای استقرارتسلط«گاو-باره» درمازندران قیدمی‌کند مطابق یکی ازسنتین ۴۵ و۶۵ هجری می‌شود ، مدت حکمرانی‌گاوباره‌هم به‌گفتهٔ ابن اسفندیار پانزده سال‌است ووفات اودریکی‌ازسنتین۶۰

(۱) و(۲) ما، درسابق‌بیان‌کردیم‌که یزدادی باقابوس قریب العصربوده لیکن برای‌این‌ادعا قراین دیگرداشتیم .

(۳) ابن اسفندیار خطی صفحهٔ ۱۵۶

(۴) تاریخ روابط روس وایران تألیف آقای جمال زاده صفحهٔ ۳۵

و ۸۵ هجری واقع می‌شود .

پس از گاوباره پسرش «دابویه» به جای او به تخت حکمرانی نشست. ابن اسفندیار مدت حکمرانی اورا معین نکرده وسیدظهیرالدین آن را شانزده سال می‌نویسد(۱). لیکن اگرما کمترین مدت محتمله یعنی فقط یك سال هم بگیریم باز به‌هر تقدیروفرض ابتدای جلوس فرخان پسردابویه متأخرترازسال شصت ویك هجری بوده است یعنی در زمانی که معاویة بن ابی سفیان حیات نداشته است. لیکن ابن اسفندیار درذکرحکمرانی فرخان پس ازشرحی راجع به مصقلة بن هبیرةالشیبانی باامیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب وفراراومی‌نویسد:

«او وقتی دیگر به طبرستان رسید، پیش معاویه نوشت ودعوی کرد که به چهار هزار مرد طبرستان رامستخلص کنم لشکر بگرفت ومدت دوسال بافرخان کوشید تاعاقبت به طریق کجور به‌راه کندسان اورا کشتند» (۲).

برای رفع این تناقض صریح یکی ازچهاراحتمال زیررامیتوان اختیارکرد :

۱) لشکرکشی مصقله به‌مازندران درعهد معاویه نبوده است .

۲) این قضیه درعهدحکمرانی فرخان دابویه نبوده .

۳) زمان ومدتی که ابن اسفندیار برای حکمرانی گاوباره واخلاف او معین می‌کند ازروی اشتباه وبی مأخذ است .

۴) اساساً لشکرکشی مصقله به مازندران صحت ندارد .

لیکن وجود داشتن مصقلة بن‌هبیره درعهد معاویه تااندازه‌یی مسلم ومقرون به قراین صحت واعتباراست ، واختیاروترجیح سه‌احتمال دیگررا موکول به‌نظروتتبعات تاریخی قارئین می‌نماییم لیکن نبایدغفلت نمودکه‌درهرصورت اعتراض به‌ابن اسفندیار

(۱) سیدظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۳۱۹

(۲) ابن اسفندیار صفحه ۱۵۸

وارداست وازدرجهٔ اعتبار مطالب او می‌کاهد وکلیهٔ مؤلف مشارالیه در تطبیق پاره‌ای حوادث به یکدیگروتعیین تاریخ وزمان آنها اغلب دچارسهوواشتباه شده استودراین باب تنهابه قول اومی‌توان اعتماد نمود .

۶ـدرشرح حال شهریاربن شیروین‌بن‌باوندمی‌نویسند:«شهریارمدت درازبماند، تا درعهد شمس المعالی قابوس‌بن‌وشمگیر ـ که‌هم‌عهدسلطان یمین‌الدوله محمود بود ، بماند» (۱) ومتعاقب همین عبارت داستان رفتن فردوسی راپیش اسپهبد شهریارازچهار مقالهٔعروضی‌نقل‌کرده وتصریح‌می‌نمایدکه‌فردوسی شاهنامه پیش‌شهریارشیروین برد(۲) لیکن‌دوصفحهٔ‌بعدکه شهریاربن داربن‌رستم بن‌شهریار، یعنی نوادهٔ شهریار مذکور در فوق رااسم میبرد تصریح می‌کندکه معاصرقابوس بود ، بعلاوه تمام وقایع و اعمالی را که درپیش به شهریاربن شروین منسوب ساخته بود، از قبیل هیجده سال در خراسان درمعیت قابوس بودن ، وفرستادن قابوس اورا به ناحیه ، ومحاربهٔ او باناصربن حسن فیروزان ومخالفت اوباشمس المعالی وغیرآن اینجاهمه رابه شهریاربن دارانسبت می‌دهد(۳) . و این قبیل‌تناقض‌واضطراب‌درکتاب‌ابن‌اسفندیار منحصربه یکی دو مورد نیست .

۷ـ چنانکه‌گفتیم‌ابن‌اسفندیارتاریخ خود را حدود سال ۶۱۳ تمام‌کرده است، لیکن درتمام نسخه‌های خطی‌که اکنون دردست هست دامنهٔ وقایع بلاانقطاع تاحدود

---

(۱) ابن‌اسفندیارخطی صفحه ۲۱۴

(۲) این مسئله محل بحث ونظراست‌که سپهبد شهریاری که‌فردوسی شاهنامه راپیش اوبرده کدام شهریاربود. عروضی سمرقندی‌که راوی‌حکایت است فقط «سپهبد شهریار» نوشته‌واسم پدر اورا معین نکرده‌است. قاضی نورالله درمجالس المؤمنین اوراشهریارداراقید می‌کند و بعضی ازنویسندگان معاصراوراشهریاربن شروین دانسته‌اند .

(۳)ابن اسفندیارخطی صفحهٔ ۲۱۸

سال ۷۶۰ امتداد می‌یابد ، یعنی تقریباً حوادث یك‌صدوپنجاه سال پس‌از تاریخ تألیف کتاب درآخر آن ذکرمی‌شود .

بدیهی است مؤلف مشارالیه‌که درمقدمهٔ کتاب خودرامصداق «مسنی‌الکبر»قرار داده وازرسیدن ایام پیری شکایت می‌نماید تا آن زمان نزیسته است و دیگری در کتاب اوتصرفات‌کرده و وقایع آن یکصدوپنجاه سال‌را برمطالب آن‌کتاب افزوده‌است.

مسیو دارن درمقدمهٔ آلمانی سید ظهیرالدین (۱) و مسیو ریو در (فهرست نسخه‌های خطی‌فارسی موزهٔ بریتانی) (۲) وپرفسور براون در ترجمهٔ ابن‌اسفندیار(۳) همان نکته را متعرض شده‌اند ؛ ولی هیچیك ازایشان شخص واسم این‌لاحقه نویس را پیدا نکرده‌اند . لیکن ما دلایل قطعی دردست داریم که آن لاحقه‌ازمولانا اولیاء الله آملی است ؛ واینك یکی ازدلایل ما :

درکتاب ابن اسفندیار در شرح حال حسام الدوله اردشیربن‌کینخوار، یعنی‌در آن قسمتی‌که قطعاً از خود مؤلف نبوده والحاق است می‌نویسد :

« واین خانه که در قراگلانه بود و درلب جوی هرهز ملك اردشیرساخته‌بود. وقتی درآنجا تفرج می‌کردم در آن تصویرات جدار که کهنه شده بود به خطط‌ومار در قصیدهٔ مطول از قصیده های سراج الدین قمری نوشته بود ملمع ، مطلع‌آن قصیده این بود :

وصل العبد الی مقدم کسری الثانـــی
ملك العادل ذی العزة و البرهـــان
باسط الجود علی الکاشح و الخـــلان
صادق الوعد ؛ فلا یخلف کالـــخوان

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحهٔ ۶
(۲) « « صفحهٔ ۲۵۲
(۳) « « صفحهٔ ۲۵۸

اردشیر آن شه پردل که گه بخشش و جنگ
نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ
آنکه بهرام فلك روی سوی گور نهد
چون وی از کیش برآرد بگه جنگ خدنگ(۱)

سید ظهیرالدین نیز در شرح حال نماور بن بیستون از استندارهای رستمدار اسم اردشیر بن کینخوار را برده ومی نویسد : « واین عمارت را که در خراطه کلاته، الی یومنا هذا، مقر سلاطین است برلب هرهز ؛ ملك اردشیر ساخته است . و مولانا اولیاءالله نوشته که وقتی در آنجا تفرج می‌کردم در آن دیوار کهنه قصیدهٔ مطولی ـ که از گفتهٔ سراج الدین قمری است ـ نوشته دیدم که مطلعش این است ...» (۲) و تا آخر آنچه ازکتاب این اسفندیار نقل کردیم می‌نویسد :

از تطبیق این دو نوشته حتمی است که لاحقهٔ کتاب ابن اسفندیار از مولانا اولیاء الله است بعلاوه تمام مطالب در عبارات ومضامین مطابق است با آنچه سیدظهیر الدین در تألیف خود ازکتاب مولانا اولیاء الله نقل می‌کند وماشرح دیگری راراجع به همان موضوع درجای دیگر خواهیم نوشت .

۸ ـ یکی از محتویات پر قیمت کتاب ابن اسفندیار اشعاری است که نویسندهٔ مشارالیه از شعرای مازندران که به زبان طبری گفته‌اند نقل می‌کند . این قصاید و غزلیات به هر اندازه که اندك است یادگارهای گرانبهایی است که هر قدر ادبیات ایران توسعه و ترقی پیدا بکند به ارزش آنها خواهد افزود .

اشخاصی که به جز خیابانهای پرجنجال تهران و دیگرشهرهاجایی راندیده‌اند تصوّر می نمایندکه ادبیات وآثار نفیسهٔ ذوق ایرانی تنها نثر و نظمهایی است که در فارسی کتابی یا فارسی فصیح گفته یا نوشته شده و آثار ادبی موجود در لهجه های

(۱) ابن‌اسفندیارخطی صفحهٔ ۲۲۷
(۲) سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحهٔ ۸۲

مختلفهٔ ولایتی ـ که به عقیدهٔ نگارنده در آتیهٔ نزدیك در بازار ادبیات رواج مخصوصی خواهد داشت ـ شایان توجه نیست .

اگر معنای شعر اظهار احساسات و بیان تأثرات قلبی است ، شاعر روستایی که تخلص ندارد ، و شعر گفتن را وسیلهٔ ارتزاق یا از مزایای خود قرار نداده ومحسنات پرتکلف بدیع را بلد نیست وتألمات وتأثرات یا وجد و فرح خود را با الفاظ سادهو درزبان مادری خود بیان می‌کند ـ گفته‌های او بیشتر دارای روح ومعنای شعراست، ودهقان بچهٔ ساده وصاف که دختری ازهم ولایتی‌هایش دل او را ربوده است ، و در اعماق جنگل و بالای کوه‌ها پی گله را گرفته و ازدرد عشق می‌نالد و در زبان خود شعر می‌گوید بهترین شعر است .

به هر اندازه که هـوای صحرا و بیابان صاف‌تر ، و عـواطف و احساسات ـ مردم دهاتی بی‌آلایش تـر است اشعار ولایتی نیز به همان اندازه بر اشعار شهری تفوق دارد .

من در تمام عمر خود یاد ندارم که از استماع غزل شاعر معروفی متأثر گردیده و از حال طبیعی خارج شده باشم . لیکن خوب یاد دارم که اشعارترکی که در ویرانی ارومیه و در بدری مردم بدبخت آنجا گفته‌اند و گداهای تبریز آنها را دم خانه ها میخوانند مرا چند بار مجبور بگریستن و اشك ریختن کرده است . باز خوب یاد دارم روزی را که در ساری در مجلسی بودیم پسری‌که در باغ مجاورعلف می‌چید با صدای بلند اشعار عاشقانه‌یی را در زبان مازندرانی می خواند ، مضامین آن اشعار مرا چنان به هیجان آوردکه خودداری‌نتوانسته‌وناچار ازمجلس بیرون‌شدم و دیوانه وار در باغچه گردش می‌کردم .

فارسی کتابی زبان رسمی مملکت ما است ، لیکن بیش از یك ثلث از مـردم ایران آنرا نمی دانند آیا در میان آن دو ثلث دیگر صاحب ذوق شاعری یافت نمی شود ؟ آیا مضامین عالیه‌که از ذهن صاف وبی‌آلایش آنها تراوش‌می‌کند ارزشی

ندارد ؟ آیا اشعار و آثار نفیسه که در لهجه‌های ولایتی ازکردی‌ومازندرانی‌وگیلکی و لری و غیر آنها در هر دوره با نهایت فراوانی موجود بوده است در خور توجه نیست ؟ !

مؤلفین ایران که در هر دوره وعهد به جمع اشعار و آثار ادبی شعرا و ادبا پرداخته‌اندمتأسفانه تنازل نکرده‌اند که‌در تألیفات خود جایی هم برای این‌اندوخته‌های گرانبها بازکنند بدین جهت قسمت کلی آنها ازبین رفته و فقط نمونه‌یی‌ازآنها در پاره‌یی تألیفات دیده می شود و این بی اعتنایی خسارت بزرگی را متوجه عالم ادبیات ایران نموده است .

نگارنده از پارسال به این طرف که به مازندران مسافرتی کرده و علاقهٔ‌علمی بدان سرزمین خرم و سبز پیدا نموده‌ام به جمع آوری اشعار وآثار ادبی زبان‌طبری که تا اندازه‌ای که ما می‌دانیم وسیعترین لهجه های ولایتی است وگذشته ازشعرونظم که در هر دوره‌یی‌نهایت فراوان‌داشته است، تألیفات‌مهمی درآن زبان‌پرداخته‌شده (۱) مشغول و متوجه هستم و از این نظر است که اشعار طبری‌کتاب ابن اسفندیار را یکی از محتویات پرقیمت آن می شمارم .

لیکن متأسفانه این اشعار که در مواضع مختلفهٔ‌آن کتاب نقل شده است‌هرچه بیشتر دستخوش تصحیف وتصرفات‌کاتبین گردیده، بعلاوه چون زبان طبری آن‌عهدها با لغت طبری حالیه تفاوت بسیاری دارد بدین جهت فهمیدن کامل مضامین‌آن اشعار و تصحیح اغلاط آنها خالی از صعوبت نیست . ما در اینجا چند فقره از آنها را با مقدمهٔ مطلب و نسخه بدلهای آنها نقل کرده و ازقارئین فاضل نوبهار از آنهایی که در زبان طبری تتبع و اطلاع عمیق دارند تقاضا می‌نماییم که چنانچه معانی این

(۱) ازجمله کتاب مرزبان نامهٔ معروف که به فارسی فصیح نقل شده و اصل‌آن در زبان طبری مفقوداست. ابن اسفندیار می‌نویسد که مؤلف او مرزبان بن رستم را «به نظم طبری دیوانی است که نیکی نامه می‌گویند دستور نظم طبرستان است » .

ابیات را کاملا فهمیده وتوانستند اغلاط آنـها را تصریح بکنند از مساعدت مضایقه نفرمـایند :

۱ ـ یکی از شعرای طبرستان در عهد دیالمه «دیواروز» و « مسته مرد » لقب داشته است و ابن اسفندیار سبب لقب اولی (دیواروز) را این طوربیان می‌کند:«از طبرستان به بغداد شد تابه‌خدمت شهنشاه عضدالدوله رسد .. ، روزی که عضدالدوله به نشاط شراب در بعضی حدایق خلوت ساخته بود رفت و برحصار باغ دویدآهسته از آن جانب به زیر افتاد .

قواد و سرهنگان بر او تاختند وك وسیلی زدن گـرفتند . آواز او بـه سمع عضدالدوله رسید طلب داشت و احوال پرسید شاعر تقبیل بیافت و قصیده‌یی که انشاء کرده بود بر خواند عضدالدوله از قوت سخن وطراوت معانی آن شگفت ماند،وگفت دروغ می‌گویی از مثل تو این سخن عجب است . او به جانب نظر افکند،چنانچه عادت است بدیهه بفرماید ، قضا را کنیزك مطربه‌یی نشسته بودجامه‌یی‌ابریشمی‌کبود پوشیده ، آستین بروی بازو گرفته ، شاعر را گفت : اگر قصیده منحول نیست‌صفت کنیزك بگو، بدیهةً می‌گوید :

طبری (۱)

کوو سدره نیله (۱) بداو این (۲)
دادیم (۳) کتی ویم (۴) ای مردمون (۵) وشاین
خیری (۶) پنهون (۷) گرد (۸) ونرکس نماین
ای خیری خوی دادستی وراین (۹)

(۱) برای معنی ومفهوم اشعارطبری به «دوازده نامهٔ طبری» ـ که به‌تصحیح وتعلیق ومقدمهٔ استاد دکتر صادق کیا چاپ شده‌است ونیز دوره‌های ایران‌کوده رجوع فرمایند(م.ح.تسبیحی) .

کولی (۱۰) خوره شی‌بابن (۱۱) بومداین
ای دریا ونیمی ونیمومه (۱۲) آین . » (۱)

نسخه بدل :

(۱) تیله (۲) آین (۳) وادیم(۴) دیم (۵) مزدمون
(۶) خبری (۷) پتهون - به نهون (۸) کرد
(۹) در این (۱۰) کوی (۱۱) بابن (۱۲) وینومه .

۲ ــ درشرح حال شاه غازی رستم‌بن شهریار می نویسد :

« شنیدم‌که‌کیکاوس استندار چون خواست که براو عصیان‌کند با قاضی ولایت خویش مشورت‌کرد اورا بر آن دلیری رخصت داد تا شاه غازی به « رویان » شد و کران تـا کران ولایت را آتش در زده ویران کـرد خورشیدبن ابوالقاسم مامطیری می گوید :

طبری

تدبیر (۱)کرده‌کاری‌کی‌کوشك بسوجن (۲)
اوکه (۳) شیئی‌کوشك (۴) بربدو (۵) تابلوجن
نون‌کشور برین سوجن‌کهون اروجن (۶)
تدبر (۷)کرده (۸) گاری‌دیرهار (۹) موجن » (۲)

نسخه بدل : (۱) لاسو تدبیر (۲) بوجن (۳) انی‌کی (۴) «کوشك» نیست (۵) بربدو بدو (۶) اوروجن (۷) تدبیر (۸) «کرده» نیست (۹) مار .

۳ ــ پس از ذکر فتح قلعه های تون وقاین‌از قلاع ملاحده به دست هلاکوخان ودستگیری وکشته شدن رکن‌الدین خورشاه ، می‌گوید : « پس هلاکو متوجه بغداد گشت آن قصه درازاست غرض آنکه‌گردکوه را فرمان شدکه از اطراف ممالك ملوك

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحهٔ ۹۲
(۲) ابن اسفندیار خطی صفحهٔ ۷۳

و حکام ، به فرمان قاآن نوبت به نوبت به محاصره مشغول باشند و دو سال وسه سال آنجا می بودند تا از حضرت قاآن فرمان رسید که ملوك مازندران واستندار هریك به محاصرهٔ قلعهٔ گرد کوه روند . ملك مازندران شمس‌الملوك به محمدبن اردشیر به اتفاق (استندارشهرآکیم بن‌نماور) به محاصره رفتند .

و یکی از دختران استندار به مصاهرت شمس‌الملوك محمد نـامزد شده بود ایشان تا بودند بموافقت سلوك می‌کردند . چون به فرمان قاآن به محاصرهٔ گردکوه رفتند قضا را فصل ربیع بود ودر رویان شاعری طبری زبـان بود کـه **قطب‌رویانی** خواندندی ، در رویان قصیدهٔ ترجیع‌بند بزبان طبری انشاد کـرد ، ودر آنجا صفت بهار وشکارگاه رویان‌که میان او و استندار معهود بود یاد کرد به حیثیتی‌که مزیدی برآن نگنجد وچون این‌قصیده غرابود چندبیت آورده شد :

بیت

داوا ورهٔ (۱) ورشی (۲)چل شم ای‌شیم
وابی‌کرد بناز (۳) وشکت وهاد (۴) بجیردیم (۵)
کنی‌کرم (۶) وادکت (۷) شرماوکالیم (۸)
روباری اوهارش بای (۹) ورف (۱۰) لیم
میه‌شی (۱۱) شنی ای‌سنبله خوری بیم
اکهو سنبل (۱۲) وربکرد (۱۳) زیله‌رازیم (۱۴)
نرکیس دهیت (۱۵) جام زردریوو (۱۶) پات‌سیم
دبیری (۱۷) بیازریربسیم (۱۸) رزی‌میم
ونوشه نباز (۱۹) هو (۲۰) کرد سرو دروسه (۲۱)
جادر بکهوکرد بکلون‌کرد جومه (۲۲) » (۱)

(۱) ابن‌اسفندیار خطی صفحهٔ ۲۳۸

نسخه بدل :

(۱) داواده ـ داوادره (۲) و رشتی (۳) بناز ـ نیاز (۴) بهاد (۵) بیجیردیم ـ هجیردیم ـ هیجیرویم (۶) کرمه (۷) دادکت (۸) کالیم (۹) ب ای (۱۰) و رفالیم (۱۱) میدشی (۱۲) سنبلی (۱۳) دربکرد (۱۴) زاریم (۱۵) دست ـ دیست (۱۶) در بود پات (۱۷) ربیری (۱۸) نیاز زر سرسیم (۱۹) نیاز (۲۰) و هـو (۲۱) سروا ـ دروامه ـ سردر دمه (۲۲) چومه ـ کرچومه .

در بعضی نسخه ها ابیات ذیل علاوه شده :

ایلك وویلك ها وشکت ای‌سکیلم
سناور بیا ای‌زکهٔ نیارم
ویهی‌حال و شکوت جون وشکوی هتکم
رو سوی وشکوت بوجون سنیوده دم
فونیم وندی هازه سربوشهٔ رم
شیم هازن آساسر بدولهٔ جم
کیلونه وابینی دم دجاینی خور
هاییت وهشت سون دشت وکو ومسیر (۱)

در نسخهٔ دیگر هم اشعار ذیل علاوه شده :

شکارکاهیکم خورم بوروباوی
ویری وند کاهمکم خوش بوکلاری
جشته خووشکاری سگ شکار سالاری
... ی هیکم بری یوزه بیاشکاری
کوهیکم جری ترلورا ولاری

(۱) ترجمهٔ انگلیسی ابن اسفندیار صفحهٔ ۲۶۰

آینه لیال هیکم خوش بوسلاری
شه‌کین خشت هولار زتن هوزماین
بینن انکشت هوکیل درکیب جاین (۱)

سید ظهیرالدین می گوید : آن قلعه در دامغان است در دیهی که به منصور آباد اشتهار دارد ، بعد می نویسد : « آن قصیده در مازندران شهرت تمام دارد و(۲) مطلعش اینست :

تـــاوره وشی چـل شـم ای‌شیم واپی‌کرد نیازکه وشکت وهارهجره‌دیم

معنی این بیت اینست که « از حوت آفتاب بحمل رفت بازگردکه بهار شکفته است » . زیرا که «وره» بعبارت «بره» است وبره مراد از حمل است ، «چل‌شم» یعنی شمع چرخ ومراد از آن آفتاب است و «شیم» به لفظ طبری ماهی را گویند و ماهی «حوت» است ومقطعش اینست :

هاییر کردکوه بریونیرنگ یابهل انداج‌که‌نیه‌آن یکی‌سنگ(۳)

۲ - ترجمهٔ انگلیسی ابن‌اسفندیار

مراتب فضل و دانش پروفسور براون ، و اطلاعات وسیعهٔ او درعلوم شرقی به خصوص در تاریخ وادبیات ایران ، وخدمات بزرگی‌که به عالم مطبوعات ایران‌نموده و تألیفات‌گرانبهایی‌که پرداخته وکتابهایی‌که تهذیب ونشرکرده محتاج‌بمعرفی وشرح

(۱) ترجمهٔ انکلیسی ابن‌اسفندیار صفحهٔ ۲۶۰

(۲) از تاریخ نظم این اشعار تا عهد تألیف کتاب سید ظهیرالدین قریب دویست‌وسی سال فاصله دارد باز در آن زمان مشهور بوده است . لیکن در این زمان گمان نمی کنم کسی در مازندران این اشعار را حفظ داشته باشد .

(۳) درنسخهٔ دیگر این شعر ازقرار ذیل است :

هـاگیرکردکوه دزبریونیرنگ - یابهل انداج‌که‌نیمه آن یکی سنگ

نیست . شاید در میان قارئین نوبهار بسیار کسانی هستند که به واسطهٔ ملاقات و معاشرت شخصی ، و یا به جهت کثرت انس و مراجعه به کتابها و تألیفات مستشرق مشارالیه اورا بهتر از ما می شناسند ، لیکن هرقدر شخص پروفسور براون در خور تجلیل وبه هر اندازه خدمات او شایستهٔ تقدیر باشد ، وبلکه اگر در تعظیم وستایش او به افراط و اطراء نیز قایل بشویم ـ هیچ یك ازاینها مسامحه وبی احتیاطی راکه مشارالیه در ترجمهٔ کتاب ابن اسفندیار و نقل آن به انگلیسی مرتکب شده جبران و اغلاط واشتباهات کثیرهٔ اورا اصلاح نخواهدکرد .

نگارنده نیز به نوبهٔ خودبه فضل و وسعت اطلاعات پروفسور براون اعتمادکلی داشته وبدین واسطه به اغلاط و اشتباهاتی که در ضمن مطالعهٔ کتاب او برخوردم بدواً باور ننموده وذهن وفهم خود را تخطئه می کردم لیکن پس از تکرار مطالعه ودقت و مراجعه به اصل فارسی مجبور می شدم که خود را ازاین اشتباه درآورم .

پروفسور براون به واسطهٔ دسترسی که به کتابخانه‌های عمومی و جامع اروپا دارد می توانست اغلاط و نواقص کتاب ابن اسفندیار را مثل لباب الالباب عوفی وچهار مقالهٔ عروضی ونقطة الکاف حاجی میرزا جانی وغیر آنها ـ با مراجعه به مظان ومأخذ مطالب تصحیح وتکمیل نموده ویك کتاب قابل اعتمادی به محافل علمی ایران تقدیم نماید لیکن متأسفانه مستشرق مشارالیه نه تنها کتاب مذکور را تهذیب وتکمیل ننموده بلکه درضمن ترجمه و نقل به انگلیسی یك رشته اشتباهات وخبط های دیگری در متن مطالب و یك سلسله تصحیفات تازه یی در ضبط اعلام به آن علاوه کرده است .

ما به واسطهٔ علاقهٔ مخصوصی که به طبرستان و تاریخ آن پیداکرده ایم اغلاط و تصحیفات واشتباهات کتاب مستر براون را در جزوه یی جمع آوری کرده ایم و در صدد هستیم که برای پروفسور محترم ارسال داریم (۱) . لیکن در اینجا باید آنهارا

(۱) این جزوه را شادروان کسروی به آقای قزوینی داده بود که برای پروفسور براون بفرستد ولی سپس دانسته شدکه ایشان آن رانفرستاده ، وپروفسور تا پایان زندگانی از این اشتباهات خود آگاه نگردیده است . « یحیی ذکاء »

به سه قسم تقسیم نموده و برای اینکه قارئین نوبهار مارا به‌بیهوده‌گویی متهم‌ننمایند، برای هرقسمتی چندمثال ونمونه ذکر می‌نماییم :

قسم اول ـ اشتباهاتی است که در فهمیدن عبارت فـارسی کتاب برای مترجم روی داده ومطلب را بطور ناصحیح ترجمه ونقل نموده است . ما ازاین قسم زیاده‌از بیست وپنج فقره یادداشت‌کرده ایم وذیلاً سه فقره ازآنها را ذکر می‌نماییم :

۱) ابن اسفندیار دربیان احوال مازیاربن قـارن می‌نویسد : « علی‌بن‌زین را خلیفه بعد از او به دیوان انشای خویش بنشاند معانی نـوشته‌یی که می نوشت کمتر از آن‌آمد که به عهد مازیار برای او می نوشتند (۱) از او پرسیدند چرا چنانست ؟ گفت : آن معانی اوبه لغت خویش می‌نوشت و من به‌تازی‌کردمی »(۲) وسابقهٔ‌مطالب این است که‌علی‌بن زین‌الکاتب که مؤلف‌کتاب «فردوس الحکمة» کاتب‌مازیاربن‌قارن بودوابن اسفندیار ترجمهٔ حال اورا بطور اجمال درجای دیگری ذکر نموده است ، خلیفهٔ بغداد (معتصم بالله) بعد از کشتن مازیار علی‌را در سلك کاتبان خود قرار داد الخ . لیکن‌مترجم این‌طور آورده‌که‌مازیار کاتب خلیفه بودو پس‌از کشتن وی خلیفه علی‌را بجای اوکاتب خود گردانید و وقتی از اوپرسیدند که چرا نوشته های او در معانی کمتر ازنوشته های‌مازیار است؟گفت : او در زبان خـویش مـی‌نوشت اما مـن‌به عربی ترجمه می‌نمایم وعین عبارت انگلیسی اینست :

"After his death the Caliph put Ali bn ' Zeyn in his place in the Foreign Office (دیوان انشاء) but the despatches written by him wereless rich in meaning thocs pennedy Maziar. They asked him why this was so, He relied: He wrote in his own language , It ranslate into Arabic„ (۳)

(۱) (مینوشتند) تحریف و(مینوشت) صحیح است (۲) ابن اسفندیار خطی صفحهٔ۶۱

(۳) ترجمهٔ انگلیسی ابن اسفندیار صفحهٔ ۴۳

اشکال دیگر این عبارت ترجمهٔ «دارالانشاء» به‌ادارهٔ خارجه (Foreign Office) است وشاید عبارت «Secretariat» بهتر باشد.

۲ ـ ابن اسفندیار در بیان حکمران اسپهبد دارمهر، خروج ابومسلم‌خراسانی را ذکر نموده می‌نویسد: «جاحظ در کتاب بیان وتبیان (۱) آورده است که چون لشکر ابومسلم مروان بن محمد را گرد فروگرفتند خادمی را که معتمد او بود فرمود تا «قصب» وبرد رسول‌الله ـ صلوات‌الله علیه وآله ـ را درمیان‌ریگ دفن کند ودختری‌از آن مروان که با اوبود به خادمش سپرد تا گردنش زند چون خادم‌را در میان سرا بگرفتند گفت: اگرمرا هلاك گردانید میراث پیغمبر ـ صلوات‌الله‌علیه وآله‌ـضایع‌ماند. او را امان دادند تا ایشان‌را آنجا برد وبدیشان سپرد. برد و«قصب»به تمیشه فرستاد که نشستنگاه اولیای عهود آنجا بود (۲)

لفظ «قصب» که‌در دوجا ذکرشده صحیح آن «قضیب» باضاد معجمه وباء است یعنی عصا وجاحظ این خبر را در باب‌عصا ذکر نموده لیکن معلوم می‌شود در نسخهٔ مترجم نیز این لفظ تحریفاً «قصب» نوشته شده و مشارالیه عبارت «برد و قصب به تمیشه فرستاد» را «بر دو تا قصبهٔ تمیشه فرستاد» فهمیده است واینك عبارت او:

"... he shewed them where he had hiden these relices which were sent to two villages in Tammisha" (۳)

و فرستادن برد وقضیب به تمیشه که در اصل عبارت ذکر شده محل تردید است زیرا نشستنگاه اولیای عهود دعوت بنی عباس مرو خراسان بود نه تمیشهٔ طبرستان، جاحظ اصلاً متعرض نشده که برد وقضیب را به‌کجا فرستادند!

۳ ـ ابن اسفندیار در شرح وقایع عهد حسن بن زید معروف به‌داعی کبیر می نویسد:

(۱) معروف «البیان والتبیین» است (۲) ابن اسفندیار صفحهٔ ۱۵۸
(۳) ترجمهٔ انگلیسی ابن اسفندیار صفحهٔ ۱۷۴

« عقیقی مصمغان را استمالت نوشت بدو پیوست وعذرخواست ، تارستم بن زبرقان به مهروان رستاق عصیان وفساد کرد و راه نا ایمن شد هرمزد کامه بن یزدان گرد و عباس بن العقیلی را بر سر اوفرستاد. رستم بن زبرقان به اصحاب محمدبن نوح پیوست وعساکر اورا بعضی کشته وبعضی اسیر کردند . چون رستم به آن جماعت رسید محمد ابن نوح را برگرفته به مهروان آورد (۱).

شرح این عبارت آنکه رستم بن زبرقان به مهروان رستاق شورش و عصیان کرده وراه ها ناامن شد. عقیقی که از طرف داعی حکومت ساری را داشت هرمزدگامه وعباس را بالشکر بر سر رستم فرستاد . رستم خودش به اصحاب محمد بن نوح که از مخالفین داعی بوده ودر بیرون تمیشه اردو داشت رفته ولی عساکر او را لشکر داعی بعضی کشته وبعضی اسیر کردند لذا رستم به محمد بن نوح ملتجی گردید او را به مهروان به یاری خود آورد .

لیکن مترجم این طور فهمیده که رستم بااصحاب محمد بن نوح جنگ کرده بعضی را اسیر نمود وخود محمد را اسیر گرفته به مهروان آورد .واینك عبارت او:

"Rustam b. Zabargan met the supporters of Muhammad b. Nuh' slew some and took others captive captured Muhammad b . Nuh brought him to Mehrawan,, (۲)

قسم دوم ـ اشتباهات وتصحیفاتی است که در املاء وانشاء اشخاص وامکنه وضبط آنها با حروف انگلیسی روی داده . درباب این قسم باید بیش از هرکسی الفبای خودمان را مقصر بدانیم . یکی از نویسندگان با لهجهٔ شوخی آمیزی مثلی برای الفبای عربی آورده ومی نویسد :

مسافری که به خر لنگی سوار است ممکن است با هر زحمتی که هست طی مسافت بنماید،

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحهٔ ۱۵۸

(۲) ترجمهٔ انگلیسی ابن اسفندیار صفحهٔ ۱۷۴

نهایت همیشه ازقافله‌عقب‌مانده ودیرتر ازوقت به‌منزل‌می‌رسد . لیکن این نیز ممکن است که در یك جایی مثلاً درموقعی که‌باید ازروی نهر پهناور وژرفی برجست ـ خرلنگ واماند و بکلی از ادای وظیفه عذر بخواهد .

بعد می‌نویسد : الفبای ما باهمه نواقصی که دارد بازهم باهر صعوبتی که هست وظیفهٔ خط وکتابت را که عبارت از ضبط معانی وتفهیم افکار باشد به انجام‌می‌رساند؛ لیکن در طی این مراحل پاره‌یی مواقع نیزهست‌که کمیت الفبای عربی لنگ شدموبه عجزوقصور خود از ادای وظیفه‌اعتراف می‌نماید :مثلا اگر بخواهیم‌کتابی‌را از عربی‌به فارسی ، یاازهندی وترکی ترجمه نماییم‌درتلفظ وقرائت بسیاری ازکلمات به‌خصوص در اسامی اشخاص وامکنه که‌ضبط وحرکات آنها را از خارج نمی‌دانیم دچار اشکال خواهیم شد . لیکن مامی‌توانیم به آسانی از چنگال این اشکال خلاص بشویم ، زیرا چنانکه در اصل کتاب ضبط حرکات آن کلمه واسم قید نشده مانیز می‌توانیم عیناً به همان شکلی که نوشته شده ـ بدون قید حرکات نقل کرده وحل اشکال را به عهدهٔ قاری واگذاربکنیم . اونیز به نوبهٔ خود مختار است که‌تلفظ صحیح آن کلمه را پیدا بکندویا ضبطی از روی حدس برای آن تصور بنماید .وبسیار کلمات هستند کـه از هزار سال قبل با همان ترتیب ازکتابی به کتابی واز لسانی به‌لسانی نقل شده و هنوز تلفظ صحیح آن معلوم نیست ، ازجمله‌لفظ «کلینی » که جزو معرف اسم محمد بن یعقوب از علمای بزرگ شیعه است .

لیکن اگر مستشرقی یاشرقی بخواهد کتابی‌را از السنهٔ شرقی به یکی از لغات اروپا نقل کند اینجا دیگرراه فراری نیست وحل اشکال‌مستقیماً به عهدهٔ اوست .

مثلاً اگر همان لفظ «کلینی»را کسی بخواهددر السنهٔ اروپا بنویسد ،چون‌در خطوط اروپایی حرکات جزو الفبا وداخل‌حروف می‌باشد ـ مجبور است که‌قبلاً تلفظ وضبط صحیح آنرا به دست بیاورد ،واگر متحمل زحمت نشده و ضبطی از پیش خود

احتمال داده ومطابق آن بنویسد قهراً تصرف نامشروع وتحریف منکری درآن‌کلمه‌به عمل‌آورده است وبسا می‌شود که یك کلمهٔ شرقی باهمان ترتیب باضبط غلط درکتب اروپا شایع ومنتشر می‌شود .

پروفسور براون در ترجمهٔ کتاب ابن‌اسفندیار بااین اشکال باتمام سختی‌روبرو گردیده ولیکن به واسطهٔ مسامحه و بی اعتنایی ویابجهت عجله‌یی که داشته است‌شرط مهم مذکوررا که عبارت باشد از پیداکردن تلفظ صحیح وضبط کلمات مراعات ننموده برای اغلبی از اسامی اشخاص وامکنه ، حرکاتی از پیش خود حدس زده ومطابق‌آن باحروف انگلیسی قید کرده است . بعلاوه چون دراین زمینه‌مستندی‌به‌غیرازتکیه‌گاه متزلزل حدس وخیال نداشته بعضی از کلمات را که در مواضع متعدد تکرار شده با اشکال گوناگون ضبط نموده است . فقط احتیاطی که‌در این باب به عمل آورده در چند جا اصل فارسی آن اسم وکلمه رابین‌القوسین‌قیدکرده .

از این رقم اشتباه درکتاب پروفسور براون بسیار است و شاید به هفتاد و هشتاد کلمه بالغ شود . لیکن‌ما درجزوهٔ‌خود کلماتی راقیدکرده‌ایم‌که تلفظ صحیح‌آنهاراپیدا کرده ایم ودر اینجا فقط سه مثال ذکر می‌نماییم :

۱) شلمبه بفتح شین ولام وباباء موحده‌اسم دیهی است در نزدیکی دماوند سر راه مازندران ، مترجم آنرا باسکون لام و تشدید یاء مثناةتحتانی ضبط کرده Chalmiyya (۱)

۲) حذوالنعل با فتح حاء مهمله وسکون ذال معجمه اسم کتابی است ازتألیفات محمدبن جریر طبری . مترجم آنرا «خذوالنعل» یعنی به صیغهٔ مذکر امر حاضر از ماده «أخذ» ضبط کرده ودر ترجمهٔ آن عبارت را با عبارت « اخلع نعلیك » به واسطهٔ اشتراك در لفظ «نعل» به غلط Ruck of thy shoes معنا نموده‌است یعنی«کفش‌های خودرا بکن » ! (۲) Lholmizza

(۱)و(۲) ترجمهٔ انگلیسی ابن‌اسفندیار صفحه‌های ۱۶۷ و ۷۹

۳) کجور به ضم کاف عربی وجیم اسم اصلی ولایتی است که‌اکنون «کجور» با اضافهٔ راء ، می‌گویند ، مترجم در همه جا آنرا بفتح‌کاف نوشته **kajur** (۱).

قسم سیم ـ اغلاطی است که در کلمات واعراب نظم و نثرهای عربی و فارسی‌که مترجم متن آنهارانقل کرده اتفاق افتاده است وچون این رقم اغلاط در کتاب‌پروفسور براون بسیار زیاد وخارج از حصر است دراینجا بذکریك فقره ازآنهااکتفامی‌نماییم:

یابیت‌عاتکه التی‌الغزل خذرالعدی‌وبه‌الفؤادموکل(۲)

روایت صحیح این بیت اینست :

یا بیت عاتکةالتی العزل حذرالعدی‌وبه‌الفؤاد موکل

«العزل» با عین مهمله از مادهٔ «غزل» است نه‌باغین‌معجمه از مادهٔ «غزل»چنانکه بعضی پنداشته اند ، یقال «تعزله‌و تعزل عنه» ای تنحی عنه جالبا ، ومخصوصاًدراغانی آنرا «اتجنب» معنی کرده ولفظ موصول «الذی» مذکر وصفت «بیت» است نه « التی » مؤنث ، صفت «عاتکة» بقرینه «به» و«حذر» با حاء مهمله است .

۲ ـ تاریخ سیدظهیر الدین

۱ ـ **سیدظهیرالدین** نیز مانند یزدادی وابن اسفندیار تاریخ زندگانی‌وترجمهٔ حالش مدون نیست ودرکتابی عنوان نشده باآنکه گذشته از نسب وتبارعالی‌که داشته درعصر خودیکی از افراد وسپهسالاران‌معروف گیلان بوده، بعلاوه دوفقره‌تألیف‌مهمی ـ **تاریخ‌طبرستان[ورویان‌ومازندران]وتاریخ گیلان** ـ ازخود یادگارگذاشته‌است ، لیکن‌دوتاکتاب‌مذکوراودر این‌باب‌اطلاعات کافی راحاوی‌نیست واز تتبع‌صفحات‌آنها نسب اوواجدادوحوادث عمدهٔ دورهٔ‌حیات‌او به‌خوبی واضح وروشن می‌شود :

سیدظهیرالدین پسرسیدنصیرالدین بن‌سیدکمال‌الدین‌بن‌سیدقوام‌الدین مرعشی است .قوام‌الدین از خیلی مدتها درزیرکسوهٔ فقرو درویشی آرزوی سلطنت

(۱) و(۲) ترجمهٔ انگلیسی ابن اسفندیار صفحهٔ ۲۰۰و۲۷۹

می پروریدو به انتظار فرصت (اربعین) هامی‌نشست ، تا در سال ۷۵۰ هجری وقت و موقع‌را مناسب دیده خروج وقیام کرد ودرسایهٔ رشادت فرزندان و فـداکاری مریدان در اندك مدتی قسمت عمدهٔ مازندران را تحت‌استیلای‌خود درآورده وسلسلهٔ‌حکمرانان مرعش را تأسیس نمود . وفات او در سال ۸۷۱ اتفاق افتاد (۱)مقبرهٔ‌اودرآمل‌معروف به مقبرهٔ «میر بزرگ» وتا کنون معمور وزیارتگاه است .

کمال‌الدین در عهد پدر حکومت ساری ، وبعد از وفاتش سمت جانشینی او را داشت ودرسال ۷۹۵ به اتفاق برادران به‌خیال جلوگیری از سیل هجوم‌امیرتیمور افتاده وپس از شکست و انهزام در قلعهٔ **«مادهانه سر»** متحصن و محصور گردیدند و سر انجام بطوریکه در تواریخ مسطور است مجبور به‌تسلیم قلعه شده‌وسید کمال الدین را با چند نفر از پسران وبرادران بحکم امیر تیمور در کشتی نشانده وبه‌ماوراءالنهر بردند . کمال‌الدین درسال ۸۰۱ در کاشغر وفات یافت لیکن بعدها مریدان خانواده استخوانهای او را به ساری نقل نموده ودفن کردند (۲).

پس از مراجعت سادات ازماوراءالنهر که بار دیگر در مازندران استیلا پیدا کردند **سیدنصیرالدین** در ساری ، در دستگاه برادر بزرگ خود (سیدعلی)می‌زیسته و معتمد او بود ، و دو دفعه از جانب او به هرات پیش شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور رفت .

پس از وفات سید علی که پسرش سید مرتضی به‌جای وی نشست مابین او وسید نصیرالدین نفاق رویداده وچند فقره باهم زد وخورد کردند لیکن درهردفعه مغلوبیت وانهزام نصیب سید نصیرالدین بود لذا مشارالیه بالاخره به **امیرسیدمحمد**از کیایان گیلان پناه برده واقامت آنجا را اختیار کرد ودر شوال سال ۸۳۶ وفات نمـوده و در

(۱) سیدظهیرالدین چاپ دارن صفحهٔ ۳۲۷ـ ۴۱۵

(۲) سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحهٔ ۴۲۱ـ ۴۴۶

قریهٔ «تیمجان» گیلان مدفون گردید (۱).

سید ظهیر الدین مؤلف کتاب در حدود **سال۷۱۸ متولد شده** و در موقع فرار پدرش به گیلان پنجساله بوده است (۲) وحوادث‌مهمهٔ حیات او که‌درتتبع دوفقره تألیف اش استنباط می‌شود از قرار ذیل است :

در حدود ۸۴۰ چندفقره محاربا‌تی باسید محمد پسرسید مرتضی مذکور که‌بعد از پدر حکمرانی ساری را داشت کرده است وخود او شرح این محاربات‌را باکمال‌بی طرفی وصدق لهجه‌می‌نویسد (۳) .لیکن موفقیت او در این محاربات بیش از موفقیت پدرش نبوده وسر انجام مغلوب و محروم به گیلان‌عودت نمود .

در حدود ۸۶۰ در «سیاکله رود » بوده‌و از طرف **کارکیا سلطان محمد** « آن حدود بدوسپرده شده‌بود» (۴) ازسال ۸۶۱ تا ۸۷۰ سه‌فقره مأمورشده است که‌باعساکر گیل ودیلم به‌یاری‌ملك اسکندر رستمداری ،که‌بابرادر خودملك کاوس سرتاج‌و تخت منازعه داشتند برود، ودریکی ازآن مسافرتها از راه‌بژم (۵) «موشا» که‌اکنون به‌گردنهٔ امامزاده هاشم معروف‌تراست تا قریهٔ « اره » واقعه درشمال دماوندآمده‌است. (۶) بعد دفعهٔ چهارم رابرای اصلاح ذات‌البین‌دو برادرمذکور عزیمت‌رستمدار نموده‌است(۷). در سال ۸۷۲ مأمورضبط وتصرف قزوین شده وازآن تاریخ تاسال۸۷۹ چند فقره‌برای ضبط قزوین و بعضی‌قلعه‌های واقعه در طارم‌وخلخال ،و برای تنبیه وسرکوبی پاره ای ازعشایر حوالی اردبیل با عساکر گیلان بدان صفحات مسافرت کرده (۸) .

(۱)و(۲)و(۳) سید ظهیرالدین‌چاپ دارن‌صفحه‌های۴۷۷ـ۵۰۱و۴۸۷و۵۰۸-۵۲۲

(۴)تاریخ گیلان سیدظهیر چاپ‌رابینو صفحهٔ ۲۷۱

(۵) بژم به معنای گردنه است .

(۶)و(۷) سیدظهیر الدین چاپ دارن‌صفحهٔ ۱۳۲-۱۴۶ وتاریخ‌گیلان سیدظهیرچاپ رابینو صفحهٔ ۲۷۲-۳۱۸

(۸) تاریخ گیلان سیدظهیر چاپ رابینو صفحهٔ ۳۱۹-۳۴۶

در سال ۸۸۰ دوباره مأمور شده است که باهزار نفر از عساکر گیلان برای اصلاح ورفع کدورت از مابین ملك اسکندر وبرادرزاده‌اش ملك‌جهانگیر به رستمدار برود (۱) .

در سال ۸۸۷ از جانب کارکیا میرزا علی جانشین کارکیا سلطان محمد (۲) به سپهسالاری ولایت گرجیان منصوب گردیده (۳)و شاید تا آخرعمر درهمان‌رتبه ومنصب باقی بوده است .

هر دو تا تألیف سید ظهیرالدین تا سال ۸۸۱ امتداد پیدا می‌کند ،لیکن در تاریخ گیلان وقایع سال ۸۸۲ و سنوات بعد را تا ۸۹۴ بعدها به آخر کتاب علاوه نموده ، واز اینجا معلوم می‌شود که تا آن تاریخ در حیات بوده است ، لیکن سال وفات او معین نیست . از اولاد او درضمن تألیفاتش فقط از سید نصیر الدین نامی ، اسم برده می‌شود .

۲ ـ سید ظهیر الدین در دیباچهٔ تألیف خود تصریح می‌کند که کتاب‌اومؤلف است از تألیف **مولانا اولیاءالله آملی** و تألیف **علی‌بن جمال الدین رویانی** ، و فقط در آخر کتاب دو فصل ـ یکی درذکر حکمرانی **ملك کیومرث‌رستمداری** و فرزندان او ودیگری در بیان خروج **سید قوام‌الدین مرعشی** و استیلای اخلاف او ـ از خودافزوده است ، و می‌نویسد : «هرچه از نسخهٔ مولانا آملی نوشته شده همان عبارت مربوط ومرغوب ایشانست وآنچه از نسخهٔ مولانای رویانی‌مرحوم‌نوشته آمد در بعضی مواضع تغییر عبارت رفته است(۴).

مؤلف مشارالیه در کتاب خود ، نه در دیباچه ونه‌درمتن اسمی‌از ابن‌اسفندیار

(۱) تاریخ گیلان سید ظهیر چاپ رابینو صفحهٔ ۳۴۸
(۲) سلطان‌محمد درسال ۸۸۲ وفات‌کرد
(۳) تاریخ گیلان سیدظهیر چاپ رابینو صفحهٔ۴۲۸
(۴) تاریخ ظهیرالدین‌چاپ‌دارن‌صفحه ۴و۵

نمی‌برد و ظاهر مسئله اینست که او هرگز تألیف ابن اسفندیار را ندیده و اسم آن‌را نشنیده است لیکن ما وقتی که کتاب اورا مطالعه می‌نماییم می‌بینیم قسمت کلی مطالب آن از کتاب ابن اسفندیار اقتباس گردیده سهل است که طرز بیان و تعبیر هم تغییر نیافته ، بلکه در بسیارجاها اگرابن اسفندیار شعر فارسی یاعربی به‌مناسبت آورده ، ویا تشبیه واستعاره یی به‌کار برده در تألیف سیدظهیر نقل‌شده‌است.مثلاً ابن‌اسفندیار ایام صباوت فریدون را بیان کرده می‌نویسد : «حظام دربینی گاوان میکرد و مرکب خود می‌ساخت وچنانچه‌گفتی برعکس افلاك ، بر روی‌خاك آفتاب دیگر ازنورطلوع می‌کند » (۱) سید ظهیر می‌نویسد : «مهار دربینی گاوان کردی ومرکب‌خود ساختی وبشکار می‌رفتی وحسن وجمال آن کودك چنان بود که گویی آفتاب از عکس روی او برخاك طلوع میکند (۲).

روی هم رفته کلیهٔ مطالب کتاب ابن اسفندیار به استثنای فصل اول که جواب نامهٔ جسنفشاه را ترجمه کرده وفصل سیم که عجایب وخصایص طبرستان راذکرمیکند وفصل چهارم که ملوك وامرا وفضلای‌مازندران را مینویسد،در تألیف سیدظهیرالدین نقل واقتباس گردیده است .

مستر«اوزیلی» صاحب سیاحتنامهٔ معروف تصور کرده است که‌ابن اسفندیار که قریب دویست وهفتاد سال پیش از سید ظهیر کتاب خودرا تمام کرده مطالب‌تألیف سید ظهیر را اقتباس نموده ! (۳)

مسیو دارن پس از تصنیف وابطال عقیدهٔ «اوزیلی »نسبت این سرقت ادبی را که در هردوره وعصری ، وپیش هرقوم وملتی شنیع تر از سرقت اموال است به سید

(۱) ابن اسفندیار خطی‌صفحهٔ ۳۸

(۲) ظهیرالدین خطی صفحهٔ ۷

(۳) مقدمهٔ آلمانی دارن به‌کتاب ظهیرالدین صفحهٔ۵

ظهیرالدین می‌دهد که در تألیف خود مطالب ابن اسفندیار را غصب کرده است (۱).

لیکن ما سید ظهیرالدین را یکی از مؤلفین باشرافت وموصوف به‌صدق لهجه و انصاف می‌دانیم ونمی‌توانیم اسم‌اورا در ردیف نویسندگان سارق قرار بدهیم. بعلاوه مشارالیه مأخذ اقتباس ونقل مطالب را بیان نموده وتصریح می‌کند که تألیف اومؤلف است از کتاب **مولانای آملی ومولانای رویانی** با این فرض باید دید مرتکب این عمل کدام یك از دونفر مولاناهای مذکور است.

اگر چه تألیف هردو از مولانای آملی ومولانای رویانی مفقود است (۲) و اکنون نسخهٔ هیچ‌یك از آنها در دست نیست به علاوه سید ظهیرمطالب هردوی آنهارا به همدیگر مخلوط نموده و علامت فارقه وممیزی در بین نیست لیکن ما بازهم از روی پاره‌یی قراین کشف کرده‌ایم که این مؤلف اولیاءالله بوده زیرا سید ظهیر تصریح می‌کند که هرچه ازنسخهٔ مولانا آملی نوشته شده همان عبارت مربوط و مرغوب ایشان است وتصرف، وتغییری در آنها نشده، واز طرف‌دیگرقسمت‌کلی‌مطالب ابن اسفندیاررا در تألیف سید ظهیر می‌بینیم که بدون‌تغییر طرز وبیان،فقط بامختصر تصرف در الفاظ اقتباس گردیده است. پس می‌توان گفت که عبارت مربوط ومرغوب که سید ظهیر متعلق به مولاناولیاء الله دانسته همان عبارت‌ابن اسفندیاراست و مولانا آنهارا عیناً اقتباس‌کرده بعلاوه ما در یکی از یادداشتهای سابق باز نمودیم که لاحقه وکتاب علاوه شده متعلق به اولیاءالله میباشد واین خود دلیل دیگری است به تصرف

(۱) مقدمهٔ ترجمهٔ انگلیسی ابن اسفندیار صفحهٔ ۱۱

(۲) چنانکه‌در صفحهٔ‌چهل‌ونه‌در حاشیه یادآوری‌کردیم شادروان کسروی پس‌ازچند سال که از نوشتن این مقاله گذشته بودیك‌جلد کتاب ابن اسفندیار کامل و کتاب مولانا آملی را پیدا کرده بودکه اندکی ازسرنوشت آنهارا در کتاب «ده‌سال در عدلیه» یاد کرده است وکتاب اخیر بامقدمهٔ خود او وبه تصحیح آقای عباس اقدام و به سرمایهٔ کتابفروشی اقبال درسال ۱۳۱۳ درتهران چاپ شده است «یحیی ذکاء».

مشارالیه در تألیف ابن اسفندیار .

شرح وبیان مبسوط این مطلب این‌است که‌در استیلای مغول که کتابخانه‌های عمومی وپر از مؤلفات ثمینهٔ ایران ازجمله‌کتابخانه های معروف ساوه و ری ـ به باد چپاول تاتارهای وحشی رفته وگنجینه‌های علم‌وادب با آتش بیداد خاکستر گردیده وصدها بلکه هزارها تألیفات‌گرانبها از بین‌رفته ومفقودالاثر شده ـ ابن اسفندیاردر آن موقع تازه از تألیف کتاب خود فارغ گردیده وشاید هنوز مسودهٔ آن تهذیب‌شده بود ، والحق شایستهٔ هرگونه خوشوقتی ومسرت است که باآن همه قلت نسخه ازآن بلای عظیم‌که به اقرب‌احتمالات‌خود مؤلف نتوانسته است جانی‌بدربرد ـ سالم مانده لیکن بازهم تا پنج وشش قرن بعد ، یعنی‌تقریباً تاقرن یازدهم تألیف مذکوردرمحافل علمی ودر پیش مورخین ومؤلفین معروف نبوده ؛ ودرکتب تراجم و سایرکتب مربوطه از جمله در کتاب حاجی خلیفه که تألیف سید ظهیر را ذکر میکند ـ اسمی از آن برده نمی‌شود به علاوه تاریخ استنساخ نسخه‌های خطی آن که فعلا در کتابخانه های اروپا موجود است همگی از هزار هجری متأخر تر است (۱) .

کلیةً در عهد اولیاء الله وعصرسیدظهیرکتاب ابن اسفندیار معروف‌نبوده‌وشاید یك نسخه بیشتر که ازخوارزم به مازندران رسیده نداشته است .ومطابق قراینی‌که‌ما در دست داریم مولانا اولیاء الله نسخهٔ آنرا بدست آورده وپس ازحذف مقدمهٔ مؤلف‌و با اندکی تصرف ـ از حذف واضافه آن رابه اسم خود منتشر ساخته است .

ابن اسفندیار در تألیف خود ملوك رستمدار وسلسلهٔ پادوسپانی‌را مستقلاً مورد توجه نساخته وبرای شرح حکمرانی ایشان فصلی جداگانه ترتیب نداده،لیکن‌مولانا اولیاءالله به واسطهٔ اینکه کتاب خودرا به اسم فخرالدوله شاه غازی ابن‌زیار ازسلسلهٔ پادوسپانی نوشته مجبوربوده که وقایع حکمرانی وشرح زندگانی ملوك سلسلهٔ‌مزبور

(۱) مراجعه شود بمقدمهٔ ترجمهٔ انگلیسی ابن اسفندیار صفحهٔ۱۵

را اساس کتاب خود قرار داده ومستقلاً ازآنها بحث بکند، و وقایع قریب صدوپنجاه سال از عهد اسفندیار تاعصر خودرا به آخرآن علاوه نماید . به‌علاوه فصل‌اول وسیم‌و چهارم کتاب ابن اسفندیار را حذف کرده است .

لیکن در سنین بعد نسخهٔ ابن اسفندیار معروف گردیده و علاقمندان به علم تاریخ به تکثیرآن پرداخته اند ودر این ضمن ـ بچه ملاحظه بوده ـ وقایع‌صدوپنجاه سال را از کتاب مولانا اولیاءالله به آخر نسخه‌های آن علاوه‌والحاق‌کرده اند.

این نکته قابل توجه است که‌مولانا اولیاءالله که نسخهٔ منحصر بفرد یا کمیاب کتاب ابن اسفندیار را مکتوم داشته وخواسته است مطالب آنرا به اسم خود معروف نماید ـ امروز ازکتاب او نسخه‌یی پیدانیست وما پس از گذشتن ششصدسال سرقت او را کشف وبه محافل علمی اعلان می‌نماییم واز آن‌طرف کتاب ابن‌اسفندیاربرخلاف اراده وقصد او از بین نرفته ودرعالم تألیفات مقام مهمی را احرازمی‌نماید .

۳) **سیدظهیر الدین** در اواسط کتاب خود ، یعنی پیش از آنکه شروع به‌ذکر خروج **سیدقوام الدین** وشرح استیلای اخلاف او بکند ـ در ضمن چند فصلی مدت حکمرانی هریك از ملوك طبرستان را ـ از آل دابویه ، وآل پادوسپان ،وباوندان ، وقارنوندان ، وآل زیار ، ونواب خلفا ،و سادات زیدیه مرتباً ذکر می‌نماید و درواقع فهرستی وجدولی است که اگر قابل اعتماد بودی یکی از قسمت های عمدهٔ آن کتاب را تشکیل می‌داد ، لیکن متأسفانه مطالب متن کتاب که در فصول سابقه ذکر کرده اغلب متناقض با این جدول ومکذب آن است به‌علاوه اساس ومبدأ قسمت آن‌مبتنی‌به اشتباه وخلط عجیبی است .

ما بدواً برای‌تناقض ومخالفت جدول با مطالب متن کتاب‌چندمثال ونمونه‌ذکر کرده بعد به بیان این‌اشتباه وخلط می‌پردازیم :

۱) وفات عبدالله بن وندا اسپدا از سلسلهٔ پادوسپانی مطابق‌جدول (صفحهٔ۳۲۰)

در سال ۲۳۶ هجری است واین مخالف است با آنکه در متن گفته که‌عبدالله«درعقب حسن‌بن زیدکه داعی الکبیر اورا می‌خوانند فرستاد وبیاورد »(۱) زیرا فرستادن‌مردم مازندران در عقب داعی وخروج او در سال ۲۵۰ هجری است .

۲)وفات «ونداد‌هرمزد» ازقارنوندان مطابق‌جدول (ص۳۲۲) درسال ۱۵۴هجری است واز طرف دیگر قیام وخروج اورا برضد تسلط عرب و قتل عام مسلمین درسال ۱۶۹ می‌نویسد (۲) .

۳) وفات جعفربن شهریار از آل باوند مطابق جدول (ص۳۲۳) در۲۲۴هجری است واین مخالف است باآنکه قتل اورا در متن دراوایل خروج داعی‌کبیر یعنی در حدود ۲۵۲نوشته است (۳) .

۴) جلوس شروین بن‌سرخاب‌باوندمطابق جدول(ص۳۲۳)در سال ۱۵۸ و وفات و نداد هرمز در سال ۱۵۴ است و این مخالف با متن است که این هر دو را معاصر مینویسد (۴).

اما اشتباه وخبطی که‌گفتیم : در یادداشتهای گذشته بیان‌کردیم‌که ابن‌اسفندیار استقرار تسلط گاوباره را در طبرستان درسال سی‌وپنجم از تاریخ عجم که می گوید : «به نو نهاده بودند »دانسته‌و مدت سلطنت او را پانزده سال می‌نویسد . مطابق گفتهٔ او ابتدای سلطنت دو سلسلهٔ دابویه وبادوسپان سال پنجاهم تاریخ مذکور می‌باشد . و بیان نمودیم که‌در خصوص این تاریخ‌عجم‌دواحتمال می‌توان داد :یکی‌تاریخ‌یزدگردی معروف که از سال یازدهم هجرت شروع می‌شود ودیگری‌تاریخ مخصوص‌که‌اسپهبدان طبرستان وضع کرده بودند واز سال سی‌ویکم هجرت شروع می‌شود .

(۱) سید ظهیرالدین چاپ دارن‌صفحهٔ۵۳ (۲)سید ظهیرالدین‌چاپ‌دارن‌صفحهٔ۲۳۵

(۳) سیدظهیر الدین چاپ دارن صفحهٔ ۲۷۸

(۴) سیدظهیرالدین چاپ‌دارن صفحهٔ ۱۵۵

سید ظهیرالدین ابتدای سلطنت آل دابویه وآل بادوسپان‌را مطابق نوشتهٔ ابن‌اسفندیار سال پنجاهم تاریخ عجم قرار داده لیکن مبدأ آنرا بر خلاف هر دو احتمال مذکور در فوق ده سال قبل از تاریخ هجری دانسته و وفات گاوباره را در سال چهلم هجری می‌نویسد وشاید منشأ این اشتباه این بوده که‌مؤلف‌مشارالیه تاریخ‌عجم‌مذکور را عبارت از تاریخ یزدگردی دانسته ومبدأ آنرا که ده سال بعد از هجرت است ده سال قبل از آن تصور کرده یعنی منشأ اشتباه لفظ «قبل» و«بعد» بوده .

مطابق این توجیه چنانکه به ارقام جدول بیست‌سال‌علاوه نموده ،ومثلاً وفات عبدالله بن وندا اسیدا راکه مطابق جدول در ۲۳۶ هجری است در سال ۲۵۶ بدانیم سه فقرهٔ اول از تناقضات مذکور در فوق و بعضی سایر تناقضات دیگر رفع می شود لیکن باز چند اشکال مهمی به‌حال خود باقی است :

اولاً ـ اصل نوشتهٔ ابن اسفندیارکه سید ظهیر آنرا اساس‌عمدهٔ جدول‌خودقرار داده قطع نظر از سهو و اشتباه سیدظهیر در تطبیق دو تاریخ عجمی و هجری ـ محل تردید وشك بوده وبه‌طوری‌که‌در یادداشتهای سابق بیان‌نمودیم قابل اعتمادنیست.

ثانیاً ـ دربعضی جاهاباعلاوه نمودن بیست سال به ارقام جدول باز رفع تناقض ممکن نیست ، ازجمله معاصر بودن شروین‌بن سرخاب با وتداد هرمزدکه ازمسلمات تاریخی‌است باارقام جدول‌موافق نمی آید زیرا ما باید بیست سال را به ارقام هر دو جدول علاوه‌نماییم نه تنها به‌یکی .

ثالثاً ـ معلوم نیست که این بیست سال‌راتاامتداد چند پشت‌از ملوك بایدعلاوه نمود زیرا تاریخ جلوس ومدت‌حکمرانی متأخرین هر سلسله مضبوط و معین است و نمیتوان به ارقام آنها علاوه نمود.

اجمال این‌شرح آنکه ارقام این جدول وفهرست‌که‌بسیاری ازمؤلفین‌آنرامورد مراجعه قرار داده اند مبتنی به اسناد تاریخی نیست وشاید در ترتیب‌آن‌حدس وتخمین

بیشتر دخیل بوده است ولذا تنها بمقررات آن نمی‌توان اعتماد نمود .

رابعاً ـ درکتاب سید ظهیرالدین انتقادات دیگری نیزهست که‌ماآنهارادرجزوهٔ مخصوصی استقصاء کرده‌ایم ولی اینجا برای اختصار فقط بذکر یکی از آنها اکتفا می نماییم :

ابن اسفندیار درشرح حکمرانی فرخان ازآل دابویه در آنجا که می خواهد آمدن مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی‌راباچهارهزار مردازطرف‌معاویه طبرستان‌ومحاربات‌اورا بافرخان بنویسد ، مقدمةً می‌گوید: «در این وقت‌خلافت به حضرت امیرالمؤمنین‌علی علیه افضل‌الصلوات رسیده بود و قومی بودند که ایشان را « بنوناجیه » می‌گفتند به نصرانیان پیوستند وترسا شدند . امیرالمؤمنین علی برایشان تاخت و جمله را به غارت بیاورد وزنان‌وفرزندان ایشان‌را به «من یزید» برداشت تا مسلمانان به بندگی بخرند مصقلة بن‌هبیرهٔ شیبانی به‌صدهزار درهم‌بخرید وآزادکرد ، سی هزار درهم برسانید مابقی ادارا وجود نداشت بگریخت و به معاویه پیوست الخ » (۱)

سید ظهیرالدین‌یا به‌عبارت صحیح‌تر مولانا اولیاءالله این قضیه‌را از کتاب ابن اسفندیار اقتباس‌نموده می‌نویسد: در ایام خلافت .... علی‌بن‌ابی‌طالب ـ علیه‌السلام ـ قومی درطبرستان‌که ایشان‌را «بنوناجیه» می‌گفتند مرتد گشتند وبه‌نصرانیان‌پیوستندو ترساگشتند حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی را برایشان فرستاد ایشان را تاراج وتالان‌کرد وزنان وفرزندان ایشانرا اسیر کردالخ»(۲)

اولاً درعبارت ابن اسفندیار این تصریح نبود که این قوم درطبرستان بودندو قراین خارجی نیز مکذب این مطلب است زیرا اولاً درآن تاریخ در طبرستان اقوام نصرانی نبوده ومذهب مسیحی‌آن جلوه و رواج نداشت و اگر تازه مسلمانان طبرستان

(۱) ابن اسفندیارخطی صفحهٔ۱۰۸

(۲) سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحهٔ۲۷۴

مرتد می‌شدند علی القاعده به دین زردشتی سابق خود که هنوز ملوك و اسپهبدان ، ترك آن نگفته بودند برمی‌گشتند .

وثانیاً لشکر فرستادن حضرت امیرالمؤمنین برای تنبه این‌قوم متنصر و بردن زن وفرزند ایشان را به‌دیار عرب‌قضیهٔ‌مهمی‌است به‌خصوص‌درعهدحضرت امیرالمؤمنین که مسلمانان از اختلافات داخلی فراغتی نداشته به‌نقاط بعیده نمی پرداختند . حتمی است که‌مورخین طبرستان دربارهٔ آن به این اشارهٔ اجمالی قناعت نمی‌کردند .

ثالثاً اسم «بنوناجیه» یا «بنوحاجیه» که به‌طایفهٔ مذکور اطلاق می‌شود حاکی‌است که از اقوام عربستان بوده اند .

رابعاً اسیر وگرفتن زنان وفرزندان وآنها را صد ها فرسخ از وطن خود دور گردانیدن با اقدام اخیر مصقله منافات دارد .

خامساً مفاد عبارت ابن اسفندیار این است که‌حضرت امیرالمؤمنین شخصاً مباشر تنبیه وسرکوبی آن قوم گردید لیکن سید ظهیرالدین می‌نویسد که مصقله را برای این کار فرستاد .

٤ ـ کتاب صنیع الدوله

کتاب « التدوین فی‌جبال الشروین » که موضوع بحث ماست عبارت است از دیباچه ، ویك مقدمهٔ علمی راجع به اصل ونژاد سکنهٔ قدیم طبرستان و زبان آنهاو جغرافیای کنونی سواد کوه ، واجمال وقایع تاریخی مازندران وعلماء و رجال سواد کوه ،ویك جدولی که به‌آخر کتاب افزوده است ، ما نظریات خودرا راجع بهر یك از این قسمت های مختلفه جداگانه بیان می‌نماییم :

۱ ـ در دیباچه با لهجهٔ مخصوص نویسندگان عصر استبداد سفر ناصرالدین‌شاه

را به‌سواد کوه وملازمت صدر اعظم امین‌السلطان را عنوان کرده می‌نویسد :« چون به سواد کوه رسیدیم در آنجا روزی در محضر معالی‌اثرآن‌بزرگوارگرم استفاده‌گشته شنیدم که می گفتند : سواد کوه در حکم خانهٔ من است . گفتم پس بنده باید از طرازندگان این عمارت ، ونظارگان این بهجت وحضارت باشم ، تاریخ و جغرافیای آنرا نویسم وحالا که نام اشرف عالی پرتو افکن این ساحت است آنرا بدرستی‌نامی نمایم این انتساب‌واصالت بر آنم داشت که از تمام مازندران‌و سکنهٔ‌قدیم‌وجدیدآن سخن گوییم تا این محوطه جای خودرا چنانکه باید به‌هرکس نماید وحد وسدی‌که دارد به‌دوستی مکشوف گردد (۱) .

بعد وجه تسمیهٔ «شروین» را بیان کرده می‌نویسد: بعداز استقصای‌کامل‌مکشوف و معلوم شده که عرب ناحیهٔ سواد کوه وکوه نامی آنرا جبال شروین می‌نامیده اند » (لیکن حرف در این است که «شروین» چه معنی دارد که جبال سوادکوه را اعراب مضاف ومنسوب به آن نموده اند ؟ از اعلام شخصیه است یاعنوان خاص) بعد پس‌از جزرومدهای زیاد ونقل کلام حمزهٔ اصفهانی راجع به این‌که بروجرد به‌خواهش‌قیصر روم «شروین دشتبی» را برای تربیت ولیعهد روم بدان مملکت فرستادمی‌نویسد : «از مسطورات فوق مستفاد می شود که شروین اسم شخص نیست بلکه عنوان‌عام است‌مثل والی فارس ، حکمران خراسان ، صاحب اختیار آذربایجان و یحتمل که«ساتراپ » قدما محرف شروین باشد چه آن هم همین معنی‌را دارد .... نهایت‌آنکه‌عرب‌ملتفت این نکته نشده وگمان کرده اند اسم شخصی است واین‌ملك اوراست‌والاناحیه‌را باسم شروین نمی‌نامیدند » (۲) .

---

(۱) التدوین‌چاپ تهران صفحهٔ ۳

(۲) التدوین‌صفحهٔ ۴

ما در اصل مطلب ، یعنی نامیدن عربها سواد کوه را به اسم جبال « شروین » عجالةً مخالفت نداریم لیکن عام بودن «شروین» صحیح نیست و اساساً مطلب واضح است ومحلی برای این تحقیق نیست ومعلوم می‌شود صنیع‌الدوله این دیباچه‌را قبل‌از مطالعه و آشنایی پیدا کردن به تاریخ مازندران نوشته زیرا شروین اسم خاص و علم دو نفر از اسپهبدان سلسلهٔ باوند می‌باشد که یکی شروین بن سرخاب است ودیگری شروین‌بن رستم وعبارت حمزهٔ اصفهانی به‌هیچ وجه دلالت‌واضحه ندارد که «شروین» لقب تفخیمی آن‌شخص بوده است .

۲) در مقدمه بدواً تحقیقی درباب لفظ «سوادکوه» می نویسد وبه‌عقیدهٔ اومحرف از کلمهٔ «فرشواد» است که در ازمنهٔ قدیمه به جبال مازندران اطلاق می‌شده.

صنیع‌الدوله می پنداشته است که اطلاق « فرشواد » یا « فرشوادگر » به جبال طبرستان مطلب غریب وتازه‌یی‌است وخوانندگان کتاب او باور نخواهند کرد ، لذا برای اثبات آن‌عبارات بسیاری از اقوال مؤلفین را شاهد آورده است .

بعد قریب بیست ودوصفحه‌را درباب اقوام مختلفه که‌درقدیم در مازندران‌ویا در سایر سواحل بحرخزر سکنی داشته اند سیاه کرده‌وبه عقیدهٔ خودش تحقیقات‌انیقه نموده است لیکن این‌تحقیقات گذشته‌از آنکه اقوال‌مؤلفین اروپاست ،وبدون‌مراعات ترتیب والتعلم نقل‌کرده و مکرراً تجدید مطلع نموده ـ قسمت عمدهٔ آن خـارج از موضوع است وچندان ارتباطی باموضوع کتاب ندارد .

در آخر مقدمه شرحی تحت عنوان « حالت حالیهٔ سواد کوه » می‌نویسد . باید دانست که این‌شرح نیز نتیجهٔ تتبع واستقراء شخصی صنیع‌الدوله نبوده و غصب‌است، توضیح این مطلب آنکه شاهزادهٔ جلیل‌القدر دانشمند مرحوم علیقلی میرزا اعتضاد ـ السلطنه در عهدوزارت‌علوم خود فضلا ومطلعین هرشهر و ولایتی را امروتشویق نموده

است که دربارهٔ جغرافی‌وعهدهٔ بلوکات‌ودهات وتعداد نفوس وعلماء و رجال‌شهریاولایت خود شرحی نوشته یارساله‌یی ترتیب داده برای او بفرستند ، واین شروح و رساله‌ها دوازده مجلد ضخیم درکتابخانهٔ آن‌مرحوم موجودبوده است وپس‌از وفات‌اوبه‌کتابخانهٔ صنیع‌الدوله نقل شده واکنون ده مجلد ازآنها درکتابخانهٔ وزارت خارجه است .مابه همهٔ این مجلدات دسترس نداشته ومراجعه نکرده ایم لیکن از روی قراین عدیده یقین داریم که شرحی که صنیع‌الدوله راجع به‌حالت حالیهٔ‌سوادکوه‌وهمچنان‌شرحی که در باب علما ورجال دراواخر کتاب می‌نویسد ، نقل از آن‌مجلدات است .

۳) متن کتاب که تحت عنوان «گفتار در تاریخ سوادکوه» شروع میشود روی هم رفته خلاصهٔ مطالب‌تاریخ‌سید ظهیرالدین است حتی اشعار عربی‌وفارسی که‌درضمن مطالب به مناسبتی می‌آورد اقتباس از کتاب مذکور است . سهوها و اشتباهاتی‌که در تألیف سید ظهیرالدین هست وما چند فقره ازآنهارا در سابق‌ذکر نمودیم‌بدون‌تصرف واصلاح نقل‌گردیده وهمچنان جدول وفهرستی که‌سیدظهیر برای قیداسامی‌حکمرانان مازندران ومدت استیلای هریك از آنها ترتیب داده وتااندازه ای ارزش‌و اعتبارآنرا بیان کردیم ،بدون تغییر اقتباس شده ،لیکن صنیع‌الدوله نمی‌خواهد که خوانندگان کتاب او پی‌به این نکته برده وبفهمند ، وبسیار سعی می‌کند که باطرزتعبیر و برداشت مطلب بفهماند که مطالب را از کتب متعددهٔ مختلفه تتبع وجمع آوری کرده‌وتحقیقات به‌عمل آورده‌است ، مثلاً درجایی می‌نویسد :

«در تاریخ خواجهٔ مکرم خواجه علی رویانی مسطور است ..»

ظاهر این برداشت اینست که‌مشارالیه‌مطالب بعداز عبارات‌را مستقیماً ازکتاب مولانای رویانی نقل می‌کند ، درصورتی‌که کتاب مولانای مذکور مفقوداست‌وعبارات فوق عیناً ازکتاب سید ظهیراقتباس شده است .

ما برای اثبات ونشان دادن اینکه صنیع الدوله چطور مطالب سید ظهیر را اقتباس می‌کند وبرای اغفال خواننده چه نوع تصرفاتی در عبارات آن‌می‌نماید قسمت اول یك فصلی را ازکتاب هردو از مؤلفین مشارالیهما نقل می‌نماییم :

سیدظهیر می‌نویسد : چنانکه مذکور است که اول‌کسی که‌دراسلام به‌طبرستان آمد در ایام خلافت عمر ، **حسن بن‌علی** ـ علیه‌السلام ـ بوده‌است و عبدالله‌بن‌عمرومالك بن‌الحارث الاشتر وقثم‌بن‌العباس درخدمت حضرت امامت قباب بودند و می گویند که مسجد جامع کهنهٔ آمل را که مسجد طشته زنان می‌گویندمالك‌اشتر ساخته است‌واین سخن صحیح نیست ، وآنچه‌به صحت مقرون‌است‌آنست که‌شخص‌مالکی‌مذهب‌آن‌مسجد را ساخته است ونبیره های بانی آن بنا هنوز درلار قصران می‌باشند ؛ هرسال به آمل می‌آیند وعمارت آن مسجد را می‌کنند و مشهدی که معروف است به «لله پرچین» مقبرهٔ مشایخ وسادات ایشان است ومردم آمل که‌اسلام قبول کردندمالکی‌مذهب‌بودند تا به عهد داعی‌الکبیر ، و او ایشان را شیعهٔ امامیه ساخت ، و مسجد طشته زنان ـ که نوشته شد. که مالکیه عمارت می‌کنند ـ منسوب به‌مالکی مذهب است نه‌مالك‌اشتر ، وموضعی را که مالکه دشت می‌خوانند موضع نزول عبدالله مالك است نه‌مالك‌اشتر»(۱)

صنیع‌الدوله همان شرح را اقتباس کرده می‌نویسد : «بنابر مسطورات اهل‌خبر واخبار مذکوره اول کسی‌که در اسلام وبعد از شروق این نیربا فروغ به طبرستان آمد حضرت امام همام‌حسن بن‌علی ـ علیهماالسلام ـ بودکه درخلافت‌خلیفهٔ ثانی‌عمر بن‌الخطاب آن بزرگوار مأمور این نواحی واقطار گردید ودر این سفر عبدالله بن عمر ؛ و مالك بن الحارث الاشتر، وقثم‌بن‌العباس درخدمت‌آن‌جناب ـ سلام‌الله علیه ـ بودند. گویند مسجد جامع عتیق آمل را که مسجد طشته زنان مینامند مالك اشتر بنا نموده‌است‌اما

(۱) سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحهٔ ۲۷۲

این صحیح نیست ، آنچه به صحت مقرون است این است که شخصی مالکی‌مذهب‌آن مسجد را ساخته وتبیره های بانی بنا تادیری درلارقصران سکنی داشته و هرسال بـه آمل سفر کرده وهرگونه مرمت وعمارتی ـ که مسجد را لازم بوده ـمی‌نموده اند ، و مشهدی که معروف به‌الله پرچین شده مقبره‌یی است که آن طایفه،مشایخ و سادات و بزرگان خودرا در آن بخاك می‌سپرده اند .ومردم آمل که ابتدا قبـول دین اسلام کردند وخودرا به این شرافت فائز ومشرف ساختند مالکی مذهب شدند ،تاعهدداعی کبیر که ترجمهٔ حالش بیاید تغییر طریقت داد یعنی داعی کبیر آنهارا شیعهٔ امامیه ساخـت .

پس مسجد طشته زنان که مالکیه عمارت می‌نموده اند منسوب‌به‌شخص‌مالکی مذهب بوده بعداز طول زمان که همیشه اسباب انطماس آثار و التبـاس اخبار است امامیه کلمهٔ مالك یامالکی را شنیده وذهن ها نیزمسبوق‌به آمدن مالك اشتر بـه‌این حدود ونواحی ، گفته اند باید این مسجد را اوبنا نهاده باشد نیز در همانجاموضعی است معروف به مالکه دشت جماعتی گمان کرده اند آنجا محل نزول‌اشتر است‌اینهم سهواست چه آن موضع جایگاه نزول عبدالله بن مالك می‌باشد »(۱).

تنها چیزی که صنیع‌الدوله در تألیف خود علاوه از مطالب کتاب سید ظهیر آورده تکه‌هایی است که از تاریخ عالم آرای عباسی وتاریخ غازانی ومطلع‌السعدین واحسن‌التواریخ وروضة‌الصفای‌امیرالشعراء وتاریخ شیخ‌علی‌گیلانی راجع‌به‌وقایع‌ازمنهٔ بعد مازندران نقل می‌کند .

۴) علاوه از جدول کتاب سید ظهیر که‌در متن نقل نموده درآخر کتاب‌جدول دیگری ترتیب داده وتاریخ جلوس و وفات‌ومدت حکمرانی هریك‌از ملوك و متغلبین مازندران را باسنین هجری ، ومیلادی قید می‌کند، و درمقدمهٔ آن می‌نویسد :«باید دانست که برای ملوك‌الطوایف یاطبقات حکمرانان ولایات واقعه در سواحل جنوبی

(۱) التدوین صفحهٔ ۴۳

دریای مازندران و گرگان وغیرها تواریخ معتبره و اسناد صحیحی وجهاً من الوجوه مرتب نیست وچند نفر مورخ آن سامان از قبیل سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی وعلی بن شمس‌الدین بن حاجی حسین صاحب تاریخ خانی؛و محمدبن‌حسن ابن‌اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان ،و شیخ علی گیلانی که‌نیز برای طبرستان تاریخی مدون نموده ، وعبدالفتاح فومنی صاحب تاریخ گیلان ،وانتخاب البهیه وغیره مارابر احوال طوایف ملوك مزبوره بدرستی بصیر نمی‌نماید .اما نگارنده حتی‌المقدوراسناد موجود به زبان فارسی را بابعضی تواریخ عرب تطبیق وتلفیق نموده و از کتب لاتین ویونانی و فرانسوی وانگلیسی و آلمانی استمداد کرده معلومات برآن افزوده اسامی این ملوك را مرتب ساخته در اینجا درج وثبت می نماید که مزید خبرت و آگاهی شود (۱) .

صنیع‌الدوله با این رجز خوانی میخواهد بخوانندهٔ کتاب اطمینان دهد که‌این جدول وفهرست نتیجهٔ تتبعات وتحقیقات شخصی اواست . لیکن متأسفانه مانمی توانیم این اطمینان را پیدا بکنیم وقراین واضحه دردست داریم که این جدول نیز اقتباس از دیگران است :

اولاً در ذکرسلسلهٔ آل دابویه پیش از فرخان ،خورشیدنامی‌رابه‌اسم خورشید اول قید نموده ومدت حکمرانی اوراهفده سال می‌نویسد،درهیچیك‌ازتواریخ‌طبرستان وسایرکتب تاریخی عربی‌وفارسی از این اسپهبد اسمی برده نشده و در میان ملوك این سلسله فقط یك‌نفر خورشید نامی نوشته اند که پسر «دارمهر» و آخرین اسپهبد این سلسله است وبا وفات او درسال صدوچهل واند هجری که بواسطهٔ اسیر افتادن زن و دخترانش به‌دست عربها زهرخورده وهلاك گردید آل دابویه منقرض شد .لیکن‌بعضی مؤلفین اروپا به واسطهٔ اینکه پاره‌یی سکه های قدیم مازندرانی به‌اسم‌اسپهبدخورشید

(۱) التدوین صفحهٔ ۱۳۳

بدست آورده اند که درسال ۶۰،۶۱،۶۴ تاریخ طبری مطابق سالهای ۹۰،۹۱،۹۴ هجری ضرب شده است ، لذا قایل شده اند که در میان اسپهبدان آل‌دابویه خورشید نام‌دو نفر بوده اندکه یکی به اسم خورشید اول ودومی را باسم‌خورشیددوم قیدکرده‌اند(۱).

حالا اگر صنیع‌الدوله به طوری‌که ادعا می‌کنداسناد وتواریخ‌فارسی راباکتب یونانی ولاتینی وفرانسوی وانگلیسی وآلمانی تطبیق‌کرده ودرملوك‌الطوایف‌مازندران تحقیقات به عمل آورده است می‌بایست مطابق تحقیقات خود اسم خورشید اول رادر متن کتاب هم ذکر نموده وغفلت واشتباه مؤلفین شرقی را اصلاح نماید .این سکوت تمام در متن وقید درجدول قرینهٔ روشنی است به اینکه صنیع الدوله این جدول را در مؤلفات یکی از علمای اروپا پیدا کردوبدون تعمق ومقایسه با نوشته های‌مؤلفین شرقی که متن کتاب را از آنها اقتباس نموده عیناً ترجمه ونقل کرده است و احتمال کلی می‌رود که‌آنرا ازکتاب **«یوستی»** موسوم به **«کتاب‌نامهای‌ایرانی»** که **آقای جمال زاده** آنرا ذکر کرده ومی‌نویسد که‌شجرهٔ انساب مفصلی‌از تمام سلسلهٔ‌پادشاهان طبرستان ترتیب داده (۱) ترجمه‌ونقل‌کرده است .

ثانیاً چند نفر از ملوك باوند و بادوسپانیان ملقب بوده‌اند به «غازی» و«پادشاه غازی» که از جمله رستم ابن علی معروف به شهنشاه غازی است .

صنیع‌الدوله در جدول همه آنهارا «غازی» باقاف وضاد می‌نویسد ! در صورتی که در متن کتاب این لقب را باشکل صحیحش یعنی باغین وزاء مکرراً نوشته‌است . این نیز قرینهٔ واضحهٔ دیگری است به این‌که این‌جدول عیناً ازکتاب اروپایی ترجمه شده است وچون اغلب نویسندگان‌اروپا فرق ما بین‌ضاد وزاء وقاف وغین‌وسایرحروف عربی متشابهةالصوت‌را نمی‌گذارند ومثلاً هردو از لفظین«قاضی»و«غازی» را « Gazi» می‌نویسندونقل کننده هم آشنایی به تاریخ طبرستان نداشته است کلمهٔ‌مذکور را از

(۱) تاریخ روابط روس وایران تألیف آقای جمال‌زاده

روی اشتباه «قاضی» نقل کرده است .

گذشته از همهٔ اینها این جدول ، ترتیب دهندهٔ خود صنیع الدوله باشد یا مؤلف اروپایی دیگری در مبدأ سلطنت سلسله‌های ملوك مازندران مبتنی است به جدول و فهرست تاریخ سید ظهیر الدین که مابی اعتباری و مخالفت آنرا با ستون تواریخ قبلاً بیان نمودیم.

نوبهار هفتگی دورهٔ پنجم ازشمارهٔ ۱۲ تا ۲۸
قوس ۱۳۰۱ برابر ۱۳۴۱ قمری

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تاریخ روابط روس وایران تألیف آقای جمال زاده صفحهٔ ۳۵

بسم الله الرحمن الرحیم

[دیباچه]

حمد بی‌حدّ وسپاس بی‌عدّ مالك‌الملکی راکه ذات پاکش بـه صفت دوام و قدم موصوف است . کما قال ـ عزّ وجلّ ـ . « **کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ اِلّا وَجْهَهُ** » (۱). واوصاف کمال جمالش به مغفرت ومرحمت مشهورکه : « **وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ** »(۲) . ونعوت صفات جلال او به قهّاری معروف‌که : « **هُوَ اللّٰهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ** » (۳) « **لَكَ الْحَمْدُ یٰاذَاالْجَدِّ وَ الْمَجْدِ وَالْعُلیٰ ، تَبارَکْتَ تُعْطی مَنْ تَشاءُ وَتَمْنَعُ** » . بیت :

به‌جمال و جلال حیرانند　　غیرحق دیگری نمی‌دانند

وشکر بی‌مرّ و ثنای اوفر حضرت جبّاری راکه تاجداران هفت اقلیم به‌آستان جبروتش سرفکنده ، در مقام عجزوانکسار رطب‌اللّسان و عذب‌البیان عذرخواهان و دعاگویانندکه: « **رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَاوَاِسْرافَنا فی‌اَمْرِناوَ ثَبِّتْ اَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرینَ** » (۴).

چگونه شکرتو گویدزبانم !؟　　که هستی برتراز عقل‌وگمانم

و امداد صلوات نامیات واعداد تحیّات زاکیات ، تحفهٔ حضرت پادشاه‌کشور

---

۱ ـ قرآن‌کریم : سورهٔ ۲۸ (القصص) آیهٔ ۸۸ مکیة.

۲ ـ قرآن‌کریم : سورهٔ ۱۰ (یونس) آیهٔ۱۰۷ مکیة.

۳ ـ قرآن‌کریم : سورهٔ۳۹ (الزمر) آیهٔ ۴ مکیة.

۴ ـ قرآن‌کریم : سورهٔ ۳ (آل‌عمران) آیهٔ۱۴۷ مدنیة.

« لَوْلاكَ » و سلطان ممالك وَمآاَرْسَلْنٰاكَ » (۱) که برتارك مبارکش تـاج رسالت و سروری مقـرر آمد وبرلوح دلش سورهٔ « اَلَمْنَشْرحْ » (۲) محرر گشت . بیت :

زنور معجز او اقتباس کرده کلیم زخوان دعوت اوچاشت خورده ابراهیم

و دیدهٔ رمد دیدهٔ انسانی به کحل خاك درگاهش روشن و منور شد ، و کلید خزاین اسرار الهی به مفتاح فصاحت و بلاغتش گشاده ومفتوح گشت تا درر و لآلی توحیدش نثار معتکفان بارگـاه جلال اوگردد ، ومقربان درگـاه جمالش را از فیضان راحم او حضوری پیدا آید ومصباح انوار قدومش دلیل وهادی رهروان .

بیت :

دوعالم را مفاتیح هدی بود دوگیتی را مصابیح دجی بود
زبانش ترجمان پادشاهـی دل اوکـاتب وحـی الـهی
امانت دار « رَبُّ الْعالَمین » (۳) بود که پیش از خلق درعالم امین بود

صد رصفهٔ اصطفی محمد مصطفی ـ علیه صلوات رب العلی ـ و درود بی پایان و دعای فراوان براولاد و اتباع واشیاعش که برگزیدهٔ آدمیان و پسندیدهٔ انس وجانند.

شعر :

عَلَیْهِمْ سَلامُ اللّٰهِ مٰانٰاحَتِ الْقَمَرُ وَلِلسّٰایِرینَ فِی الظُّلَمِ مالاٰحَتِ الْقَمَرُ

اما بعد بدان ـ ایدك الله تعالی بنصره وجعلك فی الدارین سعیداً بفضله ـ کـه : **این مجموعه رساله یی است دربارهٔ تاریخ ممالك طبرستان ورویان ومازندران،** مشتمل بهذکر ابتدای عمارت آن دیار واستیلای حکّام نامدار و سلاطین کـامگار و سادات بااقتدار ـ علیهم صلوات رب الابرار ـ و ذکر مردم ذی شوکت بیگانه ، که در آن مابین به غلبه واستیلاء ، بدان ولایت احیاناً غالب ومستولی گشته اند . و قصص ایام

۱ ـ قرآن کریم: سورهٔ ۱۷ (الاسراء) آیهٔ ۵۴ و ۱۰۵ مکیة ، وسورهٔ ۲۵ (الفرقان) آیهٔ ۵۶ مکیة.
۲ ـ قرآن کریم: سورهٔ ۹۴ (الشرح) آیهٔ ۱ مکیة.
۳ ـ قرآن کریم : سورهٔ ۱ (الفاتحه) آیهٔ ۱ مکیة.

دولت هـرکـدام از ایشان، و ازمـان نکبت هریکی کـه بمصداق : «**تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ**» (۱) سمت وقوع یافته‌است وتصحیح انساب ملوك عظام و سادات کرام که در آن‌مقام بهریاست استقلال تمام داشته‌اند ، ترتیب داده‌میشود، واین **نسخه مؤلّف** است از مضمون دوتاریخ : یکی آنکه سابقاً به‌نام خسرو رویان المنتقل الی دارالجنان **ابوالمعالی فخرالدّوله شاه‌غازی بن زیار بن کیخسرو استندار** ـ نورالله ضریحه ـ مولی الموالی و بدرالمعالی **،مولانا اولیاءالله** ، که یکی از علمای شهر آمل ـ حرسها الله تعالی ـ بود ، تصنیف کرده‌است .

و **دیگر آنکه** مغفرت پناه ، رضوان دستگاه، **علی بن جمال الدین بن علی بن محمود النجیبی رویانی** ـ غفرالله ذنوبه وستر عیوبه ـ به‌اسم خزینهٔ مبارکه و کتب ـ خانهٔ مبارکهٔ حضرت سلطنت پناه اسلام ملاذی ، جم جاه خدایگانی ، زین الدنیا والدین ، عون الضعفاء و الملهوفین ، **کارکیامیرزا علی سلطان بن سلطان** کامگار ، شهنشاه نامدار ، مالك رقاب الامم ، مولی ملوك الجیل والدیلم ، المختص بعواطف ربّ الانام، شمس الاسلام و المسلمین ، **کارکیاسلطان محمّد** ـ خلدالله ملکه و سلطانه ، وافاض علی العالمین آثارعدله واشفاقه ـ **بیت :**

شهزاده‌یی که نه‌فلك از غایت‌شرف بساط ظل آستان رفیعش برابرند

تصنیف کرده است .

چون این‌دوتاریخ، حسب المقدور ،مطالعه کرده شد؛ یکی‌ازایجاز مخل،ودیگری از اطناب ممل خالی نبوده ، و نیز الفاظ تراکیب تألیف **مولانای رویانی** را چنانچه به‌رسم عادت اصحاب انشاء و بلاغت است ، مربوط و مضبوط نیافتیم تا چون به‌مطالعهٔ اشرف اقدس اعلی ، حضرت خدایگانی ، خلافت پناهی ، سلطنت و عدالت آثاری ، رأفت ومرحمت دستگاهی‌مخدوم زادگی ، زین الاسلام والمسلمین ـ خلدظلال

---

۱ ـ قرآن‌کریم : سورهٔ ۳ (آل‌عمران) آیهٔ ۲۶ مدنیة.

جلال سلطنته وخلافته الی یوم الدین ـ مشرف و مستعدگردد . آنچه فواید علم تاریخ است ، بلاتکلف برضمیر منیر ـ که آینهٔ مظهر الطاف الهی است ـ روشن وهویدا گردد، قدم در بساط انبساط نهاده، تألیف از تصنیف **مولانای آملی** ـ نورالله مرقده ـ کرده ؛ هرچه در آن نسخه ازقصص و تواریخ اعیان واصحاب مذکوره فروگذاشته بود ، ایجاز واختصار نموده ، در تصنیف **مولانای رویانی** ـ بردمضجعه ـ یافته شد . باز آنچه زاید ازمقصود بود و موجب تطویل لاطایل تحته می گشت ترك کرده. حکایات و قصص مطلوبه رادر سلك عبارات وحکایات مولانای آملی منخرط گردانید در یك جلد تألیف رفت ، ودر بعضی مواضع نیز آنچه **مؤلف حقیر** ـ المحتاج الی رحمة الله رب الخبیر ـ **ظهیر** ـ غفر ذنوبه ـ ازمردم صاحب وقوف شنیده وتحقیق کرده بود ، ودر نسختین یافت نمی شد ، هم به عبارت شکستهٔ خود نوشته است . وهرچه از نسخهٔ مولانای آملی نوشته شد همان عبارت مربوطهٔ مرغوبهٔ ایشان است ، و آنچه از نسخهٔ مولانای رویانی مرحوم نوشته آمد ، در بعضی مواضع تغییر عبارت رفته است ، اما فصلی که درآخر تاریخ ملوك گاو باره در بارهٔ ایالت وسلطنت ملك معظّم ، ملك گیومرث ـ نورالله قبره ـ و فرزندان او نوشته شد ، که در تاریخین مذکورین نبوده و نیز فصلی که در آخر این کتاب در بارهٔ خروج سیّد ایّد الهادی الی سبیل الرّشاد **سیّد قوام الدّین** ـ علیه الرّحمة ـ نوشته خواهد شد. انشاءالله تعالی ـ خاصهٔ حقیر است ، زیراکه درآن نسخه ، آن تاریخ مسطور نبود ، اگر درآن عبارت قصوری یابند ، امید به کرم کامل ولطف شامل خدّام درگاه اعلی ـ که هریکی علامهٔ زمان و یگانهٔ دورانند ـ آن است که به اصلاح آن ، این حقیر را ممنون گردانند ، و برآن عیب نفرمایند ، واین کتاب مؤلف است بر یك مقدمه وفصول چند . **وَبِاللّٰهِ التَّوفِیقِ وَعَلَیهِ التّکلان** .

مقدمة الكتاب

بعون الله الملك الوهاب

درفواید علم تاریخ

بدان که علم تاریخ ، علمی است مشتمل برشناختن حالات گذشتگان این جهان، که چون اهل بصیرت به نظر اعتبار برمصداق : « **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ** » (۱) نگاه کنند به دلایل عقلی که : « **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَلْبَابِ** » بدانند، که : احوال مردم حال را مآل کار برهمان منوال خواهد بود ، وغرض از آن مجرد قصّه خوانی وخوش‌آمد طبع وهوای نفسانی نباشد ، و غرض کلی و مقصود اصلی برآن باشد که ازداشتن آن فایدهٔ دین و دنیا به حاصل آرد، که : اگر مقصود از آن فایدهٔ دارین نبودی. خدای تعالی عزشأنه ـ **در کلام مجید** ذکر انبیاء و اولیاء ـ که پادشاهان دین و دنیااند ـ نکردی ؛ واحوال کفره و فجره وفسقه را ـ که خسرالدنیا والاخره‌اند ـ هم به استقصاء یادنفرمودی .

چون از احوال جمیع حکایت کرده است ، محقق گشت که از دانستن احوال گذشتگان عالم ، فواید دارین حاصل است که قوله تعالی : **أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً** »(۲) . **وَقال ایضاً « أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَقَوْمِ ابْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ** » (۳) وامثال این در کلام ربّانی بسیار است که مشعر است برآن که از وقوف بر احوال گذشتگان عالم فواید دینی و دنیاوی حاصل است . غرض که گذشتگان این جهان وسکّان این زمان از پنج قسم خالی نیستند :

---

۱ ـ قرآن کریم : سورهٔ ۵۹ (الحشر) آیهٔ ۲ مدنیة .

۲ ـ قرآن کریم : سورهٔ ۳۰ (الروم) آیهٔ ۹ مکیة ، وسورهٔ ۳۵ (فاطر) آیهٔ ۴۴ مکیة.

۳ ـ قرآن کریم : سورهٔ ۹ (التوبة) آیهٔ ۷۱ مکیة.

قسم اول: انبیاء واولیاء ـ علیهم السّلام ـ اند که خواندن ودانستن احوال ایشان عبادت واطاعت محض است، وهرچند ذکر ایشان پیش‌تر ، قرب به‌حضرت عزّت بیش‌تر، که این طایفه واسطه‌اند میان خداوخلق .

قسم دوم: سلاطین کامکار و خلفای نامدار و شاهان ذوی‌الاقتدار ند که‌درایّام دولت خود به کامرانی و جهان مطاعی گذرانیده ، در تربیت و تقویت اولیای دولت خود اهتمام تمام نموده‌اند و در قلع و قمع مخالفان کوشیده ؛ چون سلاطین حال ـ خلّداقبالهم ـ را از احوال سلاطین ماضیه ـ غفرلهم ـ وقوف به‌حاصل آید، از آن عبرت گیرند ، ودر تدابیر جهانداری برنهجی ـ که شاهان ماضی سلوک کرده ـ از آن بهره‌مند گشته‌اند ـ قیام‌نمایند ، و از هرچه مجتنب و محترز بوده‌اند ؛ ایضاً احتراز واجب‌دانند، وبه‌تحقیق بدانندکه: آنچه از گذشتگان‌مانده‌است، نام نیك است‌وعظمت وجلال سزاوارقادر باکمال‌است‌وبندهٔ‌حقیررا به‌جزازعجز وانکسارچیزی‌دیگر نمی‌رسد وماتحت‌سلاطین عظام‌حال‌هم براحوال ما تحت‌سلاطین‌ماضی چون واقف‌گردند بدانند که:اطاعت‌سلطان‌عادل‌وجایر، همچنان‌که براحوال‌اصحاب‌گذشته‌لازم‌بود ، برایشان‌هم لازم‌است تاامورعالم‌برنهج‌صواب جاری‌گردد، وبرعدل‌و ظلم ایشان ، طوعاً و کرهاً ، رضا بایدداد . همچنان‌که از مخبر صادق ـ علیه‌السّلام ـ مروی است‌که : « **وَقِروُا السّلطانَ وَ بَجِلوُهُم فَانَّهُم ظلُّ اللهِ فِی الاَرضِینَ اذا کانُوا عَدولاً فانْ لَم تَکوُنوا عَدولاً فعَلَیهِم الاَجرَ وَعَلَیکُم الصَّبرَ** »

قسم سیم : زهّادوعبّادوگوشه‌نشینان ومعتکفان عتبهٔ‌جلال الوهیت‌اند که‌مقتدای اهل‌ایمان واسلام‌ایشانند،ومتابعت‌اقوال‌وافعال این‌جماعت‌برجمهورخلایق‌واجب‌ولازم است و طایفهٔ‌حالیه‌چون براحوال‌طایفهٔ‌ماضیه واقف‌گردندبدانندکه‌ترك شهوات ولّذات دنیاوی‌اعظم‌طاعات‌وعبادات‌است‌وبرسر« **وَلاتَتبَعِ الهَوی فَیضِلَّکَ عَن سَبیلِ اللهِ** » (۱) واقف‌گشته وبه‌تحقیق معلوم‌کنند که مخالفت هوای نفس موجب نجات دارین است و

۱ ـ قرآن‌کریم : سورهٔ ۳۸ (ص) آیهٔ ۲۶ مکیة .

به‌جز عمل‌صالح و نام‌نیك چیزی از ایشان نخواهد ماند ، همچنان‌که ازگذشتگان این صنف نمانده است و چون به‌برکت تقوی مدفن و مقبرهٔ‌گذشتگان در دنیا مسجد اهل‌عالم است ، و درعقبی مقام ومسکن جنّت المأوی‌که قوله تعالی: « **وَأَمَّامَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى** » (۱) جهت مـردم حال نیز دردنیا و عقبی همچنان خواهد بود.

قسم‌چهارم: حملهٔ سلاح و ارکان دولت پادشاهند . این طـایفهٔ حالیه چون براحوال طـایفهٔ مـاضیه‌که از صنف ایشانند واقف‌گردند ، بدانند ـ که آنچه موجب سعادت ایشان بوده چیست؟ برهمان منوال سلوك‌نموده ازآنچه دلیل برنکبت‌وشقاوت گذشتگان بود اجتناب نمایند و در دامن اقبال و دولت درآویزند ، و نیز آداب و رسوم محاربه و صف آرایی را درمعارك به‌تتبّع‌گذشتگان موجب شجاعت ومردانگی خودگردانند ، واز افراط و تفریط که تهور و جبانت است اجتناب نمایند ونامحمود شمرند .

قسم‌پنجم : ارباب حرث و اصحاب نسل و متوطنان ولایات و ساکنان سوق و تاجران با وقوف و اهل فسوق و فجورند . چون این‌طـایفه نیز بر احوال گذشتگان ابناء جنس‌خود وقوف حاصل‌کنند ، بدانندکه : دراین دنیا آنچه موجب فوایدایشان درآن بود چیست وآنچه دلیل برنکبت و خسران آنهاگشته بودکدام‌است ؟! فلاجرم از مـذمومات بگریزند و در دامن نیکی درآویزند چه طبع انسانـی مجبول برترك مکروهات است .

هرقسمی ازاین **اقسام‌خمسه** قابل شدت و ضعف‌اند ، و هریکی در کارخود یکتای بیهمتااند ، و طبع مجموع مایل به‌جانب خیراست ، و آنچه از مردم شریر و بدکار به‌ظهور می‌رسد در آن نادم و پشیمانند ، وآن‌که نه‌چنین باشد از انسان‌نیست و درشأن آنها نازل است‌که : « **أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ** » (۲) وچون از ادنی تااعلی هریکی از جنس گذشتگان خود متنبه‌گشته از آنچه موجب ازدیاد نکبت و

۱ ـ قرآن‌کریم : سورهٔ ۷۹ (النازعات) آیهٔ ۴۰ و آیهٔ ۴۱ مکیة .
۲ ـ قرآن‌کریم : سورهٔ (الاعراف) آیهٔ ۱۷۹ مکیة .

خذلان آنها بوده‌است احتراز نمایند وبدانچه موجب ازدیاد درجات و مراتب ایشان بوده‌است ، بدان قیام‌نمایند ودر دنیا و آخرت برگزیده و پسندیده گردند .

پس دانستن **علم‌تاریخ** ازجملهٔ علوم ضروریه باشد به‌تخصیص پادشاهان شوکت آثار و سلاطین بااقتدار را که‌ایشان بعداز انبیاء و اولیاء خلاصهٔ موجودات‌اند،وامور سایراهل عالم‌منوط به‌رای صواب‌نمای ایشان است . فلهذا هرچند بر احوال و اوضاع شاهان ماضیه ، سلاطین حالیه را وقوف بیشتر تدابیر درامور مدن و امصار و ترتیب بر اخیار و اشرار به‌صواب مقرون‌تر ، چه‌هرچه برگذشتگان محمود بود ، اکنون نیز محمود است ، وبالعکس . عکس غرض‌که آنچه موجب نجات اخروی وصلاح دنیوی است ، عمل صالح است واز عُجب و کبر وما ومنی دوربودن است. **بیت :**

چون در این دنیا نکوکاری به‌است زعم بدرا گـر نکو ، کـاری به‌است

حکایت : آورده‌اندکه **هارون‌رشید** به‌حج رفته بود ، چون به ادای مناسک مشغول‌شد درمیان **صفا** و **مروه** هودج اورا می‌کشیدند ، و برعادت سلاطین،چاوشان مردم‌را می‌راندند ! قضارا **شیخ‌بهلول‌مجنون** ـ علیه‌الرحمة ـ درآن مقام‌حاضرشد و آواز برآورد وگفت : « ای‌جبار ! اگـر به‌فرمان بردن خدا آمده‌ای و می‌خواهی که طاعت به‌جای‌آری از سیرت و سنت **مصطفی** تجاوز مکن . »

هارون جواب‌دادکه: سیرت مصطفی چه‌بود ؟ و سنتش در این‌مقام چیست ؟

بهلول فرمودکه : به‌نقل صحیح تحقیق شدکه : دراین مقام ، حضرت رسول‌ـ علیه‌السلام ـ به‌قدم مبارك خود سعی‌می‌کرد ، و اعراب دوش بردوش او می‌زدند،آنجا طردی و دورباش و زجری نبود ،وحضرت ایشان‌نیز همچون دیگران در مقام‌عبودیت و بندگی سلوك می‌کردند .

هارون گفت : ای‌بهلول!مارا وعظی دیگربگو .

بهلول فرمودکه : **شعر :**

وَ خَلَّ الدُّنْیا النَّاسُ قَبْلَنَا وَخَلَوْا عَنْهَا وَخَلَّوْهَالَنَا

وَدَخَلْنَاهَا کَمَاقَدْدَخَلُوا وَنُخَلِّیهَا لِقَوْمٍ بَعْدَنَا

حکایت : از حکیمی پرسیدندکه : ادب ازکه‌آموختی ؟ گفت : ازبی‌ادبان، که هرچه از ایشان صادر می‌شد که‌مرا خوش‌نمی‌آمد ، دانستم‌که اگر از من نیز از آن‌نوع صادر شود ، پسند دیگران‌هم نخواهدبود .

غرض‌که هـرکه در دنیا متابعت اخیارکند ، واز افعال و اقوال اشرار اجتناب نماید . در دنیا ثمرهٔ ذکرجمیل و در آخرت فایدهٔ اجر جزیل حاصل خواهد کرد . کماقال‌الله تعالی : « **مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا ، فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعاً بَصِيراً** »(۱) **وَاللَّهُ وَلِيُّ التَّوفِيقِ وَالرَّشَادِ** .

فصل درذکر عمارت رویان

قدیم‌تر طرفی از اطراف طبرستان لارجان است ،که افریدون به‌دیه‌**ورك** کـه کـه قصبهٔ آن‌ناحیـه است ـ در وجود آمد و سبب آن کـه : چون **ضحاك تازی** ، **جمشید** را پاره پاره‌کرد ، آل‌جمشید ازاز نفرت‌کردند . درمیان عالمیان در ذکر ایشان فتوری پدیدآمد . مادر افریدون بامتعلقان خود به‌پایان **کوه‌دنیابند** به‌دیهی که مذکور شد ، پناه‌گرفت ، و چون افریدون از مشیمهٔ « **كُنْ فَيَكُونَ** » بیرون‌آمد، به‌جهت آن‌که جبال ذی‌زرع و صحاری غیر ذی زرع بود ، به‌حدود سوادکوه **به‌قریهٔ شلاب** نقل‌کردند،که درآن موضع‌چرا خوب می‌باشد ، ومقیمان آنجارا تعیش‌ازمنافع باج و خراج گاوان حاصل می‌شد .

چون آن‌طفل‌را سال از هفت بگذشت ، خطام‌در بینی‌گاوان‌کردی‌و مرکب‌خود ساختی ، و به‌شکار می‌رفتی و به‌حسن و جمال آن‌کودك چنان بودکه گویی ازعکس آفتاب برروی خاك آفتابی دیگر طلوع می‌کند ؛ وچون به‌سن مراهق‌رسید ، جوانان آن‌دیار برای رفع نکبات پناه به‌جلادت و شهامت او می‌جستند وچون از سن مراهق بگذشت و به‌شباب رسید جمعیت او رونق‌گرفت وبه **ولایت‌لپور** به دیهی **ماوچکو** آمد . « **وَمَا كُنَّا إِلَّا مَا سَمِعْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ** (۲) ». **شعر:**

---

۱ ـ قرآن‌کریم: سورهٔ ۴ (النساء) آیهٔ ۱۳۴ مدنیة.

۲ ـ قرآن‌کریم : سورهٔ ۱۲ (یوسف) آیهٔ ۸۱ مکیة.

فَقَدْقالَتْ اُناسٌ مِثْلَ هٰذا فَقُلْنا مِثْلَ ما قالوا وَکُنّا

غرض که چون فریدون را شوکتی پدید آمد ، مردم **امیدواره کوه** ـ که اکنون به کثرت استعمال **امیاره کوه** می‌خوانند ـ و مردم کوه قارن نیز بدو پیوستند و برای اوگرزی به‌صورت سرداو بساختند و از جهات واقطار طبرستان مردم نزد او می‌آمدند، تا عده وعدت او زیاده می‌شد ، آنگه آهنگ عراق کرد و در اصفهان **کاوهٔ آهنگر** نیز خروج کرده بود ، او نیز بدو پیوست و به‌اتفاق قصد ضحاك کردند و به‌شهر بابل ـ که اکنون **کوفه** می‌خوانند ـ ضحاك را مقید ساختند و به‌کوه دنیابند آوردند و به **دیه‌ورك** ـ که مسقط‌الرأس او بود ـ در بند کردند . **بیت :**

نهاد از بر تخت ضحاك پای کلاه کیی جست و بگرفت جای

چون افریدون پیرشد ، مقام خود ، **در تمیشه** ساخت . واین تمیشه ـ که ذکر آن به‌تفصیل خواهد آمد ـ اکنون خرابه است ! **و تمیشه کوتی** می‌خوانند و هنوز طلال ودمن آن در موضعی ـ که **بانصران** می‌خوانند ـ ظاهر است . و خواجهٔ رویانی در تاریخ ـ که تألیف کرده ـ نوشته : به **شاهنامه** ـ که ابیاتش دستور افاضل شعرای عالم است ـ ذکر فرموده‌اند . **بیت :**

زآمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن بیشه اندیشه کرد

بعداز آن در توطن فرمودن وملجأ و مأواساختن شاه افریدون، فرموده‌است: **بیت:**

کجا که جهان‌کوش خوانی همی جز این نیز نامش ندانی همی

واین کوهی است از **ولایت کجور** ، که حالا به‌طرف کجور واقع است ، وچون از آمل تا تمیشه گذر فرمایی ، معلوم توگردد ، وبه کجور **قریهٔ کوش** را تخت اقبال و موضع باجلال خود ساخته. پس بایدکه تمیشه به‌میان **اهلم** باشد نه تمیشهٔ بانصران ، که اگر تمیشه ، مراد از تمیشه کوتی بانصران باشدکه سرحد استراباد و ساری است ، لازم که از آمل گذر بر تمیشهٔ آن بانصران کنند، وبه‌استراباد روند ، و یاخود، استنساخ بدشاهنامه غلط کرده‌اند ، و فرمودهٔ **حکیم فردوسی** چنین بوده است . **بیت:**

زگرگان گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن بیشه اندیشه کرد

که استراباد در قدیم گرگان بوده است ، و بدین لفظ هم شعر موزون است و از گرگـان به تمیشهٔ بانصران گذر فرماید و به کجور به **قریهٔ کوش** آید . محل شبهه نیست و موانع مرتفع است « **وَاللّٰهُ عِنْدَاللّٰهِ بِمَا كَانَ وَبِمَا يَكُونُ** . »

غرض که بقول مورخان اول عمارت رویان را ، شاه فریدون ـ که به فریدون فرخ و فریدون گاو سوار شهرت دارد ـ کرده است ، و فریدون را سه پسر بوده است چنانکه مسطور است . **بیت:**

زسالش چو یك پنجه اندر رسید سه فرزند آمد گرامی پدید
به تخت جهاندار هرسه پسر سه فرخ نژاد از در تـاج ور
به بالا چو سرو و به رخ چون بهار به هـر چیز مـانندهٔ شهریـار

یکی را **ایرج** نام نهاد ، ودیگری را **سلم** ، ودیگری را **تور** . چون سلم و تور ایرج را به قتل آوردند ، فریدون را همگی ، همت برآن باعث شد که خونخواهی ایرج بفرماید و عورتی که از ایرج باردار بـود ، پسری زایید **منوچهر** نام کردند . چون منوچهر بزرگ شد ، فریدون اورا به خونخواهی پدرش تحریص و ترغیب نمود. منوچهر به اشارت جد بزرگوار خویش به قصاص پدر خود ، سلم و تورا را به قتل آورد، و در ساری پهلوی پدر خود دفن فرمود ، و حسب الاشارهٔ اوگنبد بربالای آن سه تن ساخته در غایت محکمی که اکنون نیز باقی است : **سه گنبد** می خوانند . مردم به شکافتن آن عمارت سعی بسیار کردند . اصلاً و قطعاً میسر نشد .

چون فریدون در آن زمان ازدار دنیا رحلت نمود ، افراسیاب با لشکر گـران به مقابلهٔ منوچهر به **دهستان استراباد** رسید ، ولشکرگاه عظیم ساخت . منوچهر در آن وقت در اصطخر فارس بود . چون ازاین حال آگاهی یافت ، **قارن کاوه** ـ کـه سپهسالار او بود ـ با برادر او **آرش رازی و قباد** را باسپاه گران به قراول فرستاد، و چون نزدیك لشکر افراسیاب رسیدند ، افراسیاب رااز آن حال آگاهی دادند، بالفور بلاتأنی برایشان تاخت و منهزم شد . **بیت:**

درشتی و تندی نیاید به کـار به نرمی برآید ز سوراخ مار

چنین روایت کـرده اند و در تاریخ تازی نوشته که : اول کسی که در جهان غدر

کرد ، افراسیاب بود ، آن‌حال چنان بودکه : افراسیاب مکتوبی به‌جواب‌کاغذ قارن کاوه به دروغ فرموده نوشتند . مضمون آن‌که : نامهٔ‌ترا ـ که نوشته‌ای‌ـخوانده‌ام ، و هواداری ـ که‌کرده‌ای ـ معلوم‌شد . چون من ایران‌را مستخلص‌گردانم ، عهدکرده‌ام ، واز یزدان پذیرفته‌ام‌که : ملك ایران‌را به‌توتسلیم‌کنم، و مبالغهٔ چند درآن‌باب‌بفرمود نوشتند و بنیادآن غدررا چنان محکم‌گردانیدکه‌کذب آن در هیچ فکری‌صورت‌نبندد و نوشته‌را بدقاصد داد و فرمود تابیردوبه‌معسکرمنوچهر رساند .

چون منوچهر برآن اطلاع حاصل نمود ، فی‌الحال قارن‌را بفرمود تابندکردند و به‌درگاه حاضرگردانیدند و سپهسالاری به‌آرش‌رازی داد . چون قارن‌را از میان لشکر بیرون بردند . به‌اندك مدت افراسیاب برلشکر منوچهر غالب آمد و سپاهش منهزم‌گشته ، به‌عراق آمدند ، و بعداز آن منوچهر ، غدر افراسیاب را معلوم کرد ، و قارن‌را تسلی خاطرداد، وبند برداشت ، و به‌مرتبهٔ خود بازفرستاد ، و منوچهر به‌نفس خود بالشکر به‌ری نزول فرمودوافراسیاب مقابل‌منوچهر در **دولاب تهران** لشکرگاه کرد ، و هرروز به‌منوچهر چیرگی می‌یافت .

چون چنان دیدند بفرمود **تاقلعهٔطبرك** را بساختند ، و اول کسی‌که قلعه‌بنیاد کرد او بود . و **طبرك** اولین قلاع عالم‌است . و به‌زبان‌طبری، «**طبر**»، **کوه**‌راگویند. وچون‌درمیان‌صحرای **قلعهٔری** ، تپهٔ‌بزرگ واقع است ، آن تپه‌راطبرك می‌خوانند . یعنی **کوهك** به‌کاف‌تحقیر ، به‌سبب سایر جبال که درآن حوالی واقع است ، وآن قلعه‌را ازآن سبب بدین‌اسم موسوم‌گردانیدند . و چون آن عمارت تمام‌شد ، منوچهر پناه بدانجابرد ، ودرآن قلعه متحصن شد ، و بعدازآن ، ازقلعه‌بیرون آمده به‌شهرری نهضت فرمود . و ازآن زمان شهرری مقابل گنبد **فخرالدولهٔدیلمی** ـ که بعد ازآن ساخته‌اند ـ بوده ، واهلری آن موضوع را **دزرشکان** گفتندی و تاآخر عهد دیالمه برآن قراربود .

مقصود آنکه درآن شهرهم منوچهر نتوانست بود، بالضروره از آنجا فرارنمود و به‌راه‌لارجان‌روبه بیشهٔ‌تمیشه نهاد . افراسیاب در عقب او بیامد. منوچهر به‌رستمدار در آمد . و این سخن‌هم دلالت می‌کند برآنکه تمیشه بـه‌میان اهلم باشد ، نه‌تمیشهٔ

بانصران ؛ زیراکه‌ازتمیشهٔ بانصران تارستمدار ولایت ساری وآمل درمیان است ، وهم ازراه لارجان به‌تمیشهٔ اهلم‌آمدن به‌غایت نزدیك است وتابه‌تمیشهٔ بانصران بسیاردور، وهم‌آنکه چون ازراه‌لارجان به‌تمیشهٔ بانصران‌روندباز باید گشتن و معکوس به‌رستمدار آمدن ، واین‌معنی بسیار دورمی‌نماید . « **وَالعِلْمُ عِنْدَاللّٰه** » (۱)تبارك و تعالی.

چون منوچهر به‌رستمدار درآمد ، به **کورشیددستاق** نزول فرمود . و چون مشاهده کرد ، قریه‌یی‌که به‌چلندر مشهور است و معروف وکوه با دریا باسایر املاك رستمدار نزدیکتر است ، اینجا فرودآمد و مابین **ونوشه ده** و **قریهٔ‌کنس** خندقی عظیم حفرفرمود ، چنان‌که ازکوه و دریا در حیطهٔ آن خندق بود ، و آثار آن خندق هنوز موجود است . وخود بالشکر آنجا ملتجی شد ، وعیال خودرا به **قریهٔ موز** که درآن زمان **مانهیر** می‌گفتند ، فرستاد ،و در دامن آن‌کوه غارعظیم بود. جمله‌ذخایر خودرا با آغرق وبنه بدانجا فرستاد ، به‌درآن‌غار قلعه‌یی‌فرمود ساختند واکنون نیز، هرچند خراب است به **دزمنوچهر** مشهور است و معروف . و بعد از حکومت **حسن بن یحیی‌العلوی**ـکه به‌**کوچك علوی** اشتهار دارد. چون نوکران وکسان او در آن غار رفته بودند ، غنایم بسیار برداشتند .

الغرض‌که جهان عریض، چون‌سوراخ سوزن بر منوچهر تنگ‌شد ، ودرصحرای کجور بالای‌کوش ـ که‌تخت منوچهر بود ـ قریب به‌آبادانی، دورشیب آن آب‌ایستاده منوچهر بفرمود در **رودخانهٔ موز** ـ که سنگ بسیار به هم پیوسته بودند و ممرآب کجور مسدود بود ـ بشکافتند و سوراخ‌کردند ، وآن آب ازآن سوراخ غلبه‌کرده و سنگهای محکم‌را بغلطانید و به ساحل بحر آورد ، و بعضی‌را به‌دریا رسانید ، و آن موضع را **سی‌سنگان** می‌گویند. و چند عدد سنگ بزرگ درساحل‌بحر افتاده بود . اکنون آنراهم **دربند سی‌سنگان** می‌گویند ، وصحرای‌کجورچون خشك شد، مزروع گردانید ، و شهررویان را در همان زمان بنیاد نهاده ، آبادان ساخت ، و افراسیاب در عقب آمده‌بود تابه‌بقعه‌یی‌که در آن زمان **خسرو هاباد** می‌گفتند ، و اکنون به

۱ قرآن‌کریم : سورهٔ ۴۶ (الأحقاف) آیهٔ ۲۳ مکیة .

عدول ده مشهور است و آن ده درناحیهٔ ناتل‌رستاق است ، و دربالای آن‌ده ، درخت مازوی عظیم بود که الحال آن موضع‌را **شاه‌مازی‌بن** می‌گویند . و خیمهٔ افراسیاب به‌حوالی آن درخت زدند . و مقدمهٔ لشکر افراسیاب به کنار خندق ـ که منوچهر حفرکرده بود ـ فرودآمدند ، و دوازده سال فیمابین ایشان مقابله بود ، و منوچهر و اتباعش در آن‌مدت ـ که آنجابودند ـ به‌هیچ محتاج نشدند از مأکول و ملبوس که‌از ولایت دیگر باید آورد ، « **وَالْعِلْمُ عِنْدَاللّٰهِ** (۱) » **وَالْعُهْدَةُ عَلَى الرّاوِى**،الافلفل ! که به‌عوض آن‌گیاهی‌که کلیج‌می‌گویند می‌خوردند ، تارطوبت برطبایع غالب نگردد. وچون مدت متمادی‌گشت ، برصلح قرار دادندکه : منوچهر به‌یك پرتاب تیر به‌طرف مازندران و خراسان قانع شود ، و دیگر مابقی‌را به‌عمال افراسیاب بگذارد .

چون بدین‌موجب ازطرفین مقررشدآرش‌رازی تیری‌ازآنجابه‌مرواندانداختواین قصه شهرتی تمام‌دارد . هرچند مقتضی عقل نیست ، اما این‌چنین در تواریخ نوشته‌اند .

آورده‌اند:دوتیر انداخته‌اند، که عجم‌را بدان فخراست براهالی سایربلاد.یکی همین‌که ذکررفت ، ودیگری آنکه **شهنشاه کسری، وَهْرْز** نام نوکری‌را بالشکر به مدد **سیف‌ذی‌الیزن** که پادشاه یمن بود . درحینی‌که لشکر حبش بر عرب غالب‌گشته بودند ، وسیف‌ذی‌الیزن ازکسری مدد طلب کرده فرستاد . وهرزپیر شده‌بود. چنانکه ابروهایش مانع نوربصر اومی‌شد .

چون وهرز به‌لشکرگاه عرب‌رسید ومیان عرب و حبش مقابله‌بود . وهرزگفت که: ملك‌حبشه‌را به‌من‌نمایید ، و اوابروی خود به‌عصابه بربست‌تاتواند ملك حبشه‌را دیدن ، و ملك‌حبشه به‌پیشانی خود یاقوت‌سرخ آویخته بود ، سخت شفاف و روشن ، چون ملك‌را بدو بنمودند ، وهرز روشنی یاقوت را به‌نظر درآورد ، و تیری بـرآن انداخت . اتفاقاً برپیشانی ملك‌حبشه زد ، چنان‌که از قفا بیرون‌رفت ، هرچند این‌قصه اینجا درخور نبود ، امابه‌حکم « **اَلْكَلامُ يَجُرُّ الْكَلامُ** » نوشته‌آمد .

مقصود که چون منوچهر شاه ، دوازده سال در مقابلهٔ افـراسیاب بود ، عمارت رویان ، وآن‌نواحی پدیدآمد ، در طبرستان مقام ساخت و حدودآن معیّن‌گردانید ، ازطرف شرقی دنباره جاری و غربی **قریهٔ‌ملاط** که آن قریهٔ **شهرهوسم** اکنون به

۱ ـ قرآن‌کریم : سورهٔ ۶۷ (الملك) آیهٔ۲۶ مکیة.

فرضهٔ **رودهسر** اشتهار دارد و جنوبی قلهٔ هرکوهی‌که جریان آبش **بهبُحَیْرَهٔ آبسکون** باشد ، و شمالی بحیرهٔ آبسکون حدود اصلی طبرستان ، چنانکه در تواریخ مسطور است همین است‌که نوشته شد ، و طبرستان داخل **فرشوادگر** است ، و فرشوادگر: آذربایجان وگیلان و طبرستان و ری و قومش می‌باشد ، وگفته‌اندکه: معنی‌فرشوادگر **«عشْ سالماً»** هست، یعنی: عیش‌کن‌به سلامت . ونیزمی‌گویند به‌لغت طبری: «فرش» هامون وصحرا باشد، و « واد »کوهستان و «گر» دریا. فرشوادگر صحرا وکوهستان و دریا باشد،واز متقدمان مروی است‌که «جر» به لغت قدیم‌کوهستان موضعی را گویند که در اوکشت‌توان‌کرد وبیشه ودرخت نیز درآنجا باشد واز این سبب سوخرانیان را- که ملك‌الجبال بودند - جرشاه می‌گفتند.

فصل دوذکر حدود رستمدار

حداصلی رستمدار شرقی **سی‌سنگان** کـه رودخانه مانهیر است و آن طـرف سی‌سنگان داخل مازندران بود ، اما درحین حکومت **استندارشهرنوش‌بن** هزار - اسف‌بن‌نماور ، درسنهٔاثنی وتسعین واربع مائة ، دروقتی‌که **تاج‌الملوك** عم **شاه‌غازی رستم‌مازندرانی** از سلطان سنجر قشم امیری را ستانده بوده به مخالفت برادر زادهٔ خود شاه‌غازی رستم‌مذکور تاج‌الملوك بااستندار شهرنوش قرارکرده بودکه اگر با او اتفاق نماید ، خواهر خودرا به‌استندار دهد چون شهرنوش بدان عهد وفا کرده اونیز خواهر خودرا بدو داد و از ولایت مازندران از **پای‌دشت** تاکنار **سیاه‌رود** بـه‌کابین خواهر خود به‌استندار رجوع‌کردکه بدهد و بعد از وفات شاه غازی رستم ، در سنهٔ ثمان و خمسین‌وخمسمائة ، چون علاءالدوله حسن به‌جای پدر خود بنشست‌از **الیشه** - **رود** تابه **کنس** تمامی به استندارکیکاوس مسلّم داشت و سامان رودخانه شد و حد غربی اصلا ملاطه‌بود ، اما به‌زمان ملك هزاراسف‌بن شهرنوش هزاراسف بـه پادشاه اردشیر مازندران خلاف کرده بود و باملاحده اتفاق نموده از **سخت‌سر** تا ملاط بـه ملحدان مسلم داشت ، و سخت سررا سامان غربی استندارگردانید. واین درسنهٔ تسعین و خمسمائة بود وبعدازآن درزمان استندار شهرآکیم‌بن‌نماور بیستون بعدازسنهٔاربعین و ستمائة با ماوك‌گیلان مخالفت‌کرده بود و در ساحل دریا نزاع می‌کردند و استندار

چون مقاومت نتوانست کرد ، معسکر می‌گذاشت و باز پس‌رفت تاچون به‌کنار نمکاوه‌رود رسید اقامت‌کرد و ملوك جیلان هرچندکوشیدند ، استندار را ازآنجا نتوانستند برداشتن .آخر همانجا حدملك اونهادند **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوٰابِ** .

اسم **استندار** می‌گویند درلغت طبری **استان‌کوه** را می‌گفتند . چون‌کوه‌های بزرگ بسیار درآن ولایت بود بدان نام بازخواندند وهم می‌گویندکه معنی استندار **آستاندار** است ، یعنی‌که آستان ایشان مَلاذ ومَلْجای مردم‌کار افتاده بودی، وبه‌رسم دیلم خوان ونان ازهیچ آفریده بازنمی‌گرفتند وهم می‌گویندکه : آستان نام‌پادشاهی بود ـ که دراین ولایت والی بود ـ به‌اسم او بازمی‌خواندند،وحد مازندران شرقی از **بیشهٔ‌انجدان** می‌باشد ، و غربی ملاط ملاحق به‌حد شرقی استندارکه مذکور شد ، و جنوبی دامن هرکوهی‌که‌آبش جاری به‌بُحیرهٔ آبسکون ، و شمالی بحیرهٔ مذکور، و اسم مازندران محدث است ، زیراکه مازندران درزمین مغرب است و در اصل موسوم بود بـه **بیشهٔ‌نارون** و بیشهٔ تمیشه‌هم می‌خواندند و به تجدید مازندران می‌گفتند . به‌سبب آنکه **ماز** نام‌کوهی است ازگیلان‌کشیده است تابه‌لار و قصران و همچنین تابه‌جاجرم و به‌قول بعضی آنست‌که **مازیار** ـ که ازنژاد سوخرائیان بود و سخن او بشرح خواهد آمد ـ دیوار خودفرمود ساختند ، از جاجرم تابه‌جیلان .

هنوز عمارت‌آن به‌جای است وچندجا دروازه فرموده ساختند و دربان‌نشاندند تاکسی بی‌اذن اوآمدو شدنتواندکردن و آن‌دیوار را **ماز** می‌خواندند ، و درون‌آن را **مازاندرون** می‌گفتند !

حد **گرگان** که‌حالیا به‌استراباد مشهور است‌واصلاً دهستان می‌گفتند . شرقی دنباره جاری است‌که حد شرقی تمام طبرستان است و غربی انجدان‌که حد شرقی مازندران است . وچون‌گرگین میلاد شهرگرگان بساخت به نام او بازمی‌خواندند، وغرق‌اسپان و استران خود به موضعی‌که اکنون استراباد است ساخته و خربندگان او را خانه و جایگاه‌آنجابود ، چون‌گرگان خراب‌شد ، شهررا بدان غرق نقل‌کردند وبه استراباد موسوم‌گردانیدند **وَالْعُهْدَةُ عَلَى الرَّاوِي، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَالِ** .

بسم الله الرّحمن الرّحیم

در ذکر بنیاد شهر آمل

چنین مروی است که دو برادر از اهـل دیلمستان که بزرگی موسوم به**یزدان** وکوچکی‌موسوم به **اشتاد** بودبدان‌ولایت آمدند و هر یکی به‌موضعی اقامت کردند و بنیاد عمارت و دهی ساختند. دهی راکه یـزدان ساخت **یزدان آباد** ودهی‌راکه اشتاد دایر نمود موسوم به**اشتاد رستاق**مشهور گردید.

از اشتاد دختری‌بوجودآمدکه ابرویش‌محراب دل عاشقان بودی ومویش‌پای‌بند هر بیدلان می‌شدی.قضارا شبی در خواب ،نقشبندان‌خیالات صورت قشنگ‌آن دختررا به**فیروز** نام پادشاه بلخ نمودنـد به‌نوعی که شیفتهٔ جمال او شده عنان صبر ازدست بداد . چون صبح‌شد موبد موبدان را بخواست و آن حکایت را با او در میان نهاد . موبد موبدان درجواب‌شاه‌گفت : حدیث عشق وفسق لایق رنود و اوباش است‌نه‌مناسب حال پادشاه و برای سلطان ازاین مقوله‌مواعظ و نصایح بسیار بگفت . شاه‌این‌سخنان بشنید برخود بپیچید وروزی چند صبر کرد .

بالاخره دیدنمی‌تواند تحمل نماید شبی یك‌نفر ازخویشان خودراکه‌موسوم‌بود به **مهرفیروز** نزد خود بخواند وواقعه را به او بگفت . مهرفیروز بعد از ثنا ودعای پادشاه گفت : مسؤول پادشاه را انجام خواهم داد .فی‌الفورزمین ادبـرا بوسه‌داده‌بیرون

آمدوباتنی چند از مردمان‌کار ، کمروفاوخدمت‌بر میان بست‌وبه‌طرف‌طبرستان‌عازم‌شد تابه‌شهر **طوسان** که اکنون در مازندران‌**به‌کوسان**مشهوراست وموطن ومسکن‌سادات بابل‌گانی می‌باشدآمد وبه‌والی آن‌ولایت‌که ازگماشتگان شاه بود پیوست ،تا یك سال به‌تفحّص‌آن تکاپو می‌زد از اوخبر نمی‌یافت‌تاروزی از غایت ملال‌بارفقای‌خودروبه‌کنار دریا نهاد چون ممرّ خلایق کمتر بود به‌هرجوی که‌می‌خواستند عبور کنند مراکب و نوکران درآن‌آب ولای فرومی‌رفت .

القصه خود به تنها به‌حدود دیلم رسید.چون اسب درجوی‌راند اسب او نیز در جوی بماند . خود پیاده‌به‌کنارافتاد. نه‌روی‌مراجعت نه‌جای مقاومت درآن بیشه‌داشت. سرگردان می‌گردید تا جوی‌آبی‌یافت‌بر اثرآن می‌رفت تا به‌سرچشمه‌یی‌رسید،دختری دیدکه‌به‌همان‌عفّت‌که پادشاه در خواب دیدو برای او نقل‌کرده بود برسرچشمه‌نشسته ریش‌کتان ازآب بیرون می‌کشد و برروی‌سنگ‌می‌زند .

چون چشم دختر براوافتادگفت : ای جوان توچه‌کسی‌که مثل توعجب است‌در اینجا ؟ گفت : من‌آدمیم . مهرفیروزگفت : توهم برگوی . دخترگفت:من‌هم آدمیم . دو برادر ، یك پدر ، یك عمو دارم . مهر فیروز گفت : کرم فرما مرا در وطن خود برسان . دختر اورا به‌درسرای خود برد ، ومادر را حال بگفت . مادر ترحیب‌وتعظیم فرمود وانواع تکلّف‌کرد . پدر وبرادران درآمدندو برمقدم میهمان بشاشت‌کردند و برسم دیلم تاسه‌روز ضیافت‌کردند . بعد ازاوسؤال‌کردند مطلوب شما چیست‌که‌دراینجا آمده‌اید ؟

مهر فیروزگفت : من ازخواصّ‌پادشاهم و از خویشان اویم، برای تماشای شهر **طوسان** آمده‌ام ؛ بابعضی‌خدم‌به‌عزم شکار سوارشدیم . یاران من درآب وگل بماندند و اسب من درآن‌جوی غرق شد ولاعلاج بدین‌جا آمدم ، اگر صلاح دانید این دختر را به‌نکاح من‌درآرید . پدرومادر دختر گفتند : ماراضی‌هستیم ، ولی این‌دخترعمویی داردکه اگر تشریف فرمایی‌آنجا رویم وشرط خدمت بجای آوریم .

مهرفیروز قبول کرد برخاستند و باهم نزد یزدان رفتند . او هم شرط تعظیم و تکریم بجای آورد . اوهم قبول کرد. مهرفیروز یکی از برادران دختر را به‌شهر طوسان به‌طلب احمال و اثقال خود فرستاد و نوشته‌یی به‌والی طوسان ارسال نمود که به‌مقصود رسیدم. والی طوسان فوراً به‌رسم مژده مطلب را نوشته نزد شاه فرستاد . شاه نوشته را خوانده گفت : المنّة‌لله که به‌مقصود رسیدم . فرمود زربسیار و جامه‌های لایق و عماری وتخت پیش مهر فیروز فرستادند . چون آن جماعت به خدمت مهرفیروز رسیدند ، مردم از حشمت و عظمت او متحیّر بماندند .

مهر فیروز گفت : مژده بادکه من ازطرف پادشاه خواستگار این دختر هستم . قصّهٔ خواب بر ایشان خواند، مسرّت و بهجت ایشان زیاد شد . دختر را به تعجیل روانه کردند .

روزی در اثنای محاوره ، شاه از دختر پرسید که زنان ولایت شما را چرا چشمهای خوب‌ترودهن خوشبوتراست و بشره واندام نرم‌تر !؟ دختر به‌زبان مازندرانی قدیم جواب داد : آنچه‌راکه شاهنشاه جهان پرسیدکه چشم‌های شما چرا سیاه‌مفرط است ، سبب آنست که‌هرصبح که بر میخیزیم چشم بر سبزه‌های تر میافتد ، ونرمی‌بدن برای آنست که در تابستان کتان ، ودر زمستان ابریشم (حریر) می‌پوشیم، و خوشبویی دهن از آنست که بادرنجبویه‌را خورش طعام قرار می‌دهیم . شاه از دختر سؤال کرد : اکنون ای‌حکیمه ، مراد خویش بخواه. دختر گفت : شاه شهرستانی فرماید ، آنجاکه محلّ ما می‌باشد. شاه فرمود : تاآنجا شهرستانی بنیاد نمایند. چون اسم آن دختر **آمله** بودآن شهررا به‌اسم **آمل** یعنی : «ترامبارك‌باد» موسوم‌ساختند !

در ابتدای عمارت ساری و کیفیت آن

شهر **ساری** ازمستحدثات **فرّخان بزرگ** است . مسجد جامع ساری رایحیی‌بن یحیی در زمان خلافت هارون‌الرشید بنیاد نهاد . و **مازیاربن‌قارن** به اتمام رسانید . سه‌گنبدآنرا شاه **منوچهر** اساس افکند جهت مدفن‌سرای **ایرج و تور و سلم** . فرّخان

را پسری بود **سارویه** نام آن شهر را به نام او بنیاد کرد و به او بخشید.

در ذکر عمارت گرگان

گرگان از مستحدثات **گرگین میلاد** است . ولایت ری به تصرّف او بود. زمستان قشلاق در کرج رود و تابستان ییلاق در لار بودی . چون **گیو** را مقام و موطن در قم ، و گودرز را در اصفهان بود . گرگین را در آن قرب جوار خالی از اشکال نبود. بنابراین از **کیخسرو** درخواست نموده به گرگان آمد و آن شهر را بنا کرد . مساحت آن شهر چهار فرسخ بود و نشستگاه مرزبانان طبرستان بود . آنجا چون در آن مقام موطن میسّر نشد. برای این گرگین آن شهر را خراب کرده به استرآباد آمد. گرگین از استرآباد به بساط بوسی پادشاه که در **اصطخر فارس** بود رفت و نواحی فارس به موضعی که به لار اشتهار دارد عمارت ساخت و مقیم گشت و اولاد او اکنون حاکم آن ولایت‌اند .

در بیان حکومت ملوك رستمدار و متعرض شدن اولاد جسنف شاه

جسنف‌شاه و اولاد او تا عهد قباد بن فیروز حاکم **طبرستان** بودند ، واگر احیاناً بعضی ولایات از حیطهٔ تصرّف ایشان خارج می‌شد بر طبرستان همیشه حاکم و اولی‌الامر بودند .

در ایام سلطنت **فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد** که اورا اثیم می‌خواندند پادشاه توران‌زمین هیاطله **اجستوار** بود. این دو پادشاه بعد از مدّتی که به جنگ و جدال مشغول بودند عاقبت صلح کردند که ورای جیحون و آب بلخ که ایران زمین است متعلّق به فیروزشاه باشد ، و مدّتی بر آن قرار بود ؛ آخرالامر اجستوار نقض عهد کرده برای غارت و تاراج به ولایت شاه فیروز آمد . فیروز بشخصه با عدّهٔ زیادی

بـه‌جنگ اجستوار بیامد . اجستوار شبیخون بـر لشکر فیروز زده سپاه اورا منهزم ساخت . فیروز و فرزندان و امراء و ارکان دولت ایران را دستگیر کرد . فیروز را علی‌الفور به‌قتل رسانید . مابقی‌لشکرخبرشکست‌ودست‌گیری‌وقتل شاه رانزد **سوخرا** که‌در مداین قایم‌مقام شاه‌بود-بردند.

سوخرا مردی بود عاقل‌وباتدبیر وعزم ؛ فوراً مدد ازاطراف‌خواسته‌بالشکری فراوان ازآب‌جیحون بگذشت . چون اجستوار پادشاه هیاطله که تاب مقاومت بخود نمی‌دید ، اهل‌واولاد شاه واکابر ایران راکه محبوس داشت نزد سوخرا فرستاد ، واز کشتن فیروزاظهارندامت‌وحسرت‌می‌کرد. **سوخرا** بمراد وکامرانی‌برگشت. به‌سبب‌این مهمّ عظیم ملقّب به‌اصفهبدگردیدکه از القاب مخصوصهٔ سلاطین‌بود .

از فیروز سه پسر مانده بود : **قباد** ، **بلاش**،**وجاماسب** بعد از آن بـلاش را به‌پادشاهی برنشاندند .

جاماسب که از برادران کوچکتر بود بابلاش همراهی‌کرد . قباد بـه‌پادشاهی برادر راضی نشد . به خراسان رفت‌واز آنجا نزد خاقان رفت که بمدد او بـر بـلاش غالب‌آید .

خاقان لشکر زیاد با اوهمراه‌کرد . قباد به‌ری که رسید خبروفات بلاش به‌او رسید . چهارسال ازسلطنت بلاش‌گذشته‌بود. **سوخرا** ازاکابر وبزرگان واشراف بیعت برای قبادبستاد ، ونـزد او فرستادکـه حاجت به‌لشکر ترك نیست . قبادلشکر خاقان راگسیل‌کرد . و باکسان خویش به سوخرا پیوست ، وبر سریر سلطنت استوار گشت جاماسب ازمداین فرارکرده‌به‌ارمنیّه‌رفت .

درآن زمان‌که نایب قبادکه در دربند بود با پادشاه خزر در مصاف بودوقتی‌که نایب قباد شنیدکه جاماسب می‌رسد بغایت‌خوشحال شد چون معلوم شدکه باقبادهمراه نیست به‌جاماسب‌گفت من‌صلاح درآن می‌بینم که توقّف نمایی و در مصاف مردانگی نمایی که‌به‌مظاهرت تو این مصاف باسهل‌وجوه‌میسّر گردد . بعد از فتح، بنده متضمن‌که

به‌بارگاه روم و طرفی را جهت تو معیّن کنم که دنیا به‌آن نمی‌ارزد که خاطر برادری را چون قباد برنجانی . جاماسب بدان راضی گردید به‌اندك زمانی لشکر خزر را تفرقه کردند . آن نایب به‌عهد خود وفا کرد . مطلب را به‌عرض قباد رسانید . بعد ازمشورت ولایت دربند وارمنیّه وتبریز را به جاماسب تفویض کردند . وچون جاماسب درارمنیّه مقام ساخت به‌سقلاب وخزر تاخت کرد وآن حدودرا مستخلص گردانید . و آنجا متأهّل شد وازاوفرزندان آمدند .

۞ ۞ ۞

در این کتاب شرح احوال **جاماسب** و **آل باوند** و **سادات عظام** ثبت خواهد افتاد . حال می‌پردازیم به بقیهٔ قصهٔ **قباد و سوخرا** و وفاداری فرزندان سوخرا با **انوشیروان** پسر قباد .

چون قباد به‌قوّت و استمداد سوخرا تمکّنی تمام یافت. به‌سبب سیاست حاسدان سوخرا از مرتبهٔ نیابت فروآمد و شاپور را به‌جای او گذارد تا درعرب مثال گشت : **« خَمَدَت ریح سوخرا وهبّت لسابور ریح »** . اطرافیان قباد روز به روز از سوخرا نقلها می‌کردند و اورا از نظر شاه می‌انداختند . بالاخره سوخرا مجبور شد نه‌پسر خود را برداشته به‌**طبرستان** برفت . قباد جمعی رابرگماشت تا به‌تدبیر سوخرا را در آنجا کشتند ! فرزندان آن‌حال را مشاهده کردند از طبرستان رحلت نمودند وبه **بدخشان** رفتند، ودرآن‌ولایت املاك خریدندو ساکن‌شدند تا بعد ازچهل سال‌که قباد از سرای فانی‌رخت بربست. فرزند خلف‌او **انوشیروان عادل** در حسرت وندامت آن بودکه‌آنچه پدر در حق سوخرا کرد نیك نبود وحق خدمت اورا نشناخت وبه‌اطراف جهان به‌طلب فرزندان سوخرامی‌فرستاد تا پیداکرده درحق آنها عنایت‌فرماید .

غرض‌که درایام دولت انوشیران ، **خاقان ترك** به‌خراسان و طبرستان تاخت کرد . انوشیروان لشکرعظیم‌جمع کردو به‌دفع‌اوقیام‌کرد . چون‌هردولشکر به‌هم‌رسیدند واز طرفین‌صف برکشیدند ناگاه چندهزار سوارآراسته باعلمهای سبز وسلاحهای‌خوب

وجامه‌های نفیس گرانمایه همه سبزپوش برکنار لشکر انوشیروان گذر کردندودرمقابل لشکر خاقان ترك بایستادند . ناگاه آن سواران بر لشکرخاقان حمله کردند . خودرا بر قلب لشکر ترك زدند . انوشیروان چون چنان دید لشکر خود را به متابعت آنها فرستاد . لشکر خاقان منهزم شدندوروی به گریز نهادند . چون کارجنگ به آخر رسید . آن جماعت جمع گشته مراجعت اختیار کردند .

انوشیروان به نفس خود با چندتن درعقب آنها براند و سلاح خودرا باز کـرد و آواز دادکه : منم انوشیروان ؛ آخر بگویید که کی هستید چندان که انوشیروان فریادی می‌کرد التفات نمی‌کردندتاایشانرا به نیران و یزدان سوگند دادکه روبامن کنید. ایشان رو به‌شاه کردند . انوشیروان از اسب بزیرآمد بجلو آنهامی‌دوید! چون **سوخرانیان** چنان دیدند به‌سجود درآمدند؛ گفتند : شاها ! بنده زادهٔ توییم و فرزندان سوخرا ییم. انوشیروان آنها را بستود ومراعات کرد و باخودهمراه گردانید . چون کار خراسان و ماوراء النهر بساخت فرمودکه مراد خویش بخواهید. گفتند: ما هیچ نخواهیم جز اینکه آنچه از حسّاد برپدر مارسید بمانرسد .

شاه فرمود طرفی از اطراف را اختیارکنید تا فرزندان شما را مسکن ومأوایی باشد تا به‌شما بخشیده آید . **زرمهر** که برادر مهتر بود زابلستان اختیارکرد و **قارن** که برادرکهتر بود طبرستان برگزید ودرکوهستان مسکن کردوآن کوهستان را ازاین جهت **جبال قارن** می‌خوانند و اورا **اصفهبدطبرستان** نام نهادند.

در ذکر اولاد جاماسب و تسلط جیل بن جیلان شاه درممالك طبرستان و گیلان به‌تخصیص در رویان

جاماسب را دو پسر بود یکی‌را نام **نرسی** و دیگری را **بهواط** . چون پدر درگذشت ، نرسی به‌جای پدر نشست وبسیار از ممالك آن حدود بر متصرّفات پدر خود بیفزود و **صاحب حروب دربند** اوراگویند .

در عهد انوشیروان ترسی مدّت سیزده سال به‌قتال وجدال در آن حدود مشغول بود ، تمامت آن جماعت را مطیع نمود ، دربند را او ساخته است در زمان انوشیروان .

و ازبهواط پسری آمد **سُرخاب** نام که جدّ خاقان شروان است وهنوز اولاداوحاکم آن ولایت‌اند و ترسی را **فیروز** نام پسری آمد که ازخوبی وقشنگی ازیوسف مصر بگذشت و به‌مردی بارستم زال دعوی می‌کرد .

فیروز بعد از پدر بجای پدر بنشست و بر همه املاك پدر و املاك روس و سُقلاب وخزر سروری می‌نمود ، و به قهر وغلبه تا به‌حدّ گیلان مستولی شد عاقبت‌الامر مردم گیلان طوعاً وکُرهاً به‌متابعت‌اوگردن‌نهادند. از شاهزادگان گیلان زنی گرفت. ازآن‌زن‌پسری آمد **جیلان‌شاه** نام ؛ بعد از در گذشتن فیروز :

او نیز درین هوا ، هبا گشت بگذشت‌وچودیگران فناگشت !

نوبت نامداری به‌پسر او جیلان‌شاه رسید. اوراهم‌پسری آمد **جیل بن جیلان‌شاه** نام‌کردند . زمانی‌که زمامدار امورگیلان شد به‌خیال حکومت طبرستان‌افتاد. خواست در این خصوص وقوفی‌حاصل‌کند . بعد از تفکّر زیاد رایش برآن‌قرارگرفت‌که نایب کافی که محلّ اعتماد بود به‌گیلان نصب‌کند وامور مملکت‌رابدوسپارد وخود متوجّه طبرستان گردد .

بنا براین‌باچندسرگاوان‌گیلی‌را بارکرده‌مانندکسی‌که به‌سبب ظلم وتعدّی دیده جلای‌وطن‌کرده باشد پیاده متوجّه طبرستان‌گردید ، وپیوسته بامردم‌آن سامان‌صحبتها داشتی، و باملوك‌وحکّام اختلاط نمودی. چون‌خاص وعامّ‌ازاو بزرگی وعلوّهمّت مشاهده می‌کردند . همه بااوموافقت نمودند واوراگاوباره لقب دادند ، و از شدّت دانش در حروب وتدبیرهای باصواب‌که در وقایع مهمّه از گاوباره بروزکردی ورای‌های نیکی که ازوی‌درمقام قتال‌وجدال وشجاعتهای بی‌مثال دیدندی اورا درطبرستان نزدبزرگان مشارالیه ومعتمدعلیه مقامی‌حاصل‌گشت .

حاکم طبرستان درآن وقت شخصی بود نامش **آذرولاش** . گاوباره رابه‌درگاه خویش‌خواند و احترامات لازمه به‌اومی‌نمود و از تدبیرهای صایب اواستفاده‌می‌جست. در آن‌وقت لشکر عرب از اطراف دست برآورده بودند ، و شاهان فارس ازآن سبب پریشان‌حال‌گشته بودند . ترکان از خراسان به طبرستان تاخت می‌آوردند تا اتّفاق آذرولاش به حرب ترکان به طرف خراسان قیام کرد . از هر دو طرف لشکر آراسته باستادند . گاو باره اسب وسلاح خواست‌وخود را آراسته‌کرد وجولانها نمود وخودرا برقلب لشکر اتراك زد وایشان را منهزم ساخت وکارش به‌مراد برآمد .آوازهٔشجاعت او به‌طبرستان‌فاش‌گشت . و مرتبهٔاو زیاد شد تا روزی نزدآذر ولاش‌آمده‌گفت : اجازه می‌خواهم‌که به‌گیلان روم واسباب چندکه مرابه‌آنجاست نقل‌گردانم و بازماندگان را برداشته زود به‌خدمت برسم .

آذرولاش اجازت و رخصت فرمود .گاوباره به‌گیلان‌آمد و لشکر بیاراست‌وبعد از یك‌سال روبه‌طبرستان نهادآذرولاش ازین‌حال‌آگاهی یافت جمّازه سواری را بـه مداین‌فرستاد.کسری‌یزدجرد شهریاررا که‌آخر ملوك عجم بود ازآن‌حال‌آگاه‌گردانید. جواب فرمودکه تفحّص بایدکردکه این شخص‌ازکجاست ونبیرهٔکیست وازکدامین قوم است . آذرولاش بازنمودکه مرد مجهول است و پدراو از ارمنیّه آمده‌وگیل ودیلم را حاکم گشته وشرح‌حال او وپدران او بازنمود .

کسری موبدان را بخواند و ازآنها استفسارکرد .کسانی‌که از تاریخ او وقوف داشتندگفتندکه‌این مرد از نبیرهٔ جاماسب است و از بنی‌اعمام اکاسره می‌باشد .کسری نامه‌یی بنوشت به‌آذرولاش‌که این شخص ازبنی‌اعمام است معاذالله با مثل او خصومت رود وجدلی روا داشته باشم . خاصّه در این‌وقتی‌که ما را بااعـراب کار افتاده است و اعراب چندین سال که فرمان بردار ما بودند برما دست گشوده‌اند و در ولایت ما لشکر وحشر آورده‌اند . چون این‌شخص ازخویشان ما است‌اهلاً وسهلاً بایدکه برفور حکومت طبرستان رابدو واگذاری وتسلیم فرمان اوشوی .

چون آذر ولاش نامه بخواند ایالت **رویان** را تسلیم او کرد. گاوباره بدون منازعت ممالك طبرستان را بـه تصرّف درآورد ورسولی باتحف و هدایا نزد کسری بفرستاد. کسری گاوباره را بـه انواع احترامات مخصوص گردانید و خلعت ارزانی فرمـود و **فرشوادجر شاه** لقب به او داد و طبرستان را در قدیم فرشوادجر لقب بود. روزی از قضا آذرولاش ازمیدان گوی بازی از اسب بیفتاد و برفورجان تسلیم کرد، و تمامت نعمت واموال اوهمه به گاوباره رسید و نسب نامهٔ آذرولاش که او و آباء واجداد او درطبرستان ازجانب اکاسره حاکم بودند بدین موجب است: **آذرولاش** بن **مهر** بن **ولاش** بن **رازمهر** بن **زر مهر** واین زرمهر را به طبرستان فرستاده بودند.

در ذکر اولاد دابویه در طبرستان

گاوباره در ممالك گیل ودیلم و رویان حاکم گشت. از سپاه گیلان تاگرگان قصرهای عالی ساخته وعمارات قوی کرد وقلاع وحصون ترتیب داد. اما دارالملك اودر گیلان بود ومدّت پانزده سال در طبرستان حکومت کرد باخود به جز نام نیك چیزی نبرد.

گیرم که توخود ملك سلیمان داری — گنجینهٔ قارون وخراسان داری(۱)
از بودن و نابودن آن حاصل چیست — چون بگذری وجمله بجا بگذاری

او را در گیلان دفن کردند واز او دو پسر ماند: یکی **دابویه** نام، دیگری **بادوسپان**. دابویه بزرگتر بود. جانشین پدروخلیفه بود. باخلایق به بدخویی ودرشت‌طبعی به‌سرکردی. چون دابویه درگیلان به‌جای پدر بنشست. **بادوسپان** کـه برادر کهتر بود به‌رویان قرارگرفت، واومردی خوش خلق بود. بعدازاوفرزندان او در رویان به‌حکومت مشغول بودند.

پس بدین صورت محقّق گشت که اوّل مقام ملوك استندار در رویان از عهد یزدجرد بن شهریار بود که آخر ملوك عجم است، واز آن عهد تاحین تألیف تاریخ مولانا اولیاءالله

۱ ــ تاریخ رویان: گنجینهٔ قارون همه بادست آری.

مرحوم هفتصد وچهل سال است .

دابویه برسنّت پدر والی گشت و حاکم طبرستان شد. بعد از او پسرش **فرّخان** که اورا **ذوالمناقب** گفتندی برمسند حکومت بنشست. وفرّخان بزرگ لشکر ازگیلان بهطبرستان آورد وشهر **ساری** را بنیاد نهاد ولشکر اوتا **نیشابور** برفت وآن ممالک را در تصرّف خود درآورد ، وطبرستان در ایام او چنان معمور وآبادان شدکه محسود سایر بلادعالم گشت ودرعهد او **مقصلة بن هبیرة الشیبانی** به طبرستان آمد ودوسال با فرّخان بزرگ جنگ کرد.و بعد ازاو **قطری بن الفجاءة المازنی** که ازگردن کشان عرب بودآمده و ازجمله خوارج است . و بعد ازاو **سفیان** را فرستادند واین قصه درعهد حجّاج بود ،وحجّاج در عقب اولشکر شام وعراقین را بفرستاد واصفهبد فرّخان درآن وقت به دماوند بود باسفیاق قرارکرد که اگر تو بهولایت من تعرّض نرسانی من قطری راهلاك می کنم .

بعد از معاهده ، فرّخان درعقب قطری بهسمنان رفت ودر مصاف اوراهلاك کرد وسرقطری را نزد سفیان فرستاد . سفیان آن سر را به تعجیل نزد حجّاج روانه گردانید. حجاج دو خروار زر ودوخروارخاکستر نزد سفیان فرستاد که اگر این فتح از دست تو برآمد بی اصفهبد فرخان ، زر ترا باشد؛ واگراز اصفهبد این امر مهمّ صورت گرفت، خاکستر را درمجلس بهسرسفیان ریزند !

چون رسول حجّاج آمد و تحقیق مسأله نمود ، زر را بهاصفهبد فرخان داد و خاکستر را برسرسفیان ریخت ! وبعدازآن چون **سلیمان بن عبدالملك** بهمملکت قرار گرفت ، یزیدبن مهلّب راکه امیرخراسان وماوراءالنهر بود بهحرب اصفهبد فرّخان فرستاد چون یزیدمذکوربه تمیشه آمد وبدان مملکت مستولی شد . فرخان بهبیشه های کوهستان شد وچندان که یزید بههامون می رفت ، اصفهبد به مقابل او به بیشه ها می رفت . تا یزید بهساری رسید و اوراشکستند ، و پانزده هزار مرداوراگردن زدند! و بعد از هزیمت یزید باز ولایت خود را آبادان کرد ومدّت ملك اوهفده سال بود.

بعدازاو پسرش **داذ مهر(۱) بن فرّخان** دوازده سال پادشاهی کرد. هیچ آفریده یی طمع ملك او نکرد و تا آخر عهد **بنی امیّه** کسی به طبرستان نیامد به سبب تـزلزل و اختلافی که در میان ایشان واقع گشته بود، ودرمرو **ابومسلم خراسانی** خروج کـرد. **داذمهر** درآن وقت وفات یافت. فرزندی ازاو بازمانده بود **خورشید** نام به حدّ بلوغ نرسیده بود وقابل سلطنت نبود.

بنابراین داذمهر در حین وصیّت برادرخود **سارویه** راکه قبل ازین ذکر رفت که شهر ساری بنام اوموسوم گشت ولی عهد گردانید به قراری که چون خورشید به حدّ کمال رسید (برسد) ولایق حکومت گردد مملکت را به اورجوع نمایند. چون هشت سال سارویه حکومت کرد و خورشید به حدّ بلوغ رسید سارویه برهمان عهد بـرادر خود وفا کرد حکومت را به برادرزادهٔ خود اصفهبد رجوع نمود. چون **اصفهبد خورشید** به جای پدر خود به حکومت بنشست. خویشان وکسان او بااو بیعت کردند مثل وندرند و قهران و فرّخان کوچك که از فرزندزادگان جشنس بن سارویه بودند.

وندرند را به مرزبانی و حکومت آمل فرستاد، و **قهران** را بـه مـرزبانی کوهستان نصب نمود، و **فرخان کوچك** را باخودهمراه داشت و **شهرخواستان بن یزدانگرد** را که خالوزادهٔ او بود لشکر کشی داد و تمامی شهر دولایت را به عمارت درآورد؛ وچون مملکت او به درازکشید غرور وپندار او زیاده گشت. معارف ومشاهیر راحرمت نمی نمود وظلم وستم بنیادکرد. مردم از بسیاری عصیان او بهانه می طلبیدند.

در زمان خلیفه **منصور** وواقعهٔ ابومسلم، سنباد نام با خزاین بسیار نزد اصفهبد آمد. سنباد را فرمودکشتند وخزاین اورا خود تصرف نمود ونزد خلیفه منصور نفرستاد. این معنی سبب گشت که منصور پسر خود **مهدی** نام را به ری فرستاد وفرمودکه پسر اصفهبد هرمزرا ازاوبستان. گفت: پسرمن خرد است طاقت اعبای سفر ندارد. مهدی به پدر نوشت والتماس عفو فرمود. منصور بنا بردرخواست پسرخود ازآن درگذشت واصفهبد را تسلّی داد.

۱ـ در اصل: راذمهر؛ تاریخ رویان: دارمهر؛ ابن اسفندیار: داذ مهر

بعد از آن مهدی نزد اصفهبد فرستاد که چون عزم خراسان داریم اگر اجازت داده بعضی متجنّده به‌کنار دریا عبور نمایند . اصفهبد اجازه داد تا مهدی ابوالخصیب مرزوق سندی را بهراه زازرم روانه کرد و ابوعون بن عبدالملك را بهراه گرگان فرستاد تا به‌وقت حاجت از آن راه به مازندران درآید و باابوالخصیب پیوندد و اصفهبد ساکنان صحرا و بیابان را فرمود که به‌کوه‌ها نقل کنند تا از گذار لشکر آسیبی بدیشان نرسد.

عمر بن علا وقتی که به‌گرگان یکی راکشته بود پناه به‌اصفهبد برده و مدّتها به حمایت او درآن ولایت بوده وقوف تمام یافته ومسالك ومعابر دانسته وبالشکر خلیفه پیوست .قایدلشکر ابوالخصیب گشته بود و هزار مرد برداشتو به‌آمل تاخت ومرزبان آمل راکه ازقبل اصفهبد بود در حرب به‌قتل آورد و به‌آمل بنشست و دعوت اسلام کرد ، و مردم چون از اصفهبد استخفاف و استهزاء دیده بودند ، فوج‌فوج ، قبیله قبیله می‌آمدند و اسلام قبول‌می‌کردند وازآتش پرستی‌عدول می‌نمودند .

عمر بن‌العلاء به‌استقلال درآمل بنشست . اصفهبد خورشید ازآن حال بترسید ودانست‌که اوراقامت ممکن نیست جملهٔاعزّاء و اولاد وازواج‌خود را با اموال‌وذخایر وغلام وکنیز به بالای دربندکولا بهراه زازرم بیرون برد ،وآنجا غاری وطاقی بودکه اکنون‌آن راعایشه‌گرکیل می‌گویند . اصفهبد چون اولاد خود را درآنجا برد، دری ازسنگ تراشیده بودندکه پانصدکس برمی‌داشتند و می‌نهادند ! ودرآن طاق ایشان‌را بنشاند وخود چندخروار زر برگرفت وازراه لاریجان به‌دیلمستان آمد . لشکراسلام در عقب اوتاخت‌کردند بعضی اموال ازاوبازستادند .

چون اصفهبد از مازندران بیرون‌آمد لشکر اسلام دوسال‌وهفت ماه آن‌طاق‌را محاصره کردند عاقبت در آن طاق وباآمد و چهار صد تن بمردند ! چون بجایی بردن ودفن‌کردن میسّر نبود مجموع روی‌هم نهادنددرمحلّی،ازآن جمعیت فقط نه‌تن باقی ماندند . فریاد برآوردند . امان طلبیدند . امان دادند و بیرون آمدند و هفت شبانه‌روز ازآن غار اموال واسباب نقل‌می‌کردند وحرم‌اصفهبد را نزد خلیفه به بغداد بردند وازجمله دختران اصفهبدیکی را خلیفه مسلمان ساخت وبه‌نکاح‌خود درآورد.

چون اصفهبدخورشید احوال آن طاق بشنید زهرخورد و بمرد .

از حکومت جیل‌بن‌جیلانشاه و دابویه واولادش تا اصفهبدخورشید صد و نوزده سال بود .بدین‌موجب: **اصفهبد خورشیدبن دادمهر بن‌فرّخان‌بن‌دابویه بن‌جیل ابن‌جیلانشاه.** و فرزند دیگر **سارویه** نام داشت اولاد و نبیرهٔ او بدین موجب‌اند : **جشنس قهران‌بن‌جشنس‌وخورشیدبن‌وندرند.**

درذکر تسلط اولادبادوسپان بن‌جیل‌بر رستمدار وانساب ایشان و ذکرملوك مازندران

در مازندران ـ چون ملوك رستمدار همیشه تابع مازندران بودند . **اولاد بادوسپان** همیشه والی استندار بودند و اگر لب دریا و رویان را بعضی اوقات امرای عرب وداعیان و امرای خراسان می‌گرفتند ولی کوهستان تا حدود دیلمستان‌همیشه در تصرّف داشتند وکباردیالم و حکّام جیلانات بیشتر اوقات موافق ایشان بودند.

اصفهبد بادوسپان بن جیل اول‌بدرستمدار متمکّن بود ، عادل و کامل بود . اولاد **دابویه** با وجود ظلم‌به‌اندك روزگار منقضی‌گشتند واولاد **بادوسپان**با وجودعدل ورأفت الی‌یومناهذا برسریر تخت‌سلطنت مؤبّد و مخلّدند .

جزای‌حسن‌عمل‌بین‌که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را

اصفهبد خورزاد بن‌بادوسپان هم برقواعد پدر سلوك می‌کرد ونیك نامی را برحطامات دنیای فانی‌ترجیح می‌داد .

اصفهبد بادوسپان بن خورزاد بسی‌عادل بود .دربذل‌عطا وجود وسخاشهرهٔ آفاق بودی .

فضیلت جوان مردی ونان دهی است مقالات بسی‌هوده طبل تهی است

درآخر عهد پسرخود ملك شهریار را وقتی که ونداد هرمزد باتفاق اصفهبد

شروین باوند خروج کرده وطبرستان را ازدست امرای عرب واستانده بودند وباایشان هم عهدکرد ولشکر داد تا عمر بن العلا با جمعی از امرایی که در رویان بودند منهزم گردانیده و بعضی را مقتول کرده ومملکت موروثی را درتصرّف آورد.

اصفهبد عبدالله بن وندادبن شهریار بن بادوسپان اول کسی است که از ظلم محمد اوس وامرای خلیفه در طبرستان تمرّدکرد وبا حضرت قطب‌الاولیاء سلطان محمد کیای دبیر صالحانی که اکنون ازکثرت استعمال اهل رویان سلطان کمیدور می‌خوانند بیعت کرده وعقب حسن بن زید که داعی الکبیر اورا می‌خوانند فرستاد و بیاورد تا در تمامی طبرستان حاکم و مسلّط گشت .

اصفهبد بادوسپان بن افریدون بن قارن و اصفهبد شهریار بن بادوسپان با ناصر الکبیر چهل روز جنگ کرد .

اصفهبد محمد بن شهریار بن جمشید، به‌عهداوداعی الصغیر ازلشکر خراسان گریخته پناه بدو برد. استندار داعی راگرفته بندنهاد .

استندار ابوالفضل بن محمدبن شهریار با اصفهبد شهریار بن دارای باوند خلاف کردتاجدال وقتال درمیان آمد. اصفهبد ازاوگریخته نزد حسن بویه رفت و لشکر آورده تمام طبرستان راضبط کرد .

استندار ابوالفضل سیّد(الثایر بالله) ابوجعفر را ازگیلان بیاورد و به‌تعصّب اصفهبد وحسن بویه، ابن‌عمید را بالشکر به‌آمل فرستاد . به‌**تمنکا** باسیّد مصاف دادند . لشکر حسن بویه منهزم شد . ثایرعلوی به‌آمل نزول کرد و استندارابوالفضل به خرمزر بالای آمل فرودآمد . بعدازمدتی مابین ثایر واستندار مخالفت افتاد . استنداد به‌ولایت خود رفت. ثایربی‌او نتوانست به‌آمل اقامت کند به ضرورت به‌گیلان رفت . **اصفهبد حسام‌الدوله زرین کمر** وولد اوسیف‌الدوله باحرب و ولدسیف‌الدوله اردشیر و برادرزادهٔ اردشیر **فخرالدوله نماور و ولد او عزالدوله هزار اسف ملوك** عظام بودند . وبه تمامی نواحی استندار را حاکم وفرمان‌فرما بودند. باآل بویه که در عراق استیلا

داشتند وصلت وقرابت بود. به‌این‌جهت ولایت خود را مضبوط داشتندو به‌کام‌دل‌روزگار می‌گذراندند .

استندار شهر نوش بن‌هزاراسف ملك بـزرگ وعـالی‌همت بـود . پیوسته ملجای اکابر ومقوّی ملوك بودی . اصفهبد مازندران و باوندان بدو استظهارجستندی و داماد شاه مازندران غازی رستم بود وسبب خویشی‌آن بودکه علاءالدوله علی پسر خود تاج‌الملوك مرداویج را درمرو به‌خدمت**سلطان‌سنجر** فرستاده بود وسلطان خواهر خود بدوداده وجهت تفأل هر صباح نظر براو افکنده و چون علاءالدوله نماند ، شاه غازی رستم ولی عهد پدر شد . تاج‌الملوك از حضرت**سلطان، قشتم** نام امیری‌راستانده با سی‌هزار سوار به‌طبرستان آمد ونشان آورد که ملك، نصف‌آن‌ازآن شاه‌غازی باشد ونصفی ازآن تاج‌الملوك.شاه غازی جواب‌دادکه اگر برادرم رامازندران ملك می‌باید، خدمت من‌می‌بایدکرد .

چون سلطان قشتم ازشاه‌غازی ناامید شد منشور فرستاد نزداکابروملوك‌طبرستان که‌پیش من‌آیید . استندار شهرنوش ومنوچهر لارجان با دیگر اکابربدو پیوستند وبه مازندران درآمدند و به محاصرهٔ حصارها مشغول شدند چون هشت ماه ازآن برآمد تمام مردم ملول گشتند . استندار نزد شاه غازی فرستادکه‌اگر با من‌خویشی کنی،من از تاج الملوك برگردم . شاه غازی بدین موجب عهدکرد . استندار ومرزبان لارجان برگشته و به‌شاه غازی پیوستند . قشتم ازآنجاکوچ‌کرد و بناگزیر از**نوچی**بگذشتو به‌خراسان رفت . بعداز مدّتی**سلطان‌عباس** راکه والی‌ری بود با تمامی‌لشکرخراسان وری و دماوند وقصران و رویان ولارجان وکلار به‌مازندران به سر شاه غازی رستم فرستاد .

استندار نزد شاه غازی رستم فرستادکه همیشه عباس در مازندران نخواهد بود ترا می‌بایدکه بامن سازگاری‌کنی .شاه‌غازی‌واستندار با هم‌عهدکردند ولشکربه‌رویان بردند . عباس بترسید و از مازندران بدر رفت . شاه غازی به عهد وفاکرد و خواهر

به استندار داد و از پای‌دشت تا سیاه‌رود به کابین خواهر خود داد و طبرستان از آن وصلت باردیگرقرارگرفت وآبادان‌شد.

استندار کیکاوس بن‌هزار اسف برادرشهرنوش‌بود.مرد رفیع مقدار ، جلیل مرتبه،وخواهرزادهٔ کیای بزرگ‌امید دیلمانی بودی ، وشاه غازی را با ملاحده‌جنگها بودی ، چنانکه در یك‌نوبت به‌شلس‌کوه(۱) شبیخون زدی و تاخت‌کردی . پنج‌هزار ملحد را گردن بزد ودرآن رودبارشلس‌کوه پنج منار از سرهای آنها بساخت وسبب مخالفت ملك‌شاه غازی باملاحده سبب دین‌اسلام بوده است .

شاه غازی پسری داشت صاحب جمال‌و به‌صورت وسیرت‌بین الاقران مثل‌نداشت. شاه غازی او را بایك‌هزار مرد سوار به‌خدمت سلطان سنجر فرستاد تا ملازم درگاه باشد . روزی ملك زاده به‌حمام سرخس رفته و بیرون آمدو به‌مسلخ حمام نشسته‌بود. دو نفر ملحد فرصت یافته بودند ، ملك زاده را کارد زدند و به‌درجهٔ‌شهادت‌رسانیدند.

شاه غازی بعد ازآن ، از جنگ ملاحده نیاسودی . بعد از وفات‌کیای بزرگ دیلمانی‌که داماد او بود وحکومت دیلمستان با اوبود کیکاوس را به‌جای او فرستاد و سی‌هزار درم سرخ‌خراج دیلمستان‌بود ـ که‌هرسال به خزانهٔ‌عامرهٔ‌استندارمی‌رسانیدند ـ به‌کیکاوس مسلّم‌داشت . کیکاوس چون‌حاکم و والی دیلمستان‌گشت دایماً با ملاحده‌در جنگ بودی تا به‌زخم شمشیر آبدارهرکجا ملحدی در رویان و مازندران ودیلمستان بودند نیارستندکه سر از سوراخ‌بیرون کنند ، و درموضع خود یك‌من تخم‌زرع‌کنند، ودرآن روزگار اهل اسلام از آسیب ملحدان در امن و امان سالم وساکن گشتند و چندنوبت برالموت تاخت برد واموال واسباب ایشان را به‌تاراج بداد ونزد کورکیای محمد مکتوبی نوشت‌بدین موجب :

«زندگانی‌کافر ملعون‌اعور بدگوهرمخذول‌درروی زمین‌گم باد . ایزد تعالی کشتن کفّار وملاحده را به‌سبب نجات مؤمنان وموحّدان‌گردانید ، و بزرگتر نعمت وعظیم‌تر منّت خدای را تبارك و تعالی برما است که به واسطهٔ شمشیر آبدار دماراز دیار شما

۱ ـ شاید:(شالوس = چالوس)کوه باشد: ابن اسفندیار.

برآورد وشما چون مخنّثان به‌دعوی بی‌معنی ورنگ بی‌فرهنگ به‌چهارصد پای درکشیده نشسته‌اید ، وچون روباه سردر بن‌خار زده منکوب ومخذول افتاده ، آخر شما را چه کار است ؟ من بی‌حاجب و بی‌پرده دار و بی‌نوّاب وپیشکار به‌همه‌مواضع نشسته‌ام.درروی زمین شما را ازمن‌دشمن‌ترکسی نیست بیایید ومردی خودبنمایید !»

جواب نوشتند :«نامهٔ ترا خواندیم از اوّل تا به‌آخر دشنام بود !»

کیکاوس مدّت سه‌سال حاکم جمیع دیار دیلمستان بود ، تا استندار شهر نوش درگذشت.مردم‌رویان بر **امیر نماور** (نام‌آور)نامی جمع‌شدندکه‌اودعوی‌می‌کردکه من‌از قبیلهٔ استندارم ؛ لیکن اوراملوك به‌خویشی‌خود قبول نمی‌کردند. بالاخره اهالی‌رویان نام‌آور را به‌رویان بنشاندند.چون‌کیکاوس ازآن‌آگاه شد به‌کجور رفت و امیر نام‌آور اورا بگرفت وبند برنهاد و به‌قلعهٔ نور فرستاد و املاك مهری‌را از سیاه رودتاالیشه‌رود از شاه غازی به‌ضمان بستاندکه مبلغ ۲۴هزار دینار هرهفته قسط‌آن به‌آمل ادا کند ، ومدّتی در آمل با تمکین تمام بنشست و باشاه غازی رستم موافق بود، امّا موافقت آخر به مخالفت انجامید ودرآن مابین وقایع بسیار حادث گشت که بعضی از آن گفته می‌شود .

در سبب مخالفت کیکاوس باشاه‌غازی‌رستم

درآن عهد سلطان غزّان لشکر کشیده بود وبه‌سر **سلطان‌سنجر** درآمد ومیان ایشان محاربهٔ بسیار واقع‌گشت. عاقبت‌سنجر دستگیر ومحبوس شد . برادرزادهٔ سنجر گریخته رجوع به شاه غازی کرد . شاه غازی او را به‌همدان فرستاد . نام برادرزادهٔ سنجر ، **سلیمانشاه** بودکه اورا به همدان‌فرستاده‌به‌تخت نشاند . سلیمان شاه ولایت ری را به‌شاه غازی مسلّم داشت و**خواجه نجم الدین حسن عمیدی** یك سال وهشت ماه‌به‌نیابت‌ملك در ری بود ومال‌به‌دیوان‌می‌رسانید وتمام معارف وقضاة ری واکابر و سادات در ساری‌خدمت‌می‌کردند. ودر ری در **محلهٔ زاد مهران** صد و بیست دینار

خرج کرده برای ملك مدرسه و عمارت‌عالی ساختند ، و از امهات قرای ری هفت پاره ده خریده‌وقف آن عمارت کردند .

سدید الدین حمّصی راکه متکلّم مذهب امامیّه‌بود به‌مدرسی تعیین رفت و علی بن بابا متولّی آنجا بود . در این وقت کار دولت شاه غازی به نظام رسید . **خوارزمشاه اتسز** قاصد فرستادوجهت‌دفع‌سلطان غزان از اومدد طلبید ،مددفرستاد، با غزان مصاف دادند ؛ واز امرای غز ـ**غز طوطی بك و فوغد** و **سنجر** ـ نزد شاه غازی رستم فرستادندکه سلطان سنجر دشمن تو بود ، ما او را گرفته‌ایم ، با ما اتّفاق کن تا دو دانگ خراسان را به‌تو دهیم وبه‌عراق‌رویم وهر ملك‌راکه فتح‌کنیم‌دودانگ ازآن تو باشد .

شاه غازی رستم به‌سخن غزان التفات نکرد وازگیل ودیلم و رویان ولارجان و مازندران وکبودجامه واسترابادوقصران سی‌هزار مرد جمع‌کرد وروبه دهستان نهاد وغزانیان نزد او فرستادندکه سلطان‌اتسز ازسی‌فرسنگی خوارزم گذشته است‌توزحمت بکش و به‌حال خود باش تا حدود نیشابور را به تو مسلّم داریم . اصفهبد شاه غازی به‌سخنان ایشان التفاتی نکرد . گفت‌من به‌نیّت جنگ آمده‌ام ، باز نمی‌گردم، وبرفت تاکه هردولشکر به‌هم‌رسیدند . مصاف‌دادند ،وآتش محاربه‌اشتعال یافت.عاقبت‌غزانیان غالب آمدند وهزیمت براهل‌طبرستان افتاد ، ویك‌هزار مرد از ایشان با ملك بیرون رفتند.مابقی کشته ومتفرّق‌شدند .

دیگر باره اهل‌طبرستان اتّفاق‌کردند و اهل‌دیلم وگیل‌مدد نمودند.دوازده‌هزار مردکار جمع‌شدند و روی‌به‌خراسان نهادند در راه خبر رسانیدندکه **مؤیّد آیبه**که‌امیر خراسان بود سلطان سنجر را از میان‌لشکر بدزدید و برتخت نشاند وغزانیان به ماوراءالنهر شدند .

چون این احوال را معلوم فرمودند ملك شاه‌غازی رستم با لشکرخود به بیابان قلعهٔ نهزه و منصوره‌کوه (۱) برفت وهشت‌ماه محاصره کرده مستخلص گردانید و تمام

۱ ـ قلعهٔ مهره‌بن و منصوره‌کوه : تاریخ‌رویان .

ولایت بسطام و دامغان را بـه‌تصرّف دیـوان خـود در آورد ، ودر وقـت محاصـرهٔ قلعهٔ فخرالدوله**گرشاسف کبودجامه** بنا براین‌که پسر زن تاج‌الملوك بود باشاه‌غازی رستم‌کدورت در دل‌گرفت و او بااستندارکیکاوس متّفق بود . روزی در آن محاصـره پیش استندارآمد وگفت که:ملك شاه‌غازی رستم درملك خراسان‌طمع‌کرد ، تو حاکم رویانی ومن‌شاه‌گشوارده‌ام؛شاه غازی رستم همه‌روزمزحمت ما می‌دهد ، ما ازدست‌پیکار او به‌ستوه‌آمده‌ایم وطاقت طاق‌شده‌از عیش‌وعشرت‌مارا تمتّعی‌نیست . اگر من از طـرف گشواره و تو ازطرف رویان بااومخالفت‌کنیم هرگز او ازکوهستان خود بیرون نتواند رفت . همه شوکت و عظمت او و لشکرکشی به‌واسطهٔ ما می‌باشد . استندار کیکاوس گفت : این‌مهمّ را چگونه باید اقدام نمود ؟ فخرالدوله‌گفت : صلاح در این می‌بینم که‌توآمل‌وآن نواحی را به‌دست‌گیری و من استراباد را تصرّف نمایم واز هردوطرف مخالفت به‌ظهور رسانیم واززحمات اوخودرا خلاص دهیم .

استندارکیکاوس با**قاضی سروم رویانی** مشورت نمود . این سروم‌آن‌است‌که بدومثل زنندکه مگر« **داوری‌سرومی‌است!** ».قاضی‌مشارالیه‌این سخن‌راصلاح‌دانست وتحریص نمود . فخرالدوله‌گرشاسف‌کبودجامه وکیکاوس باهم‌عهدکردند،وفخرالدوله استراباد راغارت‌کرد وبه‌گلپایگان شد وباغی‌گشت ! و استندارکیکاوس به‌آمل‌درآمدو کوشك ملك شاه غازی رستم را_که‌به‌خرط‌کلاته نهاده‌بود _ بسوزانید،ومردم آمل‌بااو محاربه‌کردند و اورا منهزم ساختند وبازگردانیدند و به رویان عبور نمود .ملك شاه غازی رستم‌لشکرکشید به‌گلپایگان رفت وآن موضع‌را بسوخت وازمشاهیرومعارف‌آن دیارفرمودبسیاری‌راگردن‌زدندوفرزندان‌وزن‌فخرالدوله‌راااسیرکرده‌فخرالدوله‌گرشاسف بگریخت‌وبه‌قلعهٔ جهینه‌رفت .

ملك‌پسرخود علاءالدّوله حسن را بالشکر مازندران وسرداران عظام به‌رویان فرستاد تا استندار را بدست‌آورند. علاءالدوله حسن به‌رویان آمد . استندارکیکاوس بالشکر رویان به‌مقابله درآمد و از یمین ویسار بر لشکر مازندران زد وعلاءالدّوله حسن را منهزم ساخت ، و مبارزالدین ارجاسف را که سپهسالار اوبود شمشیر زدنـد

چنانکه یك‌طرف‌روی وصورت او را بتراشید و تاآخر عمر اثر آن باقی مانده بود ، و **اصفهبد خورشید مامطیری** را دست‌گیر کردند . خورشید با استندار موافق بود و برای او جاسوسی می‌کرد به‌سبب آنکه ملك‌شاه غازی سپهسالاری ساری وآمل را از او ستانده و به‌برادر اوقارن تابرویان(۱) داده بود. از آن‌سبب‌در مصاف‌تقصیر کرد تا دستگیر گشت .

از آن‌روز هیچ‌کس بازنگشت مگر گیلی **گیلانشاه‌نامی** که‌هرسال‌هفتصددینار به‌چابکی از ملك‌شاه غازی می‌ستاندکه‌اوبازگشت و در پیش علاءالدوله حسن به‌مصاف باستادکه اورا پاره‌پاره‌کردند وگیل دیگر بودکه اورا **دووارهٔ‌گیل** می‌گفتند واوهم‌در حین انهزام حسن (علاء الدّوله) درعقب‌باستاد ومحاربات محکم کرد وهمچنان‌زنان و جنگ‌کنان ملك‌علاء الدّوله حسن را به‌کنار دریا رسانید ، و با اندك‌کسی‌که همراه گشته بودند درکشتی نشانده علاءالدوله حسن را به‌گیلان رسانید ، و به‌خانهٔ سلطان شاه‌گیل فرود آورد ولشکرمازندران چنان متقرّن گشتند که هرگزشاه غازی راچنین شکستی واقع‌نشده‌بود .

بعد از مدّتی چند علاءالدوله حسن باامیرعلی‌سابق‌وسید مظفرالدین واصفهبد مجدالدین‌دارا وحسام‌الدین ابوهاشم‌علوی‌ازگیلان مراجعت‌کرد . خواست‌که‌به‌خدمت پدر برسد.ملك‌حکم‌فرمودکه برای این خسارت منزوی‌گردد و براسب ننشیندوتمامت اقطاعات اورا بازستانده؛ مجدالدّوله دارا را به جهودیه (۲) به پنجاه هزار فرستاد،و حسام‌الدین‌علوی‌را به‌ولایت دابوی‌به‌قریهٔ واکنان‌جای داد وسیّدمظفرالدّین‌را به‌جنگل ناتله رستاق بنشاند وگفت : اگر اینها تا یك‌سال پای در رکاب آورند وسلاح بیندند بفرمایم‌آنها راآویخت ؛وامیرعلی سابق به‌توسط‌اکابرواشراف‌ولایت بابیابان‌شلیب(۳) هزار رأس گوسفند جهت مطبخ ملك خدمت کرد تا هر چند روز یك بار بی‌سلاح به دیوان‌آمدی‌وسلام‌کند .

۱ـدراصل : فابریانی ؛ تابرویان : تاریخ رویان .

۲ ـ جهودیه : تاریخ‌رویان

۳ ـ به‌بیابان‌شلیت : تاریخ‌رویان

الغرض در این مدّت ملك غازی رستم را وجع نقرس پیدا شده‌بود و یك‌نوبت‌به بسطام‌رفت و **قلعهٔ بریش** را فتح نمودواز آنجا ازراه‌کوهستان ناگاه به‌کجور درآمد. چون استندار کیکاوس با خبرگشت‌در سرای او را گرفته بودند . استندار تهی پای بدرجست و به‌راه بی‌راهه به‌کوهی استوارملتجی گشت . ملك‌کجور را غارت کـرد و بازگشت !

در آن سال **باحرب‌پسر منوچهر** مرزبان لارجان پدر و برادران‌را بکشت! قضیّه چنان بود که منوچهر به واسطهٔ قرابت ملك شاه غازی کار او به نظام رسیده و مراتب‌او بیفزود. اورا هجده پسر بود . مهمتر ازهمه پسران **باحرب** بود، کافرومتهوّرو متهتّك بود.

پدر ازآن سبب اورا دور داشتی . پسر کوچك خود را ولی‌عهد خود ساخت . **باحرب** بگریخت . چون‌به **بندشنویه** رسید،کسان پدرسرراه اوگرفتند .آب **هرهز** پربود . خود را برآن‌آب زد . موکّلان راه،اورا غریق ومرده انگاشتند! اوخود زنده بیرون رفت و به‌خدمت ملك رفت و ملازمت اختیارکرد . بزرگان مملکت‌اورا به‌نزد پدر بردند . التماس‌عفوکردند . پدر التماس آنها را مبذول داشت . روزی‌ازروزهای ماه رمضان از پدر اجازت خواست‌که بـرادران را میهمانی‌کند . پدر اجازت داد . برادران را به‌خانهٔ‌خود طلبید چون شام درآمدو روزه‌گشودند وطعام بخوردندبه‌جامهٔ خواب رفتند . با نوکران به‌خانه درآمد و مجموع برادران‌را بکشت !

چون روز شد،پدراز حمام بیرون‌آمده‌درمسلخ نشسته،و**امیرهمام‌وامیردابوش** نیز نشسته بودند . **باحرب** باگرزگران درآمد و بر سر پدر زد وبکشت ! و مجموع سرهای برادران و پدر در صحرا انداخت وآواز دادکه من این حرکت را به‌اجازه و رخصت شاه مازندران کردم و قاصدی نزد شاه مازندران روانه کرد که من از جملـه بندگان توام . چون قاصد این‌سخن رسانید ملك‌گفت : بگو اگر راست می‌گویی در این دو روزه به‌ما پیوندکه ما را مهمی می‌باشد وعهد نامه نوشت و قاصد را روانـه کرد . چون قاصد به‌باحرب رسید و عهد نامه رسانید ، **با حرب** با سیصدنفر سـوار

آراسته با پیشکشهای بی‌نظیر به‌خدمت شاه غازی رستم آمد .

در زمان ملك شاه‌غازی به‌لشکر خود سوارگشت و با حرب را در پیش داشتو به دیلمان رفت وچون دیلمان مسخرگشت . به **قلعهٔ کلار** آمد وآن را هم مسخر کرد و از آنجا به‌خورشید آمد و از آنجا به‌کجورآمد وآتش درآن ولایت زد ، تمامی را بسوخت ، تر وخشك باقی‌نگذاشت،وازآنجا به**سرداررجه** چون‌شد (رسید) ،استندار کیکاوس به‌همان طور کمین که بـاعلاءالدوله حسن‌کرده بود بازهم چنان‌کمین ساخت و مصاف درهم پیوست . لشکرشاه‌غازی‌رو به‌هزیمت نهادند، پرسیدکه اینجا چه‌افتاده است ؟! گفتند : لشکر استندار‌در کمین‌بودند.گفت : تخت مرا برزمین‌نهید. بنهادند. گفت : موزهٔ مرا از پای بیرون کنید . مردم گفتند : چه خواهی کرد ؟ گفت شما به هزیمت می‌روید . مـن اینجامی‌نشینم تا کیکاوس بیاید و مرا بگیرد ! یکی ازخدام **کیانام‌آورنوکلاتر** نام که نشستگاه او در اهلم بودی گفت : ای ملك اینجا چه می‌خواهی ؟ گفت : نشستن .گفت : به‌جایی بنشین‌که هر دولشکر ترابینند .همچنین به‌بالای برآمده وبنشست .

باحرب‌لارجانی چون چنان‌دید، امراء و لشکریان‌راباز خواندوگفت‌که : کجا می‌گریزید ؟ ملك مازندران‌آن است‌که‌آنجانشسته است ! چون آواز اومردم‌شنیدند و ملك را دیدندکه نشسته است ، بازگشتند و حرب محکم‌کردند و ملازمان‌استندار از اصفهبدان کلارو مانیوند وشیره زیلوند وخورداوند وگیل‌ودیلم وکلیج‌وگرجی‌اسیر گشتند ، و استندار بگریخت وبه‌سربیشه‌یی برآمد و نگاه‌کرد ، دیدکه ملك‌شاه‌غازی با فتح ونصرت‌کوچ‌کرده می‌رفت . سیّدی همراه اوبود اشرف نام .گفت : برو و شاه غازی را بگوکه‌کیکاوس می‌گویدکه : آمدی وهرچه خواستی‌کردی وخوش‌دل‌گشتی، اکنون هیچ‌جای صلح‌هست یانه ؟ هرچیزی‌که او بگوید بشنو وبیا ، که‌من همین‌جا انتظار می‌کشم . علوی بیامد و پیغام بگزارد . ملك‌گفت کیکاوس را بگوکه چـون مکافات‌آنچه‌کردی،دیدی ؛ بعد از این تعلّق‌به‌تو دارد و روان‌شد و به‌آمل آمد .

این‌قصه در ماه رمضان بود بفرمود تا اسیران را در پل‌های قصر بستند و بوریا

درپیچیدند و بسوزانیدند ! وگفت : این از بهر آن می‌کنم تا بدانند که مثل من مردی زنده باشد خانهٔ اورا نشاید سوزانید ! استندار ازاین معنی ملول گشت . و ارباب ولایت براو زبان دراز کردند که این چه کاری بود که کردی؟ مثل اصفهبدشاه غازی را باخود دشمن کردی ، وولایت را خراب نمودی . وخون چندین مرد بزرگ ریخته شد و چندین اسباب حرب به تالان و تاراج رفت . استندار گفت : مرا **قاضی سروم** براین داشته است ، و مردم رویان تماماً ازقاضی مذکور برنجیدند .

استندار بفرمود تا قاضی را به چندین گناه دیگر گناه کار ساختند . وگفت که اصفهبد مازندران خویش من است . من از برادرخود پناه بدو بردم . مرا حاکم دیلمان گردانید ، و پادشاهی کیا بزرگ امید دیلم را بمن داد و خراج دیلمستان را بمن بخشید و بعد از برادرکه مردم بر **نماورك** اتّفاق کرده بودند مرا مدد کرد و ملك را برمن مستخلص گردانید.

بعد ازاین اکابر طبرستان به میان آمده بنیاد صلح کردند . اصفهبد گفت: کیکاوس فرزند من است ، ومن اورا پدرم . مردم اورا بدین داشتند تا میان ما صلح می‌شود به شرط اینکه بگوید که بااودراین کار موافق بود . کیکاوس حکایت فخرالدوله گرشاسف و شرح مخالفت تمام اعلام کرد . اصفهبد گفت : ازسرکدورت برخاستم و تجدید عهد کرد وحشر جمع کرده متوجه دیلمان گشت ، و کدورت از طرفین مبدّل به صفا شد و استندار قبول کرد که فخرالدوله گرشاسف را از قلعهٔ جهینه به زیر آورد و به گلپایگان رفت و از طرف ملك شاه غازی رستم فخرالدوله را امان داد . او هم از قلعه بزیر آمد .

بعد ازآن مابین اصفهبد و استندار اتفاق هرچه تمام‌تر بود تا اصفهبدشاه غازی رستم در سنهٔ پانصد وپنجاه وهشت به علّت نقرس وفات کرد و مردم طبرستان با پسرش علاءالدوله حسن بیعت کردند . در آن حال کیکاوس استندار با علاءالدوله حسن طریق دوستی بنیادکردو عهدومیثاق فیمابین ایشان واقع گشت.

چون علاءالدوله درگذشت، ملك اردشیر قایم مقام وحاکم طبرستان گشت ،و

کیکاوس را پدر خواندی، ولی بهرأی ومشورت او کاری نکردی **تا مؤیّد آیبه** که امیر خراسان بود درعهداسفهبدحسن تعرّض طبرستان می‌رسانید .

چون وفات علاء الدوله را معلوم کرد با لشکر خراسان عزم مازندران کرد و **سلطان شاه** نام را با امراء وحشم خوارزم بهساری فرستاد و نزد شاه اردشیرروانه‌کرد که بیرون تمیشه را بهمامی‌باید داد. شاه اردشیرجواب این‌سخن‌را به استندارکیکاوس رجوع نمود . استندارگفت : مؤیّد آیبه‌را بگوی ، توپنداری که‌ما ترك ندیده‌ایم ! بهحرمت بازگردد والامرا استندار کیکاوس می‌گویند . ترابه تو باز خواهم نمودن . مؤیّدآیبه چون این‌سخن بشنیدکوچ‌کرد وبرفت .

میان استندار و شاه اردشیر همچنان موافقت و دوستی بود ، **تا** شاه اردشیر با **الب ارسلان**خویشی نمود ودخترش‌راازخوارزم بهرونقی‌که هرگز چشم‌کسی ندیده‌بود برد . ملك‌اردشیر را قوّت‌وشوکت‌بیفزود. مبارزالدین ارجاسف را که پسرفخرالدوله گرشاسف‌بودبا سپهسالاری‌آمل بازداشت و اورا با اسپهسالارکدورتی بود بهسبب‌قضیهٔ قلعهٔ جهینه‌که شرح داده شد و مقابل استندار بنشست و همه‌روزه‌مجادله و مکابره و مکاوحه می‌کردند و هرچند استندار شکایت اورا نزد شاه اردشیر می‌فرستاداردشیر بهجواب شافی مبالات نمی‌نمودی تا میان ایشان وحشت پدید آمد .

روزی استندار کیکاوس دربارگاه بنشست و بزرگان رویان وگیلان‌ودیلمستان را بخواند . مثل **امیرشروانشاه خورداوند وزرمیورمانیوند وصعلوك گیلان**وبا ایشان مشورت کردکه‌ملك مازندران مرد جوانی است و با الب ارسلان وصلت کرده وارجاسف جوان ازآن‌طرف ایمن‌گشت بدین سرحدّ فرستاد تاطمع‌به ملك و مال ما کند . هرچند شکایت اومی‌فرستم التفاتی نمی‌کند وجواب شافی نمی‌فرستد رأی شما دراین‌باب چیست ؟ وکیکاوس را پسری بود **جستان** نام‌که در استندار مردی مثل او بهسواری و نیك اعتقادی‌کسی دیگر نبود . درحال مشورت، نزدپدر بایستاده بود . بزرگان چون سخن بشنیدندگفتند تا همه بنده‌ایم بهرجاکه روی‌آوری وهمت‌برآن

مصروف‌داری ما را جان ومال وتن وملك فدای آن‌حضرت است . استندار ایشان راثنا گفت و همه‌را بازگردانید .

چون خلوت‌شد پسر خود **جستان** را بخواند ،گفت سخن اکابر وبزرگان راشنیدی؟ گفت : آری شنیدم . گفت : بندگان ما بسیار شایسته می‌باشند ، امامن اینها را نیك می‌شناسم آنچه ایشان می‌گویند برای مصلحت خویش می‌گویند تامرا به‌ملك مازندران خلاف پدید آید و ایشان ازگردن من مرکب خوش رفتار سازند ! جستان گفت : چه صلاح باشد ؟ گفت : اگر من ملك اردشیر را بر دوش گیرم و این ریش دراز خود را گره زنم وبدست او دهم اولی‌تر می‌دانم ازآنکه تسلّط اتباع خود بینم . همیشه عاقلان را نظر برعواقب امور می‌باشد .

استندار مرد پیروکاردیده‌یی بود دانست که‌سخن امراء واکابر را غرضی‌است که خلاف مصلحت اوست .

القصه چندان‌که شاه اردشیر ازسرغرور وجوانی درشتی‌می‌کرد، استندار از سر پیری کفایت به خـرج می‌داد ودرایت و تجارب روزگار اورا وادار به رفق و مدارا می‌نمود . بعد از ششماه بالاخره **جستان** از سرای فانی بسرای باقی رحلت کرد . از او پسری یك‌ساله که ابوالملوك عصر است بازماند . کیکاوس را ازآن مصیبت، جهان روشن تاریك‌شد. جزع‌ها می‌نمود.صبر از دست داد.ملك اردشیر به‌خط خـود به او تعزیت‌نامه بنوشت . وعزالدین گرشاسف را که اعظم بزرگان طبرستان بود با تمامت اصفهبدان طبرستان فرستاد وباآن‌عزا موافقت نمود و استندار را به‌صداقت وموافقت واستمالت ودل‌گرمی مستظهر گردانید . استندارهم ازآن معنی تسلّی‌خاطر پدید آمد. به‌وقت‌مراجعت عزالدین گرشاسف ، دختری از شاه اردشیر برای‌نوهٔ یك سالهٔ خود به نامزد خواست.عزّالدین به شاه عرضه‌کرد . ملك اردشیر دختری را به‌نامزد اوکرد. استندارخوش‌دل شد وخشنودگشت . امادرمصیبت پسر رنجورشد وضعف‌پیری‌می‌افزود ودر سنهٔ پانصدوشصت درلشکرگاه فناپیوست .

استندار هزاراسف بن شهر نوش

او برادرزادهٔ کیکاوس بود به‌عهد او در خراسان وعراق مردی بودکه‌به‌سواری و کمانداری مثل‌اوکسی نبود . بعد از کیکاوس مردم بر اوبیعت کردند . اورا پادشاه گردانیدند . برادری داشت **امیرخلیل** نام ، اورا به‌پیش‌ملك اردشیر آوردند . ملك تمامت املاك‌که درتصرف اوبود بدومسلم‌داشت .

هزاراسف حاکم‌رویان گشت ، و از جوانب خاص وعام‌مطیع‌گشتند وقبل از این استندارکیکاوس را همه‌روزه با ملاحده خصومت بودی . یك روز از اسب بزیر نیامدی و ازهیچ‌طرف‌که بدومنسوب بودی زهرهٔ هیچ ملحدی نبودکه بنشیند . هزار- اسف‌آن سنّت‌اهمال‌نمود ، نزد ملاحده فرستاد وصلح‌کرد ، و از ایشان استظهارطلبید و بیشترقلاع را به‌تصرف‌ایشان داد و بیشتر اوقات به‌شرب خمر مشغول‌بود .

زرمیور ماتیوند را پسری‌بودبگرفت وبکشت وشروانشاه خورداوند را برادری بود،اوراهم به‌قتل‌درآورد ، و این دوبزرگ ازاو روبرگردان شدند وپیش‌ملك اردشیر آمدند وتقریرکردندکه هزاراسف با ملاحده درساخت وقصدکشتن ماکرد . اگر ملك بدین معنی رضا دهدملحدان در مازندران راه یابند وخلل‌آنها به‌خاص وعام‌راه‌یابد. ملك اردشیر را این‌سخن معقول افتاد . بزرگان را استمالت داده نزد خود باز داشت واز اکابر یکی را نزد هزار اسف فرستادونصیحت‌کرد وگفت : هزار اسف رابگو که کارهای تو بروفق مصلحت نیست و از تهوّر و بی‌خویشتنی باز گرد وکودکی مکن که عاقبت‌جز ندامت حاصلی‌نخواهدداشت .

جوانی سبك سر بود خویش‌کام سبك سر سبکتر بیفتد به‌دام

هزار اسف نصیحت قبول نکرد و به‌موضع غرور و خویشتن‌بینی باستاد ، وکار به‌جایی‌رسیدکه تمامت معارف واکابر واعیان وامرای رویان اورا فروگذاردند وبه‌ملك اردشیر پیوستند . مثل شاه‌عین‌الدوله وامیرارسلان وطارطق‌آقاوسنجروسایر امراء ترك

و تاجیك به یك روز پیش شاه اردشیر آمدند و پاشا مبارز الدین ارجاسف با این بزرگان بازگشت و ازملك اردشیر دستوری خواست و تاحدود دیلمان تاخت کرد و جمله رعایا وسپاهی که از او برنجیده بودند کوچ کرده بعضی‌ها به‌شهر آمل و بعضی را به‌نواحی شهر آورد وولایت راخراب کرد . چون‌چنان دیدهزار اسف باتنی‌چندبه‌کرگیل بازایستادو در نواحی آمل همه‌شب حرامی‌گری می‌کرد . چنانکه مردم‌ازدست او به‌ستوه آمدند . شاه اردشیر لشکرجمع کرده به‌ناتل‌رفت و ازآن‌جابه‌رویان شد . مردم تمامی‌ازهزارـ اسف روگردان شدند . هزاراسف به‌کلاته راهی‌شد و به ملاحده پناه‌گرفت . باری از مملکت به‌کلّی بیفتاد .

شاه اردشیر سیّدی‌راکه‌نامش **الداعی الی الحق ابوالرضا ابن‌الهادی**بود به ایالت دیلمان نصب‌کرد . مردم جمله‌به‌سید اقتداکردند . هزار اسف شبی بر سر سید تاخت برد و اورا شهیدکرد . شاه اردشیر سوگند خورد که نیارایم تا اورا عوض سید نکشم ! هزار اسف پناه به‌قلعهٔ **ولیج** برد . اردشیر به‌پای قلعهٔ نور رفت، وآن‌قلعه را فتح نمود وقلعهٔ ناجور را نیز بستاند ، ومدتی محاصره داد . چون‌ازگرفتن متعذّر بود برخاست و به‌کلار رفت وقلعهٔ‌کلاررا بگرفت وهژبرالدین خورشید را به‌ایالت رویـان نصب‌نمود .

هزاراسف ازملك نومیدگشت وبابرادران به‌عراق‌رفت .

توبد کنندهٔ خود را به روزگار گذار که روزگار تراچاکری است‌کینه‌گزار

چون در همدان نزد سلطان طغرل با برادران برفت ، سلطان جهت در خـواه جرایم اوبه‌نزد شاه مازندران یکی را فرستاد. شاه درجواب‌فرمود که :اگر هزاراسف را رویان‌می‌باید ، توبه ازالحادومصاحبت ملحدان بکند والّا چون امر سلطان است‌او را به‌خلاف‌رویان جای‌دیگر تعیین‌رودکه از ملحدان‌دور باشد سلطان فرمود که حق به‌جانب‌شاه مازندران است .

چون هزاراسف دیدکه ازآنجاکاری برنمی‌آید ، نومیدشد . نزدسراج الدین قایماز رفت ، ودختر اورا به‌نکاح شرعی بخواست . و از او مددگرفته بهرویان آمد .

شاه اردشیر جهت هژبرالدین مدد فرستادتا ایشان را تا ری دوانیدند و استندار و برادرش مدتی در ری بماندندوآخرالامر پنهان‌به‌کجور آمد . ارباب واهالی‌کجور براوالتفاتی نکردند.

بد می‌کنی و نیك طمع می‌داری هم‌بد باشد سزای‌بدکرداری

هزاراسف‌دیدکه چون کاری ازدست ایشان برنمی‌آید ، با برادرگفت تاکی در این زحمت باشیم . ملك‌مازندران خویش من است . اگرجورکند ، باری ازاوباشد ، نه‌از رعایای‌من .وبه‌اتفاق‌برادران‌نزد اردشیر رفتند. شاه ایشان را تکریم بسیارنمود. در این‌اثناء خبررسید .**امیرخلیل** برادر هزاراسف قلق و اضطراب بسیار کرد . شاه اردشیر با تمامی معارف سواره‌به‌درخانهٔ اورفت ، اما ازاسب‌فرونیامد ، اما هزاراسف از این‌حرکت درحجاب‌شد وخواست‌که غیبت‌کند . معارف آنجا با شاه حال‌بگفتند . شاه اورا بندکرد . وهم‌چنان محبوس به‌پای‌قلعهٔ ولیج بردند . کوتوال قلعه گفت : او پادشاه من‌بود تا بدست‌شما نیفتاده بود . اکنون چون‌بدست‌شما افتاده است تعلق به‌من ندارد . شما دانید واو ! قلعه را به کسی نمی‌دهم . در این میانه یکی از بنی اعمام هژبرالدین‌خورشیدراتیرزدندوبکشتند. هژبرالدین بدون اجازت شاه اردشیر هزاراسف را به‌قتل‌رسانید .

دراین وقت**پسر ملك‌جستان،زرّین‌کمر** نام در ری‌بود شاه بفرستاد او را معلم داد تا علم‌وادب بیاموزد وتمامی‌رویان و دیلمان را به‌برادرزادهٔ مبارزالدین ارجاسف پاشاعلی نام داد تا ملك حسام‌الدوله زرّین‌کمربن‌جستان به‌حدشباب‌رسید. شاه‌بفرستاد و اورا به‌آمل‌آورد تاکدخدا سازد وملك‌پدری را بدو سپارد . زرمیورمانیوندپنهان‌با جمله مردم بیعت‌کردوگفت : چون این‌کودك‌با اردشیرپیوندکند و به‌استظهار اوبزرگ شود باماهمان خواهد کردکه هزاراسف می‌کرد . فی‌الجمله اهالی آن ولایت اتفاق نمودند،**بیستون** نامی راکه‌پسرنماور مجهول بود اورابه ایالت اختیار کردند وبه‌ناتل آمد و **حسن حاجی باجگیر** را بکشتند و **ادیب زرّین‌کمر**راسر بریدند وپاشاعلی‌را

که والی رویان بود بنزوبین بزدند و هلاك کردند . و بیستون را بهکجور بـر تخت بنشاندند .

چون خبر بهشاه اردشیر رسیدلشکر جمع کرده بهرویان‌شد و بسیاری‌ازمخالفان را بهقتل‌آورد بیستون گریخته پیش‌ملاحده رفت.ملاحده نزد شاه فرستادند کهاکنون اگر **قریهٔ هرجان**را به ما می‌دهی او رابندکرده به خدمت می‌فرستیم . شاه اردشیـر التفات‌نکرد وگفت بیستون‌کیست‌کهمن به‌سبب اوکلوخی‌را بهملاحده دهم وزرّین کمر راکدخدا ساخت و ولایت را بدو داد و تقویت‌کرد تابه‌مراتب‌آباء و اجداد رسید ودر سنهٔ ششصد ودهفرمان حق یافت .

ملك بیستون بن‌زرّین‌کمر (شرف‌الدوله) مردی بود با نهیب وتمکین ، و در آن‌وقت‌اردشیر وفات یافت ودر مازنـدران ضعفی در ملوك پیدا شد ، و ملوك گیلان دست تغلّب برآورده خواستندکه دیلمستان رادرتصرف‌خود درآورند. استندار بیستون به‌مقاومت ایشان برخاست وبه‌قتل وجدال مشغول‌گشت و یك‌روز آرام نگرفت وچند نوبت لشکرگیلان را منهزم ساخت وتاپشت‌گیلان‌درعقب دوانید . دربلادگیلان‌شب‌از خوف اوکسی راخواب نبردی واگر ناگاه آوازطبل‌برآمدی‌گفتندی:اینك‌رستمداریان رسیدند . ملك‌بیستون درجبال لاهیجان به‌حکومت بنشستو حُکّام آن‌ولایت طوعاً و کُرهاً متابعت‌می‌کردند و**کُلَه استندار** او را می‌گفتند ، زیراکه پیوسته خود خودرا ازسر جدانکردی.ازآن سبب‌موی‌سرش‌کم‌شده بود.آخردر سنهٔ ششصدو بیست‌درجنگ اجل فانی‌گشت وفرمان حق‌را سرنهاد .

فرزند او **ملك فخرالدوله نماوربن بیستون** به‌جای پدر بنشست وچندان‌که پدر به‌قهر و غلبه ملك‌وولایت نگاه می‌داشت‌او به‌رفق ومدارا با مردم رفتار می‌کرد . دشمنان بیستون با فرزند اوتمرّد و عصیان‌کردند وبا ملاحده سخن درمیان نهادنـد تا آنکه ملاحده را در رویان در آمدن مجال شد و ملوك باوند بـه سبب خدیعت **سیّد ابوالرضا العلوی مامطیری** ـ وآن‌مامطیراکنون‌به‌بارفروش ده‌اشتهاردارد ـ که‌شمس الملوك شاه غازی رستم بن اردشیر بن حسن را کشته بود ضعیف شده بودند و امرای

سلاطین خوارزم در مازندران تسلّط و تمکّن یافته بودند و این واقعه در سنهٔ ششصد و چهل‌وشش بود .

استندار نام‌آور به‌ناچار به‌خوارزم رفت یك‌سال ملازم سلطان جلال‌الدین‌محمد بود تا امراء ولشکرستانده همراه خودآورد و مخالفان‌را استیصال‌نمودو در ملك خود تمکّن‌یافت‌ودراین‌عهد سلطان خوارزم راکاربه‌آخررسیده‌بودوآفتاب دولت‌چنگیزخانی طالع ولامع‌گشته بود . یکی از بنی‌اعمام سلاطین خوارزم گریخته نزداستندارآمد،و استندار اورا اعزاز واکرام‌نمود ودرادای خدمت تقصیر ننمود . امااستندارتوقّع‌نمود که یکی ازبنّات خود را به‌عقدونکاح به او بدهد . هرچند بر پادشاه زاده گران بود به حکم ضرورت خواهری داشت بـدو داد . استندار نماور در مدت بیست سال در رویان بود ، وحکومت‌کرد ، وگیل ودیلم به‌فرمان او بودند ودر سنهٔ ششصد وشصت و شش وفات‌یافت .

فرزند بزرگتر او **حسام الدوله اردشیر** در حدود گیلان به حکومت بنشست وبرادرش‌اسکندر در ناتل وآن نواحی‌قرارگرفت. به‌منبری‌که در جامع‌کدیر رویان‌که اکنون برکویر اشتهار دارد نهاده است ، نام**اسکندر بن نماور** نبشته‌اند و مؤلف‌این کتاب خوانده و دیده است . و دراین ایام احوال ملوك باوند در مازنـدران اختلال پذیرفت هرچند در مازندران به‌حکومت نشسته بودند.اما به‌استظهار سلاطین‌خوارزم بود واستقلال تام نداشتند و ملك معظّم‌حسام‌الدوله اردشیربن کینه خواربن رستم‌بن دارای‌بن شهریارکه پنجمین‌پدر استمرملك‌اردشیربن‌حسن باوند رادر مسندحکومت در مازندران بنشاند ودارالملوك مازندران پیش ازاین به‌ساری بود . این اردشیرپای تخت خود را به‌آمل‌ساخت واین عمارت‌که‌در**غراطه کلاته** الی یومناهذا مقرّسلاطین است برلب‌آب هرهز ملك اردشیرساخته است . و **مولانا اولیاءالله** نوشته که :وقتی آنجا تفرّج‌می‌کردم درآن‌دیوارکهنه قصیدهٔ مطوّلی‌که ازگفتهٔ سراج الدین قمری‌است نوشته دیدم :

اردشیرآن‌شه‌پردل که‌گه‌بخشش وجنگ نگذارد اثـر از هستی‌دریا و نهنگ

آنکه بهرام فلك روبه‌سوی گور نهد چون‌وی‌ازکیش برآرد به‌گه‌جنگ،خدنگ

اصفهبد کینه‌خوار و ملك اردشیر بن‌الحسن پسر عموی یکدیگرند و پنجمین پدر ایشان هردونفر حسام‌الدوله شهریار است‌که اورا ابوالسلاطین خواندندی ، زیرا که سلطان السلاطین سلطان ملك شاه سلجوقی نزد او«پدر» نوشتی ؛ وچون‌ملك شاه غازی رستم‌بن اردشیر بن‌حسن را به‌مکر همچنان‌که نوشته‌شد سیدمامطیری رابه هلاك درآورده بود خواهرش را به‌اصفهبد شهریاربن‌کینه‌خوار تزویج‌کردند . کینه خوار دیگر در وجود آمدکه پدر اردشیر است و دختر زادهٔ خداوند علاءالدین محمدبن جلال‌الدین حسن‌بن علاءالدین محمد است . خلاصه استنداران را با ملوك باوندآن عصر دیگر باره وفاق واتفاق به‌حصول‌آمد و امور ممالك از طرفین‌نظام‌پذیرفت .

درذکر ملوکی که‌دراین مدت‌صد سال کمابیش درهنگام تألیف

مولانااولیاءالله آملی از باوند،وگاوپاره بودند

استندار شهراکیم بن‌نماورگاوپاره ملك بزرگ و جلیل‌القدر بود ، و روزگار مملکت‌اوموجب‌فراغ‌همگنان‌بود.چون‌استندار اردشیر نماور درسنهٔ ششصد وسه وفات یافت . استندار شهراکیم به‌پادشاهی بنشست و بامردم به‌سیرت عدل وانصاف زندگانی می‌کرد ، ومدت سی‌ویك سال در ملك قرار داشت وبسی وقایع را پس پشت‌انداخت، و اورا با ملوك گیلان بمواسطهٔ ملك نزاع‌بود وملوك‌گیلان به‌غلبه و استیلاء ،دیلمستان را از اوبازستاندند ، ودر ساحل‌بحر همیشه محاربه می‌بود . وچون استندارشهراکیم طاقت مقاومت نداشت از **نمکاوه‌رود** بگذشت و اقامت نمود . ملوك‌گیلان و استندار را صلح شد مبنی‌بر آن‌که‌نمکاوه‌رودسامان باشد . واستندار از نمکاومرود بعدازاین‌تجاوز نکرد والی یومناهذاهمان سامان‌برقراراست .

چون از ایام حکومت استندارمذکور پانزده سال بگذشت پادشاهی چنگیزخانیان بر **منکوقاآن** قرارگرفت ، و سلطانان شرق و غرب مأمور و منقاد امراوشدند

کت بوقانین را به‌خراسان فرستادند به‌جهت استخلاص قلاع ملاحده ، و این کت بوقا امیری صاحب‌رای و تدبیر بود هرجا قلعه و حصاری بود بفرمود تا گرد برگرد آن، حصار دیگر وخندق ساختند ولشکرگران در آنجا می‌نشاند تا آن جماعت باامن وامان در آنجا می‌نشستند و مایحتاج ایشان از اطراف بدیشان می‌پیوست و اصحاب قلاع مخالف از ایشان به‌تنگ می‌آمدند تا بدین تدبیر به اندك زمان تمامت قلاع ملاحده را فتح نمود مگر قلعهٔ **گردکوه و تون و قاین و الَموت** که بماند و آنرا لشکر حصار می‌دادند .

چون هلاکوخان به‌اشارت منکوقاآن از آب بگذشت و قلعهٔ تون وقاین را بگشود چندان ملاحده را به‌خراسان فرستادکه آن ولایت از ایشان پرگشت ودرمحاصرهٔ گردکوه ، لشکرگران بازداشت، تا محاصره می‌کردند و به‌نفس خود درحضیض قلعهٔ الموت تشریف آورد و درآن وقت رئیس آن قلعه فرزند **خداوندعلاءالدین محمدبن‌حسن نومسلمان** بود واورا طایفهٔ اسماعیلیه **القایم بامرالله** گفتندی ؛ ودرآن نزدیکی یکی ازنوکران اوکه **حسن مازندرانی** نام‌داشت اوراکشته بود ! پسرش خداوندرکن‌الدین خورشاه به‌جای پدر نشسته بود و رئیس طایفهٔ ملاحده گشته وقلعهٔ الموت درتحت تصرف او بودواوکودکی بودبی‌تجربه‌وبی استعداد **سلطان‌الحکما خواجه‌نصیرالدین طوسی** علیه‌الرحمة با ایشان بودکه او را بقلعه‌بطریق قهروغضب اوّلاً نگاه‌می‌داشتند و اواخر به‌لطف درآمده اورا وزیر خود ساخته بودند. خواجه اگر بظاهر باآن طایفهٔ مشؤوم موافقت‌می‌نمودامادر باطن در استیصال ایشان ساعی ومجدّ می‌بود. خورشاه بااومشورت کرد که تدبیر چه باشد ؟ خواجه فرمودکه با ایشان جنگ کردن صلاح نمی‌نماید و مصلحت این‌است‌که ازقلعه بیرون‌رویم وپادشاه را ببینیم .

فی‌الجمله یك‌روز در قلعه جنگ‌کردند و یکی را نزد خان فرستادندکه صلح می‌کنم . هلاکوخان عهدکرد و صلح شد خورشاه با خواجه نصیرالدین و اشراف و واعیان بزیرآمد وزمین‌بوس دریافت . هلاکوخان بفرمود تا اورا بندبرنهادند ونزد منکوقاآن‌بردند و در راه، خورشاه را به‌درك‌الاسفل روانه‌کردند ! و اموال و خزاین و

دفاین چند ساله که در قلعهٔ الموت جمع بود به تاراج و تالان بردند و قلعه‌را خراب گردانیدند ، وخواجه نصیرالدین را چون معلوم کردند که یگانهٔ عصر خود است استمالت داده نزدخود به‌احترام تمام بازداشتند و وزیرومشیر گردانیدند .

پس هلاکوخان متوجه بغداد گشت و آن سرگذشت در اینجا مطلوب نیست . غرض ما احوال باوندوگاوپاره است .

حاصل آنکه چون به امرخان مردم هر ولایت از امراء و سلاطین نوبت و نوبت در محاصرهٔ قلعهٔ گردکوه مشغول بودند ازحضرت خان اشارت رسید که ملوك رستمدار و مازندران به‌غلبهٔ تمام به محاصرهٔ قلعهٔ گردکوه قیام نمایند . درآن زمان شمس‌الملوك اردشیر باوند ملك مازندران بود . واستندار شهراکیم گاوپاره حاکم و فرمانفرمای رویان وآن مملکت بود و او یکی از دختران خود را نامزد شاه مازندران ــ که اردشیر بود ــ کرده بود . ملك باوند وگاوپاره به اتفاق همدیگر به‌امر جهان مُطاع خانی به محاصرهٔ قلعهٔ گردکوه رفتندوآن قلعه در دامغان است دردهی که به **منصور آباد** اشتهار دارد .

چون فصل ربیع درآمد ، و تسخیر قلعه میسّر نشد. در رویان شاعر طبری گویی بودکه او را **قطب رویانی** می‌گفتند . ترجیعی به‌لفظ طبری در صفت بهار و وصف شکار گفته که معنی آن این است : که چون ازحوت آفتاب به‌حمل رفت باز گرد که بهاریات شکفته است . فی‌الجمله چون شاعر این قصیده را درآن مقام برخواند استندار را غرور جوانی وحکومت در دماغ بود ومدتی در غربت وکربت و محاصره بود و هوای ملك و حکومت برآن داشتی که بی‌اجازت ورخصت خان متوجه رویان گردد . برفور سوارگشت ومتوجه حکومت و ایالت خودگردید . چون ملك مازندران را خبر شد اوهم مرد جوان ومتهوّر بود ، سوارگشت و برفت . شب هنگام را با استندار پیوست و به‌اندك ایام هریك به‌وطن خود رسیدند و به‌مراد خویش و عیش و کامرانی مشغول گشتند .

چون خبر به‌حضرت خان رسید که ملوك تمرّد وعصیان نمودند، امیری که ازامرای

بزرگ بود **غازان بهادر** نام را به‌مازندران با لشکر بی‌پایان فرستاد و غازان به‌ولایت آمل به موضعی که باقلی‌پزان‌رودبار می‌خوانند نزول کرد . شمس‌الملوك غیبت نمود . اکابر واشراف مازندران در پندار شدند که التهاب آتش این فتنه را به‌آب‌صلح فرو نشانند ، میسّر نشد و غازان قصد رستمدار کرد . استندار در این باب با اکابر واعیان خود مشورت کرد که اکنون صلاح چیست ؟ مجموع گفتند که ترا نیز غیبت باید بود .

استندار بعد از تفکّر و تدبیر بسیار گفت که : ملك مازندران مرد جوان است و آنچه کرد به متابعت من کرد . چون من از آنجا بیرون آمدم ، او نیز به‌موافقت بیرون آمد . اورا در این کار گناهی نیست . روادار نیستم که به‌واسطهٔ من ، ملك مازندران خراب گردد ، وچندین مسلمانان در زحمت و مشقّت گرفتار شوند من به‌دیوان می‌روم . یك نفس من هلاك گردد بهتر باشد که چندین هزار نفس در ورطهٔ تلف افتند ، و مال و منال ایشان به‌تاراج رود . برهمین مشورت قرارداد ، و باتنی چند برنشست و به‌آمل به دیوان امارت حاضر شد . غازان بهادر او را به انواع استمالت واعطاف مخصوص گردانید ، و غازان بهادر از دیوان اعلی ـ قاآن ـ برای ایشان به تجدید احکام صادر کرد وهریکی به مقرّ حکومت خود قرار گرفتند . امیر غازان بهادر در آن زمستان به‌آمل بماند وولایت مازندران واستندار را ضبط کرد .

حکایت : گویند که **خواجه اصیل الدین ابوالمکارم** که نایب صدر دیوان استیفاء می‌بود و غازان بهادر را مسخره‌یی بود که صدور واکابر وحُکّام را در دیوان به مسخرگی انفعال دادی و با همه بزرگان هزل ومزاح می‌کردی ، مگر با اصیل‌الدین . امیر غازان به‌او گفت : چون است که با همه‌کس مزاح‌وا هانت می‌کنی ، جز با این خواجه‌زاده !؟ گفت : او مرد بزرگی است . امیر فرمود : او از این بزرگان حاضر به‌چه‌چیز بزرگتر است ؟ مسخره گفت : بزرگی او این‌است که به‌یك دفعه مرا صد دینار می‌دهد و دیگران دو دینار ! امیر فرمود که : اصیل‌الدین را حاضر کردند ، و ازاو سؤال کردند که سبب این معنی چیست ؟ خواجه اصیل‌الدین جواب گفت که : مال دنیا را دو خاصیّت است :

یکی برای آنکه به‌کسی دهند که دستشان گیرد ، دوم اینکه به‌کسی دهند که پای‌شان نگیرد! واگر نه فایدهٔ مال چیز دیگری نیست . امیرغازان فرمودکه : این مرد بااین همه رای و تدبیر وحمیّت و مروّت لایق بیش از ایـن منصب است‌که دارد ودر حال فرمود تا منشور وزارت مازندران را برای او بنویسند .

از همّت بلند توان رفت برفلك

بالجمله ملك‌مازندران و استندار شهراکیم را مدتی چند با یکدیگر وفاق و یك‌دلی و نسبت به‌مصاهرت وپدر فرزندی بود تا در سنهٔ ششصدوسه به‌کمك‌شمس‌الملوك به‌دیوان رفت وبه اردوی اعظم حضرت قاآن پیوست. امراء واکابردربارقاآن سعایـت تمام در بارهٔاوکرده قاآن‌راازحشمت‌وصولت وتهوّر او ترسانده سخن غمّازان‌ومفسدان مقبول افتاد شمس‌الملوك‌رابند فرمودند. **امیر قتلغ بوغارا** به مازندران و رستمدار فرستادند . امرشدکه استندار شهراکیم‌به‌دیوان حاضر شود . استندار یاغی شدوایلچی را به‌پیغام‌های درشت بازگردانید . ازآن سبب‌لشکر ترك وتاجیك به‌رویان درآمدند و غارت و تاراج محکم کردند واسیر وبرده‌بردند . چون خبر عصیان استندار به‌اردو بردند ، برفور شمس‌الملوك را بکشتند ، برادرش علاءالدولـه علی حاکم مازندران گشت و چهار ماه حکومت کرد . بعد از آن فرمان حق را اجابت کرد و بـرادرش **تاج الدوله یزدجرد بن شهریار** ملك مازندران‌گشت و این وقایع درسنهٔ ششصد و شصت وسه بود و استندار شهراکیم دررستمدار به‌قرار حکومت می‌کرد ومطیع درگاه قاآن‌شدودرسنهٔ ششصدوهفتاد ویك وفات یافت .

استندار فخرالدوله نماورین‌شهراکیم الملقّب به شاه غازی

بعد از استندار شهراکیم ، استندار شاه غازی مذکور حاکم ولایت و قایم‌مقام پدر گشت . مردی صاحب رای بود ، به‌انواع خصایل حمیده آراسته و نتیجهٔ فکراو

مقتدای خاص و عام بود . تربیت پسندیدهٔ چند که در رستمدار ، ملوك را می‌باشد واضع آن ملك شاه غازی‌است و برادران‌را به‌نوعی رعایت می‌فرمودکه در میان‌ایشان حرفی‌در نمی‌آمد .

مـدت سی‌سال به خوبی و خوشی باخلایق روزگار می‌گذرانید . در ایـام او **ملك تاج‌الدوله یزدجرد بن‌شهریاربن اردشیربن کینه خوار** در مازندران‌حاکم و پادشاه با تمکین بود که بعداز ملك اردشیر ماضی هیچ حاکم و پادشاه مثل او نبود. درعدل ساعی و درترویج امور شرعیه اجتهاد می‌نمود . در زمان اودرآمل‌هفتادمدرسهٔ عام را درس‌می‌گفتند وائمه وسادات را درآن‌عصر کار به‌نظام بود .

ملك شاه کیخسروبن شهراکیم بـرادر شاه غازی بعد از او حاکم و والی گشت و برادر دیگرش **ارغش** نام مطیع‌وفرمان بردار می‌بود ، واز ذکور واناث‌آنچه فرزندان باقی گذاشتی تقریرمی‌کنند که صد نفر بودند ! مدت یازده سال به‌کامرانی مشغول بود و در سنهٔ هفتصد و یازده به‌سوی جنان بشتافت وبعد از او،**شمس‌الملوك محمد** قایم‌مقام‌او شد . در ایام‌دولتش کارفقراء و مشایخ و ارباب عفت واصحاب‌حرفت رونق آمد . و در ممالك، خانقاه‌ها و مساجد متبرکهٔ رویان معمور شد و دایماً بـه صحبت علماء وزهاد وزیارت مشایخ رغبت می‌نمود . مدت پنج سال حکومت رویان کرد ، و درسنهٔ هفتصدوهفده فرمان‌حق‌را گردن‌نهاد .

بـرادرش **نصیرالدین شهریار** بعد از او حاکم وقایم مقام گشت . وی مردی بود در ضبط امور یگانهٔ آفاق ، شب وروز در تربیت لشکر وعسکر خود بود. اموال وخزاین زیاد جمع‌کرد ، وولایت‌کلارستاق در هیچ‌وقتی چنان معمور نبودکه در ایام دولت او بود،ودر موضعی‌که**گرگو** می‌نامیدند عمارت ساخته شهر وبازار بنیادبنهاد، وآن موضع به‌یمن همت او مجمع اکابر گشته بود ، و اکثر اوقات به‌جانب گیلان و دیلمان لشکر می‌فرستاد و سه‌نـوبت با**شکوره شکوریان** جنگ‌کـرد وولایت دیلـم را تا حدّ شهیجان به تصرف دیوان خود درآورد و در عهد او در مازنـدران **ملك**

رکن‌الدوله شاه کیخسرو بن یزد جرد بن شهریار ملك بود و **امیر مؤمن** که امیر بزرگ اردوی پادشاه **اولجایتو محمد خدابنده** بود به مازندران آمد و با او خصومت و پیکار کرد .

ملك شاه کیخسرو فرزندان را که خواهرزادهٔ نصیرالدوله شهریار بود به کلارستاق آورد و ایشان به‌اتّفاق هردو باستادند . ملك شاه کیخسرو یك چند به استظهار دولت اردوی بزرگ با امیرمؤمن می‌کوشید . با او بر نیامد و امیرمؤمن در اردو به‌حضرت پادشاه اولجایتو سلطان محمد خدابنده اعتبار تمام‌داشت .

پسرش امیر قتلغ شاه در مردی و بهادری یگانهٔ زمان بود . پدر از اردو احکام صادر کرده می‌فرستادی . پسر در مازندران به‌زور بازو مجرا میگردانیدی . ملك مازندران را به‌جز اسپاهی‌گری چاره‌یی دیگر نبود ، با نصیرالدوله شهریار درساخت و از او مدد طلبید وچند مرتبه اورا بالشکرگران به‌مازندران آورد . نصیرالدوله هرگاه که آمدی منصور و مظفر بودی . یك نوبت بالشکرگران به‌لیستکوه به‌راه یاسمین کلاته هردو را با قتلغ‌شاه ابن امیرمؤمن جنگ افتاد و بسیاری از امرای ترك و اکابر مازندران که با قتلغ‌شاه یکی بودند به‌قتل آمدند و نصیرالدوله شهریار منصور و مظفر بازگشت .

جنگ یاسمین کلاته درمازندران شهرتی تمام‌دارد و نوبتی دیگر ملك مازندران اورا به‌مدد طلبید تا بداول کنار رفتند . وجمعی از کیایان جلال را که مخالف ملك مازندران بودند بازمالیدند ، و تاختها کردند ، و این موافقت که مابین ملك شاه کیخسرو وملك نصیرالدوله شهریار بود در هیچ‌عهدی نبوده‌است ، تا به حدی که درنوبت دیگر امیرمؤمن خود به‌مازندران آمد واستیلای تمام یافت . ملك شاه کیخسرو طاقت مقاومت نداشت ، متوجّه اردو شد .

قضا را **امیرطالش چوپانی** به امارت خراسان نامزد شدو از اردو به‌خراسان می‌رفت . ملك به اول منزل خراسان بدو رسید و بانایبان درساخت و تقبّلات بسیار کرد .

ازآن‌جمله قبول کرد که ملك رستمدار را به خدمت بیاورم تا شما را ببیند و خدمات لایقه بجای کرد . مردم را ازاین‌حال شگفت آمدکه شهریار هرگز امیری

از امرای ترك راندیده‌بود و به‌محکومی تن در نداده، عاقبت امیرطالش به‌آمل آمدودر میدان‌رودبار باقلی‌پزان نزول‌کرد ، وشاه‌کیخسرو در میان ایستاده سعی بسیارکـرد تا نصیرالدوله شهریار اعتماد بروفاق او ونظر بر مصلحت ملك مازندران‌با رونقی‌تمام‌که درآن‌عهد هیچ تازیك را مثل‌آن به‌دست نداده‌بود به‌دیوان امیرطالش آمد . امیر او را به انواع اعزاز و اکرام تلقّی فرمودوآن زمستان درآمل بماند . وامیرمؤمن‌ازاین حال ضعیف شد ،ونصیرالدوله شهریار باعزّتی تمام به‌ولایت خود آمد ، و روز به‌روز اعلام‌حشمت او رفیع‌تر ومتابع امرونهی اوشده مدت هشت‌سال‌براین‌منوال‌می‌گذرانید تا غرور ملك‌وجنون شباب اورا بدان داشت‌که از صلهٔ رحم‌دست بازداشت وبا بـرادر مهین خود ملك تاج‌الدوله زیارطریق مخالفت پیش‌گرفت ، وبه‌مال وخزاین وعساکر فریفته‌گشت و درمقام‌نخوت‌وخودبینی وعجب‌وکبروماومنی بماند و عواقب‌اموررا به‌چشم بصیرت ندیدتادرسنهٔ هفتصدوبیست‌وپنج‌کشته‌شد .

سبب قتل نصیرالدوله شهریار این بود که ملك تاج‌الدوله زیار پسر خـود **ملك‌اسکندر** رابرهلاك‌او روانه‌کردتا براوتاخت‌وبه‌قتل‌آورد .

ملك تاج‌الدوله‌زیاربن‌شاه‌کیخسرو، بعد از قتل برادر ، ملك براوقرارگرفت؛ ودر حین حکومت برادر، به‌کلارستاق مقیم‌بود ، وناتله‌رستاق را نیز در تصرف‌داشت. چون برادر به‌دارالبقاء پیوست ، کلارستاق‌را به‌پسر بزرگ خود جلال‌الدوله‌اسکندر رجوع نمود . و برادری داشت عزالدوله نام به مخالفت او برخاست وبه اردوی اعلی رفت و ازسلطان‌وقت مدد طلبید وبه‌زدوگیری برخاست .

ملك تاج الدوله به‌اندك زمان ایشان را متفرق ساخت وعزالدوله درآن میان تلف‌گشت و روز به روز جمعیت و رونق او زیادمی‌شدوبه‌استقلال درملك‌قرارمی‌یافت وکسانی‌که به‌او در مقام نفاق بودند به‌تیغ هلاك بگذرانید و جریان امور ملك بـر مقتضای ارادهٔ او می‌بود . خلف صدق خود ملك‌اعظم‌جلال‌الدوله‌اسکندر ـعز نصره‌ـرا درکلارستاق به‌مملکت ثابت‌گردانید ، وبه‌استقلال اورا در ملك قرارداد ، و در ایام

دولت او مردم رستمدار و رویان در عین استراحت بوده در سیاست رعایا و تدبیر ملك و ضبط ولایت و عدل و داد در آن عهد هیچ ملکی به ملك تاج الدوله نرسید. مدت ده سال بدین منوال روزگار بگذرانید و در سنهٔ هفتصد و سی و چهار به مقام **کویر** رحلت نمود.

نوبت پادشاهی به ملك جلال الدوله اسکندر ملك الملوك رویان سپرد. وی نیز **فخر الدوله شاه غازی** را در مملکت ناتله رستاق مستقل گردانید و پشت هر یکی از برادران به دیگری قوی گردید و ایام دولت ایشان فهرست ایام شهور و سنین گشت و روز به روز عرصهٔ ملك عریض تر می شد و در بیست و یکم ذی حجه سنهٔ هفتصد و چهل و شش روز شنبه بنیاد عمارت قلعهٔ کجور و شهر آن از نو نهادند، به واسطهٔ آنکه عمارت قدیم به سبب استیلای آل چنگیز خان که قتل عام و نهب و غارت مالاکلام کرده بودند، به کلی خراب شده بود، و در سنهٔ هفتصد و سی و سه که وفات ملك تاج الدوله اتفاق افتاد بعد از چند ماه ملك الملوك شرف الدوله هم در مازندران فرمان حق یافت و ملك سعید **فخر الدوله حسن** به مازندران مستقل گشت. و یك سال بر نیامده بود که سلطان ابوسعید بهادر خان رحلت نموده به عالم بقا پیوست و دولت چنگیز خان از ممالك ایران انقطاع یافت، و از حدود آب جیحون تا مصر و اقصای شام بعد از هشتاد سال یك مملکت گشته.

از گاه موکب هلاکوخان در بغداد که سنهٔ ششصد و پنجاه و شش بود تا وفات سلطان ابوسعید مدت هشتادسال تمام بود، و در این مدت ملك ایران از تعرض فارغ و آسوده، خاصه در ایام سلطنت **غازان خان** و **اولجایتو خان** و **خدابنده** و **ابوسعید بهادر خان**. در این سه عهد کسی چگونه نشان دهد که امور مملکت ایران تا چه حدّ مضبوط افتاده بود گویا **ظهیر فاریابی** در باب آن چنان روزگار گفته است ــ **بیت:**

آرام یافت در حرم امن، وحش و طیر — وآسوده گشت در کنف عدل انس و جان

ملکی چنین مسخر و حکمی چنان مطاع — دیریست تا نداد ملك را کسی نشان

دولت او مردم رستمدار و رویان در عین استراحت بوده در سیاست رعایا و تدبیر ملك و ضبط ولایت و عدل و داد در آن عهد هیچ ملکی به ملك تاج الدوله نرسید. مدت ده سال بدین منوال روزگار بگذرانید و در سنهٔ هفتصد و سی و چهار به مقام **کویر** رحلت نمود.

نوبت پادشاهی به ملك جلال الدوله اسکندر ملك الملوك رویان سپرد. وی نیز **فخر الدوله شاه غازی** را در مملکت ناتله رستاق مستقل گردانید و پشت هر یکی از برادران به دیگری قوی گردید و ایام دولت ایشان فهرست ایام شهور و سنین گشت و روز به روز عرصهٔ ملك عریض تر می شد و در بیست و یکم ذی حجه سنهٔ هفتصد و چهل و شش روز شنبه بنیاد عمارت قلعهٔ کجور و شهر آن از نو نهادند، به واسطهٔ آنکه عمارت قدیم به سبب استیلای آل چنگیز خان که قتل عام و نهب و غارت مالاکلام کرده بودند، به کلی خراب شده بود، و در سنهٔ هفتصد و سی و سه که وفات ملك تاج الدوله اتفاق افتاد بعد از چند ماه ملك الملوك شرف الدوله هم در مازندران فرمان حق یافت و ملك سعید **فخر الدوله حسن** به مازندران مستقل گشت. و یك سال بر نیامده بود که سلطان ابوسعید بهادر خان رحلت نموده به عالم بقا پیوست و دولت چنگیز خان از ممالك ایران انقطاع یافت، و از حدود آب جیحون تا مصر و اقصای شام بعد از هشتاد سال یك مملکت گشته.

از گاه موکب هلاکوخان در بغداد که سنهٔ ششصد و پنجاه و شش بود تا وفات سلطان ابوسعید مدت هشتادسال تمام بود، و در این مدت ملك ایران از تعرض فارغ و آسوده، خاصه در ایام سلطنت **غازان خان** و **اولجایتو خان** و **خدابنده** و **ابوسعید بهادر خان**. در این سه عهد کسی چگونه نشان دهد که امور مملکت ایران تا چه حدّ مضبوط افتاده بود گویا **ظهیر فاریابی** در باب آن چنان روزگار گفته است ــ **بیت:**

آرام یافت در حرم امن، وحش و طیر — وآسوده گشت در کنف عدل انس و جان

ملکی چنین مسخر و حکمی چنان مطاع — دیریست تا نداد ملك را کسی نشان

بعدازآن به‌واسطهٔ قوت ملك اعظم جلال الدوله اسکندر ملك موروثی خود را به‌نظام درآورد و به اتفاق‌اخوان اساس ملك را به‌ذروهٔ ارتفاع رسانید . بقاع‌کوهستان را از حدود قزوین تا سمنان به اهتمام دیوان خود درآورد . و آن ملك را کـه در تصرف چندین‌کس از امراء واکابر واعیان عصر ازترك وتازیك بود به‌تصرف درآورد، وازآنجا به بیابان ری رفته آنچه‌متصل‌کوهستان بود از اعمال ری متصرف شدوتمامت ری و قزوین مثل‌کویروفیروزآباد مال خود به‌خزانهٔ عامرهٔ او می‌رسانیدند ، ودرآن نواحی عمارت وقلاع پدیدآوردند وحصن‌های حصین ساختند . اکنون به ذکر وقایع و حالات که در ایام دولت و عهد ایالت ملوك مذکور واقع شداشتغال‌می‌رود .

ذکر واقعهٔ امیر مسعود سربدال وتوجه او به‌جانب مازندران

بعد از رحلت سلطان سعید ابوسعید بهادر خان خاتم سلاطین چنگیزی ، در تاریخ‌هفتصدوسی‌وچهار ،که در ایام دولت او خلق در امن‌وامان بودند اطراف‌عالم‌از عرب وعجم به‌هم برآمدند ویك‌روز ایرانیان را نفس خـوش برنیامد ! وهر کسی از گوشه وکنار سری برکشید وپا از اندازهٔ گلیم‌خود بیرون نهاد . ازجمله در خراسان **امیر مسعود سربدال**در شهرسبزوار برخاست‌ودرقتل‌برادرخود **پهلوان عبدالرزاق** که سردار او بوداقدام نمود،و بامعدودی چند عهد وپیمان کرد وشهر سبزوار راتصرّف کرد وقلعهٔ محکمی‌بنیاد نمود ودرآن متمکّن‌گشت .

درآن وقت**تغاتیمور** پادشاه آن طرف موسوم شده و در خراسان خطبه وسکّه به‌نام او می‌کردند وقومی از**جته** که از طایفهٔ اشراتراك بودند با او موافق گشتند و در خراسان بدسیرتی می‌کردند واز وزرای قدیم واکابرخراسان **علاءالدین محمّد**در آن مملکت متمکّن بود از آن‌سبب عرصهٔ خراسان به رعایا تنگ شد و ظلم از حدّ بگذشت . مردم به‌ستوه‌آمدند ومتوجّه امیر مسعودگشتند و ازشهر سبزوار خارج‌شده برسر امرای ترك تاختند ، با **ارغونشاه** و برادران او جنگ نموده وظفر یافتند . از

حدود جام و با خرز تاحدود مازندران را به‌تصرف خود درآورد .

امیر مسعود با اتباع خـود با ملك حسین هرات سه شبانه روز مصـاف داد و **شیخ‌حسین جوری** که مقتدای اهالی‌خراسان بود به‌قتل‌آمد .

مولانا اولیاء الله نوشته‌که درآن واقعه هفت‌هزار مرد مقتول‌گردید . امیر مسعود منهزم شد وزرویه‌طرف مازندران نهاد. باپادشاه تغاتیمور جنـگ در پیوست و به اندك زمان مغول را در استرابادشکست داد و **شیخ علی کلون** راکه‌برادر تغاتیمور بود بکشت ، واز خراسان تاگرگان اورامسلم‌گشت .

در آن زمان **کیا جمال الدین احمد** که در مازندران مرد بزرگ و پیر و روزگاردیده‌وگرم‌وسرد روزگارچشیده بود؛ برای‌حفظ مازندران چنین صلاح‌دانست‌که‌با امیر مسعود بپیونددواز فخرالدوله شاه مازندران اجازت حاصل کرد با برادرزاده‌های خود **کیاتاج‌الدین جلال و کیاجلال الدین** به‌استراباد نزد امیرمسعود برفت .

امیر مسعود اورابه انواع نوازش مخصوص‌گردانید وبرفوربه‌عزیمت‌آمل تصمیم نمود وکیایان‌مذکور درپیش استاده به‌ساری آمدند ، و قاصدی را نزدملوك‌مازندران و رستمدار فرستادندکه ملاقات‌کجا خواهد بود . ملك فخرالدوله پادشاه مازندران با ملك جلال‌الدوله اسکندر پادشاه رستمدار مشورت‌کردکه جزجنـگ چیزدیگرصلاح نیست با همدیگر عهد مجدّدکردند واطراف راه‌ها را محافظت نمودند . امیرمسعود بعضی خراسانیان را در ساری گذاشته روز نوروز به‌آمل وارد شد . ملك‌فخرالدوله نیابت شهر را به‌اکابر و اعیان وسادات واگذارکرده خود با نوکران غیبت‌کرد !درروز هجدهم ذی‌حجهٔ **۷۴۳** با چند هزار مرد مکمل با سلاح آراسته در صحـرای بوران آمل درآمد و از رودخانهٔ هرهز گذشته در خانهٔ ملك نزول فرمود . یك محلّه را که‌**خراطه کلاته** میخواندند دور تادور خانه‌های‌آن‌را جویهاو درهای‌خانه‌ها را امر فرمود سدّی ساختند !

ملوك مازندران و رستمدار نزد او تهدید می‌فرستادند ودر حوالی آمل‌دست‌بردها می‌نمودند و بر لشکر ایشان شبیخون می‌زدند . کیا جمال‌الدین احمد پیاپی

نزد ملک مازندران و اقارب خود می‌فرستادکه شما در مردانگی بکوشید ، شمادست تعرض باز مداریدکه ایشان ترسیده‌اند . اهالی مازندران تا حدّگیلان یك دل‌شدند، وبه مقاومت اهل خراسان دل ودست برکار نهادند . شب‌ها را از نمازشام تاوقت سحر مردان‌کار،آوازها برآوردندکه ای‌مردم خراسان‌به پای‌خود به دام‌آمدید . هیچ‌غریبی دراین مقام نیامد وبا مابه‌قهر برنخاست‌که‌فرو ننشست !

امیر مسعود مضطرب‌گشت وکیاجمال‌الدین احمد جلال را با برادرزاده‌ها که دربند بودند بندآنها را بازداشت وتدبیر خلاص‌خود می‌کرد . در این بین **امیر علی ابن مولفان**که یکی از امرای هزاره بود بالشکر خود مفارقت نمود وبه‌ملوك‌پیوست وبا اهالی مازندران و رستمدار اتفاق کرد . ازاین‌سبب‌خوف برامیر مسعود غالب‌تر گشت ،وبه‌احمدکیاجلال‌گفت‌که : مرا ازاین‌ولایت بدرباید برد ، و در یك روز پنج خروار زرنقد بدوداد ! کیای‌مذکور آن مبلغ را نزد اقارب خود فرستاد وفرمود : از آن پول از رودخانهٔ هرهز تاساری سدها محکم‌کردند وراه‌ها فروبستندوخراسانیان‌را که در ساری‌گذاشته بودند ، بقتل‌آوردند .

امیر مسعود بامردان کاری خود روبه‌طرف رستمدار نهادند چون جلال الدوله ملك فرمان داده بود تا راه‌های ولایت راازکوه تا دریاپشته‌هاساختندو برراه‌هامستحفظ نشانده بودند تابه‌یك فرسخی‌آملکه **یاسمین کلاته** بودرسیدند.از پیش‌لشکررستمدار ازعقب سپاهیان مازندران ، دست جلادت بگشادند . چون امیر مسعود دید کار از دست گذشته ؛ به اولین مرحله‌رستمدارکیااحمد جلال وبرادرزاده‌ها را بقتل‌آوردند وروبه‌هزیمت نهادند ، وبه‌راه لاویج متوجه گشتند . ملك مازندران در عقب و ملك رستمدار از پیش ، از **یاسمین کلاته** تا نهایت لاویج تا رودبار نور یك معرکه شده بود،کشته‌ها بر زمین‌افتاده،مجموع لشکر را بزخم تیر وتیغ وگرز درآن حدود به کلّی‌متفرّق گردانیدند .

امیر مسعود با تنی چند از خواصّ به راه رودبار یالورو روبه بالا نهاده بر

سر راه مستحفظان خسرو جوان بخت **شرف الدوله گستهم** راه بر ایشان گرفتند. از آنجا مراجعت کرده در نوردر قریه‌یی که به **اوز** مشهور است شبانه نوکران ملك گستهم آنها را اسیر کردند. **نیك روز** سمنانی که مستوفی امیر مسعود بود و بر سر راه یاسمین کلاته مجروح افتاده بود بازیافتند، اورا برداشته نزد ملك فخرالدوله آوردند. براو مرحمت نموده استمالت فرمودند؛ و از کمیت لشکر از او سؤال فرمودند. گفت: هر شب وظیفهٔ دواب بقلم من چهارده هزار اسب وششصد سر شتر و چهارصد سرقاطر در حساب می‌آمد. امیر مسعود را نزد جلال‌الدوله اسکندر پادشاه رستمدار آوردند. بعد ازدو روز به‌هلاك او فرمان دادند.

غره مشوگر زچرخ کارتوگردد بلند　　زآنکه بلندی دهدتا بتواند فکند

درذکر تاریخ شهر کجور و مبدای حصار آن که ساخته شده است

چون ملك جلال الدوله اسکندر در ولایت رویان مستقل و متمکّن گشت، و اطراف را به‌تصرف درآورد. بسیاری از شهریان قزوین را با خانه کوچها به کجور آورد، و از قبایل اتراك که در ری و شهریار بودند مثل قوم **تبکی و قبچاق و خرلاس و بهرامان و قرابوق و قولی تیمور و سرتیزی و ساروتی و ترخانی** که از ملوك ترخانند و میران راکوچ کرد و به رستمدار آورد.

درین محلّ ملك معظم **قلعهٔ شاه دزرا** برپاو بلدهٔ کجور را شهربند فرمود و به‌اندك زمانی عمارت و شهربند و قلعهٔ کجور را به اتمام رسانید و بنیاد آن عمارت در روز شنبه بیست و یکم ذی‌حجه سنهٔ هفتصد و چهل و شش می‌باشد.

بعد ازواقعهٔ **آخوررستم** گرفتن **امیر محمد بن سلطانشاه لاودی** و غارت **ایل واولوس**، امیر زاده محمدبن امیر سلطان شاه لاودی در پای آخوررستم به‌موضعی که معروف ومشهور است ایل وحشم خودراکه قریب دو هزارخانه کوچ بودند جمع

گردانیده بود ومواضع ساوخ بلاق(۱)را هروقت تاخت می‌کردند . **ملك جلال‌الدوله** امرای ترك راکه ملازم بودند ازقبیل امیر اعظم امیراسکندر بن‌نارین طغار ، و امیر احمدبن‌امیرشاه‌کیخسروالقزوینی المستوفی، وامیر احمد آقاتبکی با جمعی ازلشکر ترك و تازیك برای انقیاد وجلوگیری ازآنهانامزد فرمود . روز جمعه هفدهم‌جمادی الآخر هفتصدوپنجاه وهفت باآن‌جمع‌مصاف دادند ،وجمعی را به‌قتل‌آوردند وایل‌وحشم او را نهب و تاراج کردند ، واورا محبوس ساخته‌به‌کچور آوردند . روز چهار شنبهٔ شانزدهم رمضان سنهٔ مذکور اورا به‌قتل درآوردند .

درذکر فتح حصار ادون

جمعی از امرای ایغور جمع‌گشته به‌قریهٔ ادون ری رفتند ، و حصاری‌راکه در میان ده مذکور بود محکم‌گردانیدند و تمامی‌اهالی‌آن ملك‌را ـ که‌اهل اعتبار بودند ـ در حصارآوردند . و امیرزاده دلسون‌قیارا (۲)به‌سرداری‌آن قلعه موسوم‌گردانیدند . حضرت ملك چند نوبت ایشان را به‌اطاعت دعوت فرمودند ، قبول‌نکردند.

در فصل زمستان ملك با تمامت برادران و امرای ترك‌وتازیك ولایت رستمدار وجناب سیف‌الدوله والدین **سیّد دکابزن‌کیای الحسینی** با لشکر دیلم مصاحبت و موافقت اختیارکرده بود ، در پای قلعهٔ ادون‌حصار دادند و بعدهفت روز اصحاب قلعه به‌جان ومال امان طلبیدند . ملك اسلام رحم فرموده ایشان را امان دادند و در روز بیست‌وچهارم رجب‌هفتصدوپنجاموشش قلعهٔ ادون مفتوح‌گشت . وامیرزاده دلسون‌قیارا بااهالی قلعه امان دادند وقلعهٔ ادون‌را تصرّف‌کردند وآن‌جماعت را اجازت دادند که به‌قلعهٔ‌صید که زیر طهران‌است روند . بعد ملك قصد توجّه ری را نمود . امرای‌ری چون در مقابل لشکر ملك‌در خود ضعف وناتوانایی مشاهده‌کردند قاصدی‌نزد ملك

۱ ـ دراصل‌چنین است . شاید«ساوج‌بلاغ»باشد

۲ ـ اولیاء الله : در سون‌قیا

فرستادند وصلح طلبیدند .

ملک اسلام ملتمس ایشان قبول کـرد . در این بین امیر زاده دلسون قیا رحلت کرد .

درذکر واقعهٔ تسخیر و فتح قلعهٔ قوسین و قتل رکن کرد و امراء و اصحاب او

امرای ایغور مثل امیر کبیر پیراحمدوامیرزادهٔ بزرگ اروم‌قیاوامیرحسن لاودی باهم اتّفاق کردند وبه‌نیّت آنکه قلعهٔ قوسین را بدست فرو گیرند و دست نوّاب ملوك را از ری‌وآن نواحی‌کوتاه‌گردانند، جلال‌الدّوله درآن وقت به‌موضع **واریان** اقامت داشت . جماعت اتراك لشکریان جمع‌کرده و به‌حاکم وسردار قم استظهار جسته واز آنجا باسرداری‌که ازبرناپیشگان اصفهان‌بود ودرقم مصاحب حاکم‌آنجاگشته‌درتمامت عراق نام‌وآوازهٔ اوبه‌اخی‌گری‌وبرناپیشگی‌مشهور، به‌اتّفاق **رکن کرد**که با صدنفر سوار قمی‌و اصفهانی به‌مددامرای مذکور آمده بودند . ملک جلال‌الدّوله خواست‌که‌به‌نفس خود به‌دفع‌آنهاقیام‌نماید . از فخرالدوله شادغازی درخواه(۱) نمودکه بدین مهم او قیام بنماید . و بالشکرگران در پای **قلعهٔ قوسین** خرامید . چون دو لشکر مقابـل استادند ، ملک مذکور خود را به لشکراعدازد و بریک طرفةالعین ایشان‌را منهزم ساخت ، ودرعقب براند وخشک‌وتر نگذاشت .

عند مکابای و رکن‌کردراباصد تن‌دیگر را به‌قتل درآوردند ، ومجموج سلاح ایشان راگرفتند ، و این فتح در روز جمعه بیست‌ونهم ذی‌حجه هفتصد وپنجاه ونه بود که قلعهٔ قوسین راکه ازامهات قلاع قدیم ری است مستخلص‌کرده به امیرکبیر علی‌پاشا سپرد واسرا و غنایم را به‌کجور نقل‌کردند . بعداز مدّتی سپهسالار عراق **خواجه علی صفی** قاصدبه‌بندگی ملک‌اعظم باهدایا و تحف‌فرستاد و التماس رهایی‌اسیران رانمود

۱ ــ چنین است دراصل ، شاید : «درخواست» بوده باشد .

که بدو بیخشد . ملک التماس اورا مبذول فرمود واسیران راآزادگردانید وهم اجازه دادکه کالبدرکن کردرا بهقم نقل کند .

بعد ازآن چون ملك فخرالدوله مازندران ،کیا جلال‌راکه ازآب‌هرهز تاآخر قراطغان به‌اهتمام ایشان‌بود به‌قتل‌آورد ، وآن بزرگان را از درگاه خود براندونومید گردانید ؛ با **کیایان چلاب** در ساخت‌وزمام اختیار به‌دست ایشان داد ، وکیایان چلاب رجوع به‌رستمدار نمودند تا ملك جلال‌الدّوله لشکرجمع‌کرد وبه مازندران رفت. به حوالی آمل فرودآمد . ملك فخرالدوله وکیا افراسیاب چلاب با اقارب درآمل‌بودند چون پای اقامت نبود به‌صلح اقدام نمودند و ملک فخرالدوله بادوسه سوار به‌لشکرـ گاه ملک جلال‌الدوله اسکندر رفت وعذرها بخواست وکیایان چلاب که مبدای فتنه ایشان بودند ، از شهر آمل بدر رفته و مخالفت می‌کردند تا بدانجا رسیدکه ملک فخرالدوله رابه‌مکروحیله به‌قتل‌رسانیدند .

بعد ازقتل او تمامی اولاد واعزّهٔ ملوك مازندران رجوع به ملک جلال الدوله اسکندرکردند ولشکرگرانی ازاوگرفته برای انتقام خون فخرالدوله ازکیایان چلاب که حاکم را کشته بودند روی به مازندران نهادند . مردم مازندران با کیایان چلاب اتفاق کردند ؛ و**امیر سید قوام الدین** با جمعی از مریدان ومعتقدان خـود از شهر بیرون‌آمدندومصافّ دادند . در اول‌حال محمدکیای‌بن افراسیاب‌که سردارلشکر بود وقاتل ملک مازندران اوبود بکشتند. بالاخره‌در آخر کار هزیمت به‌لشکر رستمدار افتاد ، ودرآن ورطه سیصدوسی‌نفر از مردم رستمدار کشته شدنـد ، وکیا افـراسیاب چلاب‌را به‌لفظ طبری‌رباعیی‌می‌باشدکه‌دومصراع‌آن نقل‌می‌شود:

مردان‌جنگی‌دارمه‌اسپان تازی پر فرسیومه من‌به‌این درازی

بعد ازآن ملوك مازندران و رستمدار دست از مخاصمت بر نداشتند و چند نوبت دیگر جنگها کردند تا در سنهٔ هفتصد و شصت و یک ملـك جـلال الدوله را به‌قتل‌رسانیدند .

سبب این بود که بعد از تصرف شهر قزوین ، قریب دویست نفر را کوچ داده به کچور آورده بودند . از آن جماعت یکی بود ، تمسخر و استهزاء شعار خود ساخته بود و دعوی ندیمی می‌کرد . شبی آن شخص را در مجلس شراب حاضر کردند . یکی از معارف به آن ندیم سخن تندگفت . قزوینی کم عقل کاردی برکشید و برخاست . مجلس بهم برآمد و چراغ فرو نشست . ملک جلال الدوله از مجلسیان وهم کرده وخواست که بیرون رود . قزوینی آن کار را بدست ملک زد واز مجلس آواز برآمد که ملک را زدند! **یساولی** که بر درخانه بود خنجر کشید ، اول کسی که بیرون خواست برود ملک بود و یساول گمان کرد که ضارب ملک است که بیرون می‌رود و می‌گریزد و به پهلوی ملک زد . در زمان بیفتاد ، بعد از سه روز وفات کرد .

ملک فخر الدوله شاه غازی بعد از وفات برادر به حکومت قرار گرفت . برادران مطیع و متابع اوامر و نواهی اوشدند ، و همچنان باکیایان چلاب مخالفت و جدال می نمودند تا وقتی که در مازندران حضرت سیّد قوام الدین برخاست و **افراسیاب چلاوی** مرید او گشت و در اواخر تمرد و عصیان کرد و این سبب شد که چلاویان به دست سیادت پناهی مقتول گشتند و مقهور شدند .

بدی کنندهٔ خود را به روزگار گذار که روزگار ترا چاکری است کینه گزار

در ذکر حکومت ملوکی که بعد از فخر الدوله شاه غازی تا هنگام تألیف این کتاب در سنهٔ هشتصد و هشت به مسند حکومت رویان متمکن اند .

چون فخر الدوله شاه غازی در سال هفتصد و هشتاد وفات یافت ، **پسر شعضد الدّوله قباد** به حکومت بنشست و او را سید اعظم سید فخر الدین بن سید هدایت شعار سید قوام الدین در محاربهٔ لکتور به قتل رسانید و چگونگی آن ، ذکر خواهد شد . بعد از او سعد الدوله طوس بن تاج الدولهٔ زیار که عمّ او بود . وی مردی عادل و معطی و به انواع خصایل حمیده

آراسته و چون بدجوار رحمت حق پیوست ، **ملك معظم گیومرث بن بیستون بن گستهم** بن تاج الدولهٔ زیار حاکم رویان‌گشت .

وقتی‌که **امیرتیمورگورکان** به مازندران رسید وآن ولایت را در حیطهٔتصرف خود درآورد ، ولایت رویان را ضبط نموده قلاع‌آن مملکت را بستاندوکوتوال‌امین تعیّن فرموده بدصوب آذربایجان توجه نمود . قلعهٔ نور به تصرف ملك گیومرث‌باز ـ مانده ودر آن حصن حصین زندگانی‌بدسر می‌برد . بعد ازفتح روم **اسکندرشیخی** که قلعهٔ فیروزکوه به تصرف او بود و او در غیاب خود فرزندانش را درآن قلعه گذاشته وخود همراه موکب همـایون می‌بود از امیر تیمور اجـازت حاصل‌کرده به‌فیروزکوه آمده یاغی‌شد، قلعه را از مایحتاج استوارکرده بدصوب‌آمل رفت .

امیرتیمور ، امیر زاده رستم بن عمر وامیر سلیمـان شاه بن داود را با لشکر جهت دفع او و تسخیرفیروزکوه رواند گردانید . چون امیرزادهٔ مذکور نتوانست فتح کند قلعهٔفیروزکوه را، از لاریجان وکیوان پژم عبورکرده بپـای قلعهٔ نور نزد ملك گیومرث بیامد . و درآن زمان مابین ملك مذکور واسکندر شیخی مخالفت تمام‌بود. امیر مزبور به ملك گیومرث چنان رسانیدکه اسکندر شیخی بی‌دولتی کرده وعصیان نموده و یاغی شده است ، اگر از قلعهٔ خود بیرون بیایی وبا ما همراهی‌کنی و بدفع اسکندرشیخی با ما اتفاق نمایی هرچه خاطر توباشد بدان منوال صدور خواهدیافت.

ملك گیومرث بدان سخن اعتماد نموده بیرون آمد و در مقـام فرمان برداری راسخ‌گشت. در آن بین امیر تیمور شاهزاده ابراهیم را با جمعی لشکر برای‌کمك با امیرسلیمانشاه فرستاد وبه او ملحق‌گشتند،وآنها نیز در نور اقامت داشتند . چون‌ملك گیومرث از قلعه بیرون‌آمـد،اورا گرفته ودست وگردن بسته نزداسکندر شیخی‌روانه ساختند ونامه بداسکندر نوشتندکه‌صاحبقران را نسبت بدشمانظرعنایت بود وتوبسیار خدمت پسندیده‌یی‌کرده‌ای.چون ملك‌گیومرث دشمن‌شمااست اورا دست وگردن‌بسته فرستاده شد تا دانسته بـاشی‌که عنایتی‌که بود اکنون باقی‌است. بیا زمین بوس شو. از

گذشته یاد نخواهد شد .

چون ملک گیومرث را به آمل نزد اسکندر شیخی بردند فی الحال اورا بااسب وخلعت استمالت کرده وخلاص نموده وگفت به هرجاکه خاطر شما میل دارد تشریف ببریدکه من نمی دانم مقصود امراء ازاین کار چیست !؟ چون ملک گیومرث را به آمل روانه ساختند جهت قلعهٔ نورکوتوال تعیّن نمودند . وهمشیرهٔ ملک گیومرث که درقلعه بود جهت کوتوال(۱) حاکم به عقد درآوردند وصورت گزارشات را معروض پایهٔ سریر اعلی گردانیدند !

در ذکر رفتن ملک گیومرث به شیراز به خدمت شاهزاده و بعد از آن از آنجا گریختن و به تسخیر قلعهٔ نور شدن

چون ملک گیومرث از دست اسکندر شیخی خلاصی یافت بلاتوقّف به صوب شیراز نزد شاهزاده رفت . شاهزاده او را به خدمت بازداشت ، بعد از یک سال مردمان مغرض به عرض شاهزاده رسانیدند که ملک گیومرث می خواهد بگریزد. در این بین صاحبقران امیر تیمور فوت کرده، در عراق و خراسان تشویش پیدا گشته، از آن سبب ملک گیومرث را مقیّد کردند .

در ذکر گریختن ملک گیومرث از شیراز به قصد تسخیر قلعهٔ نور

بعد از مدتی که ملک گیومرث در حبس بماند ازحبس فرارکرده با جمعی از قلندر متوجه نورگشت . جماعت قلندر در نور مشغول گدایی شده درب خانه دریوزه می کردند ! ملک نیز به در قلعهٔ نور می رفت ودر یوزه می کرد ! چون چند روز از آن

۱ـ در اصل: «کوتال».

گذشت و با دربان آشنا شد شبی درون دروازهٔ قلعه ، به‌کنجی پنهان شد ودربان از آن غـافل دررا ببست . چون مردم قلعه به‌جـامهٔ خواب رفتند . ملک‌گیومرث بلاتوقف به‌تکیه‌گاه‌کوتوال برفت . در خانه‌یی که‌کوتوال‌با همشیرهٔ اودر خواب بودنداداخل‌شد، وچون شمع می‌سوخت خـانه روشن بود . حربه برداشت‌وکار کوتوال‌بساخت. چـون همشیرهٔ او خواست فریادکند ، فوراً اورا هم بکشت ، و سر هردو را برداشته به برج قلعه برآمد ، وفریاد زد : ای اصحاب‌قلعه!

«من‌ملک‌گیومرث بن بیستون رستمدارم‌که کارکوتوال وعورت او را تمام‌کردم وسر هردو این است‌که در دست دارم ! ای نوکرزادگان‌من، به‌قتل‌تـرکان ومردمـان اجنبی‌کوتاهی نکنید !»

این صـدا به‌گوش اهـالی قلعه رسید . مردم دویده نزد او حاضرشدند وبا او به‌دروازهٔ قلعه‌آمدند ودربان راکشتند. غوغا درگرفت. هرچه ترك در قلعه‌بود،التماس عفو می‌نمودند . رستمداریان هرجا اجنبی می‌یافتند می‌گرفتند نزدملک می‌آوردند. این بودکه ملک‌گیومرث برملک موروثی خودمتمکّن‌گشت وبه‌اندك مدّت‌تمام‌ممالک رویان ورستمدار‌را ضبط نمود وقبل ازاو مردم رستمدار به‌مذهب اهل سنّت وجماعت بودند . خود نقل‌مذهب‌کرد وشیعهٔ امامیه شدواهالی رستمدار نیز نقل مذهب نمودند مگرقریهٔ **گدیر** که هفتصد سر اسب‌آخته داده نقل مذهب نکردند ، و اکنون نیز بر مذهب خودند .

ملک‌گیومرث برملک ری وقومش‌تاختهاکرد وقلعهٔ طبرك راکه نزدیک ری بود‌بستاند، وبسطام وسمنان را بستاند ، وغارت کرد ! وبا **امیرالیاس‌خواجه** که‌از امرای بزرگ پادشاه **شاهرخ میرزا** بود به‌خلاف برخاست و یک نوبت فرزند خود ملک‌اسکندررا به‌پایهٔ‌سریراعلی به‌هرات روانه کرده بودکه معـذرت ازگستاخی‌هـای خود بکند . امیر الیـاس خواجه از ملک گیومرث به‌سریراعلـی شـکایت نمود . **عبدالعلی بکاول** نامی راکه از مقرّبان درگاه بود بـا فوجی ازعساکر به‌مدد الیاس خواجه بفرستادند تا ملک را نصیحت‌کند.اگرنشنود بدجواب اوقیام‌کند.چون دیدند

نصیحت قبول نمی‌کند لشکر عراق را جمع کرده و در **دربند شمیران** با ملک محارب نمودند . اهالی رستمدار وظایف مردانگی وشجاعت را درآن جنگ به خرج دادند. بسیاری از خراسانی‌ها که همراه عبدالعلی بکاول بودند و خود عبدالعلی بکاول را نیز بقتل آوردند. فرزند الیاس خواجه ـ که جوان نوخاسته بود ـ دستگیر کردند . خود الیاس بهزیمت فرار کرد .

بعد از فتح، فرزند الیاس را نزد پدرش روانه ساخت. چون خبر گستاخی ملک گیومرث به‌گوش حضرت اعلی برسید، بفرمود تا فرزند او ملک اسکندر را که درهرات بود مقیّد کرده وامیر فیروز شاه را بالشکر عظیم برای دفع او رواندکردند .

چون امیر مشارٌالیه بدامغان رسید ، ملک گیومرث بدرسم اعتذار تحف وهدایا جمع کرده روانهٔ سریراعلی گردانید . فوراً فرزندش راخلاصی داده عذر اورا هم قبول نمودند و به‌بازگشتن امیر فیروز شاه اشارت کردند ، و ملک اسکندر را جامهٔ نیکو پوشانیده رواند ساختند .

امیر گیومرث با سادات مازندران وگیلان عناد می‌نمود و به‌سرحدّ آلموت تاختها می‌کرد وتاراج و تالان می‌نمود یك نوبت به‌تنکابن شبیخون آورد ودونفر سیدرا بقتل آورد. باوجود تطاول او **سیداعظم سیدمحمدبن سیدمهدی الحسینی** که حاکم گیلان بود با سادات مازندران وامیر الیاس خواجه اتفاق نمود وبه‌دفع او اقدام کرد و یک نوبت در ولایت طالقان به‌موضعی که **تیره کوه** می‌خوانند محاربهٔ عظیم کردند ونوبت دیگر سید محمد خود سوار شده بالشکر گیل ودیلم از دریابار بدرستمدار رفت ، و از جانب مازندران سید مرتضی با تمامی لشکر مازندران بدرستمداردرآمد ،والیاس خواجه از طرف ری نهضت نمود در موضعی ـ که به‌جیلک شار مشهور است ـ با لشکر گیلان ملک را محاربه درافتاد وشکست عظیم بر اوافتاد وبرادرزادهٔ اوملک نوذررا به‌قتل آوردند واو بدانهزام تام به‌کجوررفت، وآنجا نیز اقامت نتوانست‌کرد. از رستمدار بدرویان خارج گشت و اکثر قلاع پشتکوه به‌تصرف نوکران امیرسید محمد

درآمد؛ وجهت حکومت رستمدار ملک حسین نامی که از پسرهای جلال‌الدوله اسکندر زیار بود تعیّن نموده بازگشتند .

رستمدار را در این مدت تا رویان و نواحی آن آبادانی نماند. دست‌برد عظیم گیل ودیلم به‌مردم رستمدار نموده بودند وآن همه عظمت و جلال او به مدتی اندك به‌باد فنا رفت . اما چون اومرد شجاع ومعطی بود بازمردم رستمدار اورا طلب‌نمودند وبه رستمدار درآوردند ، واو نیز برای رجعت خـودحکمی‌ازشاهرخ‌آورده بود ، و چون در ممالك‌گیلان اندك تفرقه دست داده بود وسید محمد را با بنو اعمام که‌حاکم لاهیجان بودند نزاعی واقع‌گشته بود امرای‌بی‌پس(بیپس) به‌عداوت او با ملك صلح کردند وقلاع پشتکوه را به‌او باز دادند . مگر ولایت طالقان و **قلعهٔفالیس** را کـه قبول نمودند وملك حسین را نیز به‌گیلان‌آوردند تا در رجب سنهٔ هشتصدو پنجـاه و هفت رحلت نمود .

و او را هشت نفر فرزند بود : بزرگتر ملك اویس بودکه ناحیهٔ کلارستاق و چالوسه رستاق را پدر بدوداده بود . بعد ازآنکه با سادات‌گیلان مصالحه نمودباآنها وصلت‌کرد .

دوم ملك کاوس ، سیم ملك اشرف ، چهارم ملك‌کیخسرو ، پنجم ملك بهمن ، ششم ملك ایرج ، هفتم ملك مظفرّ وهشتم ملك اسکندر که در حین تألیف این کتاب به‌حکومت رویان مشغول است. از هشت نفر فرزند ملـك مذکور، ملك اویس‌وملك اشرف وملك‌کیخسرو در حین حیات پدر وفات یافتند .

در ذکر انقلاب که بعد از وفات ملك گیومرث بین فرزندان او واقع گشت

چون ملك گیومرث وفات یافت پنج نفر فرزند او در حیـات بودند . بزرگتر ملك‌کاوس‌وکوچکترملك مظفرّ بود. ملك مظفرّ به‌حکومت به‌جای‌پدر بنشست. ملك

گیومرث را در سرراه یالو وفات واقع شد . چون ملک کاوس نعش پدر را برداشته خواست که به کجور آورد ، ملک مظفر در قلعه را ببست و نگذاشت نعش پدر را به درون قلعه بیاورد ! ملک کاوس نعش پدر را در بیرون قلعه غسل داد و به قریهٔ هزار خال به مشهد مبارك امام زاده های عظام امامزاده طاهر و امامزاده محمد دفن کرد و بازگشت و به نور رفت و مردم رستمدار دور او جمع گشتند و قایم مقام پدر اورا دانستند .

چون ملک مظفر برادر کوچکتر بود و مردم رستمدار بعد از بیعت با ملک کاوس او را مرد بی رحمی یافتند بیعت با کاوس را شکسته با برادرش ملک اسکندر بیعت کردند و فیمابین ایشان نزاع شد؛ وچون ولایت لارجان وقلعهٔ کارود و نمارستاق به تصرف عمال ملک اسکندر بود ، ملک مشارالیه در آن ولایت خروج کرده واظهار مخالفت نموده متوجه دفع ملک اسکندر شد و از حضرت **سید سلطان محمد گیلانی** مدد طلبید. سید نیز فوجی از گیل ودیلم به مدد او فرستاد و در لارجان محاربه کردند . ملک اسکندر منهزم گشته مقیّد شد ، و اورا به قلعهٔ نور آورده چند روزی محفوظ گردانیدند وخلاص داده عهد کردند که دیگر عناد نجوید .

در ذکر مخالفت ملك اسکندر با ملك کاوس بنوبت دوم

چون چند ماه از استخلاص ملک اسکندر بگذشت ملک مظفرّ وملک ایرج با ملک کاوس مخالفت آغاز نمودند. وملک اسکندر را باز به ریاست وسلطنت قبول کردند و اکثر مردم رستمدار با اوجمع شدند ! چون ملک کاوس تاب مقاومت نداشت از کجور نقل به کلارستاق نمود وازحضرت سید بازمدد خواست . حضرت سید بعضی از عساکر تنکابن را به مدد اوفرستادند ، به مازندران رجوع نمود و به **سیدعبدالکریم** ملتجی شد وجناب سید در **مامطیر** با او ملاقات کردند ، ولازمهٔ احترامات ازهر نوعی که بود مرعی فرمودند .

ملک اسکندر قصاد را با تحفه وهدایا به سریر اعلی به تبریز به نزد امرای

پادشاه مرحوم **جهانشاه** فرستاده وصورت اخلاص خود واتفاق اخوان وملك باز نمود، وحکم همایون به‌ایالت اوسمت نفاذ یافت . ونزد حضرت سید سلطان محمد نامه‌یی بنوشتندکه با ملك اسکندر مدد ومساعدت‌کند ، ودرتقویت ملك اسکندر کماوجب اقدام نماید . درآن حین پادشاه جهانشاهی به‌خراسان می‌رفت . ملك‌کاوس متوجه اردوی همایون‌گشت . بعداز اتمام‌کارخراسان حکم فرمود به اسم ملك کاوس‌فرمان نوشتندکه باز ایالت رستمدار با او باشد .

چون برادران واهالی ملك ازآن معنی واقف‌گشتند ملك مظفر را به‌اردوی همایون ـ کـه‌ازخراسان به استراباد رسید ـ فرستادند . ملك مظفرصورت بی‌رحمی ملك‌کاوس ونفرت مردم رستمدار را به او معروض‌گردانید ، و حضرت سید محمد گیلانی بدتقویت ملك اسکندر ونفرت از ملك‌کاوس ملك‌الاطباء والاذکیاء **مولانا شیخ علی‌طبیب** رابه‌دیوان اعلی فرستادند .

چون امرای دیوان اعلی از امور واقف‌گشتند ، وملك کاوس هم درآن یورش با موکب همایون همراه بود ، وسیدعبدالکریم هم‌ازاو تقویت می‌نمود حکم‌بنوشتند که‌حصّهٔ موروثی ملك‌کاوس را بدوباز گذارند ، و نصفی ازآن ملك‌اسکندو نصفی‌از آن ملك‌کاوس را باشد، وسایر برادران به‌املاکی راکه پدردرحیات به‌هریك ازآنها داده بود قانع شوند . چون‌حکم جهان مطاع بود به‌همان موجب تقسیم‌کردند،وملك کاوس درقلعهٔ نور مقیم‌گشت . اما برآن قانع نمی‌شد ، ودرفتنه‌انگیزی می‌کوشید و به‌اغوای اهالی ملك‌آنچه دست می‌دادکوتاهی نمی‌کرد .

درذکر باز آمدن ملك کاوس به‌رستمدار وشبیخون آوردن برملك اسکندر به‌قلعهٔ آسپی‌ریزوچگونگی احوالات آن

ملك اسکندر به‌قلعهٔ آسپی‌ریـز مقیم‌گشت ، وقلعهٔ‌کجور را برای اقـامت کیا جلال‌الدین دیلمی ـ که به‌مدداوآمده‌بود ـ بگذاشت . ملك کاوس هم بازگشت‌وبه‌قلعهٔ

نورآمد ، وچون چند روزی ازآن بگذشت ازآن جا ایلغارکرده ازکجور بگذشت و به‌پای‌قلعهٔ آسپی‌ریز رسید . چون ملک اسکندر چنان دید ودرقلعه علوفه ومایحتاج کافی نبود به‌طرف قلعهٔ چلندر ـ که متصل بدان قلعه، بیشه‌است ـ قلعه را سوراخ‌کرده بگریخت وبدان بیشه افتاده خودرا به‌رستمدار رسانید و با دوسه‌نفر به ولایت تنکابن درآمد .

چون ملک کاوس دیدکه ملک اسکندر بیرون رفته است قلعه را تاراج و تالان‌کرد و ویران‌ساخت وبه‌پای‌قلعهٔ‌کجورآمد وبه‌محاصره‌مشغول شد.وکیاجلال‌الدین مردانگی‌کرد همه روزه به‌محاربه اشتغال می‌نمود وقلعه را از دست نمی‌داد . چون این‌خبربه سیدسلطان محمد رسید ، فوراً فرمود تالشکرتنکابن به‌مدد ملک‌اسکندر روند ، وتمامی لشکردیلمستان ورانکورا باسپهسالار ایشان **فرّخ‌زادبن‌دباج** روان ساخت . چون ملک‌کاوس واقف‌گشت محاصرهٔ قلعهٔ‌کجوررا بگذاشت . چون لشکر دیلمستان وگیلان جمع شدند ملک اسکندر بالشکر تنکابن به‌رستمدار مراجعت کرد ، ومردم رستمدار هرجاکه بودند به‌ایشان پیوستند . چون فرّخ زادسپهسالارنیز بدیشان پیوست ، به‌اتفاق به‌ولایت زانوسه رستاق در آمدند ، وسپهسالار ازکجور از راه نورپژم به‌پای قلعهٔ نورآمد چه‌ملک‌کاوس بدان قلعه رفته بود .

روزچهارشنبهٔ سوم ربیع‌الاول هشتصد وشصت وهشت به‌پای قلعهٔ مذکورمحاربهٔ عظیم واقع شد ، وازطرفین جمع‌کثیر بدقتل‌آمدند ودوسه نفر ازنوکران ملک‌کاوس رادستگیرکردند ، وشب پنج‌شنبه به پای قلعه اقامت رفت . چون هوای نور به‌غایت خنک بود ویخ بندان محکم ، وجهت چاروا علف یافت نمی‌شد،محاصرهٔ آن متعذر بود ، روز پنج‌شنبه چهارم‌ربیع‌الاول‌ازآنجاکوچ‌کرده به‌**سرخ کمرباغ**فرودآمده‌صباح جمعه را به‌قریهٔ **ناکر** فرود آمده روز شنبه به‌ولایت تریته‌رستان به‌قریهٔ‌کیاکلاته،روز یک‌شنبه باصعوبت تمام به‌جهت زیادتی برف به‌قریهٔ‌لاویج رسیده بسیاری ازچهارپایان درگل ولای مانده و تلف شدند . روز دو شنبه هشتم ربیع‌الاول به‌ولایت ناتله‌رستاق نزول افتاد .

چون ملک اسکندر را با **امیر اسدالله آملی** طریق مخالفت در میان بود که سیداسدالله باملک کاوس موافقت کلّی داشت به سرحدّ آمل به‌موضع **میر آناباد** نزول افتاد و ده روز در آن جا اقامت رفت ، و بعداز آن فیمابین ملک مذکور وسیداسدالله صلح کرده معاودت نمودند . هزار نفر از عساکر گیل ودیلم در ناتل رستاق باز ایستاده سپهسالار فرّخزاد با سایر عساکر بازگشت .

چون زمستان بگذشت ، ملک کاوس بازبنیاد فتنه کرد و باسیداسدالله قرارادند که ملک کاوس ازراه کجوروسیداسدالله از جانب آمل هجوم آورند واز ملک بیستون بن ملک اویس که برادرزادهٔ او و حاکم کلارستان و چالوس بود با برادران وسایر بنواعمام بیعت بستانند .

ملک شهراکیم نامی که از نبیره‌های جلال الدوله اسکندر بن تاج الدولهٔ زیار بود و مرد جلد وکماندار نیک بود، فرزند خود ملک اویس را باجمعی ازعساکر همراه کرده به‌کلارستاق بفرستاد، وایشان به‌چالوس درآمدند وسرراه گیلانیان بگرفتند تاچون ایشان به‌ناتل بتازند اگر ملک اسکندر با لشکر گیلان خواهد که بطرف گیلان رود، سرراه بگیرند ونگذارند بدر روند ، وقلعهٔ کجوررا کیا محمدبن شاه ملک دیلمی با شصت نفر مرد دیلم به محافظت مشغول بودند . چون این خبر تحقیق شد شصت نفرسپاهی گیل را با **سیّد احمد** فرزند مؤلّف کتاب همراه کرده و نقاره و سرنای بدودادند به ناتل کنار بازداشته شد .

ملک اسکندر با سایر عساکر گیل و دیلم از ناتل ، شام روز دوشنبه بیست و دوم شوال هشتصد وشصت و نه سوارشده بدجمعی ملوک که درچالوس برای جلوگیری جمع شده بودند شبیخون کرده صباح روز سه‌شنبه دوساعت ازروز گذشته به‌کنارچالوس رود رسیده ، چندنفرپیاده برسرراه ایستاده بودند. چون دیدندکه لشکر گیلان رسید فرار نموده بازگشتند .

چون از رود بخانه گذشته شد معلوم شدکه ملوک نیز چالوس را گذاشته به‌قریهٔ **دیزگران** که بالای چالوس است به سرراه کلارستاق رفتند ملک اسکندر شب را

به‌چالوس نزول کرد ، و چون عساکر مانده‌وخسته گشته به‌جهت طیّ مسافت دو رود دراز درچند ساعت آنها نیزشب را درآنجا اقامت کردند .

روزبعد براعادی تاخت آوردند . آنها نتوانستند درصحرا مقاومت کنند به قلّهٔ کوه‌ها خودشان را رسانیدند . شصت نفراز لشکر دیلم را انتخاب نموده با کیانورك علی دیلمی برای محاربه با ایشان فرستاد. به‌یک حمله آن جماعت منهزم شدند ، و ملك شهراکیم که‌سردار لشکر ملك‌کاوس بود مقیّدگشت وجمعی ازاعادی به‌قتل در آمدند . سایر ملوك بگریختند،وملك بیستون با فرزند ملك‌کاوس به‌قلعهٔ برار رفت ومتحصّن شد . چون ملك شهراکیم را آوردند ، ملك اسکندر فوراً اورا حکم داد کشتند .

وقتی که ملك کاوس دید دیگر کاری از دستش برنمی‌آید قاصدی را به‌تبریز نزد ملك شاه جهان فرستاد و عرض التماس کرد ، امرای دولت نامه‌یی به‌سید سلطان محمد نوشتند که فیمابین ملك‌کاوس وملك‌اسکندر را صلح دهد بنابر امر جهان‌مطاع صلح‌داده شد . ولشکرگیل ودیلم را رخصت انصراف شد. و در روز سه‌شنبه چهاردهم شوال سنهٔ هشتصد وهفتاد ویك ملك‌کاوس دعوت حق را لبیك اجابت کرد .

فرزندبزرگ اوملك‌جهانگیر به‌جای‌پدر به‌حکومت بنشست . بعدازکشمکشهای چند بالاخره با ملك‌اسکندر صلح‌کرد ، وملك بهمن برادرملك‌اسکندر وبنواخوان‌هم بااوصلح کرده‌هرکدام سهمی وحکومتی ازملك اسکندر دریافت می‌داشتند .

در ایام دولت ملك فخرالدوله شاه غازی در گیلان و مازندران و هزار جریب درمدت ده سال کما بیش سادات خروج کردند .

سید هدایت شعار سید قوام الدین در مازندران به‌هدایت وارشاد اهل‌فسق وضلال مشغول گشت و اهالی آن ملك متابعت اوکردند .

و سید امامت قباب سید علی کیا درگیلان به مذهب زید دعوی امامت نمود واهالی آن ولایت دعوتش را اجابت کردند .

و سید مکرّم سید عماد در هزار جریب‌خروج کرد . مردم‌آن ولایت‌به‌برکت

زهد و تقوای او با او موافقت نمودند . شرح حال هریك از سادات مجملاً داده خواهد شد .

در ذکر انساب ملوك رستمدار

ملك گیومرث بن بیستون بن گشتهم بن تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو بن شهراکیم ابن نماور بن(۱) شهریار بن باحرب بن زرّین کمر بن فرامرز بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون بن قارن بن سهراب بن نماور (۱) بن بادوسپان بن خورزاد بن بادوسپان بن جیل بن جیلانشاه بن فیروزشاه بن نرسی بن جاماسب بن فیروز بن یزدجرد ابن بهرام بن یزدجرد بن شاپور بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن بابك بن ساسان بن ده افریدبن مهرماه بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن کیا وجان بن کیانوش بن کیا پشین بن کیقبادبن زاب بن شاه فیروز بن بودنایی بن ناسور ابن نوذر بن منوچهر بن ایرج بن شاه افریدون بن شاه آبتین بن همایون بن جمشیدبن طهمورث بن ویجهان بن کهورکهدبن هورکهد بن هوشنگ بن فرواك بن سیامك بن مشی بن گیومرث بن ابوالبشر آدم صفی الله علیه السلام .

در ذکر اولاد ملوك وحکام و چگونگی آن

ابتدای ایالت ملك گیومرث درسال هشتصد و هشت که تاریخ وفات امیر تیمور گورکان است وفاتش درر جب سال هشتصد وپنجاه برای اطلاع به سایرین رجوع به تاریخ طبرستان شود .

در ذکر احوال قارن وندان و چگونگی آن

قارن نام بعنایت خسروانه حاکم کوهستان طبرستان شد . و او را اصفهبد

۱ ـ ناماور : تاریخ رویان

مازندران می‌خواندند . وآن کوهستان را اکنون **کوه قارن** می‌خوانند. بعد از او مدتی اولاد او درآن‌کوهستان حاکم بودند ، اما در همه ابواب اولاد باوند را مهتر خود می‌دانستند ، تا قارن وفات یافت،واورا پسری بود **الندا** وازاو پسری در وجود آمد **سوخرا** نام، وبعدازسوخرا اصفهبد **وندادهرمزد**مپتراقوام **قارن وندان** بود !و او مردی بود به‌خصلت‌های نیك‌آراسته ، ودرآن ایام نایبان خلیفه درطبرستان تسلّطی تمام داشتند ، وتمام ولایت مذکوره ازظلم وجور نایبان خلیفه به‌جان گرفتار شده بودند. نزد **وندادهرمزد** رفتندکه اگر خروج می‌کنی وبدان مردانگی قیام می‌نمایی ما همه به جهت توجان فدا می‌کنیم ، تاشایدازظلم این جماعت خلاص یابیم وتونیز به‌ملك‌موروثی‌پدر خود متمکّن گردی .

وندادهرمزد فرمود اول با اصفهبد شروین باوند باید مشورت‌کرد . چون با او مشورت‌کردند ، اوصلاح دانست وبا اوعهد ومیثاق نمودند و با استندار شهریاربن بادوسپان‌گاوپاره‌ــ که به‌قلعهٔ‌کلاربود ورویان‌را به‌تصرّف‌داشت ــ هم‌گرویدند،ومجموع یك دل ویك زبان گشتند ؛ واز تمامی اهل طبرستان ورویان به‌خفیه بیعت‌گرفتند و روزی را برای‌کشتن نایب خلیفه تعیّن‌کردند .

روز موعود هرمزد نایب خلیفه را سپاهیان او بزد واصحاب خلیفه را درشهر و بازار ومسجد وحمام وخانقاه وهرجاکه می‌یافتد می‌کشتند.زنان طبرستان‌که شوهر از مردم خلیفه‌کرده بودند شوهرهای خودرا می‌گرفتند وبه‌مازندرانیان می‌سپردند وآنها را می‌کشتند.ازحدّ تمیشه تا به‌گیلان یك روز دمار ازروزگارآنها برآوردند .

دراین وقت **عمربن العلاء** در رویان باشش‌هزار مرد می‌بود ، ودرگیلان‌آباد **نصربـن عمران** با پانصد مرد نشسته بود ، و **عمربن نهران** با پانصدمرد دیگردر بهرام‌آباد ساکن بود ، و **علی بن حسان** با پانصد مرد دیگر در ولاشجرد می‌بود و **سعید بن دعلج** بایك‌هزارمرد درسعیدآباد بود،**وفضل بن‌سهل ذوالریاستین** باپانصد مرد در چالوس متمکّن بود ، و **خرم السعدی** با پانصد مرد در کلارستاق بود ،که اول دیلمان است این جمله را یك‌روز در رویان از میان برداشتند !

اصفهبد شروین باوند به‌پادشاهی‌موصوف شد. ونداد هرمزد صاحب‌الجیش گشت. ودراین ایام خلیفه مهدی‌بود. چون خبر این واقعه بشنید **سالم‌فرغانی** که به شیطان فرغانی اشتهار داشت ودرعرب وعجم به شمشیر وشجاعت معروف‌ومشهوربود با عساکر بی‌شمار بطبرستان فرستادند . ونداد هرمزد بصحرای **اهلم** با او مصاف‌داد. سالم تبرزینی به ونداد حواله‌کرد . اوسپر برسرکشید وخودراازآن ضربت حفظ‌کرد.

هرمزد را اسپی بود نامی بازین مرصع به‌نزد خودآورده‌گفت : «ای یاران ! این اسب و زمین مال‌کسی است‌که سالم را نزد من‌آورد . »کسی جواب نداد ! سه مرتبه این حرف را تکرارکرد.هیچ کس جواب نداد . بالاخره پسر ونداد موسوم به **ونداد ایزد** نزد پدرآمد ، وگفت : « من می‌روم » پدرگفت:کار تونیست ، مرو.پسر رواند شد . ونداد ایزدرا خالی بود ، **قوهیار** نام با او فرستاد تا محافظت ومعاونت اونماید . چون برفتند ، درآن ناحیه گاوبانی بود **اردشیرك ماپلورج** نام . او را برای راه نمایی همراه بردند . اردشیرك از بی راهه ایشان را بدرسالم برد . چون سالم‌آواز لشکر بشنید در حال سوارشد وروی بهونداد نهاد . قوهیار بانگ‌برزد: مترس ! نیزهٔ اورا با سپردکن وچون‌درگذرد با شمشیردمار ازاو برآر ! ایزدهمچنان کرد وشمشیر برمیان سالم‌زد وازاسب انداخت . چون سالم بقتل‌آمد و اعادی منهزم گشتند ، فوراً سواری را نزدپدر فرستاد . ونداد هرمزد چون ازدورسوارراپدیدملول گشت . چون سوار رسید وخبر فتح رسانید ، مسرور وشادمان‌گشت .

چون این خبر بخلیفه رسید ، **فراشه** نام امیری را باده هزار روانه‌گردانید. فراشه به راه‌آرم بطبرستان‌آمد . ونداد باصفهبد شروین ملك‌الجبال پیوست وباهم قرارگذاردند ،که هیچ‌کس جلو فراشه نرود ، تا او دلیرگردد . بمحض اینکه‌نزدیك شدند ؛ ونداد هرمزد واصفهبدشروین چهارصد نفرمرد خود را برداشته‌برابرباستادند. چون فراشه با لشکر خود رسید اصفهبدو ونداد هرمزد روی به‌گریز نهادند . لشکر خصم درعقب تاخت . یك مرتبه یك دسته ازلشکرطبرستان که درکمین‌نشسته بود از عقب سربرفراشه ولشکر اوحمله‌کرده وفراشه را دستگیرکردند و فوراً گردن بزدند

و بسیاری از لشکر اورا بکشتند .

ز بس کشته افتاد در شهر و دشت فلك گفت بس کن که از حدّ گذشت

بعد ازمدّتی خلیفه **روح بن حاتم** را به‌طبرستان فرستاد واومردی ظالم و متعذرمی‌بود ازآن سبب معزول گشت. بعد از او**خالدبن برمك**را بفرستادند . با اصفهبدصلح کردو کوهستان‌را به‌او واگذارکرد. بعدازمدّتی اوراعزل کردند ، و **قسم بن سنان**را بفرستادند، وبعداز او **یزیدبن‌مزید** و **حسن‌قحطبه** را بفرستادند ، واین جمله با اصفهبد به‌صلح بودند ، بعدازآن خلیفه پسرخود **هادی** را به‌گرگـان فرستاد . ونداد هرمزد بـا او پیوست و به‌بغداد رفت وملازم درگاه شد . همچنان ملازم بود تا **مهدی** بمرد و هادی خلیفه شد . ونداد‌هرمزدرا برادری بود **ونداداسفان** نام ، نایب خلیفه را در طبرستان گردن زد . خلیفه خواست درعوض ونداد هرمزد را بکشد . ونداد‌نزد خلیفه فرستاد که برادرمن دشمن من است این کارکردکه مرا بکشی.اگرخلیفه‌مرا بفرستدسر برادررا بیاورم ! اورا سوگند داد و خلعت بپخشید ، و به‌طبرستان فرستاد . چون به مازندران آمد،تمرّد نمود . قضا رایك شب‌هادی‌راوعدهٔحق در رسید و **هارون‌الرشید** به‌خلافت بنشست و **مأمون** ازمادر بزاد .

هارون الرشید از اصفهبد شروین‌که ملك‌الجبال بود پسرابوالملوك شهریار را به‌نوا بستاندواز ونداد‌هرمزد ، قارن راکه پسرش بود به‌نوا قبول فرمود ، وچون‌خلیفه به‌خراسان آمد فرزندان هردو اصفهبد را نزد پدران ایشان روانه کرد و او به‌طوس رفت و آنجـا وفات کرد . بعداز مدتی مـأمون الرشید املاك چندی را خواست در مازندران بخرد. اصفهبد جواب دادکه:املاك نمی‌فروشیم ونزدما ملك فروختن عادتی است شنیع. چون مأمون به ری رسید ، اصفهبد به‌دیدن اورفت .

بعداز چند روز مأمون الرشید ازاصفهبد بازدیدکرد . درآن موقع سیصد پاره ده ازکوه ودشت هدیه‌کرد وقبالهٔ هبت نوشت ،آن املاك را مأمونی می‌خوانند .

ونداد‌هرمزد در عهد مأمون درگذشت . مأمون در عهد خود اول **سلیمان بن**

منصور رابه‌نیابت خودبه‌طبرستان فرستاد، بعداز هشت ماه اورا عزل‌کرد و **هانی‌بن هانی** را بفرستاد واو مردی بودصالح با اصفهبدان به‌صلح می‌بود . بعدازآن**عبدالله‌بن قحطبه** را بفرستاد واو بانی مسجد جامع‌آمل‌است . بعداز او**سعیدبن‌مسلم‌بن قتیبه** را بفرستاد وازجملهٔ اکابرعرب بود، و اوشش ماه والی مازندران بود. بعد **مثنی‌بن حجّاج** را بفرستادند ، یك سال وچهار ماه اونیز حکومت‌کرد .

قبل‌از مثنی‌بن‌حجاج ،**عبدالله پسر عبدالعزیز حماد** والی بود نه‌ماه‌حکومت داشت. بعداز مثنی‌بن‌حجّاج ، **عبدالملك قعقاع** را بفرستادند.یك سال‌حاکم بود، وعمارت‌حصارآمل را اوکرد ، وآن عمارت را **مازیار** خراب‌کرد . بعداز او**عبدالله ابن‌حازم**را فرستادند واودرآمل،سرا و خانه‌ساخت و **حازمه‌کوی** درآمل بدومنسوب است ودرعهد عبدالله بن حازم مردم چالوس خروج‌کردند وسالم نامراکه مردم حازم بود و به‌لقب **سیاه‌مرد** می‌گفتند ازآن ولایت براندند وبادیالم درساختند و عهدکردند که‌کسانی خلیفه را نبینند .

چون ونداد‌هرمزد ازاین سرای فانی رحلت کرد ، **اصفهبد قارن بن ونداد هرمزد** به جـای پدر بنشست . واصفهبد شروین در گذشت ، و از او پسری مـاند **مازیار** نام .

قصهٔ اصفهبد مازیار بن قارن

مازیار به‌جـای پدر بنشست واو مردی شجاع و دلاور بود . مدتی بگذشت . اصفهبد شهریار باوند در ولایت او توقع‌کرد . پیوسته مزاحم احوال می‌گشت.تمامت ولایت مازیار بدست وی‌افتاد به‌نزدعموپسر(۱)خود ونداد امیدبن ونداد اسفان رفت. اصفهبد بفرستادکه مازیار را می‌باید سپردن.چون چاره نداشت مازیار رابندکرده‌نزد اصفهبد فرستاد . او از بند اصفهبد بگریخت .وبه‌عراق رفت وازآنجابه بغداد رفت و

۱ـ چنین است در اصل .

به **مأمون** پیوست واسلام قبول کرد تاشهریار باوند درطبرستان بگذشت .

مأمون ولایت کوهستان را به مـازیار داد و او را **به‌موسی بن خفص** که در مازندران نایب بود سفارش کرد . مازیار به‌کوهستان شد وشاپور راکه حاکم کوهستان بود به‌حیلهٔ تمام بدست آورد وهلاک کرد وچهارسال حکومت کوهستان کرد تا موسی بن خفص بمرد ، مازیار تمامت حاکم شد .

آل باوند با مازیار به‌خصومت برخاستند مردم طبرستان شکایت ظلم مـازیار به خلیفه گفتند . خلیفه منشور فرستادکه مازیار حاضر شود . اوتعلّل نمود ، وازآمل به‌رویان آمد وازمعارف آنجا نوابستد وبا مردم ظلم وتعدّی زیادکرد ، تا ازدارالخلافه امیری که مربّی مازیار بود خادم خاص خود را به‌طبرستان فرستاده مازیار در رویان و مازندران جمعیّت جمع کرد وفرمود اتباع خلیفه را بیارند.ازایشان احترام زیاد کرد. قاضی آمل ورویان رارواندهٔ دارالخلافه کرد . قضاة چون بدخدمت خلیفه رسیدند ازایشان حال مازیار را پرسید . درظاهر اسلام او را عرضه داشتند ، درپنهان قاضی آمل نزد **یحیی اکثم**-که قاضی بغدادبود-برفت وخبث عقیدت وکفرمازیار وظلم اورا تقریر کرده گفت: برهمان آیین آتش‌پرستی است . قاضی این سخن به‌خلیفه گفت:چون خلیفه بـه‌غزو روم می‌رفت وعده داد کـه بعد از ختم کار روم تکلیف او را معیّن خواهدکرد .

قاضی آمل گفت : اگر مارا تدبیری رسد عمل کنیم ؟ خلیفه جواب داد :شاید ! بعدازآنکه‌قاضی به‌آمل آمدومازیار خبرخلیفه شنیدکه به‌طرف روم رفته است ، مانند سبع ضارّی در افتاد ، و هر چـه از دستش برآمد از بدی وظلم در بارهٔ مردم به‌جای آورد .

مردم آمل در رویان با هم اتفاق کردندونزد **محمدبن موسی** -که‌نایب خلیفه بود-رفتند، تا هرکجاکه نایب مازیار را دریافتند بکشتند.قاضی رویان آنچه ازقاضی آمل شنیده بود ، به مازیارگفت . مازیار بترسید ونزد خلیفه فرستاد به دروغ ، که

محمدبن موسی خلع طاعت‌کرد ، و با **علویان** بساخت ، ومن باوی مقاومت می‌کنم‌و براثر،خبر فتح خواهم فرستاد.ومدت هشت مـاه آمل را حصار داد و ولایت‌را به‌کلّی خراب‌کرد، و **خلیل وندادسفان** و **ابواحمد قاضی** را بگرفت وبکشت .ومحمدبن موسی را دربندگذاشت و بدرودبست فرستاد،وحصارهای آمل وسایر را بدکلی خراب کرد . چون شهربندآمل‌را خراب می‌کردند ، درسردروازه **بستوقه‌یی** یافتد ،ولوحی نوشته‌کـه : « هرکس بدی‌کند سالی واسر نبرد ! » همچنان بودکـه سال واسر نشده مازیار را بقتل‌آوردند !

چون مأمون بگذشت وبرادر او**معتصم** بخلافت بنشست ، اهل‌آمل باتفاق **ابوالقاسم هرون بن‌محمد** قصه را بمعتصم نوشتند. چون خلیفه ازحال مازیارخبر یافت **عبدالله طاهر** را نامه نوشت‌که بطبرستان رود . عبدالله‌طاهر عمّ خود **حسن ابن‌حسین**را نزد خلیفه فرستاد به درخواست آنکه از جانب عراق او را مدد دهند ، **محمد بن ابراهیم** رابالشکرعراق همراه عمّ اوعبدالله‌گیل دارند . چون بمازندران رسیدندکوهستانات را لشکر عبدالله فروگرفته بود . چون هردولشکر بهم رسیدند، صفها آراستند وبرسرمازیارتاختند . بعدازجنگ وجدال سخت،مازیار راگرفتدرقید آوردند عبدالله طاهراورا بطرف بغداد روانه داشت .

روزی در بین راه به موکّلان‌گفت : مرا خربزه‌آرزومی‌کند . بعبدالله‌گفتند. مازیار را درمجلس خود خواند و خربزه زیاد پیش اوگذارد . درضمن به اوگفت : پادشاه رحیم است ، من شفیع‌تومی‌شوم تا ازتقصیر توبگذرد . مازیارگفت : انشاءالله عذرتو خواسته شود. عبدالله راعجب‌آمدکه بچطمع‌عذرمن می‌خواهد !گفت : بساط شراب‌گستردند ، کاسه‌هاگران بدوپیمود، تا مست ولایعقل شد . عبدالله ازاو پرسید : امروز بدلفظ شما رفت‌که عذر توبخواهم ، اگر مرا مستظهرگردانی ، نشاط افزون‌تر خواهد شد . مـازیارگفت : روزی چند دیگرترا معلوم‌گردد.عبدالله الحاح نمود و سوگند یادکرد .

مازیار سرپوش ازسرّخود برداشت ، وگفت : من و **افشین و حیدربن کاوس**

و **بابك** با یکدیگر ازدیر عهد کردیم که دولت ازعرب بستانیم ، و به‌خاندان کسری نقل کنیم، پریروز درفلان محلّ قاصدافشین رسیدکه درفلان روز معتصم‌را با فرزندان که **متوکل و واثق** اند به‌مهمانی به‌خانهٔ خودمی‌برم وهلاك می‌کنم! عبدالله اورا به‌حالت مستی بگذارد ، واحوال را نزد خلیفه معتصم بنوشت . چون نوشته به‌خلیفه رسید ، درآن روزکه‌افشین یراق مهمانی‌کرده بود وخلیفه رادعوت‌کرده‌بودمعتصم‌گفت:متوکل و واثق خستگی دارند ، اما من می‌آیم . باپنجاه سوار برفت . افشین سرای آراسته وچندین غلامان سیاه مکمّل‌درخانه پنهان‌کرده ، تاچون معتصم‌بنشیند از اطراف در آیند واورا هلاك‌کنند.معتصم چون به‌درسرای رسید.افشین‌گفت : **تَقَدَّمْ یاسَیِّدی**!معتصم توقف‌کرد ، ویکی دو نفر را مقدّم برخود داخل به‌سرای‌کرد. چون معتصم خواست داخل شود، یکی‌ازهندوها عطسه‌یی بزد.معتصم راآن سخن تحقیق شد ، فوراً در را بازکرد، و ریش افشین را بگرفت وفریادزد :**اَلنَّهْب !اَلنَّهْب !** هندوهاداخل شدند، خلیفه بفرمود تا سرای را آتش زدند وافشین را بند برنهادند . **بیت** :

زود بگیرد نمك دیدهٔ آن‌کس‌که او نان‌ونمك‌را بخورد باز نمکدان‌شکست

بعد خلیفه‌حکم‌کرد ، مازیار رابیاوردند.آن‌وقت‌قُضاة وفقهاء وصلحاء راحاضر نمود وبه‌حکم‌شرع هردو را بکشت وحکومت خانوادهٔ قارن وندان به‌مازیار ختم‌شد. حضرت می‌فرماید : **یَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَی الظّالِمِ اَشَدُّ مِنْ یَوْمِ الظّالِمِ عَلَی الْمَظْلُومِ** این به‌نهایت می‌رسدوآن را غایت پدید نیست . **بیت** :

مکن تا توانی ستم باکسی ستم‌گر نماند بدگیتی بسی

نسب ایشان بدین موجب است :

مازیار بن **قارن** بن **ونداهرمزد** بن **سوخرای** بن **النداى** بن **قارن** بن **سوخرا**.

ونداد هرمزد را دو پسر بود : یکی ونداد یزدکه قاتل سالم است ، ودیگری را **ونداد امید** نام بودکه پدر **مضمغان**است وپدر ونداد امید را که سوخرا است‌فرزند دیگر بود : **ونداد اسفان** نام و سوخرا از اولاد**قارن‌رزم‌زن** است‌که‌پسر کاوهٔ آهنگر

اصفهانی بود .

بعداز قتل مازیار پسرعبدالله طاهررا به‌حکومت طبرستان فرستادندکه یك‌سال وسه ماه حکومت‌کرد تا پدرش در خراسان درگذشت . خود عبدالله برای حکومت خراسان رفت و محمد برادرش را به جای خود در طبرستان نصب‌کرد. بعد از مدتی برادر دیگر او **سلیمان** نام بیامد و والی طبرستان‌شد و محمد به‌بغداد رفت . بعداز مدتی اوراهم عزل‌کردند ومحمدبن اوس را بفرستادند .

محمداوس پسرخود احمد را به‌چالوس بنشاند و کالار را نیز بدوسپرد وخود بدرویان‌بنشست ، وظلمی قوی‌آغازکرد . سالی سه خراج در رویان می‌ستاندی. یکی برای محمدبن‌اوس ، ویکی برای پسرش ، ویکی برای‌مجوسی وزیرش،تامعتصم‌خلیفه بگذشت ، ومتوکّل به‌جای او بنشست ، و او مردی بدسیرت بود . خاصه‌باآل‌رسول . وزیری داشت خارجی‌مذهب . همیشه برسفك‌دماء آل رسول او را تحریص‌می‌نمود . متوکل شب وروز مشغول شُرب‌خمر بود . وبیشتراوقات مست بودی ، وفجورش ازحدّ متجاوز بود . واواست‌که مشهد **مولانا حسین بن علی** علیه‌السلام را خراب‌کرد . وآب‌در بست . آب به نزدیك روضهٔ **حسین** علیه‌السلام رسید وبازایستاد وآن مقدار از زمین دور مرقدمطهرّ راـ‌که‌آب‌فرانگرفته‌بود ـ **حایر** خواندند ، ودردور منتصر خلیفه‌که‌دعوی تشیّع‌کردی و **الداعی محمد بن‌زید** در طبرستان جهت‌آن مال فرستاد وعمارت‌مشهد فرمود ، و امیرعزّالدّوله آل‌بویه مشهد مبارك **حضرت‌امیر** علیه‌السلام را درنجف ، ومشهد **حضرت سیدالشهداء** علیه‌السلام را درکربلا ، و مشهد**حضرت موسی وجواد** علیهماالسلام را در کاظمین ؛ و مشهد **حضرت عسکری** علیه‌السلام را در سرمن‌رآی عمارت بسیارفرمود و بردرحرم مطهرحضرت امیر علیه‌السلام نام خودرا نوشت ودرآنجا ثبت‌کرد : **وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ**(۱)و **ناصر** خلیفه و پسرش مستنصرامامی بوده‌اند ، وقاتل‌امام علی‌بن محمدتقی ،متوکل است .

۱ـ قرآن :سورهٔ۱۸ (الکهف)آیه ۱۸ مکیة

شرح واقعه بدین موجب است :

روزی متوکل ،حضرت علی بن محمد تقی الهادی العسکری را حاضر کرد ، و برابر خود بربالشی بنشاند ، پس در اثنای محاوره روی به علی بن محمد الندیم کرد وازاو پرسیدکه : شاعرترین اهل روزگار کیست ؟ جواب دادکه : **بُحتُری**. پرسید: بعدازاو؟ گفت: **عُبَیدك** ولد مروان بن **ابی حفصة**.

بعدازآن روی به امام علی بن محمد الهادی کرد وگفت : یابن عمّ الامام! شاعرترین کسی دراین عصر کیست؟ حضرت فرمود : **علی بن محمد الکوفی**. متوکل گفت: ازسخنان او درنظر مبارك هست ؟ فرمودکه: آری. گفت :چه می گوید ؟ گفت: می گوید:

لقد فاخرتنامن قریش عصابة ببسط حدود وامتداد الأصابع

و انـاسلونـا والشهید بفضلنا علیهم جهیر الصوت فی کل جامع

بـان رسول الله لاشك جـدنـا و نحن بنوه کـالنجوم الطـوالع

متوکل گفت : « ومانداء الصوامع، یابن عم؟» امام فرمودکه : **اَشْهَدُاَنْ لااِلٰهَ اِلّا اللهِ واَشْهَدُاَنّ مُحَمّداً رَسُولُ اللهِ ، وَاَشْهَدُاَنّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللهِ .**

متوکل چون این سخن بشنید بدین سبب کینه در دل بگرفت تا وقتی که گفت او را زهردادند .

بعدازمتوکل، منتصر به خلافت بنشست و **مستعین** به بغداد گریخت ، ترکان مستولی شدند وخزانهٔ عامره را به تاراج بردند و کارخلافت به آخررسید و در این عصرداعی به طبرستان خروج کرد وکیفیت آن ذکر خواهد رفت .

در ذکر احوال وشمگیر که از نتیجهٔ ارغش وهادان اند

که به روزگارشاه کیخسروایالت جیلانات بدومفوض می بود

و اولاد ایشان دایم الاوقات درجیلان بودند . بعضی ازمان حکومت را از

ایشان می‌ستانیدند ، ولیکن غالب بلکه دایم ، خانوادهٔ قدیم ومهتر وسرافراز بودند. وبه‌روزگار **مرداویج بن‌زیار** درسنهٔ‌سیصدودوازده‌چون‌سیدابوالقاسم‌الداعی‌ولدالداعی ناصرالکبیر وفات‌یافت‌وبرادرزادهٔ او**ابوعلی الناصر** جلوس نمود **ماکان‌کاکی**(۱)را که سیدابوالقاسم‌نایب‌گرگان‌ساخته بود بعداز وفات سیدخیال‌حکومت دردماغ‌مستولی شد ، اسمعیل‌نام طفلی راکه ازسید ابوالقاسم مانده بود به‌پادشاهی برداشته با اوبیعت کرد . اهالی ، ملك واورا خلاص‌کرد وسید ابوعلی را به‌مکر بگرفت ودربند کردتا چون سید ابوعلی از بند خلاص یافت با ماکان چند نوبت محاربه کرد تا وقتی که ابوعلی وفات کرد و برادر او سید ابو جعفر الداعی را بنشانیدند . اما ماکان را استیلای تام می‌بود .

وچون‌کار داعیان درتراجع بود، بزرگان‌گیلان ودیلمستان هریکی‌سربرآوردند وطرفی بدست‌آوردند ودعوی حکومت کردند . مقدم ایشان **ماکان بن‌کاکی** بود . با سیدابوجعفرخلاف‌کرد ، و **اسفار بن شیرویه** که یکی ازارکان دولت داعی بود ، ازاو برگشته به‌گرگان رفت . داعی ، علی‌بن خورشید را به‌ساری فرستاد. بعدازماهی اسفار به‌ساری‌آمد ، و علی‌بن خورشید را گرفته بندنهاد ، وخود به‌حکومت بنشست تا ماکان باداعی صلح‌کرد وهردو باهم بساری‌آمدند . اسفار ازایشان بگریخت.چون مدتی بگذشت باز ماکان خلاف‌کرد . داعی به‌جیلان رفت ، **و اصفهبد شروین** بن رستم باوند با داعی همراه بود . اسفار دیگرباره لشکرجمع‌کرد وباهفت هزار ترك و گیل به‌آمل‌آمدند . ماکان سه روز به در شهرجنگ کرد تا **رشامرج** دیلمی با لشکر بمدد ماکان برسید. روزچهارم اسفار منهزم‌گشت ، وتا به‌ساری ماکان به‌عقب اوبراند واسفار به‌گرگان رفت .ماکان عزم استرابادکرد نزد **ابوبکر بن‌الیسع** صاحب‌الجیش نصربن احمد سامـانی به‌خراسان رفت. ماکان بساری‌آمد واین واقعه درسال سیصد و پانزده بود .

صاحب‌الجیش چند نوبت نزد داعی فرستادکه : می‌باید بیایی‌که‌باتوبیعت‌کنیم.

۱ ـ دراصل : ماکان‌کی .

داعی باجملهٔ گیل ودیلم واصفهبد شروین به‌آمل آمدند وماکان ایشان‌را استقبال کرد ، وبه‌اتفاق به‌ساری آمدند. اسفار چون به‌ابوبکر رسیده بود ، هم درآن عن‌قریب ابوبکر نماند . لشکر اونیز با اسفار بیعت‌کردند ، تا ممالك خراسان اورا مسلّم شد . چون این خبر به‌نصربن احمد رسید ، قاصدی را با تشریف نزد او فرستاد ، واسفار را دل قوی‌گشت . ماکان وداعی‌که اتفاق‌کرده بودند لشکر بری بردند ، وبر **محمد بن صعلوك** که والی ری بود تاختند . چون خبر غیبت ایشان به‌اسفار رسید با لشکر خراسان عزیمت طبرستان کرد و **ابوالحجّاج مرداویج بن زیار** که مهتر برادر وشمگیر بود و با **قراتکین سامانی** به نوکری همراه بود ، از او دستوری‌خواست‌که به‌طبرستان رود . باخیل وحشم خود به‌اسفار پیوستند . چون به همدیگر پیوستند از گرگان به‌اتفاق به‌ساری آمدند .

ماکان و داعی را خبرشد.ماکان به داعی‌گفت: تو به ری بنشین تا من بروم و ایشان راگوشمال بدهم . داعی قبول‌کرد وبا پانصد سوار به‌آمل رفت . اسفار رامعلوم شد ،که **ماکان** به‌ری می‌باشد ، وداعی ضعیف الحال است. به‌آمل تاخت‌آورد ،وداعی به‌در شهر مصاف داد . مردم ازاوبرگشتند . داعی‌با خاصّان خود برگردید ، که به‌شهر آید . مقدّم لشکراسفار مرداویج بن زیار بود. به‌محلّهٔ علی‌آباد برسرپل به داعی‌رسید وژوبین برپشت اوزد واورا ازپشت اسب انداخت وبه‌درجهٔ شهادت رسانید ، واسفاررا طبرستان مسلّم شد . عمّال به‌هرموضع نصب نمود.

چون عدد لشکرزیاده شد ، اسفار بری رفت وباماکان مصاف داد.ماکان منهزم شد وبه‌طبرستان‌آمد . اسفار به‌ری چندان بنشست‌که لشکر را مواجب داد وباز به‌طبرستان آمد . ماکان ازاو بگریخت وبه‌دیلمستان شد ، ولشکر جمع کرد . اسفار نزد او رسول فرستاد وقرارنهادکه‌آمل ماکان را باشد تا اومتعرّض سایرولایات نشود ، و**آگوش** نام ترك نایب اسفار در ری بود.ظلم‌وتعدّی زیاد باخلایق نموده بود .اسفار قصد اوکرد وآگوش فرارنمودوبه‌قم رفت .اسفار فرمود تا مرداویج تاخت‌کند وآگوش

هم از آنجا بگریخت و بداصفهان رفت .مرداویج بازآمد

دراین وقت **خلیفه المقتدر بالله** بود . لشکر به ری فرستاد ، و اسفار مصاف داد و ایشان را بکشت . ماکان چون به‌آمل آمد به‌عهد وفا نکرد . جمله طبرستان را بـه دست گـرفت و **حسن فیروزان** را به نیابت بنشاند ، وخود به گرگان رفت وازگرگان به‌نیشابورشد ، وملك الجبال اصفهبد شروین با او همراه بود ، به‌خراسان ماکان را حربها دست داد ، وچند نوبت حرب نمود ، عاقبت اورا به‌قتل‌آوردند.چون خبرهلاك‌او به‌آمل‌رسید،حسن‌فیروزان به‌پادشاهی‌بنشست ، وچنداوقات درآمل بود ،تا **ابو علی بن اسفهانی** (۱) د **ابوموسی** که هردوصاحب ماکان بودند، دست‌کشیدند ولشکرهای پریشان جمع شدند ، وحسن فیروزان را از ولایت به‌درکردند واز آنجا به‌دیلمان افتاد .

اسفار ازری بدقزوین رفت‌که اهالی قزوین غوغاکرده می‌خواستنداورا نپذیرند بدان سبب‌بسیاری را بکشت ، وشهرو ولایت‌قزوین را خراب‌کرد . ودرآن وقت میان مرداویج واسفارسخن درمیان‌آمد تامرداویج‌بیعت ازمردم بستاندوازقزوین به زنجان شد . واز آنجا لشکر جمع کرد و ناگاه تاخت به قزوین برد . اسفارازاو بگریخت و به ری آمد و از آنجا به قومش (۲) رفت که لشکر در دنبال می‌رفتند واز آنجا به‌راه قهستان به‌طبس افتاد . واین درزمانی بودکه‌ماکان درخراسان نشسته بود. ماکان چون ازاین حال واقف‌گشت براوتاخت.اسفار ازماکان بگریخت و خواست که خود را به‌قلعهٔ‌الموت اندازد ، مرداویج را خبرکردندولشکرخودرا به‌چهار جای‌کمین کرد . اسفاررا به‌طالقان بگرفتند وگردن بزدند واین واقعه درسال سیصد ونوزده‌بود.

مرداویج بن زیار بعدازاسفار،فارغ‌به ری بنشست،وماکان ازخراسان‌به‌طبرستان آمد وبا اوصلح‌کرد وبه‌گرگان رفت . مرداویج را به‌راه‌گیلان بدقزوین فرستادند . و ابوناصر را به‌ری‌آوردند . وخواست‌که به‌طبرستان‌آید . ماکان به‌آمل‌آمد.ومرداویج

۱ــ چنین است دراصل .

۲ــ **قومش و قومس** به‌هردوصورت دراین‌کتاب آمده است .

ناصر را بهراه لارجان روانه کرد ، واو بدراه دماوند برفت . ماکان بهراه والارود (۱) پیش بازآمد وناصر ازاو هزیمت کرد وبسیاری ازلشکر اورا بکشت . مرداویج چون این خبر بشنیدازدماوند بازگردید وبهری شد . دراین وقت پسران بویه **:عمادالدوله، ورکن الدوله ، ومعزّالدوله** خروج کرده بودند ، وکرمان وفارس را به تصرّف در آوردند . و ابتدای جهانگیری کردند . نسب بویه بدین موجب است :

بویه بن فنّا خسروبن تمام بن کوهی بن شیره زیل بن شیرانشاه بن سیستان بن سیس جرد بن شیره زیادبن سناد بن بهرام گور .

چون آل بویه عزم گرفتن عراق کردند ، خبر به مرداویج رسید ، بهبلدهٔ اصفهان رفت تا تدارك این بکند . روزی در حمام اورا بغدرهلاك کردند ، **وشمگیر مازیار** برادرش در ری بود . لشکر بـا او بیعت کردند . چون ملك عراق او را مسلّم شد . **شیرج بن لیلی دلشکری دابوالقاسم** نام را بهطبرستان فرستاد.وماکان را ازطبرستان بهدرکرد. چون ماکان هلاك شد لشکراو با **ابراهیم گوشیار** بیعت کردند . امیروشمگیر از ری لشکر کشید و بهآمل وساری آمد .

ابراهیم گوشیار از گرگان بهخدمت اورسید . اورا از مهتری آن لشکرمعزول کرد . وشمگیر مدتها درساری بماند ، تادرآمل ابوعلی خلیفه ولشکرچهٔ بسررا ـ که غلامان او بودند ـ بکشتند . واین واقعه درمحرّم سنهٔ سیصد وبیست وپنج بود.وشمگیر بهنیشابور فرستاد وبامردم آن ولایت عهدکـرد ، ولشکر طبرستان را به **ابی داود اسفاهی دوست** داد که به **ابی موسی بن بهرام** که به دیلمستان خلاف کرده بود جنگ کند ؛ ودرآمل ابوجعفرمحمد نشسته بود . ابوداود بهآمل رفت ، وبهاتفاق ابو ـ جعفر بهحرب ابوموسی باعساکرزیاد رفتند . چون مصاف دادند ، شکست برابوموسی افتاد واورا ازآن ولایت اخراج کردند .

دیلمان و چالوس را امیر وشمگیر به احمد سالار داد ، وابوداود را در ساری بنشاند . درآن سال آب تجینه رود طغیان کرد واکثر ساری را خراب کرد . تادر محرّم

۱ ـ دراصل: «والاروز» .

سیصد و بیست و هشت نصر بن احمد سامانی ، ابوعلی بن احمد را به‌گرگان فرستاد و **ماکان بن ماکان** به‌وشمگیر استدعا ومعاونت نموده وشمگیر به‌ابی داود بن اسفاهی‌ـ دوست‌کس فرستاد تا اورا مدد دهد، وپیاپی‌از گیل ودیلم می‌فرستاد ومدّت هفت ماه‌در گرگان جنگ بود ، عاقبت ماکان بن ماکان به‌ستوه آمد ، شیرج‌بن لیلی را مدد باز فرستادندکه لشکرخراسان غالب شد . ماکان‌گرگان را بازگذاشت وبه‌طبرستان‌آمد،و صاحب الجیش ابوعلی‌گرگان را بگرفت وفتح نامه نزد نصربن‌احمد سامانی بنوشت . ماکان واسفاهی بدآمل‌آمدند وحال به‌امیروشمگیر عرض‌کردند .

در این وهله ازطرف اصفهان خبررسیدکه حسن بویه ازکرمان به ری‌می‌آید، وملك عراق می‌جوید. وشمگیر لشکر جرّار در حرکت آورد به دو منزلی ری به موضعی‌که **مشکو** می‌گویند به مقابلهٔ حسن بویه رسیدند،و به‌محاربه مشغول‌گشتند . بعداز دوساعت‌حسن بویه را بشکستند ودرعقب اوتا اصفهان براندند ، واکثر رامقیّد و مقتول ساختند. ودراین مصاف حاجب حسن بویه‌**شاوشتی** کشته‌آمد . وگیلاگوراکه حسن بویه گرفته داشت مردم و شمگیر باز گرفتند وبا بندی‌که داشت نزد وشمگیر آوردند ، خلاص فرمود داد . وچند روز بعداز ری به دماوند آمد وماکان‌کاکی را نزد خود خواند .

روز عـاشورا سنهٔ سیصد و بیست ونه ماکان بدو پیوست ؛ و او را حرمتی تمام داشت وبا تشریف ونواخت بازگردانید ،که به‌ساری رود.واز دماوند مراجعت نمود و به‌ری رفت ، وابوعلی صاحب‌الجیش از گرگان به دامغان‌آمد . تابه‌عراق رود و امیر وشمگیر ازری بازگشت وبه‌ویمهٔ دماوندآمد وبه‌نزد ماکان کس فرستاد تا بدو پیوندد. ماکان ابن‌عم خویش حسن فیروزان را به‌ساری بنشاندواونزد وشمگیر رفت‌وبه‌اسحق‌ـ آباد هردولشکر به‌هم رسیدند.روزپنجشنبه بیست‌ویکم‌ربیع‌الاول سنهٔ سیصدوبیست‌وسه صفها بیاراستند وحرب را آماده‌گشتند . صاحب الجیش اشارت‌کرد تا لشکرخراسان حمله به‌لشکروشمگیر بردند . وازهم بدریدند.وشمگیر هزیمت نمود.صاحب‌الجیش بالشکرخود حمله برماکان برد . ماکان ثبات قدم نموده هزار و چهارصد نفرازگیل‌و

دیلم که لشکر او بودند کشته گشتند ، و بیست نفر ترک به یك بار تیرها بماکان رسانیدند و اورا از اسب جدا کردند و بقتل آوردند ، و بسیار از معارف دیلم را محبوس کرده با سر ماکان بن ماکان به بخارا فرستاد .

وشمگیر منهزم گشته به لارجان رفت ، واز آنجا به آمل آمد . چون خبر قتل ماکان به حسن فیروزان رسید قبیلهٔ خودرا جمع کرده با وشمگیر یاغی شد که وشمگیر به سر ماکان رفت . واو را از دست بازداد . امیر وشمگیر چون چنان دید ، شیرج بن لیلی را به حرب حسن فیروزان به ساری فرستاد. حسن فیروزان بگریخت و به استراباد آمد . وشمگیر لشکر خود را آماده کرده ودرعقب حسن فیروزان به استراباد رفت. حسن فیروزان بگریخت و به عراق رفت و به صاحب الجیش پیوست . عراق مسخّر گشته بود . وشمگیر درگرگان مقام ساخت .

حسن فیروزان وصاحب الجیش با لشکر بسیار به طبرستان آمدند . وشمگیر ثبات نمودوازجای برنخاست . قضا را درآن میان خبر رسید که **نصر بن احمد** وفات کرد ، و **نوح بن نصر** به جای او بنشست صاحب الجیش همان روز باوشمگیر صلح کرد و برفت، وحسن فیروزان نیز همراه بود تا در میانهٔ راه بخارا فرصت یافت وصاحب الجیش را به مکر بکشت ، ورخت و بنهٔ اورا غارت کرد و بدگرگان آمد ! واین واقعه درسنهٔ سیصدو سی ویك بود .

امیر وشمگیر طبرستان را باسپاهی دوست سپرد ، وخود بری شد ، تادرهمین سال حسن بویه ازاصفهان بقزوین آمد ، وشمگیراز ری به مصاف او قیام کرد ، **شیر - مرد** نامی و **گردگیر** نامی - که ازاعیان لشکری او بودند - روز رزم ازاو برگشتندو به حسن بویه پیوستند . وشمگیر بترسید ومنهزم شد . وتا به طبرستان دنبال او رفتند و به هیچ جای مقام نکردند. حسن بویه ازعمال وشمگیر به شکنجه وزجر مال، طلب کرد .

چون وشمگیر به آمل رسید حسن فیروزان به موضعی - که **دولار** می خوانند - لشکر جمع کرد. وشمگیر لشکر کشیده آنجا رفت ، و حسن فیروزان به کنار دریا در بندی بساخت و باستاد . و شمگیر اسب در دریا انداخته بر ایشان حمله برد . وابوالقاسم

ابن‌ابوالحسن را بگرفت و گردن زد. حسن فیروزان از او بگریخت، و پناه با **مازیار بن جستان** کرد. وشمگیر به‌آمل آمد ومقام کرد. وحسن فیروزان ازآنجا به‌رویان آمد. وپناه به‌استندار برد. وچون‌وشمگیرخبریافت‌تاخت برسرایشان برد. حسن فیروزان به‌لارجان افتاده و از آنجاخبررسید، که حسن فیروزان به‌استرابادرفت وبه قلعهٔ‌کجین شد و بنشست.

وشمگیرازآمل روبه‌گرگان نهاد، وچون‌آنجا رسید، حسن بویه ازری به‌آمل آمد وازآمل به‌استرابادرفت. حسن فیروزان‌ازقلعهٔ‌کجین بزیرآمد وبدو پیوست وهر دو به‌گرگان‌رفتند، وباوشمگیر مصاف دادند، وهزیمت کردند تا وشمگیربه‌نیشابور افتاد، واصفهبدشهریار ملک‌الجبال پیش حسن‌بویه آمد وملک طبرستان را به‌او تسلیم نمود. حسن بویه، **علی‌بن‌کامه** راآنجاگذاشت وبه‌عراق رفت و به‌ری بنشست تا استندار ابوالفضل، ثایر علوی را بیاورد وبه‌چالوس بنشاند. مردم اوبراوجمع‌شدند. خبربه‌حسن بویه رسید. استندار ابوالفضل محمدبن‌الحسن‌المعروف به‌**ابن عمید** را با لشکربه‌آمل‌فرستاد تا علی‌بن‌کامه رامددکند، واستندار ابوالفضل‌وثایرعلوی وتمنجاده باآل بویه مصاف دادند، ولشکربویه را هزیمت دادند. وعلی بن کامه بگریخت و بری شد.

استندار ابوالفضل وثایر بالله علوی به‌آمل آمدند. ثایر به‌سرای‌سادات به‌**مُصَلّی** رفت واستندار به **خرمه زر** بالای‌آمل‌نزول‌کرد. بعداز مدتی نزاع مابین ایشان‌پیدا شد. استندار به‌ملک خود رفت وعلوی به‌گیلان رفت. حسن بویه، حسن‌فیروزان‌را لشکرداده به‌طبرستان‌فرستاد و دراثنای‌آن مادراو ـ که‌دری رنجور بود ـ وفات‌یافت. حسن‌بویه چنانکه‌رسم‌ملوک‌است اورادر تابوت نهاده‌به‌آمل فرستاد ودفن‌فرمود. جمله طبرستان به‌حکم حسن فیروزان درآمد، وابوجعفربرادر ماکان ثانی‌را به‌ساری‌بنشاند وخود به‌گرگان رفت.

وشمگیر ازنیشابور پیش‌پسر نوح فرستاد، وازاو مدد خواست. پسر نوح جمعی را به‌مدد او فرستاد. وشمگیر به‌گرگان آمد. حسن فیروزان شب بگریخت وتمام

لشکر او نزد وشمگیر شدند . حسن فیروزان به‌قلعهٔ کجین آمد . وشمگیر بر آن ولایت مستولی گشت ، و نواب به‌هر موضعی بنشاند . در تاریخ آل بویه نوشته‌اند که : در عراق وحجاز و نواحی شام ایشان مستولی بودند ، و پای ایشان به‌بغداد بود .

امیر حسن بویه که پدر عزالدّوله بود ، به نیابت برادر خود معزّالدوله بدری نشسته ملك عراق را در تصرف داشت . چون حال مراجعت وشمگیر اورا معلوم گشت، بالشکر عرب وعجم وتجمل شاهنشاهی روی به طبرستان نهاد به‌حیثیّتی که اهل ولایت هرگز چنان ندیده بودند ، وشمگیر از صلابت او بگریخت و به دیلمستان رفت و دیالمه از بیم آل بویه او را حمایت نکردند ، وقبول ننمودند . حسن بویه به‌چالوس رفت .

وشمگیر از دیلمان پناه‌بالثایر بالله برد ، واو را قبول فرمود ودر **هوسم** مقام داد . حسن بویه از چالوس بازگشت و به‌آمل آمد و یك‌ماه مقام کرد . خبر وفات برادرش علی بن بویه به‌و رسید. طبرستان را گذاشت و به‌عراق آمد . وشمگیر با ثایر بالله و بسیاری گیل ودیلم به‌آمل خرامید . وشمگیر به‌ولایت طبرستان نایبان خود فرستاد و اهل ولایت روبدو نهادند . ثایر را به‌آمل بگذاشت و او به‌گرگان رفت .

شیرج بن لیلی و وردانشاه دیلمی با ابوالحسن که برادر ناصر بود اتفاق کردند ، و **محمددهری** نیز از ثقات ثایر بود ، وهم با ایشان یار شده از نوکران ثایر بسیاری بکشتند . ثایر چون چنان دید از آمل به‌شب بگریخت و به دیلمان رفت. و آن جماعت شهر آمل را غارت کردند و همچنین مجادله بود تا به‌عهد رکن‌الدولهٔ دیلمی که بدری حاکم شده بود با وشمگیر خلاف کرد ولشکر به‌گرگان فرستاد. وشمگیر از او بگریخت واز راه نسا و باورد به مرو رفت .

منصور بن قراتکین که ازقبل نوح والی مرو بود ، به‌اتفاق به‌نیشابور آمدند ، و به‌محمد بن عبدالرزاق ـ که بر مخالفت نوح در نیشابور بود بتاختند او بگریخت و نزد حسن فیروزان به‌گرگان رفت. منصور و وشمگیر به‌طوس رفتند . وقلاع اورا بگرفتند و اولاد واحشام او را به‌بخارا فرستادند ، ودر شوال سال سیصد و سی و هفت به‌گرگان رفتند. پسر عبدالرزاق به‌ری نزد رکن‌الدوله رفت . و بعد از آن منصور باحسن فیروزان صلح کرد،

وبا وشمگیر خلاف کرده به‌نیشابور آمد. وشمگیر شکوه نزد امیر نوح فرستاد و به‌اندك مدت دراین‌اثنا منصوروفات‌کرد وابوعلی را سپهسالاری خراسان دادند . درسنهٔ‌سیصدو چهل ودو درنیشابورآمد ، و از آنجا باوشمگیر بری رفت وپنج ماه رکن الدوله را دربندان دادند . عاقبت ابوعلی بارکن‌الدوله‌صلح‌کرد بقراری‌که هرساله دویست‌هزار دینار زر از ری به‌بخارا فرستد .

این صلح نوح راناملایم بود.وشمگیر نیزشکایت فرستاد ونوح سپهسالاری از ابوعلی بستاند وبه **ابو سعید بکربن مالك**داد . باز رکن الدوله خلاف بسیار بنیاد کرد . ونام نوح را ازخطبه برداشت . نوح درسنهٔ سیصد وچهل و سه فرمان یافت . فرزند او **عبدالملك** به‌جای پدربنشست وبا ابوعلی همچنان بی‌عنایت بود.عبدالملك ابوسعید بکررا با لشکر تمام به‌نیشابور فرستاد . ابوعلی ازنیشابور بدامغان رفت . رکن الدوله چون خبرابوعلی بشنید ازراه **وناهزه‌کوه** به طبرستان آمد . وابو علی ازراه **شهریار کوه** بدو پیوست وباهم ملاقات‌کردند . رکن الدوله ابوعلی را نوازشها نمود ، وبرادر خود را به‌درگاه خلافت پناه فرستاد . والتماس خراسان‌کرد . کرد . ملتمس مبذول افتاد ، ونشان‌به‌اسم ابوعلی نافذ شد ، اما به‌حکم قضا ابوعلی‌در آن حالت وفات یافت . لشکرخراسان مراجعت‌کرده بدابوسعیدبن بکرپیوستند ، واو بدری‌آمد ، وشمگیر در خصومت بارکن‌الدوله مبالغه می‌کرد ، اما سود نداشت ، تا عبدالملك نوح نیز بگذشت، ومیان امراء واعیان خراسان نزاعها برخاست ومدت متمادی شد . وشمگیر درگرگان بود . با والی ری رکن‌الدوله منازعت می‌نمود ، و التجاء بدخاندان‌منصوربن نوح‌می‌برد . تاامیرمنصور به **محمد بن ابراهیم سیمجور** نامه نوشت‌که‌وشمگیر را معاونت نماید . چون رکن‌الدوله ازآن خبریافت به‌غایت مضطرب شد ، وبه بغداد وفارس فرستاد ، وازبرادر خود مدد خواست . درسنهٔ سیصدو پنجاه وشش‌ابوالحسن‌سیمجور ازخراسان‌به وشمگیرپیوست وعازم ری شد .

درگرگان روزی قضارا وشمگیرخواست‌که سوار اسب شود ، منجمان-چون‌روز نحس بود-منع‌کردند . او نیز توقّف کرد . اول شب همان روز برای تفریح بدطویله

رفت که روز نحس گذشته است . فرمود اسب سیاه خوبی را ـ که در آنجا بود ـ زین کرده برآن سوار شد . چون اندك راه برفت ، سخن منجمان بخاطر آورد ، باز گشت. قضاراگرازی ازمیان نی برخاست و برشکم اسب وشمگیر زد ودوپاره کرد. وشمگیراز اسب بیفتاد وازگوش و بینی اوخون روان شد وفرمان حق یافت ، واین واقعه درمحرم سیصد وپنجاه وهفت بود .

عروس ملك ، نکو روی دختری است ، ولی

وفا نمی‌کند این سست عهد با داماد

نه خود سریر سلیمان به باد رفتی و بس

که هرکجا که سریری‌است می‌رود بر باد

بعد از وفات وشمگیر ، بزرگان واعیان با پسراو **امیرقابوس بن‌وشمگیر** بیعت‌کردند ، و ابوالحسن‌سیمجور اورا معاونت نمود ، وبرادرش‌که بزرگتراز او بود **بیستون** نام بطبرستان بود ، چون خبر بدو رسیدبه‌گرگان‌آمد وبه‌سیمجور پیوست، وخیل وحشم ومعارف وشمگیر اغلب بدوپیوستند .

ابوالحسن سیمجور قابوس را تقویت می‌کرد. بیستون چون این حال‌مشاهده کرد ، ازسیمجور دستوری خواست‌که بطبرستان رود وازآنجاکارحشم راست‌کند ،و بری رود . چون نزد رکن‌الدوله کس فرستاد واورا اطاعت نمود ، وچون ابوالحسن دانست‌که‌کار نظام پذیرفت به‌نیشابور بازآمد . واین درسال سیصدوشصت بودکه‌رکن الدوله در ری‌فرمان یافت ، وپسران، هریکی ولایت‌را ـ که بدیشان نامزدکرده بود ـ متصرف‌شدند. مثل **عزّالدّوله فنّا خسرو** ـ که‌مهتر بود ـ درفارس‌بنشست. **مؤیّدالدّوله** در اصفهان بود ، **و فخر الدوله** درهمدان.اما فخرالدوله دخترزادهٔ حسن فیروزان بود عمّ دخترماکان ، وآن دوبرادر ازمادر دیگر بودند .

عزالدوله بدان‌قسمت راضی نبود.ازفارس لشکر به‌عراق‌آورد. چون فخرالدوله مقاومت نتوانست‌کرد ، بگریخت . به‌طبرستان‌آمد وبه‌گرگان رفت،وباشمس‌المعالی

امیرقابوس بن وشمگیر ملاقات کرد. واودر تعظیم وتکریم اوآنچه امکان داشت به تقدیم رسانید . عزالدوله ومؤیدالدوله نزد قابوس فرستادند ،که اورا نزد ما بفرست که ما یك ساله مال ری به‌تو دهیم والاّجنگ راآماده باش که اینك می‌رسیم . قابوس جواب درشت فرستاد وتمسّك به‌شمشیر وژوبین کرد .

عزالدوله چون این سخن بشنید عساکر بی‌حدّ جمع کرد ، وبه‌مؤیدالدوله‌داد واورا به‌گرگان فرستاد . شمس‌المعالی امیرقابوس و فخرالدوله هرچند به شجاعت و جلادت شهرتی داشتند ، چون مؤیدالدوله درآمد تاب مقاومت نیاوردند ، به‌ناچار فرارکردند . هردو به‌هزیمت نزد **امیرتاش** رفتند . و تاش احوال ایشان را به‌بخارا نزد **امیر نوح** نوشت . امیرنوح جواب دادکه ایشان را معاونت نماید ، تاش لشکر جمع‌کرده به‌گرگان‌آمد ، باامیرقابوس وفخرالدولدو **فایق** را به راه قومش‌بفرستاد . مؤیدالدوله درشهرگرگان حصارکرد .

قابوس وتاش وفایق‌مدت‌دوماه درمجادله قیام می‌نمودند ؛ ودرگرگان‌قحطی‌پیدا شد . تـا دراین وقت خبر وفات عزالدوله به مؤیدالدوله رسید واین سخن را فاش نمی‌کرد . مؤیدالدوله با فایق تبانی‌کردکه چون او به‌جنگ رود ، فایق بگریزد ! فایق فرارکرد وبگریخت.قابوس وتاش وفخرالدوله‌بماندند وبالضروره منهزم شدند و به‌نیشابور رفتند .

در این زمان دیلمان به‌تصرّف اودرآمد . فیروزان بن‌حسن فیروزان دردیلمان به‌فرمان فخرالدولهٔ دیلمی بود ، وبه‌ولایت ری وقومش برادرفیروزان نصربن‌الحسن فیروزان حاکم بود . وازاین واقعه خلل فاحشی برملك سامانیان واقع شد.

ابوالحسین عتبی که در بخارا وزیر بود ــ به‌اطراف نامه فرستاد تابه‌خراسان به‌نزد امیرقابوس‌جمع شدند،وبردفع مؤیدالدوله مدد نمایند . برامر امتثال نمودند. امیرقابوس وفخرالدوله وامیرتاش همراه بودند . قضا را دراین اثناجمعی اتفاق‌کرده باملازمان خاص او،ابوالحسین عتبی را به‌قتل‌آوردند ، واز این سبب آنچه درخاطر

داشتند ، باطل شد و در بخارا از ترکان فتنهٔ عظیمی برپا شد. بدین جهت امیر تاش را به بخارا بردند، و کشندگان وزیر را به‌دست آورده بکشتند، و به وقت غیبت تاش، ابوالحسن سیمجور و پسرش ابوعلی از خراسان به قابوس کس فرستادند که :اگر با ما موافقت نمایی ، خراسان را به‌دست فروگیریم ، و باز نگذاریم که امیر تاش بدین ولایت آید . فایق اجابت کرد .

ایشان به نیشابور آمدند ، و از آنجا به مرو شدند تا تاش را با زبالشکر تمام بدخراسان فرستادند . جماعت زیادی در میان افتادند و آنها را صلح دادند بدقراری که بلخ فایق را باشد و نیشابور تاش را و هرات ابوعلی سیمجور را و جمله مطیع نوح بن منصور. و عبدالله بن عزیز را وزارت دادند . با امیر تاش بد بود . اول کار او آن بود که تاش را عزل کرد و ابوالحسن سیمجور را سپهسالاری خراسان داد ، و در این میان مؤید الدوله وفات کرد . و **صاحب اعظم اسمعیل بن عبّاد** به‌فخرالدوله کس فرستاد ، و او را طلب نمود . فخرالدوله اول از نیشابور به گرگان رفت. آن ولایت را ضبط نمود ، واز آنجا به‌ری رفت و به‌تخت بنشست ، بعداز آن فخرالدوله به امیر تاش نامه‌ها بنوشت که این همه ممالك از آن تو خواهد بود ، و لشکر بسیار به‌مدد تاش فرستاد . و بعداز آن فیروزان بن‌الحسن را با دوهزار مرد دیگر از دیلمان مدد فرستاد .

سیمجور به‌کرمان نزد ابوالفوارس پسر سعدالدواله فرستاد و دوهزار مرد آورد ، و تاش باحشم بسیار به‌نیشابور آمد و حرب در پیوستند تا آخر امیر تاش منهزم شد و به گرگان رفت . فخرالدوله به صحرا آمد . و سرای که آنجا بود به‌امیر تاش واگذار کرد با فرش و اوانی و خزانه و سلاح خانه و غیرهم ، و تمامی ولایت گرگان و **دهستان** و **آبسگون** را به تصرف امیر تاش بگذاشت و خود به‌ری رفت .

دانی کرم کدام بود؟ آن که هرچه هست

بدهی به‌هر که هست و نخواهی جزای خویش

و باز هرروزه فخرالدوله از ری جهت امیر تاش نعمتی می‌فرستاد تا سه سال در ری بماندند . بعداز آن امیر تاش ، **بوسعیدشبیلی** را بدری فرستاد و لشکر درخواست تا به‌خراسان رود . فخرالدوله **اسفار بن کردویه** را با سه‌هزار مرد به‌مدد او فرستاد و

چون به قومش رسیدند ، نصربن‌الحسن فیروزان ایشان را میهمان‌کرد. و چون مست شدند، جمعی‌که ساخته وآماده‌کرده‌بودند درآمدند و ابوسعیداسفار را بکشتند !

چون فخرالدوله‌از این حال خبرگشت ، نزد امیرتاش نوشت‌که تا اوّل‌به قومش آید و نصر را جواب کافی بدهد . بعد ازآن به‌جانب خراسان روان‌گردد.وچون نصر خبریافت نزد امیرتاش به التماس و تضرّع‌کس بفرستاد و عذرها خواست.امیرتاش به فخرالدّوله‌شفیع‌شد تا ازسرجرم اوبگذشت. و **بهاءالدوله** درشعبان۳۸۱ **الطایع بالله** خلیفه را بگرفت ودر بندکرد وقادر خلیفه را به مسندخلافت بنشاند .

فخرالدوله از برادرزادهٔ خود آزرده بود . از ری به خوزستان رفت و به بصره لشکر فرستاد ومدتی در گفت وگوی بود ، و در این مدت درگرگان وبای سختی‌افتاد وامیرتاش وبسیاری ازمردم اوبمردند .

دراین‌مدت امیر قابوس شمس‌المعالی قریب هجده سال درخراسان بماند و بر انقلاب حالات وتصاریف ایام وحوادث روزگار مصابرت می‌نمود . اما در مروّت و علوّ همت هیچ نقصانی نداشت وطراوت حال ورونق احوال او کم‌نشد؛ وهیچ‌کس از امراء خراسان نبودکه مورد احسان ومشمول امتنان او نگشته بودند . و در این مدت‌ملوك آل‌سامان‌می‌کوشیدندکه‌اورا به‌مقرّعزّت‌و جلالت‌به مراد او برسانند .اما به سبب نزول عوارض ؛ تیر تمنّای ایشان به‌هدف مراد نمی‌رسید . و او چون‌کوه بر زحمت عواصف و صدمت زلازل مصابرت می کرد ، و دانست که اضطراب در محنت جز تعب و محن نمی‌افزاید. **بیت** :

شبی خوش هر که با جانان به‌روز آرد　　بسی‌شب‌روزگرداند به تاریکی‌وتنهایی

چون **امیر ناصرالدین‌سبکتکین** به خراسان رفت،و ابو علی سیمجور را از خراسان به درکرد و به ملاقات امیر قابوس ارتیاح نمود و خواست که به معاونت او قیام نماید ، سفر بلخ در پیش‌آمد ومنع‌آن قصدکرد تاکار ابو علی به زوال رسید.وبه سبب‌آن دگرباره ابوالقاسم‌سیمجور به خراسان‌عود نمود ، وبا قابوس ملاقات تازه‌کرد و با هم الطاف و اعطاف بسیار نمودند . و فخرالدولـه را لشکری فراوان بود ، تـا

ناصرالدین نزد ایلک خان فرستاد و ده هزار سوار مدد طلبید ، تا به امیر شمس المعالی دهد و خود به بلخ رفت . و تدبیر موافق تقدیر نیفتاد و امیر ناصرالدین قبل از وصول رسول به دار البقا پیوست . **عربیه** :

بجدّ لا یجد کل امر فما جد بلاجد مجد

بیت:

آن میسّر شود به کوشش وجهد که قضا بخشد و قدر خواهد

سلطان محمود جهت واقعهٔ پدر و تشویش حال غزنه از آن مهمّ بماند ، تا چون فخرالدوله نیز وفات یافت . ابوالقاسم که در قومش بود نزد قابوس کس فرستاد و از خلوّ عرصهٔ ولایت خبرداد و اورا بخواند تا ولایت تسلیم کند. واز ری فیروزان بن الحسن را به جرجان فرستاد بودند با لشکر بسیار . چون قابوس به جرجان نزدیك رسید .از آنجا مکتوبی به ابوالقاسم سیمجور آوردند که ولایت قهستان به او رجوع شد. قابوس را درراه بگذاشت و به اسفراین شد ، وشمس المعالی به خجالتی چنین بازگردید و به نیشابور آمد . وچون دانست که کار آل سامانیان روز به روز در نقصان است واز هر گوشه وهمی و از هر طرف ثُلمه یی حادث می‌شود از ایشان طمع برگرفت وبه تدبیر کارخود مشغول شد .

اصفهبد شهریار بن دارای بن رستم بن شروین را به نواحی شهریار فرستاد تا آن ولایت رامستخلص گرداند ؛ و با **رستم بن المرزبان** که ـ خال مجدالدوله رستم بن فخرالدوله بود ـ اصفهبد به مصاف درآمد واورا بشکست و از لشکر وی غنیمتی بسیار حاصل کرد ، و خطبه به نام شمس المعالی فرمود خواندند . و **باتی بن سعید** در میان جمعی از لشکر گیلان در رستمدار مقیم بود ، و با ایشان به ظاهر تودّد می‌نمود ، اما به باطن در هواداری قابوس سعی می‌نمود و نصر بن الحسن فیروزان به سبب قحطی که دردیلم حادث شده بود به رستمدار آمد واصفهبد ابوالفضل استندار را بند کرد، وچندان در قید گذاشت که وفات یافت و **باتی** با نصر بن الحسن محبت بنیاد نهاد ومتوجّه آمل شد

وحاجب ابوالعبّاس با لشکری درآمل آمد . چون مقاتله کردند ابوالعباس به‌هزیمت رفت،وایشان آمل را متصرّف گشتند و **باتی** آن‌حال را به امیر قابوس‌خبرداد و طاعت او اظهارکرد ، تا **باتی** درآمل ازنصر جدا شد و به استراباد رفت‌واظهارمحبّت‌قابوس کرد تا از لشکر گیلان‌هرکه بر ولای‌شمس‌المعالی به‌اصفهبد نوشت که به‌**باتی**پیوندد، همچناق به باتی پیوست .

چون فیروزان‌بن‌الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان شنید به محاربه ومجادلهٔ ایشان قیام نمود . جنگ‌عظیم‌کردند چنانچه نزدیك بودکه باتی شکسته شود .جمعی ازکُرد و عرب‌که لشکری فیروزان بودند به شعار شمس‌المعالی ندا کردند و به باتی بگرویدند . فیروزان منهزم‌گشت . لشکرباتی در عقب او تاختند تا اورا بگرفتند و روی به جرجان نهادند درهمان موضع‌که **سالارخرکاش**که ازجملهٔ اقارب قابوس‌بود به مقاومت ایشان باستاد و چون این بشارت به شمس المعالی امیر قابوس رسانیدند ، بدانست‌که روز محنت بسری (۱) شد وروزگار اقبال روی نمود . **بیت :**

آخر این‌تیره شب‌هجر به‌پایان آمد　　آخراین درد مرا نوبت درمان‌آمد
چندگردم‌چوفلك‌گردجهان‌سرگردان　　آخر این‌گردش من‌نیز به‌سامان‌آمد

قابوس روی به جرجان نهاد ودر شعبان سنهٔ سیصد وهشتاد وهشت درمسندملك خود متمکّن شد ، و چون آن لشکر به انهزام به ری رفتند ملامت بسیار یافتند . **ابوعلی‌حمویه** ـ‌که‌وزیر بود-ده‌هزارمردازترك وعرب‌ودیلم فراهم‌آورد،و **منوچهربن قابوس** که نزد ایشان بود **بااسفاربن‌کردویه‌و ابوالعباس‌بن‌جاتی‌وعبدالملك‌بن ماکان و موسی بن حاجب و بیستون بن تجاسف و کنارین فیروزان‌ورشاموج** به طرف جرجان روان‌شد. **بیت :**

همه مردان مرد با فرهنگ　　همه شیران تند درگه جنگ

و این جماعت ارکان دولت دیالم بودند . چون به ولایت شهریار رسیدند . شمس‌المعالی دل‌به مقاومت ایشان نهاد و امید به عون باری‌تعالی واثق داشت وابوعلی

۱ـ چنین است در اصل : **بسری** ؛ نه «سپری» .

حمویه به نصر بن حسن فیروزان نوشت و گفت : چون قرابت تو بامجدالدوله مستحکم است عقل چنان اقتضا می‌کند که مدد و معاونت دریغ نداری ، و ولایت قومش را نیز به تو رجوع می‌رود . و نصر بن الحسن بدین لمعه بر برق منخدع گشت و کوچ کرد. چون به ساری رسید ، راه جرجان را ازجانب چپ بگذاشت وازجانب راست برفت . چون نزدیك قومش رسید سرّ ضمیر خود را اظهار کرد واندیشه‌یی که درباب مطاوعت مجدالدوله دردل داشت، بااتباع خود در میان نهاد ، وکلمهٔ مختلفه برزبان راند.

جمعی به ولایت استندار رفتند و بعضی میل جرجان کردند، و نصر با بقایای لشکر به قومش رفت و به ابوعلی حمویه کس فرستاد و از او قلعه‌یی درخواست کرد که بدان مستظهر شود و رحل و ثقل خود آنجا برد. **قلعهٔ جومندرا** بدو دادند ، واورخت و بنهٔ خود را آنجا برد . وچون ابوعلی آن رخت را مشاهده کرد و از اثر شرّ و غوایل نصر آگاه شد، روبه ساری نهاد و برعزم جرجان روان شد . وچون بدانجا رسید ، منوچهر قاصدی به سرقاصدی به نزد پدر فرستاد . واز معرض عقوق واهمال حقوق تجاوز ننمود وعذر خواست، ودراین وقت ابوعلی از بیستون بن تجاسف به سبب قرابت او اندیشیده به مخالفت مستعدّ شد ، تا قابوس اوراگرفته بدری فرستاد ، وخود به جرجان رفت . و برظاهر شهر به جانب مشهد داعی فرود آمد ، واصحاب شمس المعالی قابوس دل برمقاومت نهادند و از بام تا بشام می‌کوشیدند ودوماه متوالی مابین ایشان جنگ می‌بود تا درجرجان قحطی برخاست ، و طعام نایافت شد . لشکر خصم ازجانب مشهد به سبب قلّت زاد به جانب **محمدآباد** بشتند ، تا ازطرف **چناشك** علوفه به‌دست آورند ، و به‌سبب تواتر امطار از طلب علوفه وزاد بازماندند ، وطوفانی برخاست .

چون اصحاب قابوس ایشان را درآن محنت دیدند ازحصار به‌درآمدند و ازمطلع فلق تا مقطع شفق به حرب و قتال اشتغال نمودند، و یك هزار وسیصد مرد را ازایشان بکشتند و **اسپهسالار بن گورنگیج و زرهوای و جستان بن اشکلی وحیدربن سالار و محمد بن وهسودان** را اسیر بگرفتند . و از حشم وخیل ایشان غنیمتها گرفتند و شمس المعالی امیرقابوس شکرباری تعالی به‌تقدیم رسانید . وچون ابوعلی حمویه از

آن هزیمت به قومش رسید به‌نصر فیروزان نامه نوشت‌واورا برسبیل استعجال پیش‌خواند وکوچ‌کرد وبه‌جانب ری رفت . نصردرسمنان به‌ابوعلی رسید . درآنجا توقّف‌کردند . ونزد مجدالدوله فرستادند ، جهت مدد ، تابعداز مدتی **پسرسبکتکین** حاجبی را با ششصد سوار ترك به مدد او فرستاد . قابوس **باتی‌بن‌سعید** را به محاربت ایشان روانه کرد . وبه‌اصفهبدشهریار نامه نوشت‌تا درصحبت اومنتظم شود. **باتی** روی به‌نصرآورد وبه‌شرایط تحفّظ وتیقّظ قیام ننمود . نصر به‌پیش‌باز او رفت ، وسرراه رانگاه‌می‌داشت. ناگاه باتی بر وی برسید ، و از مکایدنصرغافل بود ، ولشکر متفرّق درعقب بودند . باتی زمانی محاربه‌کرد وآخرمنهزم شد ، وبرفت . واین‌فتح نزد مجدالدوله وقعی‌تمام داشت،ومکان ومنزلت اومعمور وافزوده‌گشت. مجدالدوله خال خود **رستم‌بن‌مرزبان** را با سه‌هزار مرد به‌مدد او فرستاد ، واصفهبدی نواحی شهریار را بدو حواله‌کرد . نصرتادماوند به‌استقبال او بیامدو ولایت رامستخلص‌گردانید واصفهبد شهریار به‌ساری رفت وبه‌منوچهر بن شمس‌المعالی امیر قابوس التجاکردو از نواحی **فریم** نقصانی غلّه پیدا شدکه تردّد لشکر ازچه‌بیرون واقع شده بود . نصرازاین سبب ازرستم بازماند ، وازمصاحبت او دورگشت .

اصفهبد،چون رستم رااز مددنصرخالی‌یافت، براوتاخت ، واو را ازولایت‌بیرون کرد . واو بری رفت ودرآن ایّام ابونصربن محمود الحاجب پیش شمس‌المعالی‌آمده بود . شمس‌المعالی او را به مقابلهٔ نصر فرستاد . چند نوبت برنصردوانید تا سپاه او را متفرّق ساخت ، ونصربه هزیمت تمام به‌سمنان افتاد و منکوب ومخذول ماند . بعداز آن مجدالدوله وشمس‌المعالی با هم صلح‌کردند وخواستندکه نصررا در بندآرندتا در فتنه مرتفع‌گردد .

نصرخبریافت‌که **ارسلان هندوبچه** والی قهستان ـ که ازامرای سلطان محمود غازی بود ـ برسرابوالقاسم سیمجور تاخت‌آورد ، واورابه‌ولایت **جناباد** انداخت .در حال نزد او رفت و او را برقصد ری تحریص نمود . ابوالقاسم سیمجور بدین وسیله

فریفته شد ، وتاخوار بیامد. لشکر ری به محاربت او آمدند . چون صولت آن شیران را بدیدند خجل و پشیمان شدند وخایباً و خاسراً باز گشتند . شمس المعالی جمعی عساکر را به‌مقابلهٔ ایشان فرستاد تا حواشی ولایت را از تعرّض ایشان نگاه دارد. ایشان ناامید شده روی به‌سلطان محمود نهادند ، و نصرمدتی ملازم درگاه بود . سلطان ،ولایت **بیارو گُمندار** را بدو داد،وآنجا قرار گرفت. وچون عرصهٔ آن ولایت تنگ بود،قناعت نتوانست کرد ، واضطراب می نمود،تا از ری اورا به‌انواع حیلت بفریفتند و به‌کمند مکر به‌جانب خود کشیدند. و به‌حبل اسارت محکم ببستند و به **قلعهٔ استوناوند** فرستادند .

شمس المعالی به‌استخلاص قلاع آن نواحی پرداخت وجملهٔ آن را به‌تصرف درآورد.

اصفهبد شهریـار در اثنای این حال، سلسلهٔ این محبت را بجنبانید و به‌کثرت لشکر و اموال مغرورشد، واز ری، رستم مرزبان را با صنادید دیالم به محاربت اوفرستاد . و **بیستون بن تجاسف** راکه قبل ازاین به‌تهمت موالات قابوس گرفتار شده بود باجملهٔ آن لشکر بفرستادند واصفهبد را بشکستند واسیر بگرفتند .

رستم بن مرزبان به دعوت قابوس نداکرد، وبه‌سبب وحشتی که ازاهل ری داشت خطبه به‌نام شمس المعالی فرمودخواندند ، واحوال خودبه‌قابوس عرضه‌کرد ،و بیستون به‌وصول ولی نعمتی خود خوش دل شد ، ومملکت گیلان باسرها به‌مملکت جرجان وطبرستان مضاف سایر مملکت ، ممالك اوگشت. شمس المعالی گیلان را به‌فرزند خود منوچهرداد . حدود رویان وچالوس و استندار به‌کلی مستخلص کرد .

شمس المعالی با سلطان محمود غازی به‌عهد و پیمان متابعت کرد ، و رسولان بفرستاد ، وموالات ومصافات نمود وبه‌عدل وداد ، ممالك خود آراسته گردانید.

ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر وحکومت منوچهر بن قابوس بن وشمگیر شمس المعالی

هرچند عـادل بود ، امّا بی حدّ سیاست می‌کرد ، وبدخوی بود . چنانچه از

سطوت اوهیچ‌کس ایمن نبود.وازامراء وخدم وحواشی خود بسیاری را به‌قتل آورد ، ودلها ازاو نفرت یافته بود ، تاتمامی مردم‌به‌خلع‌طاعت اویك دل شدند واو ازجرجان به **معسکرچناشك** تحویل‌کرد ، واز اندیشهٔ مفاسد ایشان بی‌خبربود،تاشبی به پیرامن قصراو درآمدند، وفروگرفتند،واسباب ومراکب اورا فروگرفتند وغارت‌کردندوخواص به مدافعت اوبرخاستند تا از مضرت او ایمن گردند ، و چون مقصود قوم حاصل نشد به‌جرجان رفتند و به‌تغلّب و تطاول شهر را فروگرفتند . وامیرمنوچهررا ازطبرستان بخواندند، وچون او حال راچنان دید ، تاتدارك آن حال بکند ، بدان مبادرت‌نمود. چون به‌جرجان رسید لشکررا آشفته دید وکار از دست رفته ، طبقات لشکری بدو پیغام دادندکه به‌خلع وعزل پدر با ما موافقت نمای ، تا همه به‌رغبتی صادق خدمت ترا کمربندگی‌بندیم واگرنه به‌دیگری‌بیعت خواهیم کرد . امیرمنوچهر به‌جز مدارا چاره‌یی ندید ، تا مادّهٔ فتنه متزاید نگردد .

شمس‌المعالی چون اجتماع‌کار ایشان بر عناد وفساد دید ، باخواص ومماليك ورجال وثقل خود به‌بسطام تحویل کرد . وچون لشکر از او خبرداشتند منوچهر را برمحاربت اوتکلیف‌کردند . تابالضروره با ایشان برفت وشرّی رابه‌شرّدفع می‌کرد . چون به‌نزدیك قابوس رسید، پسررا نزد خود خواند . ومنوچهر زمین خدمت ببوسید واشك ازدیده باریدن‌گرفت . شمس‌المعالی روی او ببوسید وتسلّی داد ، وگفت‌غایت کارمن این است‌که به وراثت من ملك به‌تورسد.خاتم ملك خود را بدوداد ، و بدان قرار یافت‌که‌شمس‌المعالی به‌**قلعهٔ چناشك** بنشیند ، وبه‌عبادت مشغول‌گردد . وملك‌را به‌منوچهر بازگذارد . همچنان قابوس به‌قلعه رفت ومنوچهر به‌جرجان‌آمد ، وبه‌ضبط امور واستمالت صدور وجمهور مشغول شد .

لشکررا از دولت سابقهٔ‌او طمأنینه به‌حاصل نیامد تا درمفرش فراش او رفتندو شمس‌المعالی امیرقابوس را به درجهٔ‌شهادت رسانیدند ، و به مرادخود رسیدند .وقوع این‌حادثه درسنهٔ چهارصد ونه بود،و**القادر بالله** خلیفه نزد منوچهر تعزیت نامهٔ پدر

بنوشت و تولیت نامه ارسال داشت و اورا **فلك المعالی منوچهر** لقب بخشید و با سلطان محمود غازی موالات و مصافات نمود ، و به متابعت و مشایعت دولت او استظهار می نمود، و بر ممالك جرجان و طبرستان و قومش شعار دعوت سلطان ظاهر می گردانید ، و پنجاه هزار دینار ملتزم شد که به هر سال به خزانهٔ او رساند، و در وقت نهضت سلطان جهت غزو **ناراین** از او لشکر خواست. یك هزار مرد بفرستاد، چون آثار مساعی او به حضرت سلطان به موقع قبول پیوست، دختر خود را بدو داد .

چون کار فلك المعالی به مظاهرت آن مصاهرت قوام پذیرفت جمعی را ـ که به قتل شمس المعالی اقدام نموده بودند ـ به قتل آورد ، و پسر **خرکاش** که خویش عایق و مایهٔ شقاق بود از میانه بگریخت ، و آوازه شد و مدتی به فراغ دل روزگار بگذرانید تا در سنهٔ چهارصد و بیست و چهار فرمان حق یافت . و فرزندش **امیر باکالنجار بن منوچهر** بعد از آن به جای پدر بنشست و در زمان دولت **سلطان مسعود بن محمود** والی طبرستان بود . و در سنهٔ چهارصد و بیست و پنج ، سلطان مسعود عازم گرگان شد ، و **باکالنجار** رسولان فرستاد و فرمود که پادشاه به خانهٔ خود می آید . بنده ام و فرمان بردار ، و میان بر حکم و فرمان بسته دارم . اما سلطان با او بسیار جحاف نمود و طلب چیزهای فوق طوق او نمود. باکالنجار فرستاد که اگر پادشاه را این جانب بایستی نه بدین شیوه حکم فرمودی ، بنده به قلعه یی چند که از پدران میراث یافته است قناعت می کند، و ولایت و رعیّت از آن پادشاه است و خود به قلعه یی متحصن شد و شهر و ولایت مازندران را بگذاشت و سلطان را از آن بی رحمیها که فرمود ، مال از آن زیاد هم حاصل نشد . و چون هوا گرم شد بالضروره بازگشتند .

در آن وقت که سلطان از مازندران به گرگان رسید از خراسان خبر آمد که ترکان سلجوقی، دو هزار مرد به مرو رسیدند و پسران سلجوق **یغمر و بوغا** بدیشان پیوستند . و اول خروج **آل سلجوق** بود، و استیصال **آل محمود** به حیثیّتی بود که جعفر بیك داماد به خوارزم رفت ، و ملك خوارزم بدو مسلّم شد ، و به گرگان و طبرستان آمد و از مازندران

بدری رفت . **آل وشمگیر** راطراوتی نماند. اکثر ولایت ـ که درهامون بود ـ امرای آل سلجوق به‌دست آوردند وایشان بدقلاع وکوهستان‌ها رفتند تا درسنهٔ چهارصد وچهل و یك باکالنجار وفات یافت .

امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس که واضع قابوس نامه است از ولایت کوهستان آنچه به‌تصرّف باکالنجار عمّ‌زادهٔ او بود حاکم شدودرسنهٔ‌چهارصدوشصت ودو، او نیز به دارالبقاپیوست. وفرزند او **امیر گیلانشاه بن کیکاوس** بعدازپدر به‌حکومت بنشست . امااندك ولایت به‌تصرف او بودکه امرای سلجوق را قوّت وشوکت زیاده‌گشت والباقی را به‌تصرف درآوردند . تابعد ازآن درزمان سلطان ملك شاه ، **حسن صبّاح ملحد** خروج‌کرد وممالك‌کوهستان را مستولی شد وقطع حکومت اولاد وشمگیر بن زیار اوکرد.واین واقعه درسنهٔ چهارصد وهفتاد بود .

ذکرانساب آل وشمگیر

وهوگیلانشاه‌بن‌کیکاوس‌بن‌اسکندر بن قابوس‌بن‌وشمگیر بن زیار ، و قابوس را فرزنددیگر بود : **منوچهر** نام ومنوچهررافرزند دیگربود: **باکالنجار** نام‌که‌ذکراو رفت . درحکومت او،وشمگیر برادر دیگر داشت : **مرداویج** نام واو درسنهٔ سیصد و سی ویك وفات یافت .

در ذکر آل باوند وابتدای حکومت ایشان

وذکر آن که ملك الجبال ایشان راچرامی گفتند

درتاریخ اکابرسلف چنین‌مسطوراست وبه‌تخصیص این‌حکایت ازتألیف **مولانا اولیاء الله آملی** مرحوم نوشته شده‌که پادشاهی طبرستان تا به‌عهد قبادبن فیروزکه پدرانوشیروان است درخانوادهٔ جسنفشاه بمانده بود . چنان‌که شمه‌یی ازآن،قبل‌ازاین ذکررفت وچون‌چنان‌که عادت تصاریف زمان است مقراض‌روزگار اسباب انساب‌ایشان

را به‌انقراض رسانند . والباقی **هُوَاللّٰهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ** (۱)

قباد از این آگاهی یافت . پسر بزرگترین خود **کیوس** را به‌ایالت طبرستان فرستاد ، وکیوس مردشجاع وبـاهیبت بود . اهل طبرستان را با او انسی پدید آمد . کیوس به مظاهرت ایشان همهٔ خراسان را ازترکان خالی‌کرد . تا اتفاق افتادکه در عهد قباد **مزدك** دعوت نبوت نمود . وچون ابلیس چندان تلبیس‌بنیاد نهادکه قباد از سرجهل ونادانی‌بدو بگروید ومزدك درباب اباحت اموال واراقهٔ دماء واستحلال‌فروج خلایق سعی تمام می‌کرد وبه‌استظهار قبادآن‌کار را پیش می‌برد .

انوشیروان‌که‌کهتر پسر قبادبود دراطفای‌نایرهٔ‌آن فتنه سعی بلیغ‌می‌فرمودو به‌تدبیر ورای صایب وتأییدالهی‌که **یَأبَی اللّٰهُ اِلّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ**(۲) به‌جای‌رسانیدکه‌مزدك ملعون و اصحـاب وامت وامنای دعـوت اورا هلاك گـردانید وبه دارالبوار رسانید . **فَقُطِعَ دابِرُ الْقَومِ الَّذینَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمین** (۳)واین اول عـدلی بودکه از انوشیروان صدوریافت تابه‌برکت‌آن سعی جمیل‌آوازهٔ عدل وداد او درافواه افتاد .

جابربن عبدالله‌انصاری از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید **ماذافَعَلَ اللّٰهُ بِکِسْرٰی**؟ حضرت فرمود : این سؤالی است‌که حضرت جبرائیل‌قصدکرد از خدای‌کـرده و درجواب او گفته شد : **ماکُنْتُ اُعَذِّبُ بِالنّارِ مُلُوکاً عَمَّرُوا بِلادی وَنَعَشُوا عِبادی** :«من نسوزانـم به‌آتش‌دوزخ بندگانی راکه عمارت بلاد ورعایت عباد من‌کرده باشند»، بنوامیّه‌بادولت اسلامی‌که داشتند به‌جهت ظلم وبیدادکه با خلق‌کردند ، هرجاکه ذکرایشان برآید، خلق زبان به‌نفرین وتهجّی می‌گشایند . وانوشیروان با ظلمت‌کفر وبدعت‌آتش پرستی که داشت به‌سبب شفقت‌که بازیردستان خود داشت ، ورعایت جانب مظلومان می‌کرد، کارش‌به‌جایی رسیدکه خواجهٔ هردوعالم‌حضرت رسول اکرم **محمد مصطفی** به‌ولادت

---

۱ ـ قرآن‌کریم : سورهٔ ۳۹ (الزمر)آیهٔ ٤ مکیة .

۲ ـ قرآن‌کریم : سورهٔ ۹ (التّوبه)آیهٔ۳۲مدنیّة .

۳ ـ قرآن‌کریم : سورهٔ٦(الانعام)آیهٔ٤٥مکیة .

خود درایام دولت او فخرمی‌کندکه : **وُلِدْتُ فِی‌زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ.**

چون خبروفات قباد بەخاقان ترك رسید ، علم شماتت برافراشت ، وسپاه برلب جیحون‌آورد . وانوشیروان نزد برادر مهتر خودکیوس ، نامه بنوشت‌که لشکر عرب وعجم جمع‌کرده‌ام بایدکه توهم‌آماده باشی تا چون بەخراسان برسم به من پیوندی ،و خاقان رابدانچه‌کرد گوشمالی بدهیم وپشیمان‌سازیم. کیوس مردم طبرستان راجمع‌کرده به خراسان رفت واهل خراسان را فراهم‌آورده با سپاه‌گران روبەخاقان نهاد وبەاندك مدت اورا منهزم‌گردانید ، وازآب بگذرانید،وخزاین وغنایم اورا بەتصرف درآورد. ازخویشان خود هوشنگ نام را بەنیابت خود به خوارزم بنشاند ولشکر بەغزنین برد و تابه**نهروالە** نواب وعمال خود بنشاند . وخراج ترکستان و هندوستان را بستاند و بانصرت بەطبرستان‌آمد ویکی را با غنایم وهدایا نزد برادر خود انوشیروان فرستاد و پیغام دادکه توبەچندین سال ازمن‌کهتری ، ومن بی‌مدد ومعونهٔ توخاقان را بشکستم وخراج ازهندوستان وترك بستدم ، روانباشدکه توتاجدارباشی‌و من‌طرفدارتخت‌وتاج‌و خزاین ، بەمن‌بسپار ، که‌طرفی‌ازممالك‌ـ که‌بهتر باشدودردل‌توشیرین‌تر بودـ بەاقطاع‌بەتودهم.

انوشیروان چون نوشتهٔ او را بخواند وگفتهٔ او را بشنید ، جواب‌فرمودکه: ای برادرآب وبال غربال می‌نمایی‌که پادشاهی وسروری بەعزّایزدی‌است‌نه‌بەمهتری سال و کهتری‌ملك وپادشاهی . چنانکه محبوب‌آن‌برادراست،مطلوب ومرغوب همه‌خلق‌است. ولیکن یزدان‌کیوس را از انوشیروان بهترمی‌شناسد . جهان خدای راست ، بەهرکه می‌خواهد می‌دهد ، برادر می‌بایدکه دیوان وساوس را محوکندکه پدر به وقت وفات موبدان رابخواند ومشورت ملك با خدای بزرگ‌کرد ، وبعداز استخارەواستجازه تاج وتخت را به من حواله نمود . وچه‌عجب باشدکه‌کهتر بەمهترشاه‌گردد !

کیوس چون جواب شنید لشکر بیاراست واز طبرستان روبه مداین نهاد و بەمصاف برادر قیام نمود . قضای ربانی را بەدست انوشیروان‌گرفتارگشت . بعدازچند روز انوشیروان نزد اوفرستادکه تورافردا بەدیوان حاضر می‌باید شد وبەحضورموبدان

به‌گناه خودمعترف‌شو، تابند از تو بردارم وگناه تورا عفوکنم و ولایت به‌تو بسپارم وترا به ملك توبازفرستم .کیوس گفت‌که **مردن** را ازاین مذلّت بهترمی‌دانم ، وبدین معنی رضا نداد . انوشیروان به‌حکم ملك‌العقیم به جزقتل برادر چارهٔ دیگرندید . وهمان شب بفرمود تا هلاکش‌کردند وفرزند اوشاپور را به‌مداین نزد خود نگـاه می‌داشت . چنان‌که ذکررفت طبرستان را به‌اولاد **سوخرا** داد . وهرملکی راکه‌کیوس متصرّف‌بود به‌تفرقه به‌سروری سپرد ، تاکسری نیزاز دنیای دون رحلت نمود ، و فرزند او **هرمز** به‌جای پدر بنشست ودوازده‌سال جهان داری‌کرد . شاپور درعهداو وفات یافت واز او **باو** نام پسری بماند واین **باو** خدمت **پرویز** کردی وبا اوبه‌ملك روم رفت و به‌حرب **بهرام چوبین** هنرها نمود .

چون خسرو به‌سلطنت رسید اصطخر وآذربایجان و عراق وطبرستان را به **باو** داد تاچون **شیرویهٔ** شوم پدرخویش **خسرو**را به‌قتل‌رسانید وخانه وسرای‌اورا درمداین خراب‌کرد . واموال واسباب را به‌تاراج داد.شیرویه نیزمکافات‌خود دیدازدست‌زمانه!

بیت :

اگر بدکنی کیفرش خود بری نه‌چشم‌زمانه به‌خواب‌اندراست

آزرمی دخت را برتخت نشاندند . بزرگان پای تخت،آزرمی‌دخت را برآن داشتندکه **باو** را بد خدمت خود خواند وسپاه را بدوسپارد . نزد او مثال نوشتند که بدیوان حاضر شود. باو جواب دادکه به‌خدمت عورات جزمردم بی‌ثبات راضی‌نشوند . به‌آتشکده رفت . وبـه‌عبادت مشغول شد ، تاجهان داری ، **یزد جردبن شهریار** را مسلم‌شد.ولشکراسلام به‌قادسیه‌با اوحرب‌کردند ، و رستم فرخزاد راکه سردارعجم بود بشکستند . یزدجرد به‌هزیمت به‌ری افتاد . **باو** خدمت اوکردواجازت‌طلبیده به‌طبرستان آمد ، تاآتشکدهٔ پدررا زیارت‌کند .

چون به‌طبرستان رسید خبرواقعهٔ غدر **ماهوی سوری** که‌ـبایزدجردکرد واورا هلاك‌گردانیدـشایع‌گشت. **باو** سرتراشیدو به‌کوهستان به‌آتشکده‌یی بنشست، تااز جانب خراسان،ترکان سربرآوردند ، واز جانب‌عراق،عرب تاخت می‌کردند . اهل‌طبرستان

ازاین‌احوال به‌تنگ‌آمدندوملوك‌گاوباره ازپیش برخاسته بودند و طبرستان را به‌تفرقه حکومت می‌کردند .

بزرگان طبرستان اتفان‌کردندکه مـا را پادشاهی می‌بایدکه ازاوعار نداشته ، کمربندگی اوبندیم ، جز **باو** دیگرکسی نیافتند . به‌اتفاق نزداو رفتند وماجراعرضه کردند . بعداز الحاح بسیار **باو** به‌شرط‌آن راضی شدکه اهل طبرستان ــ مردان و زنان ــ به‌بندگی وپرستاری او خط بدهند وحکم او براموال ودماء خود نافذدانند . مجموع مردم طبرستان برموجب ارادت او خط دادند ومطیع‌وفرمان‌بردار او شدند .

باو ازآتشکده بیرون‌آمد ، وسلاح بیست ، وسوار شد ، وبه‌اندك مدت‌ولایت طبرستان‌راازمفسدان‌پاك‌کرد، وپانزده سال‌پادشاهی‌کرد تا **ولاش** به‌غدر وناجوانمردی در **قصبهٔ چارمان** که درآن وقت به **شارمان** اشتهارداشت‌خشتی برپشت او زد وبقتل آورد . وازخاص وعام طبرستان به‌قهر وغلبه بیعت بستاند برای خودش ، وهشت سال به‌طبرستان والی بود ، و از **باو** کودکی باقی مانده بود . **سرخاب** نـام با مادر خود به‌**قریهٔوزا** متواری‌گشته درخانهٔ باغبانی می‌بودند .

همه ولایت، **ولاش** را اطاعت‌می‌کردندمگر مردم **کولا** .مردی‌ازآنجا**خرداد خسرو** نام سرخاب را درآن خانهٔ باغبان بدید ، وبعداز الحاح زیاد بشناخت . او را ومادر او را برداشت وبه‌کـولا برد.قوم‌آن‌نواحی براوجمع شدند ومردم‌کوه قارن نیزیاری دادند وناگاه‌شبیخون به‌پنجاه هزار بردند، و ولاش راگرفته به دونیم‌کردند . و**سرخاب** رابه‌فریم بردند وبه‌پادشاهی بنشاندندوبالای **تالبو** که دهی است به‌پـایان قلعهٔ‌کوزا به‌جهت اوقصروگرمابه ومیدان‌ساختند واثرآن هنوز درمیان بیشه برجاست. وازآن تاریخ تاقتل ملك فخرالدوله هیچ ملوك و سلاطین استیصال ایشان ازآن طرفی که بودند به‌کلی ننمودند . اگـرچه خصومتهـا درمیان می‌آمد . امـا ، همیشه والی کوهستان‌می بودند . اگراحیاناً دشت‌مازندران ازآن‌ایشان نبود اماکوهستان راهمیشه درتصرف داشتند . ازایـن سبب ایشان‌را **ملك الجبال** گفتند وسادات وگـاوبـاره و

قارن و ندان و دیسالم و آل بویه و آل وشمگیر برایشان چیره می‌شدند و عبّاسیان لشکر به ولایت برایشان می‌فرستادند و خرابیها می‌کردند اما عاقبت غلبه ایشان را می‌بود .

تا به روزگار ملك الجبال **اصفبهدشروین بن سرخاب بن باو** که و نداد هرمزد باوی عهد بست. و تمامی امرای ولایت عرب را از برای ولایت طبرستان به حرب بیرون کرد، و اصفهبد شروین به پادشاهی بنشست و نداد هرمزد به صاحب الجیش معروف بود ، چنانچه ذکر رفت . و پسرش **قارن** پیش از شروین بگذشت . **اصفهبد شهریار** پسرزادهٔ شروین بود، که هارون الرشید از شروین به نوا بستاند ، و بعد از شروین اصفهبد شهریار بن قارن ملك الجبال بود .

بعد از وی **جعفر بن شهریار** بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد، و داعی الکبیر در زمان او خروج کرد ، و از بعد او برادرش اصفهبد قارن بن شهریار ملك الجبال شد و اول در قبایل خود، او اسلام قبول کرد و زنّار از میان بکیخت و در روزگار **معتصم** خلیفه داعی الکبیر در سنهٔ دویست و بیست و هفت **بادوسپان** را بر سر راه او فرستاد ، تا جمله ولایت او را بسوخت و تاراج کرد ، و باز اصفهبد قارن با داعی صلح کرد و فرزندان خود سرخاب و مازیار را به نوا فرستاد. و سرخاب از داعی بگریخت ، و داعی به کوهستان به حرب اصفهبد قارن رفت و ملك اورا به کلی خراب کرد . بعد از آن **اصفهبد رستم بن سرخاب بن قارن** بود که چون داعی دیالم را به سبب بدسیرتی دست و پا ببرید و یك هزار مرد از ایشان دست و پا بریده بینداخت. بقیهٔ ایشان از آن سبب بگریختند و به اصفهبد رستم پناه بردند . و او با داعی خلاف کرد و به قومش رفت و نایب داعی سید قاسم را بگرفت و به شامدز هزارجریب فرستاد و قومش را به تصرف خود در آورد ، و اعتبار تمام پیدا کرد ، و چون دید که داعی با او بد است به امیر خراسان **رافع بن هرثمه** پیوست و اورا به مازندران آورد . و تمامی مازندران و رویان را خراب کرد ، و دیلمستان را نیز خراب نمود و داعی در دیلمان ملتجی شد، تا رافع به خراسان باز رفت و با عمرو لیث اقامت خصومت بنیاد نهاد ، و نتوانست با عمرو لیث اقامت نمودن، بگریخت و

به‌گرگان آمدو با داعی صلح کردوعهدنمودو نزد اصفهبدرستم‌فرستادکه من با داعی که‌صلح کردم‌به‌اخلاص نکردم بیا تا به‌همدیگر پیوندیم .

اصفهبد رستم به‌استرابادرفت .رافع‌بر سر خوان،اصفهبد را بگرفت و بندکرد وبه‌کوهستان‌تاخت‌کرد.وجمله اموال وخزاین اورا به‌غارت‌برد و در رمضان‌سنهٔ‌دویست و هشتاد و دو اصفهبد مذکور دربند وفات‌یافت ؛وپسرش **اصفهبد شروین** ملك‌الجبال شد .وبه‌معاونت سامانیان با نصر کبیر- علیه‌الرحمه- در **تمنجاده** که اکنون به‌فرضهٔ تمنگا اشتهار دارد ودرآمل چهل شبانه روز جنگ‌کرد . عاقبت سیّد،مظفر گشت ؛ و بعد ازآن مدتی با سید ناصرصلح‌کرد ، و در وقت خروج ماکان‌کاکی-چنانچه قصهٔ او ذکررفت - اصفهبد شروین بااوهمراه بود درخراسان بعد از اوپسرش **اصفهبدشهریار** ملك‌الجبال‌گشت .

دروقتی که‌حسن‌بویه باوشمگیر مصاف‌می‌داد-چنان‌که ذکررفت- اصفهبدشهریار نزد حسن بویه‌آمد و بدو پیوست . وبعد از شهریار مذکور **اصفهبدداراى بن‌رستم** ملك‌الجبال شد،وبه‌اندك مدت،که حکومت‌کرد، وفات‌کرد . **اصفهبد شهریار** دیگر ملك‌الجبال‌گشت ، واو مدت هجده سال که قابوس به‌خراسان بود به‌مصاحبت وخدمت مشغول بود . ودر اواخر ، قابوس‌شهریار را به‌نواحی ری فرستادکه رستم بن‌المرزبان خال مجدالدولة بن فخرالدوله‌که والی ولایت بود با اومصاف داد ، واورا بشکست ، وآن نواحی را مستخلص‌گردانید وخطبه به‌نام قابوس فرمود خواندند وبعد قابوس‌نزد اصفهبد نوشت‌که به‌**باتی بن سعید** پیوندد وبه‌مازندران رود همچنان اطاعت‌کرد و با **فیروزان بن حسن** جنگ‌کردند ، واورا منهزم ساختند .

وقوع این حادثه در سنهٔ سیصد وهشتاد وهفت بود . وبعد ازآن اورا بانصربن حسن فیروزان حربها واقع‌شد ونصررا منهزم ساخت . تا بعد از مدتی با قابوس‌خلاف کرد، ودرحرب اصفهبدشهریار محبوس‌گشت وبه‌قتل‌آمد . بعد ازآن احوال **آل‌باوند** به‌سبب استیلای قابوس و اولاد او در فتور بود تا **آل وشمگیر** به دولت **آل سلجوق** استیصال یافتندبعد ازآن اصفهبد شهریاربن قارن استیلا یافت .

در ذکر استیلای آل باوند: نوبت دوم، اصفهبد شهریار

بعد از آن حاکم تمامی طبرستان شد. چون در سنهٔ چهارصد وشصت وشش وفات یافت . پسرش **اصفهبد حسام‌الدوله شهریار بن قارن** به‌حکومت بنشست. چون او مرد عاقل و کامل بود و فرّ جهانداری در ناصیهٔ او هویدا گشت و **گیلان شاه بن کیکاوس** ضعیف گشته بود و استیصال آل وشمگیر ظاهر شده و ترکمانان سلجوقی سر برآورده و هر روز در طبرستان ترک‌تازی می‌نمودند تا حسام‌الدوله تمامی قلاع کوهستان را ضبط نمود، و ارباب و اهالی طبرستان را به‌عنایت امیدوار ساخت . و به‌عبور و مرور عساکر هر جاکه دست می‌داد و مناسب می‌دانست بر مخالفان تاخت می‌کرد و غنایمی که حاصل می‌شد به‌ارکان دولت تقسیم می‌نمود تا جمیع مردم مطیع و منقاد او شدند تا در جمادی‌الاول سال چهارصد وهشتاد و هفت ، **سلطان ملک‌شاه سلجوقی** وفات یافت .

سلطان برکیارق به‌جای پدر بنشست ، میان **محمد بن ملک شاه** و برکیارق خلاف‌ها واقع شد تا مصافها دادند ، و برکیارق به‌تقدیر ربّانی پایمال قضا و قدر گشت . و سلطنت به‌سلطان محمد مستقیم شد ، و برادری داشت سنجر نام و ایشان هردو از یک مادر بودند ، و سلطان محمد نزد حسام‌الدوله فرستاد که می‌باید نزد ما آمدن ، و اگر نیایی و خلاف نمایی یقین که سزای آن خواهی دید .

اصفهبد گفت : مرا به‌خدمت خود به‌چنین پیغام نشاید. برو. ولایت اینجا نهاده است. هرکرا می‌خواهی بفرست. چون رسول به حضرت رسید ، در سال پانصد از هجرت **سلطان سنقر بخاری** نام امیری را با پنج هزار سوار به‌مازندران فرستاد ، و به‌لارجان و رویان نوشتند که لشکر آن ولایت نیز همراه سنقر گردد .

سنقر از راه لارجان به‌آمل آمد . جمله **تکاکله** سروپا برهنه نزد سنقر رفتند که ما به‌ساری می‌آییم تا رافضیان را تخم براندازیم ، و خواستند که از راه ساحل دریا

بهساری آیند . اصفهبد امیر مهدی لپورکه **قارن‌وند** بود با جمله معارف شهریاره‌کوه به **آرم** جمع‌آورد و اتفاق کردند که بهساری روند ومصاف دهند . همچنان به‌اتفاق چون‌بهساری رفتند ، سنقر بموضعی‌که‌آن را **بن** می‌خواندند فرودآمد . اصفهبد کلاه سیاه برسر نهاد وبر دروازهٔ ساری باستاد وگفت : این شهر ازآن پسر است کـه امروز این‌لشکررا بشکند ! **نجم‌الدوله قارن** گفت : آن‌کس منم ودرحال‌دروازه رابگشود وبیرون رفت ، وبعد ازآن پسردیگر فخرالدوله رستم بیرون رفت ، وبعد فرامرز بن شیرزاده باتمامی لشکربدر رفت .

اصفهبدبا **بك چری** نام امیری از امرای سنقر درساخته بودکه روز مصاف‌از سنقربرگردد وبه‌پیش‌اصفهبدآید . چون‌سواران به‌جولان درآمدند وبه‌زدوگیرمشغول شدند ، **بك‌چری** بامردم خود به‌خدمت اصفهبدآمد . نجم‌الدوله به سنقر حمله‌کرد و به‌شمشیرآبدار ونیزهٔ جان‌گداز دمار از روزگار ایشان برآورد . **بیت:**

ز هـر سو طبل جنگی شد خروشان
به جوش آمد دل پـولاد پـوشان
خروش کوس و بانگ نای برخاست
زمین چون آسمان از جای برخاست

چون از جانبین جمعی کشته‌شـدند ودربشت رزمگاه آبدانی بودکه مرغ‌آبیها وکلنگ‌های بسیار نشسته بودند ، ازآواز مجاهدان و مبارزان از آنجا پرواز کردند وآوازبرکشیدند . لشکر سنقر تصوّرکردندکه مگر لشکر دیگر است‌که به‌پشت گیر ایشان‌می‌رسند ازآن سبب‌انهزام‌نمودند! نجم‌الدوله درعقب ایشان براند واکثر ایشان را دست‌گیر کرد وبسیاری رابه‌قتل‌آورد وجمله تکاکله آمل را بگرفتندورو سیاه‌کرده به‌شهر تشهیرکـردند . جمله‌راداغ محمد وعلی برپیشانی نهادند . سنقر ازآن انهزام به‌اصفهان نزدسلطان رفت . **بیت :**

گسسته عنـان و شکسته کمـر
نه کـوس و نه بـوق و نه پـا و نه سر

و به سلطان گفت : که بدین نوع با ایشان بر نمی‌آییم الّا به لطف و مرحمت. سلطان نزد اصفهبد فرستاد که ما نگفته بودیم که سنقر با شما محاربه و مجادله کند! از آنچه رفت در گذشتیم. اما باید فرزندی را نزد ما بفرستندی تا با ما همراه باشد . اصفهبد گفت : فرزند را وقتی خواهم فرستاد که سلطان سوگند بخورد که با ایشان بعنایت باشد ، و خویشی بکند . سلطان همچنان عهد کرد و سوگند بخورد ، و اصفهبد با فرزندان مشورت کرد که کدامین ارادت رفتن دارید ؟ **نجم الدوله قارن** گفت : چون لشکر را من شکستم بدین عهد اعتماد ندارم و نمی‌توانم رفت . **علاءالدوله علی** قبول کرد و گفت : من می‌روم . اورا با یك هزار سوار و یك هزار پیاده روانه کرده و اورا به راه سمنان بفرستاد و به اصفهان رفت .

سلطان ، امرا و معارف را به استقبال روانه کرد و نزدیك خود فرود آورد ، و به میدان چوگان و گوی و شکارگاه تجربه کرد . همهٔ احوال و افعال اورا پسندیده کرد ، و در نشست و خاست و توقیر و احتشام به اعلی مراتب مشاهده نمود . و به شکارگاه فرمود به رسم ولایت خود ژوبین بیندازد . چون بینداخت ، آن مقدار که تیر ایشان می‌رفت ژوبین هم برفت . سلطان فرستاد که مراد تو چیست تا برآوریم ؟ گفت: مراد من خدمت سلطان است و فرمان برداری و خشنودی او؛ و آرزوی دیگر ندارم .

معارف درگاه اورا برآن رغبت نمودند که با سلطان خویشی بکند . او گفت : چون سلطان عنایت می‌فرماید ، این شفقت درحقّ برادر من نجم‌الدوله قارن بکند که مهتر و حاکم و مخدوم من او است . سلطان را این سخن پسندیده آمد و خواهر خود را به نجم‌الدوله قارن داد ، و اصفهبد علاءالدوله را با نوازش بسیار نزد پدر فرستاد .

چون علاءالدوله به ساری رسید . پدر فرمود که نزد برادر برود و خدمت به‌جای آرد. چون به درسرای برادر رسید، بار ندادند،(۱) بازگشت ، و پیغام داد که من به‌رضای پدر پیش تو آمده بودم. چون بار نمی‌دهی(۲)، بعد از این نخواهم آمد . پدر، نجم‌الدوله

۱ ـ در اصل : بازندادند .

۲ ـ ـ در اصل: باز نمی‌دهی.

قارن را طلب نمود وملامت بسیارکرد. قارن دشمنی با برادر ظاهرکرد وازپدر اجازت خواست، بدبغدادنزد سلطان رفت . سلطان اورا استقبال نمود ، وعرب و عجم بدیدن اوآمدند . وبعد از مدتی که سلطان باصفهان آمد ، خواهر را بدو سپرد ، وبانعمت و ثروتی تمام بطبرستان فرستاد .

علاءالدوله ازآن حشمت وعظمت بترسید وبپیش پدرآمد و گفت ، برادر من مرد بی‌رحم وخون‌خوار است . من طاقت خطاب وعتاب اورا ندارم ،چون بیاید، مرا دستوری ده تابه‌گوشه‌یی بروم و بنشینم . پدرگفت : چون من از تو راضی و خشنودم مخالفت برادررا باتو اعتباری نخواهد بود . چون نجم‌الدوله بسمنان رسید حسام تا فریم‌استقبال نمود وجهت پسر از اسب بزیرآمد ودرکنارگرفت . و **قلعهٔ کوزا** را بدوداد . چون علاءالدوله‌آن چنان ملاحظه‌کرد ،نزد پدر فرستادکه قلعهٔ‌کوزارا بدمن داده‌بودی،اکنون بدبرادر بخشیدی، مبارك باد !

پدر ، **امیر مهدی لپور** را پیش او فرستاد تا نصیحت بکند ، نشنید و از راه لندربیرون رفت وبه **گلپایگان** بده **میروندآباد**ـ که‌ملك مادری اوبود ـ مقام‌ساخت. قارن چون بشنیدکه برادربرفت با پدرتحکّم وتسلّط پیش‌گرفت . وهرناجوانمردی‌که ممکن بود با خدمتگاران پدر می‌نمود وگفت : خطبه وسکّه بنام من می‌بایدکرد . پدر بدان راضی نشد . وعمر حسام‌الدوله شهریار بهفتاد وپنج رسیده بود . پسر هر روز بی حرمتی زیاده بر پدر می‌کرد ، تا پدر ترك پادشاهی کرد . و به عزم دیلمان به‌آمل‌آمد .

قارن درعقب برفت و زمین بوسه داد،ودرپای پدر افتاد و زاری‌کرد،وبه‌ساری بازآورد ، وباز همان افعال ناپسندیده بظهور می‌رسانید . تا پدر بگذاشت وبه**هوسم** رفت ،وآن قصبه را آبادان‌کرد.ودیلم وگیل براو جمع شدند بعد ازمدتی‌حسام‌الدوله شهریار بیمار شد . نجم‌الدوله قارن نزد قاضی‌آمدوسیدناصرکبیرـ علیه‌الرحمهـ رفت که تانزدپدر فرستد واورا به‌آمل‌آرندکه‌آب وهوای‌آمل سازگار است، ایشان‌همچنان رفتند ، وحسام‌الدوله را راضی ساخته به‌آمل‌آوردند .

نجم‌الـدوله قارن جریده نزد پدر آمد ودرپای پدر افتاد وپدررا راضی ساخته بهساری بازآورد - ودر این تاریخ سلطان محمدرا پسری بودکودك **سلطان احمد** نام به امیر **سنقر کوچك** نام سپرد وبه ری فرستاد ،و ولایت ری و طبرستان وآن حوالی رابدو رجوع نموده‌هر نایبی‌راکه سلطان به‌آمل‌می‌فرستاد ، نجم‌الدوله قارن‌نمی‌گذاشت آنجا بماند .

سنقرچون چنان دید نزد علاءالدوله فرستاد که : اگر نزد سلطان‌آیـی هر چه مراد توباشد چنان خواهد شد ، وآمـل وطبرستان را به‌تو خواهم داد . عـلاءالدوله به‌نزد پسرسلطان برفت و **جاولی** راکه برادرکوچك سنقر بودهمراه علاءالدوله بالشکر گران بفرستاد . چون این خبر به‌حسام‌الدوله رسید ،لشکر جمع‌کرده **به‌لاك آبندان** که الحال **به‌گردکلا** مشهوراست رفت . علاءالدوله‌گفت : من بندهٔ توام .اگرتوگویی بازگرد ، بازمی‌گردم . فرمود : بازگرد ، تا من چون زنده نباشم ، هرچه خواهیددو برادر با هم‌بکنید . علاءالدوله همان زمان با لشکربازگشت .

درآن هنگام پسرسلطان نیز وفـات یافت ، ونجم الدوله قارن به‌شکایت برادر به‌حضرت سلطان عریضه‌یی عرضه داشت . سلطان امیری را بفرستاد تا میان برادران صلح نماید ، علاءالدوله چون خبریافت ، بگـذاشت ، ونزد سلطان سنجر به‌خراسان بدخدمت اوپیوست . سنجربسیار تقویت وتربیت‌کرد . **محمد خان ترك** درآن وقت به‌کنارآب‌آمده بود . سنجربا لشکرخودبه‌محاربهٔاومی‌رفت . علاءالدوله موافقت‌کرد. چون‌آن مهمّ انجام شد . سنجر با اصفهبد علاءالدوله به‌مروآمد ، و نجم‌الدوله قارن با لشکر آراسته به **تمیشه** نشسته بود .

حسام‌الدوله نیزهمراه پسرخودبود.همان‌جا بیمار شد ووفات یافت . نجم‌الدوله بعد ازوفات پدر و مراسم عزاداری دست در خاصّگیان ومقرّبان پدرنهاد وتمـامی‌را بکشت ، وولایت ازآن سبب متزلزل وویران‌گشت .**شعر**:

لاتَظْلِمَنّ اِذا ما کُنْتَ مُقْتَدِراً وَ الظُّلْمُ آخِرُهُ یأتیکَ بِالنَّدَمِ

بیت :

ایمن مشو ای حکم تو بر خلق روان
از تیر سحرگاه دعای مظلوم

بمدت زمان نجم‌الدوله نیز درهمان‌جا بیمار شدودانست‌که ازآن بیماری‌صحت نمی‌یابد. پسرخودرستم‌را بخواندوگفت: اگر برادر من علاءالدوله علی‌در خراسان‌نمی‌بود تراکسی مانع نمی‌شد . اما نمی‌دانم‌که بعد از من به‌هوای برادر بر تو دست خواهد کشید. بایدکه‌تااو به‌**شهر یاره‌کوه** رسیدن وازحال آگاه‌شدن، توازاین‌مردم بیعت‌بستانی وتمام مردم شهریاره‌کوه را بخواند تا پدر درحیات بود بیعت بستاند .

چون پدر بگذشت‌وعلاءالدوله ازوفات‌برادرخبریافت ، از سلطان سنجراجازت طلبید . چون بیمار بود ، اجازت داد . اصفهبد رستم یاغی شد ، وبا لشکر بسیار به **قصبهٔدابوی** رفت و**به‌قصردونگا** بنشست وآن ولایت‌را متصرّف شد . **و اصفهبد فیروزبن‌اللیث‌لندکی** از رستم عاصی شد. و**اصفهبد یزدگرد** که برادر کوچك علاءالدوله بود هم از اوبگردید.و **اصفهبدبهرام‌بن‌شهریار** هم از قارن یاغی شدو لشکرجمع‌کردند .

پس رستم **امیر باکالنجار کولا** را لشکر داد و سیاوش بن‌کاوس را و پسر بهرام را بفرستاد تا اورابگرفتند وبه‌ساری‌آوردند ، ودر بندکردند ، وبعد ازآن‌رستم لشکر برداشت وبرسر**دابو** آمد . دابوبگریخت ونزدعلاءالدوله رفت . علاءالدوله بر سرحدّآمد ورستم نزد عمّ خود فرستادکه ملك ولایت‌ازآن پدر من بود،وولی‌عهد پدر منم ، وهم رسولی را با تحف وهدایا به‌اصفهان نزد سلطان محمد فرستاد ، وازعمّ‌خود شکوه نمود .

سلطان نزد علاءالدوله فرستادکه به‌درگاه‌آید،تا میان او وبرادرزاده،ولایت را قسمت نماید . علاءالدوله به‌حضرت شد . سلطان نزد رستم فرستادکه تو نیز به‌خدمت آی ، تا میان شما به‌راستی حکم رود . رستم رفتن را اباءکرد وتعلّل نمود تا سلطان غضب فرمود . و**منکوبرز** و**برغش ارغونی** را به **ویمه** فرستاد تا حکم‌اورا ازشهر-

پاره‌کوه بیرون آرند . رستم به **تنگهٔ کلیس** شد و دفع آن وقت می‌نمود ، تا سلطان علاءالدوله علی را بخواند و خاتم ملك بدوداد ، وخلعت بخشید وبفرستاد .چون از حضرت علاءالدوله جدا گشته‌بود به‌ویمه رسید .

رستم‌ازآن‌حال‌خبریافت‌وگفت: کار ازتدبیرما بگذشت. برخاست وتا خبرشدبه‌لشکرگاه سلطان‌رفت. وبه‌امراءگفت‌که: بی‌علاء الدله به‌دیوان حاضرنمی‌شوم.علاءالدوله گفت : من نیزنمی‌آیم ، وپیش ازرستم به‌دیوان حاضرشد. ورستم نیز بعد از او درآمد . قضا را رستم‌درآن چند روز بیمار شد ووفات یافت.می‌گویندکه سبب وفاتش چنان بودکه خواهرسلطان‌که منکوحهٔ پدر اوبود به‌علاءالدوله رغبت نکاح‌کرد ، واورا زهر داد تا آنجا در اصفهان‌بمرد و مدفون‌گشت! العهدة علی‌الراوی .

چون‌رستم نماند، لشکر به‌خدمت علاءالدوله پیوستند . سلطان بزرگان را به‌عزادادن رستم نزدعلاءالدوله‌موکّل چندبرگماشت تابی‌اجازت بیرون نرود. اصفهبد ازآن‌حال‌آگاه‌شدوترسید. روزی‌آزمایش‌را به‌بهانهٔ صید سوار شد تا ازشهر بدررود.در حال موکّلان‌به‌سلطان رسانیدند . بفرمود تا اورا باز بگردانیدند و به‌دهلیز سرای بنشاندند ، ویراق‌قید اوکردند .

درحال سلطان را از قضای ربّانی قولنج بگرفت . اورا رهاکردند ، و تنی‌چند که با علاءالدوله بدی‌هاکرده بودند پیش‌رفته وبه‌سلطان‌گفتندکه جمله‌قلاع شهریاره‌کوه دردست ما می‌باشد ، اگر لشکربفرستی ما می‌توانیم‌اینها را مستخلص‌گردانیم،سلطان لشکرچندرا باامراء همراه‌ایشان گردانید.چون خبروفات رستم به‌شهریاره‌کوه رسید . اصفهبد بهرام به **بنه‌داره کلاته** بود .آنجا خروج‌کردو به‌ساری‌رفت وبه‌شاهی‌بنشست.و فرامرزبن رستم بااوخلاف‌کرده بود ، وکوهستان به‌دست‌فروگرفته ومیان ایشان‌حربها واقع شد ، وبهرام دعوی‌کردکه من سپهسالار برادرم،علاءالدوله می‌باشم ، و آنچه می‌کنم به‌رضای او است . فرامرز منهزم شد .

چون علاءالدوله از این حال مطلع شد،دل تنگ شدوگفت : بهرام را من

هیچ ندیده‌ام و هیچ نگفته‌ام؛ اما بهرام منافق است می‌ترسم که کار به‌زیان آورد. معتمدان خود هریك را به‌شهریاره‌کوه فرستاد و نزد فرامرز نوشت که باید خانه را نگاهداری و نزد سلطان نروی تا غدر نکند و خانهٔ ما را به‌تاراج ندهد، و نزد فرامرز فرستاد که آنچه بهرام گفته‌است که از قبل برادرخود اسپهسالارم، تحقیق کن که راست می‌گوید یا نه؟ و شخصی که بدین مهمّ فرستاده بودند تمامی سخن‌ها را با بهرام بگفت. بهرام به‌سمنان نزد امراء فرستاد که برادرمن، مرا چنین می‌فرماید که نزد شما نیایم و قلاع را محافظت نمایم.

امراء چون آنرا بشنیدند گفتند راست می‌گوید. درحال به راه هزارجریب در آمدند و به ساری شدند و فتح نامه بنوشتند که قلعهٔ کینه خواران را مستخلص کردیم. امّا اگر سلطان را طبرستان می‌باید علاءالدوله را بندباید نهاد. سلطان همچنان اورا حبس فرمود و برادرکهین او یزدجرد که با اوهمراه بود هم‌بندکردند.

علاءالدوله گفت: مرا غم خود نیست. غم برادرمن است که برادرمن در رنج است، واوراگناه نیست. برغش که از پیش سلطان رفت که به‌مازندران رود. همان روز خُناق‌طاری‌اوشد و بمرد و سلطان نیز بعداز آن چندروزوفات کرد. لشکر ـ که به‌مازندران بودند ـ کوچ کرده‌چون به **تنگهٔ کولا** رسیدند مردم‌خبردار شدند. **شهر آشوب‌سوته کلاته** مرداسپاهی وبزرگ بود. بااتباع خود بیامد وتنگهٔ‌کولارا بگرفت وکمین‌نمود وهرچه بزرگان جمع‌کرده بودند جمله را بازگرفت ولشکر را راه داد تا برفتند.

بعداز سلطان محمد، سلطان سنجر برتخت نشست. ومحمود پسرسلطان محمددر اصفهان قایم شد، واصفهبد علاءالدوله را بخواند ودلخوشی دادوگفت: پدرم با تو بد کرد من با تونیك می‌کنم. وعمّه را بدوداد واجازت دادکه بخانهٔ خود رود. اصفهبد روی به‌طبرستان نهاد وفرامرزبن مردان‌شاه لنگرودی را سلطان دربند داشت. اورا هم بازگرفت، وبا خود بیاورد. وچون به‌خوار رسید دوهزارمرد طبرستان‌بدوپیوستند. وفرامرزبرادرزادهٔ اوکه ازبهرام‌گریخته بود به‌سمنان بدوپیوست واورا مثل‌فرزندخود نوازش نمود. ازآنجا به‌**ویمه** آمد، وفرامرزلنگرودی را تشریف داده به لنگرود فرستاد. بهرام لشکرجمع‌کرد. اصفهبد به‌قلعهٔ کوزاکه در هزار جریب است رفت تا

قلعه را بستاند .

بهرام ، پاشا باجعفر را فرستادتا سردار قلعه را بفریفت وقلعه را نگذاشت سپردن؛ امیر اسحق لپور را چون معلوم شد پیش اصفهبد فرستادکه دوهزار مرد جمع کردم ، و به‌سرجه‌رود بی‌نشسته به‌این جانب بایدآمد تاآنچه باید کرد بکنم . اصفهبد رو بدو بنهادو به‌گلابی‌که به‌سوادکوه مشهور است ، رسید . امیر ابواسحق به‌خدمت آمدوزمین ببوسید واین اول فروردین ماه‌که روز نوروزاست بود . وسال برپانصد ودوازده‌هجریه؛ وتزد مرزبان لارجان ابوالحسام فرستاد . **شیرزاد** نام پسررا با لشکر بفرستاد ، وامیر باحرب‌ازگرمابه رود با پانصد مرد به‌خدمت آمد . واصفهبدکیخسروکه در آمل بود با امیرشاهنشاه‌که قلعه‌دار داشت به‌خدمت آمد . واصفهبد شهریارکه عمّ زادهٔ ملک بود ، هم به‌خدمت رسید وپسر اصفهبد زیارلپور علی نماور به‌خدمت آمد .

اصفهبد به‌جهت **باکالنجار کولا** دل مشغول بود. قاصدی رسیدکه من آمدم . اصفهبدتا باول کنارآمد، باکالنجاروشهرآشوب آن‌را بادوغلامانی‌که ازآن‌حسام‌الدوله بودند ، به‌خدمت رسیدند ، با همه اسباب پادشاهی ، وپسران ابوالقاسم مامطیری : خورشید وسهراب وشیرزاد وقارن به‌خدمت آمدند . اصفهبد به‌موسی کلاته لشکرگاه کرد . وبهرام‌از ورن لشکربرداشت وبه‌راه **گیلیان** به **آرم** آمد . وعزم مصاف‌کرد . اصفهبدکوچ‌کرد به‌چمنورفت‌چون دولشکر به‌هم رسیدند. لشکربهرام‌اکثر اوراگذاشته به‌خدمت علاءالدوله رفتند. بهرام منهزم شد وروبه‌قلعهٔ‌گیلیان نهاد .

اصفهبد به‌آرم به‌تخت بنشست ، وجمله را تشریف و اقطاع داد وبه‌ولایت خود فرستاد وجهت‌قلعهٔ‌کوزا، کوتوال(۱)معیّن‌کرده، بعده‌قاصدرسیدکه‌فرامرزبابهرام‌اتفاق‌کرد. چون‌کارآمل ورویان را بپرداختند، به‌پای قلعهٔ **گیلیان** رفتندومنجنیق‌هاساختند ، ودو ماه‌آنجا نشستند . بهرام ازبرادر زنهار خواست . وامان‌طلبید وگفت سرداری‌بفرستید تا قلعه را بسپارم و مرا امان دهید تابیرون روم .

اصفهبد، **شیربمکوت** نام را به‌کوتوالی قلعه بفرستاد، وازپای قلعه برخاست.

---

۱ ــ در اصل : « کوتال » .

چون شیر بمکوت به‌قلعه رفت ، بهرام اورا بگرفت و بکشت ! چون خبر به‌اصفهبدرسید به‌غایت دل تنگ شد .که شیر بمکوت در جمیع ایام به‌خدمت بود . سوگند خورد تا به‌عوض او بهرام را نفرمایم‌کشت.چارهٔ دیگر نیست وپسر اصفهبد شاه غازی رستم هنوز کوچك بود . **باکالنجار بن‌جعفر کولاویج** را به‌اتابکی اوبازداشت ومقررکردکه به‌پایان‌قلعهٔ‌گیلیان روندومحاصره‌کنند،چندان‌که‌مستخلص گردانند ،آنجارفتند،وچنان محاصره‌کردندکه‌موررا مجال دانه‌بردن نبود .

بهرام خواهر خودرا نزد اصفهبد فرستاد وعفو طلبیدکه لشکر برخیزند . چون خواهرآمد درپای اصفهبد افتاد وتضرّع نمود . ملتمس اورا مبذول فرمودند تا ازپای قلعه برخیزند . چون برخاستند قلعه را بسپاردند وبه‌طرف رودبارکارمزد به‌در رفتندو روان شدند و به‌دماوند بیرون رفتند وبه‌شهرری به‌سلطان محمود پیوستند . در این موسوم سلطان سنجر، **امیرانز**را با لشکربه‌گرگان‌فرستاده‌بود ، محمودازاین‌خبردار شد .**امیرعلی باز** را باشصت هزار سوار وپیاده بفرستاد تا امیر انزرا ازگرگان‌بیرون کنند وبه‌اصفهبد مثال نوشت که جهت همین مهمّ به **علی‌باز** پیوندند . مردم طبرستان‌گفتند که : اصفهبد را نمی‌باید رفت .

اصفهبد برادرزادهٔ خود فرامرز را بالشکر به‌علی‌باز فرستاد . **انز** گریخته‌بود. چون اصفهبد نرفت امیرعلی با او بد شد ونزد سلطان شکایت‌کرد . که او از طاعت بیرون است . وفرامرز رابفریفت‌که‌مرا بومدانی‌کن وبه‌شهریاره‌کوه بر، تا ولایت را به‌تودهم فرامرز قبول کرد وبا عمّ خود مخالفت نمود . لشکریان چون چنان دیدند فرامرزرا بگذاشتند وتزد اصفهبد رفتند . اصفهبد به‌فریم‌آمد ، وعلی باز پیش سلطان آمد وفرستادکه بهرام را با لشکربه‌راه دماوند بفرستد تا من ازراه پنجاه هزار بروم . سلطان بهرام را بفرستاد و از دوطرف ولایت درآمدندو ولایت را به‌بهرام و فرامرز تسلیم نمودند . اصفهبد ولایت را به‌امراء واسپهسالاران سپرد . وبه‌ساری رفت. وآنجا خانه‌یی‌که عمّهٔ سلطان‌آنجا بود ویراق می‌نمود تا پیش سلطان برود . علی‌باز چون دانست بازگردید وبه‌ساری رفت.

در ذکر حکومت علاءالدوله حسن بن رستم و چگونگی آن

پدر هشت سال و هشت ماه حکومت کرد ، وچون خبروفات پدر بدو می‌رسانند، اوهم بیمار بود ، درکویر، سوار شدکه به‌ساری آید ، درراه برادر کیکاوس ناصر الملك‌را که نزد شاه غازی از او معظم‌ترکسی نبود باپنجاه‌نفراز خاصگیان خود بفرستاد تا کیکاوس ناصرالملك رابه‌قتل آورند . چون برادرش آنجارسید . ناصرالملك برادر را گفت که : مگرشاه غازی مرده است؟گفت :آری !گفت : مرا بی‌او زندگانی نمی‌باید، هرچه می‌خواهید،همچنان بکنید . اورا بیاویختند وبرفور سر برداشتندو نزدعلاءالدوله حسن بردند ، وجهت قتل حسام الدوله شهریار علی‌که عمّ اوبود ، اورا معلوم کرده بودند ، بگریخت وبه‌فیروزکومرفت .

شمس‌الدین کیاکه کوتوال قلعه بود،اورا راه دادتا به‌قلعه درآمد. چون‌علاءالدوله حسن ازگریختن عمّ خود خبریافت . پانصد نفر مرد به‌عقب اوبدوانید . چون به‌پای قلعه رسیدند ، وکوتوال معلوم‌کردکه معارف مازندران با علاءالدوله حسن در بیعت آمدند .گفت اورا به‌جهت‌آن‌به‌قلعه درآوردم تا به‌جای دیگر نرود ، وحسام‌الدوله‌را بسپردوازآنجا بیرون‌آوردند. چون‌به‌ویمه رسیدند فرمود تا سر اورا برداشتندوبردند، و بدعتهای بد در مازندران پیداکرد . و اصفهبد شهریار-که عمّزادهٔ او بود-بکشت.و **سابق الدولهٔ قزوینی** را-که‌پدراو **نظام‌الملك** نام نهاده بود وبسطام وجاجرم رابدو داده وازبرای تعزیت پدر وتهنیت تاج وتخت اوآمده بود-قصدکردکه اورا بکشد .او معلوم‌کردوبگریخت وتا هزار جریب به‌عقب اوبفرستاد تا بگرفتند وبیاوردند ودربند کرد وچندان‌بداشت‌که همانجا بمرد.وبه‌جهت‌فرزند خود **یزدگرد** نام‌که‌اورا **گردبازو** هم می‌خواندند و ولی‌عهد خود نیز کرده بود ، دختر **باحرب‌لارجانی** را بخواست ، وبه‌آمل عروسی‌کرد وبه‌خانه‌آورد ، وبه‌جهت پسر میانین خود **حسام‌الدوله‌اردشیر** نام دخترکبود جامه را بخواست وبه‌دابو به‌قلعهٔ‌دونگا عروسی‌کرد وبه‌خانه‌آورد و **آزم**

را بدوداد ، وخودبه‌استرآبادرفت‌وجمعی‌از امرای استرابادکه اثرعصیان‌از ایشان معلوم کرده بود بفرمود تا به‌میدان‌گردن زدند .

سنقراینانج ازری‌گریخته نزد اوآمد و **بهرامه‌کلادیه** اورا با دوسه هزارمرد فرودآورد وضیافت بداعلی درجه‌کرد ودر همت ومرتبت تمام بود و در سیاست نیز همچنین بود وسیاست او غالب به‌چوب زدن بود . چنانچه معروف است اورا : **باید چوب حسنی‌زد!** ودر هر منزلی‌که چند روزبنشستی ازکشتگان‌گورستان‌پدید آمدی ! ودختر سنقراینانج را برای‌پسرخود بخواست ، وچون با او وصلت‌کردگفت : مرا مدد می‌بایدتا بری بروم، چهارهزار سواره وپیاده به‌اوداد تا به‌ری رفت‌و به‌**مزدقان** مصاف داد و **ایلدگز** را بکشت و به‌محمد اتابك رسیدند وخواستند تا اورا بگیرند ، گفت : اورا رهاکنیدومگیریدکه اوکودك است.وقلعهٔ طبرك را عمارت نمود .

این بودکه مردم‌لارجان ازکفرو بی‌دینی **باحرب‌لارجانی** به‌ستوه‌آمدندکه‌آن بی‌دین ، زنان مردم را به‌مجلس شراب بردی ، و به‌تهوّر دست وپا وگوش مردم‌بی‌گناه را بریدی ، و زنان را به اسارت بردی ! و کودکان را تازیانه زدی ! و اگر زنها در آن‌نفرت نمودندی ،آنهارابه‌عنف به‌نکاح غلامان درآوردندی ! تا اتّفاقاً درنخجیر حوالی لار غلامان اورا تنها یافتند و از اسب پایین‌کشیدند ودست وپای اورابیریدند وبگریختندو به‌عراق‌رفتندولارجان ازظلم‌آن ملعون خلاصی یافت .

باحرب را پسری‌یك ساله‌بود **کینه‌خوار** نام . **علی‌لارجانی** که سپهسالارپدر اوبود اورا به‌حکومت بنشاند وگفت : من اتابك اویم . علاءالدوله چون از این حال خبریافت ، نزد امیرعلی فرستادکه تو در این میان چه هستی ؟ **باحرب** خدمتگار من بود ، وپسر اوخواهرزادهٔ من است . ولایت رامن ضبط می‌کنم،تاچون پسربزرگ شود، بدوسپارم.چون امیرعلی این سخن بشنید ،جمله‌خزاین‌ودفاین‌را ـ که‌بود ـ برداشت وبه‌ری رفت و به‌خدمت **اتابك‌ایلدگز** پیوست ومردم لارجان به‌خدمت علاءالدوله‌حسن آمدند وقلعه‌ها را بسپردند وجهت بازماندگان منوچهروظایف‌پدیدکرد .

بعداز آن سلطان محمود از خوارزم فرارکرد و با والدهٔ خود به‌دهستان آمد و سه چهار هزار مرد خوارزمی همراه او بودند . نزد علاءالدوله حسن فرستادند که پدران ما وشما را دوستی وموافقت معلوم است که به‌چه درجه بود . اگر سرزحمت کشیدن ومدد فرمودن ما دارید نزدشما می‌آییم ؛ والّا فلان اصفهبد از تمیشه تا سامان گیلان لشکر را خبر بازداد و دررای حشر جمع کرد ومدت یك‌ماه تهیه دید . ازهرقسم غذاوحلوا و غیره فراهم‌کرد از یك فرسخ خوان وخوانچه(۱) نهاد وخیمه وخرگاه وهرچه بود آوردند . وحصام‌الدوله‌اردشیررا به‌استقبال‌فرستاد و به‌نوعی بنیاد مهمانی کردکه‌بزرگان متحیّرشدند .

مؤید الدوله چون از احوال سلطان خبریافت‌با صدنفر سوار به‌دهستان‌بتاخت ونزد سلطان فرستاد که من‌کمر عبودیت وطاعت تودرمیان دارم. مبادابه‌مازندران‌بروی که تازیك را هرگز با ترك اعتماد نبود . وقاصد او به‌سلطان رسید و پیغام رسانید و خود نیز درعقب رسید ورکاب‌ببوسید،اورا پیش‌گرفت وبه‌خراسان رفت .

دراین‌وقت فرزند **اصفهبد گردبازو** ازپدر رنجیده‌بود. بیشترمردم‌مازندران بدوبیعت‌کرده بودند . چنانکه لشکر او دوچندان بود ، تا لشکرپدرش . وکمانی‌که اوکشیدی درعراق وخراسان‌کسی نکشیدی . واوجوان‌بود؛ وبه‌عدل وداد ، انوشیروان ثانی بود . از این سبب مردم مازندران شیفتهٔ خدمت اوبودند . وپسران امیرشجاع همه جوانان پاکیزه‌موشیران شکاری بودندباگردبازوهمراه بودند. اصفهبد بفرمودتاهلاك کردند ! وجمله حشم وخدم‌پسرخودرا بفرمود درحرب‌کشتند .

گردبازو از این غصه بیمارگشت وعلّت دقّ پیداکرد ، وروز به‌روز رنجوری او افزون می‌شد . بعد ازآن مؤیدبالله بالشکرخراسان درخدمت سلطان محمودبه‌تمیشه آمد وچهل روز تمیشه‌را محاصره دادند . پادشاه **مبارز الدین ارجاسف** آنجاکمین کرد ،تا ایشان‌آنجاـ‌که‌ارجاسف بودـ‌خواستند بروند.ارجاسف ازکمین‌بیرون‌تاخت‌و دمار ازآنها برآورد، چنانکه اندکی بیرون رفتند .

۱ـ دراصل : خان وخانچه .

مؤید بعد ازآن به‌ساری‌آمد وخرابی‌هاکرد چنانکه در ساری یك سایه نماند که‌کسی تواندآنجا بیاساید ! اصفهبدکوچ‌کرد تا به‌فریم رود ، وچون به‌حدّ**چارمان** رسید مؤید برادر خود**قشتم** (قوشتم)را براوتاخت فرمودکرد .کردی برسرراه ایستاده گوسفندمی‌چرانید . چون لشکررا بدید بترسیدکه ناگاه بداصفهبد رسند.گوسفندها را بگذاشت وبدوید . چون به‌اصفهبد رسید گفت : لشکروبیفتاد ومرد !

اصفهبد بامردم خودگفت:مردی همین بودکه‌کرد ، وروبه‌لشکرخودنمودوگفت: بعد از این مردی با شما است . لشکر جوق جوق‌گشتند . چون خصم برسید،اصفهبد چون شیرژیان از هرطرف به‌ایشان حمله‌کردند ودمار ازروزگاز ایشان برآوردند . **قوشتم** با سه چهارهزار سواربه‌زاری خودرا به‌ساری رسانید . مؤید درحال سوارشد وسلطان شاه را برنشاند وبه‌گرگان رفت . اصفهبد،گردبازو رااگرچه مریض بودبه‌پای قلعهٔ دارا فرستادوطبیب‌همراه‌گردانید تا در معالجه قیام نماید.به نمگادحج‌که **نجادیه** گویندبه‌گرمابه بردند ، صرع پدیدآمد،همانجا وفات یافت .

اصفهبد از ساری‌کوچ‌کرده به‌نمیشه‌رفت ولشکررا مرسوم وچابکی دادوگفت: به‌پادشاه ارجاسف واصفهبد شهریار وقطب‌الدین برسق و منکو وطغوتیمور همه چاراسبه می‌باید به‌خراسان بتازیدوآن‌ولایت را چنان بسوزانیدکه خلالی نماند.چون لشکررا روانه‌کردبه‌درویشان‌آمد وروزوشب مشغول به‌شرب‌گشت وکسی‌که مخالف‌میل اوحرفی زدی برفور امر به‌قتل او فرمودی . مردم از سیاست او به‌تنگ‌آمدند . باهم بیعت‌کردند . شبی در **قصرزارم** شراب می‌خورد ، و چون شراب خوردی و بخفتی ، غلامان‌به‌خوابگاه‌اورفتندو باشمشیر اورا پاره پاره‌کردندو بیرون‌آمدند. اصفهبد راچهار پسر بود : یکی یزدگرد ویکی علی‌که هردو قبل ازپدر وفات یافتند .حسام‌الدوله شاه اردشیر وفخرالملوك بعد ازپدرباقی ماندند.

در ذکر حکومت حسام‌الدوله شاه‌اردشیر

او به‌جمیع خصایل حمیده وشمایل مرضیّه آراسته بود . وی سی وچهار سال و هشت ماه حکومت کرد . بعد ازسوگ پدر به‌مبارزالدین ارجاسف نوشت تا لشکر را که به‌سرحدّ خراسان بود بازآورد وامراء وعمال به‌اطـراف ولایت خود فرستاد. مثلا اصفهبد ارجاسف‌را **به گشواره** فرستاد وزمام اختیارآن ملک رابدوداد و**امیر آخور پرنقش** را به‌بسطام منسوب فرمود . و **امیرمنگو** را به‌دامغـان امیر گـردانید ، و **طغوتیمور** را به‌ولایت ویمه ودماوند وسمنان حاکم‌گردانید. و**سیدابوالقاسم‌جمال الدین** را به‌استراباددار وغه‌گردانید واختیار فیروزکوه رابه‌**مهربن‌دارا** دادوسرداری لارجان را به‌اصفهبد **ابوجعفر اسرب** بخشید و **تاج‌الدین شهریار بن خورشید مامطیری** را به‌آمل فرستاد .

چون مؤیدبالله را ازوفات علاءالدوله حسن خبرشد، دیگرباره لشکرخراسان را جمع‌کرده به‌اتفاق سلطان شاه خوارزمی بالشکر خوارزم به‌مازندران‌آمد . چـون به‌ساری رسید ، اصفهبداز آرم به‌اردل رفت‌که ازولایت باول‌کنار می‌باشد . اسکندر کیکاوس‌به‌مدد اوآمد. مؤید نزد اصفهبد رسول فرستاد . جواب‌آن‌رسالت رابه‌اسکندر کیکاوس رجوع فرمود . جواب‌آن راکیکاوس بگفت . رسول مؤید بـازگشت. چون به‌استراباد به‌اورسید **قلعهٔوله‌بن** راکه‌درشهردوینی‌بودعمارت‌کرد ، و**قلعهٔیالمن** را هم کوتوال نشاند . وآن ولایت را به‌برادر خود **اختیارالدین قوشتم** داد وبا سلطان شاه خوارزمی به‌نیشابوررفت .

قوشتم به‌گشواره تاخت‌کرد . مبارزالدین ارجاسف چندان صبرکردکه قوشتم به دربند درون رفت وخواست‌که بازگرددکمین‌کـرد وبر ایشان زد وجمع‌کثیری را بقتل‌آورد ، وبعضی‌را دستگیرکرد . چنانچه قوشتم‌باسی نفرسوار به‌دررفت‌و به‌خراسان رفت . ومؤید وسلطان شاه به‌جانب خوارزم‌رفتند . و آنجا با مخالفان مصاف دادند و

درآن حرب مؤیدبه‌قتل‌آمد وقوشتم را درنیشابور بکشتند .

چون خبر قتل مؤید وقوشتم به‌شاه‌اردشیر رسید به‌استراباد رفت وقلعهٔ **وله‌بن** را خراب‌کرد وبه‌یالمن رفت وبه‌محاصرهٔ آن‌اشتغال فرمود . وخود به‌ولایت‌کبودجامه‌رفت. ونصرةالدین محمدکبود جامه به‌خدمت اوآمد وکمر متابعت به‌میان بست . حکومت آن ولایت را بدوداد، وازآنجاکوچ‌کرد به **شوراب** ساری فرودآمد ولشکر به‌دامغان وبسطام فرستاد وآن موانع را به‌تصرف خود درآورد . **وقلعهٔ‌بریش**راکوتوال نشاندو وبه‌ساری نقل فرمود وبا **سلطان‌تکش** بنیاد دوستی نهاد و مرتبهٔ صداقت را به‌جایی رسانیدکه در حدّ بیان نمی‌گنجد . ومتواتراً رسل ورسایل می‌فرستاد و صلاح‌الدین یوسف‌که پادشاه مصربود با اردشیر دوستی ویگانگی بنیان نهاد ودرآن زمان خلیفه **الناصرلدین‌الله** بود .با اوهم طریقهٔ موالات ووظیفهٔ مصافات مرعی داشت . چنانچه اگریکی رادردارالخلافه بی‌عنایتی می‌کردند وحبس می‌فرمودند به‌یمن‌استشفاع او نجات وخلاص می‌کردند .

روزی‌امراء و ارکان دولت به‌عرض شاه رسانیدندکه دختر سلطان تکش راکه سابقاً نامزد شاه اردشیرکرده بودند اگرآن قرابت‌به‌اتمام رسانیده‌آید وعقدمنعقدگردد البته مآل اندیشی را مناسب می‌آید . بدین معنی تماماً اتفاق‌کردند به‌جز **علی‌کیای فیروزکوهی** که‌گفت : ما بین ترک وتازیک مسالک تاریک ومهالک باریک‌در میان است، وهمیشه دوستی‌وخویشی بدعداوت‌وناخویشی‌انجامیده دیگران منع‌مشورت اوکردند . تا **شاه‌مرزا**را جهت عقدآن مخدره بفرستاد .

سلطان یراق‌آن زفاف‌کرد و فرمودکه هشت ماه دیگردختررا با مادر خواهم فرستاد . در اثنای‌آن اتفاق افتادکه **ملک‌دینارغز** ازکرمان به‌گرگان‌آمد وهفت هزار سوار همراه‌آورد، ونزد شاه فرستادکه برای بندگی و خدمت شماآمده‌ام . اگراجازت باشد بیایم ، و خدمت مشرف شوم . شاه فرمود تا ایشان راعلوفه دهند وتیمار داری بکنند واجازت دهند تا به‌مازندران درآید .

وزراء ملک دینار رای اورا از رفتن به‌نزد شاه زدند . اوهم ولایت را تاراج کرد ، ولشکر اصفهبد رسید ، وعزالدین‌گرشاسف‌که سپهسالارگشواره بود نتوانست با ملک دینار مقاومت نماید و ایشان تا به حدّ گنجه تاخت می‌کردند . و این خبر به سلطان رسید . مجمزی به شاه فرستادکه البته تو لشکر برسرایشان بفرست.من از این طرف می‌آیم و تو از آن طرف ، و چنان سازیم که یک نفر از آنها به‌در نرود.

راه داران ملک دینار همان جمازسوار را بگرفتندوکاغذ بستاندندوبخواندند و حقیقت معلوم کردند . و از آن ولایت کوچ کرده به مرو رفتند ، و بعد از هفت روز ،چون سلطان به‌گرگان‌رسید ، ایشان رفته‌بودند . اصفهبد چون از رسیدن‌سلطان با خبر شد اصفهبد شهریار مامطیری را با تحف و هدایای لایقه به خدمت فرستاد چون فرستاده به خدمت سلطان رسید جمله ترکان از شکوه و شوکت او در تعجب ماندند . چه در شجاعت وبدچوگان و گوی و سواری در طبرستان مثل او نبود.سلطان گفت : به شاه بنویس ،گرگان را به‌کارکنان مابگذارند ، تا هر لحظه ترکان یاغی آهنگ آنجا نتوانند کرد . وآسیب اینها به‌ولایت شما نرسد .

چون این حال را بر شاه عرضه کردند . فرمود همچنان به‌عمال اوبگذاریدکه ملک جهان‌بر خدام سلطان‌مضایقه نیست . سلطان‌پسر خود علی شاه نام را به دهستان بنشاند وگرگان را بدو سپرد . و به خوارزم رفت ، و دختر را با تجملات مالانپایه روانه فرمود . وچون به طبرستان رسانید چهار ماه سور و سرور بود ، و زرافشانی و نثار می‌کردند و به موافقت سلطان واصفهبد ، جهان‌آرامیده‌گشت .

شاه را هوس‌آن شد که رویان و دیلمان را ازاستندارکیکاوس باز ستاند.پادشاه ارجاسف را ازگشواره باز خواند و به‌آمل فرستاد ، وگشواره را به‌پسرعمّ او خورشید بن‌کیوس داد ، تا میان ایشان خلاف آمد . بعد از مدتی چون خراسان سلطان تکش را مسلّم شد و قطب الدین خان راکه فرزند مهتر او بود به نیشابور بنشاند و از آن روزگاری بگذشت . وچون **فخرالدولهٔ گلپایگانی** خراسان‌را به‌سلطان مذکوردید

که مسلّم شد ، هوای آن‌کردکه از شاه بگریزد وفتنه انگیزد و نزد سلطان رود .

ملازمان‌او شاه را به‌خفیه معلوم‌کردند . چون در آن دو روزاو اجازت خواست که‌به گلپایگان برود ، شاه را از سخنانی‌که به‌او گفته بودند محقق شد ، تا شبی که فخرالدوله **بقصردونکا** بود و شراب می‌خوردند . به‌او شراب زیاد دادند و مست و لایعقل شد ، و بیفتاد . فرمودکه او را به خانهٔ او برید . و خانهٔ او آن‌طرف‌رودخانهٔ **باول** بود . و شاه چند نفر از معتمدان خود را در میانهٔ پل باول نشانده بودکه چون اورا تا آنجا رسانیده دست زده او را در آب اندازند. چون اورا براسب نشانده و اطراف اورا نگاه‌داشته‌تا میانهٔ پل براند .آن‌جماعت فخرالدوله را به‌غوّاصی‌رودخانه فرستادند ! صیّادان‌صبح،آن صید را برداشتندو دفن نمودند !

شاه بفرمود تا عزا داشتند وگفتند از مستی در آب افتاد و بمرد . چون خبر وفات فخرالدوله‌به کیکاوس گلپایگان رسید . او فرزند فخرالدوله ، **سراج‌الدین زردستان** را ازآن با خبرگردانید . اورا پدر مرده بود ! و مبارزالدین ارجاسف رازن پدر مردودگشته بود .کیکاوس و زردستان‌با هم اتفاق‌کردند وبدخوارزم‌به‌خدمت سلطان‌رفتند و سلطان کیکاوس را به شحنگی گرگان‌فرستاد، و زردستان را **چناشك** بخشید . چون این خبر به‌شاه اردشیر رسید ، نزد سلطان به‌شکوهٔ آن‌رسولی بفرستاد. سلطان فرمود در خانهٔ امید ما باز است. هرکه بدینجا آید نا امید نخواهد بود.نوکر خودرا به‌عنایت می‌باید نگاهداشت .

چون این جواب معلوم‌کرد. شاه‌گفت : مگر سلطان را به ملك من‌طمعی‌شده است !؟ و **امیرسابق‌الدوله‌رستم** که ازقبل‌شاه به‌گشواره‌بود سلطان‌جهت اوانگشتری فرستاد . و پیغام داد که اگر به خدمت ما مشرّف گردی ،گرگان و دهستان را به‌تو می‌دهیم . امیر رستم این سخن را به حضرت سلطان رسانید . شاه از سلطان نا امید گشت ، و نزد **اصفهبد نصرة الدین کبود جامه** نوشت‌که به هرنوعی که می‌توانی زردستان راگرفته نزدما بفرست . نصرةالدین‌مهمانی بنیادکرد . و زردستان راطلب‌نمود

از چناشک به‌خانهٔ او آمد . او را بگـرفت و سرش را بـرداشت و نزد شاه فرستاد . به‌مقام دولت‌آباد بیاویختند. ودر آن اثنا پسر سیدکمال‌الدین بگریخت و به‌خوارزم رفت . شاه از این سبب با سید مشارالیه بدگشت و از مرتبه‌یی‌که داشت فرودآورد .

سلطان چون خبرقتل سراج‌الدین زردستان را بشنید به‌ولایت‌کبودجامه نهضت فرمود. وجملهٔ‌آن ولایت ونواحی را به‌آتش قهربسوخت . نصرةالدین به‌**قلعهٔ‌همایون** رفت . سلطان به‌پای قلعه نزول فرمود وسوگند یادکرد که تا او به‌زیر نیاید ازآن جا برنمی‌خیزم . بعد از یك ماه نصرة با تیغ وکفن به‌زیرآمد . سلطان اورا بنواخت و تشریف داد و به‌ولایت خود او بفرستاد. نصرة به خصومت شاه مازندران‌کمر عداوت ببست و هر روز به‌نوعی دیگر سعایت وغمازی شاه نزد سلطان می‌کرد و بفرستاد که شاه رسول به‌غور وغزنین می‌فرستد و با سلطان شاه در ساخته است ، تا چند مکاتبت اصفهبد راکه به‌اطراف نوشته بود باز گرفته نزد سلطان فرستاد .

این همه از بی باکی شاه بود تاسلطان به‌مخالفت شاه برخاست و به‌ولایت‌گرگان وطبرستان چند نوبت تاخت فرمودکردند ، وخود نیزسوارگشت و به‌در تمیشه آمد ، و بیرون تمیشه را خراب‌کرد ، وترد شاه فرستادکه رؤساء بسطام ودامغان را بفرست‌که من می‌خواهم به‌عراق روم . چون‌آن ولایت برسر راه است ، بزرگان آن ولایت در بایست خواهند بود .

بالضروره آن جماعت را بفرستاد . سلطان، بسطام و دامغان را تصرّف نمود . عاملان و حاکمان خود بدانجا فرستاد . شاه نیز بالضروره فرزند خود اصفهبد اردشیر را به‌خدمت**سلطان طغرل** به‌ری فرستاد ، و دختر سلطان را برای پسر مهتر خـود **شرف‌الملوك** بخواست . و با هم اتفاق کردند که سلطان طغرل به‌خوار آید وبسطام ودامغان را تصرف نماید . و **سلطانشاه** که برادر سلطان تکش بود به‌خراسان آیدو نیشابور را تصرف نماید . واصفهبدبه‌گرگان رود و آن ولایت را مسخر سازد . و از سرّ قضا وقدر بی‌خبر . **بیت:**

فرشته‌یی است درین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی عاقلان کشد دیوار

هنوز سلطان شاه به‌خراسان نیامده بودکه اصفهبد به‌گرگان تاخت وآن ولایت را غارت کرد و حصار را ویران ساخت . سلطان تکش چون آوازهٔ برادر خودبشنید روی به‌سرخس بنهاد تا با برادر مصاف دهد . قضا را همان وقت بعلّت‌قولنج فوت‌شد!

سلطـان تکش به مرو رفت‌وتعزیت برادر خود داشت . و لشکر جمع کرد و به‌استراباد آمد و نزد شاه فرستاد که فرزندی را نزد من بفرست که عزم عراق دارم . شاه اردشیر نزد سلطان طغرل فرستادکه سلطان تکش بالّضروره از من مدد می‌طلبد و فرزند طلب می‌نماید و به‌عراق می‌آید . زنهار و هزار زنهار که فکر مصاف او نکنی وعراق را بگذار و تحاشی می‌نمای ، تا چون اوبازگردد به‌عراق ،باز معاودت‌نمایی. طغرل شاه آن را قبول نکرد و فکر آن کرد که با سلطان تکش مصاف دهد .

چون تکش از خوار بگذشت و مقدمهٔ لشکر به ری رسید . سلطان طغرل بـر بالای‌کوهی‌که گنبد فخرالدوله بر آنجاست مقابل باستاد.چون مقدمهٔ‌یزك‌لشکر تکش بدید از آن‌کوه به‌صحرا نزول کرد و پروانه وار خود را بر شرار آتش لشکر تکش زد . نوکران اوکه تاب مقاومت نداشتند ، عنان باز کشیدند ، و او با سواری ده از جان بازان در قلب لشکر سلطان تکش راند . گرداگرد او را خصمان فروگـرفتند . **عزالدین میثاق** نیزه بر او زد و فرود آورد . **قتلغ‌اینانج** فرود آمـد وسر او را برداشت و نزد سلطان تکش برد ؛ و درپای اسب او انداخت . و این بیت برخواند :

سری که سر کشد اندر نبرد خـادم تو
ز تن بریده بدینسان به پات اندازم

سلطان سر طغرل را نزدخلیفهٔ بغداد فرستاد . خود به‌همدان رفت ، و تمـامی عراق را ضبط نمود . و قلاع آن دیار را فتح نمود . و فرزند خود **سلطان‌علی‌شاه** را به‌اصفهان بنشاند و بازگشت و به همدان رفت . شاه اردشیر پسر خوردترین خود **رکن‌الدوله قارن** را با**پادشاه خورشید بن‌کیوس** و **جواخه فخرالدین سنبل**

به‌همدان فرستاد . سلطان ایشان را التفات نکـرده ورکن الدوله را باز گردانید .

چون بعد از مدتی که سلطان تکش به‌بسطام آمد دامغان و بسطام را **به بارگیلی** نام امیری داد ، و پادشاه اردشیر مخالفت فرمودکردند . وچون به‌گرگان رسید **امیر صوتاش** و کبود جـامه نصرت را با لشکر خراسان و خـوارزم مقرّر گـردانیدکه به‌اندرون تمیشه روند ، و به‌تسخیر طبرستان اقدام نمایند . واصفهبد رستم بورکله آن وقت گوشواره دار بود اورا بیرون کردند .پناه‌به **قلعهٔ بالمن** برد . لشکر به‌پایان قلعهٔ چناشك شدند . وقلعه را به‌عهد ومیثاق باز ستاندند ودرپانصد و هفتاد وهشت‌درساری آمدند . و جمله قصرها بسوختند وشهر و ولایت را غارت بی حدّ کردند .

اصفهبد،چون مقاومت نتوانست‌کرد ، **به‌لپور**رفت . چون بیست و سه روز در مازندران تاخت و غارت کردند ، بازگشتند ، و از تمیشه بیرون رفتند . بعد از چند سال باز سلطان تکش لشکرکشید وبه‌فیروزکوه آمد . کوتوال قلعه بی جنگی‌وحربی چون‌کثرت خیمـه و خرگـاه سلطان را دید قلعه را بسپرد، وسلطان از آنجا به‌پـای **قلعهٔ‌استوناوند** رفت .

علی کیا نام مردی‌که شاه او را مهتری شبانان داده بود . و بسیار گله و رمه از شاه ومعارف طبرستان نزد اوبود ، تمامی را برداشته نزد سلطـان برد . سلطان از آنجاکوچ کرده به‌پایان **قلعهٔ‌فلول** فرودآمد . و قلعه را به قهر و غضب بستد . وعلی کیای‌کردکه‌ذکر آن‌رفت با مردم سنگ‌مج‌جلدپیداکرده‌اموال‌استوناوندرا بدزدیدند(؟)

اصفهبد به لپور رفت . در این وقت جمیع ارکان دولت شاه با پسر میانین شاه **شمس الملوك‌رستم** ـ که‌اورا شاه غازی هم می‌خواندند ـ بیعت‌کردند به‌مخالفت پدر امیر شهردار وشیربمکوت‌گفتندکه : اجازت‌می‌بایدداد‌که پدر را به‌غدر به‌قتل آوریم. شمس‌الملوك‌گفت : این راه‌صواب نیست . اما از پدر اجازت حاصل می‌کنم‌که‌به‌آمل می‌روم ، اجازت داد . چون شمس‌الملوك رستم روانه شد ، امیرعلی و سنگوربه‌خلوت قصه با شاه گفتند . اصفهبد به‌دنبال سوار شد . شمس‌الملوك رستم با جمعی‌که بااو در بیعت بودند ـ بگریختند ، شاه در عقب ایشان لشکر روان کرد . به‌لب دریا بدیشان

رسیدند ، وشمس‌الملوك را گرفته پیش پدر آوردند ، و جمعی موافقان را هم درقید وحبس کشیده به خدمت شاه رسانیدند . جمعی خونیان را بفرمود بقتل‌آوردند . و پسر را بند برنهاده‌به قلعهٔ دارا فرستاد و فرزند مهتر او شرف الملوك با خدم و حشم به‌خوارزم بود ، **بانیوتاش** امیری با لشکرگران از راه استراباد به ساری آمد .

باغوش وعلی‌کیای‌کرد از لارجان به‌آمل آمدند ، وعلی کیای مذکور را بدر کردند . چون شاه به‌آمل‌آمد ، ولشکرخبرکرد . خوارزمیان بعضی‌گریخته بعضی را گرفتند و **قلاجه‌پیاده** که از سرداران‌آن جماعت بود به‌رستمدارآمد .

ملك بیستون اورا با جمعی‌که همراه بودند درکشتی نشانده به‌آبسکون روانه کرد . شاه‌مدتی درآمل بنشست‌وباملك بیستون ـ که‌آنهاراروانه‌کرد ـ بمحاربه امر کرد . بیستون بگریخت به‌کلاته راه‌شد . شاه به‌کجور آمد . بعد از ماهی چند شرف الملوك را نزد پدر فرستاد . اما دخترراکه بدوداده بود همانجا خوارزم بازداشت.

بعد از سالی سلطان تکش وفات یافت . چون خبروفات سلطان به‌شاه رسید در آن وقت شاه به‌کجور بود . به‌یك روز به‌آمل‌آمد ، و از آمل به یك روز دیگر به‌ساری‌آمد. وپادشاه گرشاسف را به‌حرب **فیروز** نامی از امرای خوارزم‌که بیرون از تمیشه را متصرّف‌گشته بود ، فرستاد . ومیان ایشان محاربه واقع شد وفیروزرامنهزم ساخت . اصفهبد به‌استراباد رفت وقلعهٔ بالمن و جهینه را به قهروغلبه مسخرنمود. و ازگرگان تا مملکت ری‌مسخرّفرمان‌شاه‌گشت‌و **قلعهٔفیروزکوه** را هم بستاند . در آن زمان، ایّام دولت **محمد خوارزم شاه** بود. از جهت شاه منشور فرستاد که بیرون تمیشه وفیروزکوه‌ازآنِ شاه باشد .

در سنهٔ ششصد ودو اردشیر وفات‌یافت. و شرف‌الملوك هم، تاپدرموافقت‌نمود،در آن مدت وفات یافت . بعد از آن اعیان دولت رفتندشمس‌الملوك را از قلعهٔدارا بیرون‌آوردند وبرتخت نشاندند و زرنثارکردند .

در ذکر حکومت شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر

روزی که از قید بیرون آمد ، بر خلاف قول منجمان بر تخت نشست و به اطراف مملکت پدر خود نایب وعامل فرستاد و برادری بود اوراکهتر **رکن الدوله قارن** نام از اوفرار نمود و به خوارزم به‌درگاه سلطان رفت ، و دعوی ملك کرد . اشارت شدکه آنچه درتصرف برادر متوفی شرف الملوك بود بدوتسلیم نمایند. برهمان موجب مقرّر گردانیدند.

اما بعد از مرحوم شاه اردشیر ، ملاحدهٔ اسمعیلیه در طبرستان دست یافتند، و ملوك باوند را چندان اختیاری نماند ، و خلاف و جدال با ملاحده در میان آمد تا رکن الدوله قارن را شهید کردند . و بعده سید ابوالرضا حسن بن رضا العلوی المامطیری درشوال سنهٔ ششصدوشش به‌غدرشمس‌الملوك را شهیدکرد و در آن زمان ایام دولت خوارزم شاهیان به‌نهایت رسیده بود . ودولت چنگیزخان چهره گشاگشته ومغول به‌ولایت استراباد و مازندران ورستمدار درآمدند و خرابی‌های بسیارکردند و قتل به‌افراط نمودند .

در ذکر استیلای آل باوند بنوبت آخر در مازندران

چون کار مازندران به‌جهت‌وقوع مذکور [هجوم مغول] بی‌نسق و بی‌قانون مانده بود، ملك حسام‌الدوله اردشیر بن کینه‌خوار بن شهریار بن کینه‌خوار بن رستم بن‌دارای بن شهریار ــ که ابوالملوك او را گفتندی ــ در سنهٔ ششصد وسی‌وشش خروج کرد. وممالك مازندران را به تصرّف خود درآورد . اما چون ممالك از اکابر و اعیان خالی‌مانده بود به‌سبب قلع وقمع مغول چنانچه دستور ضبط و نسق تعذر داشت . اما به قدروسع در تعمیر بلاد ونسق آن سعی می‌نمودی ، و اکثر ولایات را آبادان گردانید و با

ملوک رستمدار موافقت نمود. و چون تردّد مغول در ساری بود بدآمل آمد. وآنجا توطّن نمودکه آمل‌ازآسیب تردّد مغول محفوظ‌تر می‌نمود، و سابقاً تخت ملوک باوند در ساری بود وهم با ملوک رستمدار ــ که موافق همدیگر شده‌بودند و وصلت‌کرده‌ــ قرب جوارداشت و درسنهٔ ششصد وچهل‌وهفت وفات‌یافت و پسر مهین اوشمس‌الملوک محمّد برتخت نشست.

در این وقت منکوقاآن بر تخت جهان بانی و عالم ستانی برآمده‌بود وبرادر خود هولاکوخان را جهت‌استیصال‌ملاحده به‌ایران زمین فرستاده‌بود. چون‌هولاکو‌خان به ایران زمین رسید؛ تمامی قلعهٔ ملاحده را مسخّر گردانید. و خورشاه‌بن علاءالدین ملحد را در الموت‌بگرفت وبکشت. اماگردکوه دامغان درتصرف‌ملاحده بماند، و قصهٔ محاصرهٔ‌گردکوه که به‌شمس‌الملوک و استندار شهراکیم امرشده بودکه به‌اتفاق محاصره‌کنند وصورت آن قصه ذکررفت.

در سنهٔ ششصد و شصت وپنج ملک شمس‌الملوک را امرای منکوقاآن به‌قتل رسانیدند، وبرادر او علاءالدوله علی را به‌حکومت بنشاندند و در زمان اوامرای مغول را استیلای تامّ می‌بود، و در مازندران مقام کرده بودند و چندنوبت ملوک‌را با مغول جنگ واقع شد، وچون‌مقاومت‌نتوانستندبکنند. التجاء بدرستمدار و ملوک گاوباره می‌کردند تا در سنهٔ ششصد و هفتاد و پنج به‌جوار رحمت حق پیوست. وبعد از اوملک تاج الدوله یزدجردبن شهریار بن اردشیر بر تخت نشست. و در عهد دولت خود تمکّن تمام در مازندران پیدا کرد. و جمله مازندران را تا حدودتمیشه ضبط کرد، چنانچه یك پیاده تمامی مال مازندران را تحصیل می‌نمود. و در زمان او باز شهرآمل آبادان شد. چنانچه هفتاد مدرّس درس می‌گفتند، و سایرعمارات و آبادانی و عدل و داد را براین قیاس توان نمود وبه‌استندار شاه غازی موافقت بود تا در سنهٔ ششصد و نود وهشت فرمان‌حق را اطاعت نمود.

پسرش نصرالدوله شهریار بعد از او والی و حاکم طبرستای شد. ودر این

اوقات **آل باوند** را زیاده شوکت و مکنت نماند . و او نیز در سال هفتصد و چهارده به‌جوار رحمت حق پیوست .

بعد از او پسر تاج الدوله **رکن‌الدوله‌شاه‌کیخسرو** به حکومت قایم گشت . به‌سبب تردّد لشکر ترک و استیلای ایشان کوچ وبنهٔ خود را به رستمدار فرستاده و **قریهٔ پلمیت** را در رستمدار بخرید و اولاد باوند هنوز در آنجا ساکنند . او نیز در سنهٔ هفتصدو بیست وهشت‌وفات‌یافت .

بعد از او فرزند **شرف‌الملوك بن‌شاه‌کیخسرو** به حکومت بنشست،و چون شش سال حکومت‌کرد در سنهٔ هفتصد وسی وچهاروفات یافت .

بعد از او برادرش ملك سعید شهید **فخرالدوله‌حسن** به‌حکومت بنشست‌که آخر ملوك باوند است و در زمان او واقعهٔ **مسعود سربدال**ـ که‌قبل از این‌ذکررفت‌ـ واقع شد ، و آن واقعه درسنهٔ‌هفتصد و چهل وسه بود .

بعد ازآن وبا درآمل افتاد و بسیاری از آل باوند و زن و بچهٔ ملك‌فخرالدوله بدان علّت بمردند ، چنانکه او با دونفرکودك‌ـکه پسر اوبودندـ تنها بماندواوغمازان در بارهٔ کیا جلال‌ـکه رکن اعظم دولت او بودـ سعایتی چند براو عرض‌کردند .ملك فخرالدوله را چون بخت برگشته بود بر قتل مشارالیه فرمان داد تا نبیره‌های اوـکه ازعظمای طبرستان و به‌ایالت و سرداری منسوب‌بودندـاز او نا امید وخایف گشتند و **ملك‌باو** به‌ضرورت باکیایان‌چلابـکه خصم قدیم کیایان جلالی بودندـدر ساخت و زمـام اختیار ولایت را بدیشان باز داد ، و میان **کیایان** و **چلاب** و **کیایان‌جلال** خصومتها در میان آمد . و از سبب آن در ملك مازندران تشویش وتفرقه پدید شد، وتفرقه‌ها دست داد .

در آن زمان سیدمعظم‌الهادی‌الی‌طریق الرشادسید **قوام‌الدین** ـعلیه‌الرحمهـ بنیاد عزلت و گوشه نشینی کرد . و درویشی بنیاد نهاد . و کیاافراسیاب چلاب مرید سیدگشت ، وملك را نیز بدان دعوت می‌کرد .

کیایان جلال چون چنان دیدند رجوع به رستمدار کردند و درآن زمان‌ملك معظم ملك جلال‌الدوله اسکندر از حدود دیلمان تا حدّ مازندران لشکر بیاراست و به‌حوالی شهر آمل فرودآمدند . ملك فخرالدوله وکیا افراسیاب را چون پای اقامت نبود کیایان چلاب ملك‌را بگذاشتندو از شهر بیرون شدند . و ملك فخرالدوله با دو سه سوار به لشکر گاه رستمدار رجوع کرد و با همان حسن اعتقاد نزاع به صلح انجامید .

بعد از آن کیایان چلاب با کیایان جلال صلح‌کردند . و کینهٔ شاه مازندران به‌دل‌گرفتند و کیا افراسیاب چلابی صاحب اختیار و مُلك ملك فخرالدوله بود. خواهر او را ملك در نکاح داشت . و ازآن عورت دختری بود از شوهری دیگر . مگرملك رابر آن دختر می‌گفتندکه نظر نامشروعی واقع‌شد . ازآن سبب افراسیاب چلابی ازعلماء فتوای بر قتل‌ملك حاصل‌کرد وبه نشان‌سیدقوام‌الدین‌ـعلیه‌الرحمه‌ـ موشّح‌گردانید .

روز شنبه بیست و هفتم ماه محرم هفتصد و پنجاه ملك فخرالدوله به‌حمام رفته بود وبیرون آمد ، وکیا افراسیاب چلابی را دو پسر بود : یکی را **علی‌کیا** نام ودیگری را **محمدکیا** نام بود ، و هر دو جوان خوش آواز بودند ، و ملك بنفسه آنها را **شاهنامه** تعلیم می‌کرد تا به مسلخ حمّام آنها را در آوردند ، و شاهنامه پیش آنها نهاد ، و خنجر خود را کشیده بر سطر شاهنامه نهاد ، و ایشان را بیت بیت و مصراع مصراع تعلیم می‌داد . یکی از آنها خنجر را برداشت وبر سینهٔ ملك زد و ملك را بقتل رسانید ! و مدت سیزده سال یك ساعت و یک زمان از قتل و نهب و غارت و تاخت و تاراج خالی نبود .

چون ملك مرحوم را شهید کردند ، فرزندان او طفل بودند ، ودر مازندران ملجأی نداشتند ، به‌کلی رجوع **به‌ملك‌جلال‌الدوله‌اسکندر** کردند .

ملك فخرالدوله چهارفرزند داشت : یکی **شرف‌الملوك** ، ودیگری **شاه‌غازی**

و دیگری **شمس الملوك** ، و بزرگتر از همه **ملك کاوس** که به سن ده ساله به عجزی تمام روی به ملک معظم جلال الدوله اسکندر نهادند ، ملک ایشان را عنایت فرمود و به ملک و مال وده مضایقه ننمود و تمام را تربیت کرد و از ایام صبی بدقوت عنفوان شباب رسانید ، و با ایشان نسبت قرابت به تقدیم رسانید .

ملک رستمدار به جهت اولاد ملک مازندران اهتمام فرموده لشکر جرّار زیادی جمع کرده رو به آمل نهاد ، و در **قریهٔ میراناده** نزول فرمود . چون مردم مازندران یک جهت شده بودند ، و افراسیاب چلابی حضرت سید قوام الدین ـ علیه الرحمه ـ را همراه آورده بود با لشکر خود بیرون از شهر در میراناده مصاف دادند ، در اول وهله فرزند افراسیاب چلابی که قاتل ملك بود ، به قتل آمد ، ولی در آخر هزیمت بر لشکر رستمدار افتاد و سیصد وسی نفر از مردم رستمدار به قتل آمدند .

در ذکر انساب آل باوند

ملك فخرالدوله حسن بن شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن کینه خوار بن شهریار بن اردشیر بن کینه خوار بن شهریار بن کینه خوار بن رستم بن دارای بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن قارن بن شروین بن سرخاب بن باوبن شاپور ابن کیوس بن قباد بن فیروز الملك العجم جدّ انوشیروان العادل صاحب المجد والکرم علیهم الرحمة والرضوان .

در ذکر اولاد ملوك مذکور

فخرالدوله را چنانکه ذکر رفت چهار پسر بود : یکی شاه غازی ، و دیگری شرف الملوك ، و دیگری شمس الملوك ، و دیگری ـ که از همه بزرگتر بود ـ ملك کاوس نام ؛ و پدر او **شاه کیخسرو** را دو پسر بود : شرف الملوك نام ، پدر او یزد جرد را نصرالدوله شهریار نام پسری بود و پدر او شهریار را به جز همین نصرالدوله فرزند دیگر نبود . و پدر او اردشیر را

دوفرزند دیگر بود : علاءالدوله علی ، ودیگری شمس‌الملوك محمد نام ، وپدر او کینه‌خواررا به جزاو فرزندی دیگر نبود ، وپدر او **شهریار** را هم به‌جزاو خلف نبود وهم پدراو **کینه‌خوار** رابه‌جزاوفرزندیگرنداشت‌وپدراورستم‌راهم‌به‌جزاوفرزندنبود. وپدر او دارا را فرزند دیگر بود: بهمن نـام وپدر او شهریار را چهار فرزند بودند : یکی بهرام ویکی یزدجرد ودیگری‌علاءالدوله علی واین علی را سه پسر بود: یکی‌شاه غازی ودیگری گردبازو ،یکی اصفهبد علی وفرزند دیگر بود نجم‌الدوله قارن نام و این قارن را فرزندی بود شمس الملوك رستم نام . واین رستم را فرزندی بود فرامرز نام ، وپدرشهریار راکه قارن بود به‌جز اوفرزندی دیگر نبود . وپدر او سرخاب‌راهم به‌جزاو خلفی نمانده بود . پدر اوشهریار وپدراو دارا وپدر او رستم را همین‌فرزندان بودند ، وپدر رستم شروین را فرزند دیگر بود شهریار نام و تا پدرقارن‌شهریار به‌جز فرزندان مذکور خلفی دیگر نبود وشهریار را فرزند دیگر بود جعفر نام ودیگر ملوك را فرزندان دیگر به‌جز آنچه ذکررفت نبودند .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

درذکر احوال نایبان خلفاء و احوال داعیان و امرای خراسان

که به طبرستان مسلط بودند

چنان مذکور است اوّل کسی که در اسلام به‌طبرستان آمد در ایّام خلافت **عمر**، **حسن بن علی** علیه‌السلام بود است. و عبدالله بن عمرو مالك ابن الحارث الاشتر وقثم بن العباس در خدمت حضرت امامت قباب بودند. و می‌گویند که مسجد جامع کهنهٔ آمل را که **مسجد طشته زنان** می‌گویند مالك اشتر ساخته است، و این سخن صحیح نیست.

آنچه به‌صحت مقرون است؛ آنست که شخصی مالکی مذهب آن مسجد را ساخته است. و نبیره‌های بانی آن بنا هنوز در لارقصران می‌باشند. هرسال به‌آمل می‌آیند و عمارت آن مسجد را می‌کنند و مسجدی یعنی مشهدی که معروف است **به‌لله‌پرچین** مقبر مشایخ و سادات ایشان است. و مردم آمل که اسلام قبول کردند مالك المذهب بودند، تا به‌عهد **داعی الکبیر**، و او ایشان را **شیعهٔ امامیه** ساخت. و مسجد طشته‌زنان که نوشته شد منسوب به‌مالکی مذهب است نه مالك اشتر. و موضعی را که **مالکه دشت** می‌خوانند موضع نزول عبدالله بن مالك است نه مالك اشتر.

بعد از آن در ایّام خلافت **حضرت امیر المؤمنین علی** علیه‌السلام، قومی در طبرستان

ـ که ایشان را **بنو ناجیه** می گفتند ـ مرتدّ گشتند و به نصرانیان پیوستند ، وحضرت امیر ﷺ **مصقلة بن هُبیرهٔ شیبانی** را برایشان فرستاد . وایشان را تاراج وتالان کردند، وزنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند .اما مصقله بعداز آن، آن جماعت را از لشکر اسلام بخرید وآزادکرد . وبعضی ازقیمت آنها را بداد وبعضی را نداد وبگریخت ! وحضرت امیر ﷺ ازهمشیرهٔ اوآن وجه را بستاند وبین لشکر اسلام بخش کرد . ودرحق او حضرت فرمودکه :**قَبَحَ اللّٰهُ مُصْقَلَةَ لِاَنَّهُ فَعَلَ فِعْلَ السَّادَةِ وَفَرَّ فَرَّ الْعَبِيْدِ** .

این مصقله درزمان خلافت معاویه با چهار هزارلشکر به طبرستان آمد ودوسال با **فرّخان** درمجادله ومحاربه بود .آخرالامر درکجورکشته شد ، و درقریهٔ **چهارسو** مدفون است ، ومردم این عصر **کیا مشغله** می خوانند ، واین شهرت دارد. بعد ازآن **قطری بن الفجاجه** ـ که از جملهٔ خوارج است ـ به طبرستان آمد ؛ وبعد ازآن به فرمان **سلیمان بن عبدالملك** ، **یزید بن المهلّب** آمد ، و بعداز آن چون منصور خلیفه، پسر خود ، مهدی را به ری فرستاد ، **ابوالخصیب وعمر بن علاء** را نیز با مهدی همراه گردانید.مهدی هردونفرآنها را به طبرستان فرستاد ولشکر اسلام درسنهٔ یك صد وسی و هفت آملرا بگرفتندتا درسنهٔ یك صدوچهل وچهارکه اصفهبد خورشید در **فلام** رودبار خود را بکشت . وآن قصّه نوشته شد .

ابوالخصیب بعدازآن والی طبرستان بود ، ومسجد جامع ساری را اوساخت . ومردم ساری چون مسلمان شدند بعداز ابوالخصیب **خُزیمه** به ساری آمد . بسیاری از اعیان گرگان را او قتل کرد . و دو سال درطبرستان بود . اورا برداشتند . بعداز او، **ابوالعباس** را فرستادند ، او یك سال در طبرستان بود . بعد ، اورا معزول کردند . و **روح بن حاتم بن قبیصة بن المهلب** را فرستادند . او ظلم بسیار به اهل طبرستان کرد . بعد ازیك سال **خالدبن برمك** را بفرستادندوبه موضعی که به **خالدسرا** مشهور است ، درآمل قصری بساخت وچهارسالی آنجا بود تاخلیفه او را طلب نمود . وعمر بن العلاء را بفرستاد .

چون منصور خلیفه وفات یافت مهدی به خلافت بنشست ، بدو عرض کردند که

عمر بن العلاء دختر مهرویه را درطبرستان به خانهٔ خود برد . مهدی غضب کرد و اورا معزول نمود . بعد ازاوسعیدبن دعلج را فرستادند و او از جمله کریمان روزگار بود و سعیدآباد رویان را او بنا نهاد . اما به اتمام نرساند او را باز خواندند و دو مرتبه **عمر بن العلاء** را بفرستادند . به ولایت دابو آمل قریهٔ عمرکلاته ساختهٔ اواست ودر آنجا قصری وبازاری بساخت بعد به رویان آمد وسعیدآباد را تمام کرد .

بعد از آن ندادهرمزد خروج کرد ولشکر اسلام را به درکرد. عمر بن العلاء نیز بدوبیوست ، وبیرون نرفت ، تاآنجا وفات یافت .

وبعد ازآن **عبدالحمیدمضروب** رابه طبرستان فرستادند . اوسخت ظالم بود ، تا درسنهٔ دویست وبیست وچهارکه **مازیار** ظالم رابکشتند، باز نایبان خلفاء به طبرستان مستولی شدند ، واحوال نایبان آن زمان درمیان قصهٔ **قارن وندان** نوشته آمدوکوهستان رابه بندارنامی مفوّض داشتند و طبرستان را **حسن بن حسین مصعب** والی بودکه او عمّ **عبدالله بن طاهر** ـ که والی خراسان است ـ بود و بعد ازاو **طاهر بن عبدالله بن طاهر** دوسال والی بود . بعداز او **محمدبن عبدالله** ـ که برادر اوبود ـ هفت سال حاکم بود. بعداز او **سلیمان بن عبدالله** سیزده سال حکم راند . و بعدازآن **محمد اوس** حاکم گشت ، واو ظلم بسیارکردچنانچه تمامی طبرستان ازدست او به فریادآمدند تادرسال دویست و پنجاه برداعی الکبیر بیعت کردند .

درذکر احوال داعیان و سبب تردّد سادات به طبرستان و تسلّط ایشان در آن ممالک

چون **مأمون** به خلافت بنشست در تربیت سادات می کوشید . و مذمّت پدر خود می کرد، که درقتل **موسی بن جعفر** علیهما السّلام کوشیدو حضرت راشهیدکرد .ودربازار **سوق الریاحین** بنهادکه مردم بیایند وببینندکه او را نکشته اند بلکه به جهت مریض بودن حضرت وفات کرده است ! وازعلماء وفقهاء هم کاغذی به مضمون فوق گرفت . تمام

علماء مهر کردند کاغذ را ، به‌جز احمدبن‌حنبل ،که اورا زجرها کردند ، واوآن کاغذ را مهرونشان نکرد .

غرض آن که مأمون پدرخود **هارون‌الرشید**را املامتها کردی‌و به‌مدینهٔ طیّبه‌فرستاد. وعلی‌بن موسی‌الرضاعلیهماالسّلام راطلب نمود ونزد خودآورد وبراو بیعت‌کرد .

آورده‌اندکه چون سلاطین غور ، غیاث‌الدین وشهاب‌الدین،به‌خراسان آمدندو نیشابور را مستخلص گردانیدندو بهزیارت علی‌بن‌موسی‌الرضاحاضر شدند **فخرالدین رازی**ـ که‌استادبنی‌آدم است‌ـ باتمامت علمای غور وغزنین وسلاطین عصر درآن مشهد مبارك حاضرشدند . درآنجا مکتوبی یافتندکه حضرت امام علیه‌السلام در وقتی‌که مأمون‌براو بیعت کرده‌بود نوشته بود است .

آوازهٔ بیعت مأمون باحضرت رضا علیه‌السلام باعث این شدکه سادات‌که همیشه‌درفشار بودند ، روی به‌طرف ری و عراق نهادند . این سادات ازبنواعمام وبرادران و تمامی حسینی وحسنی بودند . چون این دستهٔ بیست‌ویك نفری به ری رسیدند ، ازواقعهٔقتل وشهادت **حضرت‌رضا** بوسیلهٔ مأمون‌که به‌مکروحیله‌آن حضرت را شهیدکرده مطّلع شدند. لاعلاج برای حفظ خودشان پناه به‌کوهستان‌دیلمستان‌وطبرستان بردند. بعضی‌ها در آنجا شهید گشتند ومزار ومرقدایشان معروف‌است.وبعضی درهمان جاتوطّن‌یافتند واتباع ایشان باقی است .

چون اصفهبدان مازندران دراوایل‌ـ که اسلام قبول‌کردندـ شیعه بودند وبااولاد رسول‌علیهم‌السّلام‌حسن اعتقاد داشتند،سادات رادراین‌ملك‌مقام‌آسان‌تر بودوچون**متوکل** خلیفه ازدنیا رحلت‌کرد ، تفرقه ما بین فرزندان اوبیفتاد، واین سبب شدکه سادات خروج‌کردند وازآن جمله سیدی بود درکوفه نامش یحیی‌بن عمربن یحیی بن‌الحسین ابن زیدبن زین العابدین‌علی‌بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب علیه و علیهم‌السلام. سید مذکوردرکوفه‌خروج کرد . و در مذهب‌زیدیه دعوی امامت نمود . و در گیلان او را یحیی علیه‌السلام می‌خواندند واومرد فاضل وشجاع وبزرگ وعالم ومتورّع و سخی بود.

مردم عراق به او گفتند اگر مقصود خروج توکمی مال و معاش است چندان دیناری که باید به‌خدمت توجمع گردانیم. سید سوگند یادکردکه خروج من برای مال نیست ، فقط برای رضای خداست ،که می‌بینم دین‌حنیف ، ضعیف‌گشته وشرع منیف دارد منسوخ می‌شود .

غرض **منتصر** خلیفه محمدبن عبدالله طاهر را به‌حرب او فرستاد . چون محمد مذکور نزدیك او رسید ، **ترك تکین** نام را برای مقابله باسید ومجادله بااوروانه‌کرد. تا با سید مصاف داد ، وسید را بگرفتند ، و به‌قتل‌آوردند. وسر مبارك را برداشته‌نزد محمدبن عبدالله‌آوردند .

مردم بغداد به تهنیت‌آن فتح رفتندتایکی از سادات نزد منتصرخلیفه رفت و گفت: تهنیت‌می‌کنم ترا به‌قتل‌کسی‌که اگررسول زنده بودی او را بدان‌تعزیت‌می‌دادند، ودرعرب جهت یحیی علیه‌السلام مرثیت‌های بسیارگفته‌اند .

مقصود درآن ورطه ، ساداتی‌که خلاص‌یافتند نیزروی به‌کوهستان عراق‌نهادند وبه‌کوهستان‌طبرستان ودیلمان در آمدند . وآنجا به‌زحمتی تمام بسر می‌بردند . چه بنوعبّاس وبنوامیّه مدّت دویست سال بلافصل حاکم بودند،ودرقلع و قمع ساداتساعی‌و مجدّ،وچند نفری از ایشان ـ مثل **منصوردوانقی وحجاج ثقفی و متوکل عباسی** علیهم اللعنة ـ عهد کرده بودندکه هرجا سیدی را بیابند بلامحابا به‌قتل‌آرند ، تا نسل ساداتمنقطع‌گردد. امّاخدانسل محمدبن عبدالله رابرکتی‌وکثرتی به‌فضل وفیض بی‌دریغ خود پدیدآورده واولاد دشمنان ایشان را منقطع‌گردانیده، با وجود استیلای **آل‌عباس وبنی‌امیّه** امروز در تمام عالم چند صدتن از ایشان معروف ومشهور نیستند . وبنی فاطمه‌علیهماالسّلام‌را باوجودآنکه‌دویست وچهل‌سال هرکجامی‌دیدندمی‌کشتندامروزدر هیچ جای عالم نیست‌که‌آنها مقدّم وپیشوای خلایق نباشند .

غرض چون ظلم محمدبن‌اوس درطبرستان ازحدّگذشت،مردم پناه به‌عدل‌سادات می‌جستند وبرایشان بیعت می‌کردند ، و والی وحاکم خود می‌گردانیدند . اول سیدی

که درطبرستان خروج کرد **داعی الکبیر محمدبن زیدالحسینی** بود .

ذکر خروج داعی الکبیر

چون ظلم محمّد اوس در رویان بغایت رسیده بود ، مردم آن دیار دست تظلّم برآورده نزدسادات می‌رفتند ، وفریاد می‌کردند ،که ما را از دست این ظالم خلاص کنید . ودربقعهٔ مبارکهٔ کجورسیدی بودمحمدبن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم ابن الحسن بن زیدبن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه وعلیهم صلوات رب العالمین. واو بسیار مرد زاهد و متورّع وبادیانت بود .

مردم وارفودیلمان گرد روستاقهای دیلمان می‌گشتند ومردم آن ولایت راباخود همراز می‌گردانیدند تا بکجور نزد سیدمحمد مذکور رفتند. وفریاد برآوردندکه ما از دست ظلم جماعت **محمد اوس** بجان آمدیم . ومقتدای اهل اسلام همیشه شما و آباء واجداد شما بودند،ما می‌خواهیم که‌سید عالی‌را از **آل‌محمد** برخود حاکم‌گردانیم تا دربین مابه‌عدالت سلوك نماید . چه باشدکه‌برتو بیعت‌کنیم تابه‌برکت توظلم‌اومندفع گردد ؟ سید محمدفرمودکه مرااهلیّت این‌کارنیست ، امّا مرا دامادی هست در **ری** که خواهرهم درحبالهٔ نکاح اواست . مرد شجاع وکافی وحربها دیده ووقایع بسیار پس پشت انداخته است . اگر راست می‌گویید ، کس‌بفرستم تا اوبیاید وبه‌مدد قوّت شما کاری پیش‌گیرد تابه‌مقصودبرسید ، وروضهٔ مبارك آن سیّد اکنون در **بقعهٔ قریهٔ‌صالحان** کجور می‌باشد و مشهور است بزیارت **سیّد محمد کیا دبیرصالحانی**.اما مردم آن ولایت اکثر او را **سلطان کیمدور** می‌خوانند .

مردم مذکور ممنون‌گشتند وقبول‌نمودندکه چون سیدبدین دیار برسد ما برقدم مبارك اوسروجان‌فدامی‌گردانیم. سید محمدکیا دبیر نامه‌یی به‌نزد داعی الکبیرالحسن بن زیدبن اسمعیل حالب الحجارة بن الحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب ـعلیهم‌السلام‌ـبنوشت . واو مردی بود بانواع‌فضایل‌آراسته. مولودش درمدینهٔ طیّبهٔ

رسول ـ علیه‌السلام ـ بود . و در شجاعت و تدبیر ملك و ملت مثل نداشت .

الغرض چون نوشتهٔ سید محمد کیادبیر به ری بدو رسید ، و نامه را برخواند برخروج گری حریص گشت . و درحال جواب نامه بنوشت و قاصد را تشریف داد و باز گردانید . چون قاصد به رویان آمد ، این حدیث فاش گشت . و مقدّم جماعتی که به طلب سیدحسن فرستاده بودند، **عبدالله و ندامید** بود.

چون محمداوس معلوم کرد که مردم بنیاد خروج کردند نزد **عبدالله بن سعید** و **محمد بن عبدالکریم** ـ که از مشاهیر آنجا بودند ـ فرستاد که حاضر شوند تا تفحّص این سخن بکنم. عبدالله بن سعید بترسید و خانهٔ خود را بگذاشت و رو پنهان کرد . درهمان زمان قاصد سیدحسن بن زید برسید که به سعیدآباد فرود آمدم . باید که اشراف آن ولایت به من پیوندند . عبدالله بن سعید و عبدالکریم با رؤساء **قلعهٔ کلار و کلارستاق** روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان دویست و پنجاه به سعید آباد براو بیعت کردند . **عَلی اِقامةِ کتابِ اللّهِ وسُنّةِ رَسولِهِ والامرِ بالْمعروفِ والنّهیِ عَنِ المنْکَرِ** و بـه اهل چالوس و نیروس خبری نوشتند و داعیان فرستادند ، و آن شب سید نزد عبدالله سعید بود و فردا به ساحل دریا به خورشید رستاق نقل فرمود . و مردم از اطراف روبدو نهادند .

چون این خبر به علی اوس رسید به تعجیل خود را به محمداوس رسانید . سید حسن به صوب کجور خرامید . سیدمحمد کیادبیر بامردم آن ولایت به استقبال بیرون رفتند . و سیدحسن را روز پنج‌شنبه به کجور فرودآوردند که بیست و هفتم رمضان بود ، و روز عید به مصلّی رفتند ، و نماز عید بگزاردند ، و خطبهٔ بلیغ برخواندند ، و مردم را ترغیب بـه وعده و ترهیب بـه وعید نمودنـد . **محمدبن العباس** و **علی بن نصر** و **عقیل بن مبرور** را به چالوس فرستاد ، تا **حسین محمد الحنفی** را دعوت کنند . چون به آنجا رفتند و دعوت بر کتاب خدا و سنّت رسول کردند ، اجابت فرمود . و به مسجد جامع رفتند و بیعت از مردم آن دیار بستدند .

چون گماشتگان محمدبن اوس این صورت را معلوم کردند ، بگریخته و نزد **جعفر بن شهریار بن قارن**ـ که از آل باوند بودـ رفتند. سیداز کجور کوچ کرد و بـه ناتل فرود آمد ، واز مردم آن دیار بیعت بستاند و به **پای دشت**ـ که آن زمان شهری معمور بودـ خرامید. ومقدمهٔ لشکر او **محمد بن رستم بن وندا امید شهریار** بود ، و او از ملـوك کلارستاق است. و بر مقدمهٔ محمدبن اوس زد . ایشان را بر هم شکست، و **محمد اخشید** را ـ که سپهسالار لشکر خصم بودـ از اسب فرود آورد وسر او را برداشت و نزد داعی فرستاد . و به تعجیل بالشکر تالیکانی براند واز آنجا تا آمل بتاخت. داعی در پای دشت اقامت نمود. ومحمدبن حمزه را به دیلمان به طلب مدد فرستاد . اجابت کردند .

بعد از چند روز **امیدوار بن لشکرستان** و **ویهان بن سهل** و **فالیزبان وفضل رفیقی** با ششصد مرد به پای دشت به خدمت داعی رسیدند . ودر همین روز اصفهبدان طبرستان مثل بادوسپان ومصمغان(۱) و رویجن و خورشید بن جستف بن وندرند وخیان بن رستم و بادوسپان بن گردزادلپور مکتوب فرستادند و اظهار محبت و موافقت نمودند . داعی را بر آن استظهار بیفزود ، ومحمدبن حمزه را وحسین احمد را با بیست سوار و دویست پیاده در پیش داشت ، وروبه آمل نهاد . ومحمدبن اوس تعبیه کرده بود و بیرون شهر با خواص وغلامان خود بر مقدمهٔ داعی زدند . داعی ثبات قدم نمود ، تا محمداوس بگریخت. داعی ایشان را غارت کرد وغنیمت بسیار برداشت .

روز دوشنبه بیست وسیم شوال ، داعی به آمل آمد و چند نفر از بزرگان آمل که مخالفت نموده بودند به قتل رسانید ، و بامداد برخاست و به مصلّی رفت ودعوت خلق کرد و به اتفاق مردم آمل بیعت کردند وهفت روز در آنجا مقام کرد ، و **محمد عبدالعزیز** را به عاملی به رویان فرستاد . جعفر بن رستم را به **کلار** بنشاند ، ومحمدبن ابوالعبّاس را به چالوس حاکم گردانید .

اهل آمل گفتند که: ما سید محمد ابراهیم را می خواهیم. فرستاد واورا از رویان بیاورد وآمل را بدو سپرد وخود به توجی رفت واین **توجی** بقعه یی است از ولایت ساری.

۱ـ در اصل: مضمغان.

بعد از آن به چمنو نزول فرمود و چمنو هم دهی است از ولایت ساری ، و مشهدی از سادات عظام آنجا است و آن مقام را زیارت می‌کنند . و در چمنو بوده از اصفهبد قارن بن شهریار ـ که از آل باوند ملك الجبال بود ـ مکتوبی بنا بر اظهار موالات و مصافات برسید و آنجا نوشت که به‌مدد شما لشکر می‌فرستم . سید جواب بنوشت که شما بما پیوندید . اصفهبد جواب داد که شما بما پیوندید . سید دانست که آنچه می‌گوید دروغ است.

سلیمان بن عبدالله طاهر حاکم ساری بود . **اسد جندان** را که سپهسالار او بود، با لشکر به توجی به مقابلهٔ سیّد بفرستاد ، وداعی ، توجی را بگذاشت و فرار نمود . عبدالله خبر شد که داعی توجی را بگذاشت و بگریخت . سید خود را از راه دیگر به ساری رفت و بر عبدالله طاهر صبحگاهی را با نعره و صلوات و تکبیر هجوم آورد . سلیمان به‌پای تهی بی‌اختیار بگریخت لشکر سید به شهر درآمدند ، و هر که را می‌یافتند می‌کشتند و سرای سلیمان را آتش در زدند .

در همین روز خبر آوردند که برادر سید حسن بن زید که داعی الصغیر او است به **شالمبهٔ** دماوند رسید . و اصفهبد با دوسپان بدو پیوست و مردم لارجان و قصران هم بدو پیوستند . سلیمان بر آن موجب بگریخت ، به استراباد رفت و جای دیگر نتوانست اقامت نماید .

داعی خواست به‌آمل رود چون دیالم غنیمت بسیار برگرفته بودند، منصرف گشتند. و هریکی به جهت ضبط غنیمت به طرفی رفتند. اصفهبد گفت : صلاح چنین است که سید به چمنو چندان توقف نماید که خبر سلیمان برسد که احوال او چیست ؟ همچنان توقّف نمود . سلیمان با لشکر استراباد خود مهیّا رسیده بود . بر داعی زد و منهزم ساخت. دیالم که حاضر بودند بگریختند داعی بر سر پل چمنو چندان باز ایستاد که کشتگان و زخمیان را از پل بگذرانید . بعد از آن او نیز بگذاشت و بگریخت .

پسر محمد بن اوس در عقب مردمان گریخته می‌دوانید. اصحاب داعی ژوبینی بر او زدند و بکشتند ، و آن فتح بر سلیمان منغّص گشت ، و بسیار مردم کلار به‌دست محمد بن اوس کشته شدند . داعی آن شب به هزیمت تمام به‌آمل آمد . چون توقّف صلاح ندانست

وقت صبح سوار شد و شب‌هنگام را به چالوس فرود آمد ، وهزار درم از اهالی چالوس بستاند و نوکران را به‌چابکی بداد واصفهبدملك الجبال قارن بن شهریار باسلیمان اتفاق کردند و به‌آمل آمدند .

بعد از چند روز داعی را ازدیلمان وگیلان مدد رسید . داعی ازچالوس سوارشد و به **خواجك** نزول کرد و سلیمان با اصفهبد به پای دشت آمد. داعی به **لاویجه‌رود** معسکر ساخت . وسادات را با نفری چند بفرستاد تا به منقلای لشکر شبیخون بزدندو ایشان را منهزم ساختند وبسیاری اموال را تاراج نمودند . واصفهبدجعفر بن شهریار را با سی تن از معارف به قتل آوردند ومخالفان را منصرف ساختند.

چون این‌چنین فتح روی نمود داعی برنشست و به‌آمل آمد و پانزده روز آنجا بیاسود واصفهبد بادوسپان را امیر لشکر گردانید. و به سر اصفهبد قارن ملك الجبال فرستاد تا جمله ولایت اورا بسوختند وغارت کردند . چون سلیمان این‌خبر بشنید ازخراسان لشکر جمع کرده به‌مدد او آمد.

در این‌وقت داعی لشکررا اجازت داده و به دیلمستان وگیلان رفته‌بودند، و او تنها درآمل با معدودی چند نشسته بود . چون توجّه سلیمان را معلوم‌کرد ، از آمل کوچ کرد و به چالوس آمد . چون آنجا رسید خبر وفات **وهسودان دیلمان** که حاکم آنجا بودبشنید وبه اندك زمان چهارهزار نفر دیالمه بدو پیوستند .

داعی سوارشد و متوجه مازندران گشت چون از راه ساحل دریا به چمنورسید سلیمان آنجا مصاف داد. سلیمان منهزم گشت . داعی به ساری رفت، وزن وفرزند واموال وخزاین سلیمان را اسیر وتالان کرد . سلیمان چون به هزیمت تمام به استرابادرفت، مکتوبی بدالتماس تمام به محمدالعلوی نوشت که زن و فرزند او را درخواه نماید ، و جهت اوباز فرستد . چون مکتوب به مطالعهٔ داعی رسید . ملتمس را مبذول فرمود و فرزندان اورا با تشریف نزد سلیمان بفرستاد ودر این وقت اصفهبد قارن به توسط ومیانجی بادوسپان باداعی صلح کرد. وپسران خود. سرخاب ومازیار را به نزد داعی فرستاد، واین

واقعه در سنهٔ دویست وپنجاه و دو بود .

داعی درآمل بنشست و به‌اطراف طبرستان و دیلمان وگیلان مثالها بنوشت. و در این روز **ابو مقاتل ضریر** شاعر قصیده‌یی برخواند که مطلعش اینست. **مَطْلَع:**

اَللّٰهُ فَرْدٌ وَابْنُ زَیْد فَرْد !

وداعی بانگ بر شاعر زد وگفت : چرا گفتی : **اَللّٰهُ فَرْدٌ وَابْنُ زَیْدٍ فَرْد ؟!** باید گفته باشی : **اَللّٰهُ فَرْدٌ وَابْنُ زَیْدٍ عَبْدٌ!** و در حال خود را از کرسی در افکند و سر خود برهنه‌کرد وروی برخاک می‌مالید و مکرّر می‌گفت: **اَللّٰهُ فَرْدٌ وَابْنُ زَیْدٍ عَبْدٌ.** و بفرمود تا شاعر را به‌ضرب سیلی بیرون‌کردند .

بعداز چندروز شاعر بازآمد واین ابیات برخواند :

اَنَا مَنْ عَصَاهُ لِسَانُهُ فی شِعْرِهِ وَ لَرُبَّمَا ضَرَّ اللَّبِیبَ لِسَانُهُ
هَبنی کَفَرْتُ اَمَا رَأَیْتُم کَافِراً نَجَّاهُ مِنْ طُغْیَانِهِ اِیمَانُهُ

خاطر مبارك از اوخوش نگردید تا روز مهرجان‌که روز بیست وششم اسفندیار ماه قدیم است این‌قصیده را برخواند :

لاتَقُلْ بُشْرَیٰ وَلٰکِنْ بُشْرَیَانِ غُرَّةُ الدَّاعِی وَ یَومَ الْمِهْرَجَانِ

داعی براو اعتراض‌کرد وگفت چرا نگفتی‌که :

غُرَّةُ الدَّاعِی وَیَومَ المِهْرَجَانِ لاتَقُلْ بُشْرَیٰ وَلٰکِنْ بُشْرَیَان

تا ابتدای سخن به لای نهی نبودی . شاعر گفت : **اَیُّهَا السَّیِّدُ اَفْضَلُ الذِّکْرِ لااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ وَاَوَّلُهُ «لا» وَهُوَ حَرْفُ النَّفْی** . داعی فرمود ، **اَحْسَنْتَ، اَحْسَنْتَ ،** ایها الشاعر !

دیگر سلیمان‌طاهر از خراسان لشکر جمع‌کرده به ساری آمد . **سیدحسن عقیقی** که از بنی‌اعمام داعی بود ، اورا بشکست تاگرگان به دنبال اوبرفت چون این‌نوبت شکست بر سلیمان افتاد طمع ازطبرستان برگرفت وبخراسان رفت .

بعد از آن مردم از حکومت داعی اعتباری برگرفتند ،ودر آن مابین پسران اصفهبد قارن :سرخاب ومازیار ـ که داعی به نوا داشت ـ بگریختند و به اصفهبد پیوستند ، و با داعی عصیان کردند . داعی را بالضروره بطرف کوهستان توجّه افتاد وچند نوبت آنجا محاربه کرد . وآن ولایت را خراب کرد وسادات از هرطرف به داعی پیوستند وچون داعی درحق سادات به شفقت وعاطفت می بود بسیار سیّد بر او جمع شدند . چنانکه هرگاه که سوار می شدی سیصد سید شمشیرزن بااو سوار شدندی و **ناصر کبیر** راکه **ناصرالحق** اورا می خواندند درحق او مدح بسیاراست .

در این وقت در بغداد خلیفه حاکم بود خبر وفات او رسانیدند . و در بصره وسواد و واسط سیدعلی بن محمدصاحب الزنج ـ که اورا **سید برقعی** می خوانند ـ خروج کرد ، واوسید دانا وشجاع بود . پدرش در ایّام خلافت متوکل گریخته به زنگبار رفته بود. وتولداین سید آنجا بود ومردم زنگبار معتقد او شده بودند ودوازده هزار زنگی با او اتفاق کردند و جمله با چوب دستی به بصره آمدند وآن ولایت را مستخلص گردانیدند واظهار دعوت کردوصفت این سیدرا حضرت امیر ـ علیه السلام ـ درملاحم خبر داده است .و درآن زمان درخراسان رنود واوباش و عیّاران را رونقی نمانده بود ، مگر **یعقوب لیث ۴۳ محمدبن عبدالله طاهر** را بگرفت وحاکم خراسان شد، و خلیفه بالضروره با اوعهدکرد.

غرض که در این مدت داعی درطبرستان حکومتی به استقلال کرد . بعد از آن مردم طبرستان فرستادند ویعقوب لیث را به طبرستان آوردند . سیدحسن عقیقی ازاو بگریخت وبه آمل نزد داعی آمد . یعقوب لیث به شمع و مشعله بدنبال او روان شد. داعی نیز نتوانست اقامت کرد به رویان آمد . یعقوب به دنبال می آمد ، داعی به کلار رفت وآنجا هم توقّف نتوانست نمود . ازآنجا به **شیرودهزار** التجاءبرد . یعقوب نزد شیرجان فرستادکه او را بسپارند. آنجا مردی بود **کوکبان** نام که مهتر آن ولایت بود به حمایت سیدمصرّ گشت ونسپرد.

یعقوب، چون دید فایده نمی‌کند، بازگشت. شیرجان تاخت بر بنهٔ او آوردند. وغارت کردند. یعقوب به کجور آمد و آنجا بنشست و خراج دوساله از مردم آنجا بستاند. تا در رویان قحط شد و نان نماند که مردم بخورند! **ابراهیم بن مسلم خراسانی** را به رویان و چالوس امیر گردانید و به آمل رفت و مردم رویان به سرا براهیم رفتند و آتش زده خانهٔ اورا به سر او سوزانیدند و اورا بکشتند.

خبر به یعقوب رسید از آمل بازگشت به ناتل آمد و نیك بود نگذاشت که بکشت وخانه‌ها را از بن برکند ودرختان را ببرید و برراه **کنان** به کلار رفت و از کلار به کجور آمد و اشتران اورا مگس هلاك کردند و باران وصاعقه به سر ایشان درآمد به هزار محنت به گرد آباد ناتل آمد و دوساله خراج از مردم دشت بستاند. چهارماه طبرستان را حکم کرد و به راه قومش از طبرستان به خراسان رفت.

وهسودان که حاکم دیلمان بود وقبل ازاین صورت وفات اوذکر رفته است، از او پسری ماند **ملك جستان بن وهسودان** نام، با داعی در بیعت بود. او را با **احمد بن عیسی و قاسم بن علی** بجانب عراق وری وقزوین وابهر و زنجان بفرستادند. وآن ولایت را فتح کردند. ومردم آن نواحی مطیع گشتند ودیالم ازقبل داعی، حاکم و داروغهٔ آن ولایت شدند. وداعی مردم کلار ورویان وطبرستان را جمع نمود و به اتفاق دیالمه ولشکر عراق وقومش وطبرستان وغیرهم درعقب یعقوب به تعجیل برفت. چون به گرگان رسید وبرادرش **محمد بن زید** هم بدو پیوست در آن اثنا خبر آمد که کفّار به دهستان آمده‌اند.

داعی به مقابلهٔ کفّار به سبب جهاد رفت. ودر شورهٔ دهستان غزا کرد و دوهزار کافر را به قتل آورد وغنیمت بسیار برداشت وبه دیلم قسمت کرد و **محمد بن زید** را به گرگان بنشاند. و خود به طبرستان عود نمود و به آمل بنشست تا دیالمه بد سیرتی آغاز کردند و دزدی و غارت می‌کردند. داعی چند نوبت نصیحت کرد، قبول نکردند.

داعی بفرمود تا هزار مرد بد سیرت از دیالم را دست و پا بریدند و هزار مرد

دیلمی گریختند و به اصفهبد قارن ملك الجبال پیوستند . اصفهبد علوفه به ایشان دادن متعذّر بود. از عهدهٔ آن نتوانست بیرون آمد . رخصت داد تادزدی بکنند! و باداعی به‌خلاف در آمد، و به قومش رفت و سید قاسم را که نایب او بود بگرفت و بـه شاه‌دز هزار جریب فرستاد .

سید قاسم آنجا وفات یافت . دراین اثنا سیدحسن عقیقی که در ساری به نیابت داعی نشسته بود از مردم ساری جهت خود بیعت بستاند ، و از داعی خوف کرده بـه اصفهبد پیوست . محمدبن زید ازگرگان بیامد ، وحسن عقیقی را بگرفت و دست و گردن بسته به‌آمل نزد داعی حسن بن زید بفرستاد . اکابر و سادات آمل به شفاعت بر خاستند ، قبول نکرد و بفرمود تـا گردنش بزدند و در سردابـه انداختند و در بر آوردند !

اصفهبد قومش را به تصرف درآورد . و نواب وعمال خود آنجا گذاشت. بالجمله پادشاهی داعی درآن قرار گرفت که خود در آمل و برادرش درگرگان باشد . تا داعی را علّتی پدیدآمد، که براسب سوار شدن نتوانست. وجمعی درآمل بودند که داعی برآنها گمان خلاف می‌برد . ودرعهد **طاهریّه** صاحب اعتبار بودند و برخلاف مذهب داعـی سلوك می‌کردند، اگرچه ظاهراً موافقت می‌نمودند . امّا درباطن مخالف بودند . داعی تمارض کرد وآوازهٔ وفات خود درانداخت و فرمود تا ترتیب دفن او کردند آن جماعت همان روز خلاف او کردند ودست نفاق برگشودند. داعی ازخانه بیرون آمد، وآن جماعت رادرجامع آمل به‌قتل آورد و به‌جانب شرقی مسجد رامقصوره‌یی بود در آنجا ریختند . مردم آمل تاکنون آن مقصوره را زیارت می کردند که این جا مقبرهٔ شهداست ! پس داعی بفرمود تا در محلهٔ **راست کوی** دخمه و مقبرهٔ عالی برای او بساختند هنوزآن عمارت باقی است.

مولانا اولیاءالله می‌گوید : اگرچه‌عمارت روبه خرابی نهاده‌بود، ولی‌صندوقی کهنه درآنجا دیدم وهفتاد پاره ده درنواحی آمل به غیر ازباغ وضیعه وحمام و دکان بر

آنجا وقف فرمود و به طوری که ذکر رفت عمارت و بقعه درمحلّهٔ **راست کوی** آمل واقع است . روزدوشنبه سوم رجب دویست وهفتاد حسن بن زید معروف به داعی کبیر ازسرای فانی به‌عالم باقی پیوست .

در ذکر حکومت داعی الصغیر محمد بن زید بن اسماعیل صاحب الحجارة

داعی الصغیر حسینی او است به قول بعضی ، امّا آنچه صحیح است آن است که داعی الصغیر حسن بن قاسم حسینی است و آنکه به داعی الصغیر مشهور است او است، واولاد اویندکه موجودند .

داعی الکبیر حسن بن زید بیست سال حکومت کرد ، واز او خلفی نماند . امّا دختران داشت ، چون بیمار شد ، و دانست که آخر عمر است ، جهت برادر خود **محمد بن زید** ازخواصّ وعوامّ بیعت بستاند . اما بعد ازوفات داعی ، **سیدابوالحسین** نامی ـ که داماد او بود ـ خروج کرد ، وجمعی بااو بیعت کردند . واموال و خزاین داعی را تصرف نمود واصفهبدان طبرستان ازهرجا بااوموافقت نمودند .

چون داعی الصغیر محمد بن زید را خبر وفات برادر رسانیدند ، همان روز از گرگان سوارشد وبه ساری آمد . سیدابوالحسین بگریخت ، وباتمامت دیالم که دربیعت او بودند به چالوس رفت . محمد بن زید غرّهٔ جمادی الآخر سنهٔ دویست و هفتاد ویك به آمل آمد وبه یك روز تابه و نوشه ده کورشیدرستاق فرود آمد . وپیش ازصبح سوار شد و بامداد وقت چاشت را به چالوس رسید ، و ابوالحسین غافل نشسته بود و او را با **لیشام دیلمی** وسایردیالمه بگرفت . وغنیمت بسیاربرداشت، وخزاین برادرخودرا ـ که سیدابوالحسین غارت برده بود ـ بازگرفت . وبه خواجك آمد ، وابوالحسین را بندکرد وبه آمل آورد وبند اورا برداشت . وفرمودکه هرکس براودعوایی دارد بشرع مطابقه نمایند . فقهای آمل هزاربارهزاردرم براو ثابت کردند ، و بستاندند . دیگرباره اورا

بند برنهاد و با لیشام دیلمی به ساری فرستاد واورا ولیشام را درساری زنده ندیدند ، و در راه‌هم مرده ندیدند ، وگورایشان هم معلوم نگردید ، که‌کجا است !

آنکه داعی محمد با اصفهبد قارن بد بود . اصفهبد رستم به امیر خراسان پیوست . امیرخراسان **رافع بن هرثمه** بود . اورا بالشکرخراسان به‌مازندران آورد . وداعی اقامت نتوانست نمودن ، آمل را بگذاشت وبه‌کجور رفت ،وکجور را حصاری قوی‌کرد . رافع درعقب اوبه کجورآمد . داعی بگریخت و به دیلمستان رفت . رافع چهارماه درکجور بماند . وکاربرمردم رویان سخت شد . واصفهبدرستم بارافع بود ، وداعی لشکردیلمستان را جمع‌کرد ومردم‌کلار را دعوت نمود ، اجابت‌کردند ، و به چالوس آمد ونایب رافع را بگرفت . رافع‌اصفهبد رستم واصفهبد بادوسپان را به‌ساحل دریای بنفشه‌گون بداشت وخود به‌اهلم رفت .

چون کار به اصفهبدان تنگ شد ، رافع از اهلم بازگشت . به دهی که خراج می‌خوانند به‌چهارفرسخی چالوس فرود آمد . داعی بگریخت وبه **وازه‌کوه** رفت . رافع به **لنکا**فرودآمد و اموال بسیار از مردم آن دیار به مصادره بستاند . وازآنجا به طالقان رفت ، وآن ملك را خراب‌کرد ، وغلّه را بسوزانید . ومدتی درطالقان‌مکث نمود وقلعهٔ **گیله‌کیارا** به قهروغلبه بستاند تا **جستان‌بن‌وهسودان** ـ که حاکم‌دیلمان بود ـ بااوعهدگرفت‌که‌داعی را مدد نکند ، براین قرارکردند . ورافع به قزوین‌رفت.

داعی خواست به چالوس عود نماید . اصفهبد رستم و محمدبن هرون هردو از قبل رافع آنجا بودند به مقابلهٔ داعی درآمدند ، واو را به چالوس نگذاشتند ، فرود آید . داعی به ناتل رفت . قضا را لشکرخلیفه درقزوین بارافع جنگ‌کردند ، واورا منهزم ساختند . رافع بالضروره به خراسان رفت .

بکر بن‌عبدالعزیز بن ابی‌دلف العجلی به داعی محمد پیوست . داعی او را استقبال‌کرد واز برای او ازاسب فرودآمد وهدیه‌ها بسیارجهت اوفرستاد . ازآن جمله هزاربارهزاردرهم درصدصره‌کرده به‌غیرازآلات‌واسباب‌که‌پیشکش‌کرد و مدتی اورا به

آمل برده عزیز و مکرّم داشت ، وچالوس و رویان را جهت او نامزد کرد . واورا باطوق وعلم روانه گردانید . چون به ناتل رسید ، فرموده بود که درقفاع زهر کردند و بدو دهند . همچنان دادندواورا هلاك کردند . و برسر پل لیشام مدفون است . آن رودخانه راکه از شرقی ناتل جاری است و **شیم رود** می‌خوانند . پلی که بدانجا لیشام دیلمی بسته بود ، پل لیشام می گفتند .

دیگر باره رافع را با **عمرولیث** خصومت واقع شد . رافع جهت مدد به طبرستان فرستاد . اصفهبد رستم وسایر اصفهبدان به امداد او روان شدند . چون با عمرولیث مصاف دادند . رافع منهزم گشت و بـه راه ویمه به طبرستان افتاد . چون رافع بـه مهروان رسید ، معلوم گشت که **خلیفه المعتضد بالله** عمرولیث را حاکم نیشابور گردانید وآن ولایت رابدو بخشید . نزد محمدبن زیدالداعی الی الحق الصغیر به گیلان بفرستاد و بیعت نمود به شرطی که گرگان از آن رافع باشد وآمل را داعی تصرف نماید . داعی بدان عهد به آمل رفت ورافع به گرگان آمد .

درآن اثنا خبر رسانیدند که حاکم ری **احمدعجلی** وفات یافت . رافع به ری رفت ، و ری را مسخر ساخت . بعد از ماهی خلیفه پسر خود را بری فرستاد . رافع اقامت نتوانست کرد . منهزم شده باز به گرگان آمد ، وباداعی مجادله بنیاد نهاد و به ساری آمد . وبه رودبار اترابن خیمه زد و رستم بن قارن به مدد رافع آمد . از قضای ربّانی باران وصاعقه محکم برایشان بارید و خیمه‌ها ورخت‌های ایشان را آب ببرد وچهارپایان بسیارهلاك گشت تارافع ناامیدگشته به استراباد رفت . ومابین داعی و او، دیگر باره عهد و میثاق شد. بعد ازآن رافع نزد اصفهبدرستم فرستادکه من با محمدبن زیداین عهدنه ازاخلاص کردم . برسرهمان خلافم که بودم ؛ واصفهبد عمرولیث رانموده بودکه ایشان باهمدیگرموافقت کردند . لابدّ مرا صداع خواهند داد. خویشتن را بدو بست و چون تحقیق کرد که رافع با داعی به خلاف است نزد رافع آمد وبا رافع به استراباد ملاقات کرد . رافع جهت او خوان بنهاد ، و تکلّف بسیار فرمود کردند ؛ و

چون ازطعام فارغ شدند به مشورت بنشستند رافع درحال بند فرمود آوردند ، و بر پای اصفهبد نهاد و مقیّدکرد وبه‌کوهستان او برد . جملهٔ مال و مواشی آن ولایت را به شکنجه ازاوبستاند ، و ولایت او به ابی‌نصرطبری سپرد ، ودرزمان دویست‌وهشتادو دوفرمان یافت .

چوبدکردی مشوایمن زآفات که عادت‌شد طبیعت را مکافات

داعی محمدبن‌زید لشکررافع را درآن سال نفقه داد . تا رافع شعار علم سفید گردانید وازجمله‌گرگان وجاجرم جهت اوبیعت بستاند . وازمال اصفهبد رستم جهت اونصیبی فرستاد . ومحمدزید ازساری به‌آمل آمد ، و**محمدبن‌وهسودان** تنی چنداز نوکران **علی‌بن‌سرخاب** را بکشت؛وعلی برخاست وتاکبلورجان رفت ، ودرافواه افتاد که علی‌بن سرخاب خلع طاعت داعی‌کرد .

علی سرخاب‌نزد داعی فرستادکه‌من‌همچنان دربیعت‌وطاعتم . امامحمدوهسودان خصم‌من‌است . بااوبه‌یك جا نمی‌توانم بمانم . ونیزآب ساری درتابستان خوب‌نیست ، ازآن سبب اینجا آمدم . ورافع دراین وقت فرستادکه من به حرب عمرولیث می‌روم وازسوار بستوهم‌که بسیارند. مرا به چند نفرپیاده مددبایدکرد . داعی محمدبن‌زید با مردم خود راه‌گرگان پیش‌گرفت‌که من به‌مدد رافع می‌روم ، وآهسته‌آهسته می‌رفت‌تا رافع باعمرولیث مصاف داد ومنهزم‌گشت . ومردم از اوبرگردیدندوبه عمرو پیوستند .

رافع‌روی‌به‌خوارزم‌نهاد، واهل‌خوارزم ازبسی ظلم‌که‌ازاودیده بودندبه غوغابراو تاختند واورا بگرفتند ، وسرش‌را برداشته نزد عمرولیث فرستادند . وعمرونزد خلیفه فرستاد . تابعد ازاین وقایع ؛ طبرستان را وگیلان را داعی محمدبن‌زید مسلّم‌گشت .

در سنهٔ دویست و هشتاد و دوخبر رسید که **اسمعیل‌بن احمدسامانی** عمرو را بگرفت وبکشت سیّد به کلّی ازهمه جهت فارغ‌گشت . وآوازه همّت ومروّت اومنتشر شد . ازعرب وعجم وروم وهند وملوك‌واکابربه موافقت و مؤاخات اورغبت نمودند . و نام نیك او بدین معنی شهرت‌گرفت ، تا چون مدتی براین برآمد . اسمعیل‌بن احمد

سامانی‌را هوس‌ملك طبرستان دردل‌افتاد . محمدبن‌هارون را بالشکرموفورغیرمحصور به طبرستان فرستاد .

سیددرمقام غرور به‌آخرین پایهٔ دولت رسیده بود . تهوّر وتیزی نموده‌پیش‌باز خصم به تعجیل می‌رفت . هرچند او عجله میکرد محمد هارون آهستگی می‌نمود تا نیم فرسخی شهربه همدیگر رسیدند . با معدودی چند داعی از قلب لشکر خود جدا شده وبرمحمدهارون زد ومردانگی نمود امّا فایده‌یی نبود.اول‌کسی‌راکه بکشتنداعی بود وسراو را ازتن جداکردند وپسراوابوالحسین زید راگرفته باسرداعی فرستادند ، وتن او بی‌سردرگرگان مدفون است ومعروف ومشهور به‌گورداعی است .

مدت‌حکومت اوشانزده سال بود ، وپسراوابوالحسین زید درشوال سنهٔ دویست وهشتادوهفت به بخارا بماند ، وآنجا تکاهل نمود . وچون محمدهارون ازضبط‌گرگان فارغ‌گشت . درتاریخ مذکوربه‌آمل‌آمد ویك‌سال ونیم حکومت‌کرد . وجملهٔ‌خراسان اسمعیل‌بن احمد را مسلّم‌گشت . رجوع به طبرستان‌کرد . ومحمدهارون بااومخالفت کرد ، وبه‌دیلمان رفت . اسمعیل‌به صحرای‌لیکانی به موضعی‌که **اشیلادشت** می‌گویند لشکرگاه ساخت وعدل‌وانصاف به‌ظهور می‌رسانید ومردم ازاوشاکروخشنود بودند .

در تتمهٔ حکایت داعی الصغیر و صورت خروج داعی الحق

الی الحق ناصر الحق ابو محمد حسن بن علی بن الحسن بن عمر الاشرف بن زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوات

آورده‌اند که **داعی کبیر حسن بن زید** روزی به دیوان عطا نشسته بود ، وهرسو انعام خدم می‌داد . شخصی را نام برآمد . ازبنی عبدالشمس پرسیدند از کدام فخذ است؟ گفتند ازمعاویه. چون تفحص کردند، ازاولاد یزیدبود . سادات شمشیرها کشیدند تاآن شخص را بکشند جهت خون حسین بن علی واولادش . اورا عطاکرد وبدرقه نمود وازطبرستان بیرون کرد .

وهم آورده‌اند که **داعی الصغیر محمد بن زید** درحق **ناصر کبیر** گمانی می‌برد که خروج درسردارد ، تاروزی داعی نشسته بود . ناصر کبیرازدردرآمد وسلام کرد و بنشست وبعد ازساعتی روبه ابومسلم کرد وفرمودکه : یا ابامسلم !کیست گویندهٔ شعر : **وَفِتْیانٍ صِدْقٍ کَالْاَسِنَّةِ عَرَّسُوا**(۱) وغیره ؟ !

---

۱ ــ دراصل : «وفی شأن صدق کالاسنة حسد» . وآن یك مصراع ازدوبیت **ازابو تمام طائی** است که درتاریخ طبرستان ابن اسفندیار اینگونه آمده است :

وفتیان صدق کالاسنة عرسوا — علی مثلها واللیل تغشی غیاهبه
لامر علیهم أن تتم صدوره — ولیس علیهم أن تتم عواقبه

(رك : تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۲۵۱).

مردم بدانستند که ناصرالحق گمان داعی را درحق خود یقین گردانید . همه خاموش شدند ! ناصرالکبیر دریافت که خاموشی مردم راسبب چیست . وزمانی بنشست و برخاست و به دررفت . داعی ابومسلم راگفت : **اُشِمّ رائِحَةَ الْخِلاَف** . فی الجمله همچنان که نوشته شد ، داعی را شهید کردند وپسرش زیدبن محمد دربخارا محبوس بود . به طبرستان به دوستان پدرخود اشعار حزن انگیزی راجع به حبس وغربت خود بنوشت . چون این اشعار به اسمعیل بن احمد سامانی رسید ، براو بخشایش آورد و بند اوبرداشت . وهمچنان که ذکر رفت همانجا تأمّل نمود. وناصرکبیررا درحق داعی مرائی خوب می باشد . وبعد ازآن جهت نثارداعی چون بعد ازآنکه اسمعیل بن احمد به طبرستان آمده بود ، واو به دیلمان رفته ازدیلمان مدد طلبید ، وبه گیلان شد و دعوت نمود .

ازاهالی گیلان ودیلمان خلق بسیار براو بیعت کردند ، و از طریق زردشتی به دین محمدی ازانفاس متبرّکهٔ اونقل کردند . ومذهب اواختیارکردند ومردمان زیادی دور اوجمع شدند ودرسنهٔ دویست وهشتادوهفت خروج کرد وباخلقی انبوه رو به آمل نهاد . احمد بن اسمعیل با لشکری گران به وضعی که **فلاس** می خوانند به نیم فرسخی آمل با اومصاف داد . سید منهزم گشت ، ودیالم بسیارکشته شدند ، و **امیر فیروزان شکوری وامیر کاکی گیلانی** هردو به قتل آمدند.وطبرستان به سامانیان قرارگرفت ،تا چون محمدبن هارون ازاسمعیل بن احمد بگریخت و به سیّد پیوست.سیّد دیگر بارهروی به طبرستان نهاد .

اصفهبد شهریار بن با دوسپان وملك الجبال اصفهبد شروین بن رستم باوند و برادرزادهٔ پرویزصاحب لارجان ازقبل اسمعیل بن احمد به تمنگا پیش آمدند ،ومصاف دادند . چهل شبانه روز حرب و ضرب بود. عاقبت سید مظفر گشته سامانیان به هزیمت به مامطیر رفتند. سیدبعدازچندماه که درطبرستان بود بازبه گیلان رفت . و سامانیان هرچند وقت به طبرستان نوّاب وعمال می فرستادند. اصفهبدان با ایشان موافق بودند.

تا در آن میان جماعتی **روسیان** به‌کشتی نشسته بودند ، ازدریا بیرون آمدند و در طبرستان خرابی کردند . **آل‌سامان** به‌استیصال آنها سعی نمودند و به‌کلی آن قوم را برانداختند .

سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان به‌اجتهاد علوم مشغول می‌بودتا وقتی‌که **محمد بن‌صُعلوك** از قبل سامانیان به‌آمل و رویان حاکم شد. اهالی گیلان ودیلمان سید را به استخلاص طبرستان ترغیب نمودند . سید متوجه طبرستان شد و پسر خود ابوالحسین احمد را به‌رویان فرستاد ، تا عامل سامانیان‌که در رویان بود بیرون‌کرد . و سید ناصر به‌کلار تشریف فرمود .

اصفهبدکلار بر او بیعت‌کرد . و از آنجا به **قریهٔ کورشید** آمد . وپسرعمّ خود سید حسن بن قاسم را به چالوس فرستاد . محمد بن صعلوك با پانزده هزار مرد به‌موضع **بورود** مصاف‌داد. سید حسن بن‌قاسم‌مردانگی کرد. صعلوك را منهزم‌ساخت. و رودی‌که‌به **بورود** مشهور است‌می‌گویندکه خون‌کشتگان به‌آب‌آن رودخانه‌به‌دریا رفت و حصار چالوس را به‌زمین هموار ساخت !

سید ناصر بعد از دو روز به‌آمل بدسرای حسن بن زید نزول فرمود . و باخلق طریقهٔ عدل و انصاف پیش‌گرفت وگناه‌ها عفو فرمود .

اَخْطَلی شاعر،**حسن بن‌قا قاسم** را-که **داعی‌الصغیر حسینی** اواست -در بارهٔ محاربهٔ **بورود** مدح می‌کند ، وآن روز لشکر آرایی او بود :

وَ اَتَیْتَ مُعْجِزَةَ بنو رُوْدَ الّتی — اَجْرَیْتَ فیها لِلدِّماءِ سُیُولا

قَاتَلْتَ صُعْلُوكَ اللّعینَ بِفِتْیَةٍ — یَزْرَی الدّیالِمَ نَجْدَةً وَ عُقُولا

الی‌آخره .

چون ناصر کبیر بدآمل مستقیم گشت . و عبدالله بن‌الحسن العقیقی به ساری علم‌ها سفید کرد ، خلق بسیار از اهل دعوت به‌ناصر درآمل پیوست . استظهار سید زیاد گشت وگیل ودیلم روبدو نهادند . **جستان بن‌وهسودان** که حاکم دیلمان‌بود

بترسید و تمرّد نموده بعد از مخالفت تمام ، آخر مصالحه کرد ، و باز مسلمان شد ، و به‌سید پیوست .

خبر سید ناصر چون به بخـارا رسید ، پادشاه احمد بن اسمعیل با چهل هزار مرد روی به طبرستان نهاد. قضارا در راه یکی از غلامان او غدر کرده سرش را بریدند. وآن عزم خراب و ویران شد . چون خبر به‌طبرستان رسید ، حضرت امامت قباب به آمل قرار گرفت . و اصفهبد شروین ملك‌الجبال با ناصر صلح کرد .

بعد از آن سید، احکام پادشاهی و امر و نهی ملك را به‌سید حسن بن قاسم که ابن عمّ او بود بازگذاشت . واو را بر فرزندان صلبی خود ترجیح داد. و مردم رانیز به‌قاسم بن حسن میل بیشتر بود . که بغایت سید عفیف و نیکو سیرت بود . و سیدرا پسری بود ، **ابوالحسین احمد** که ذکر مردانگی اورفته‌است . و او امامی‌المذهب بود . دربارهٔ تربیت حسن بن قاسم و بی التفاتی در حق فـرزندان خود در حق ناصر کبیر شعری است مفصّل که ذکر آن در اینجا بی‌مورداست!(۱)

حضرت امامت قباب حسن بن قاسم را فرمودکه به‌طرف گیلان و دیلمان‌می‌باید رفت ، و مردم آنجا را تسلّی داد و به‌امر معروف و نهی منکر امرکرد . چون حسن بن قاسم به‌طرف گیلان و رویان و دیلمان توجه نمود هیچ فکر آن نکرد که آنچه سید در حق او کرده است در حق فرزندان خود نکرده است ، وبلکه از سبب‌التفاتی که در حق او فرموده‌اند ، **صاحب‌الجیش** درحق پدر بدیهاکرده وگفته است .

الغرض‌حرص دنیا اورا از راه سـلامت بگردانید و با استندار **هروسندان بن تیدآ** و **خسرو بن فیروز دجستان** و**بالیشام‌بن ورداز** وسایر ارباب و اصحـاب رویان و دیلمان و آن نواحی بیعت بستاند و شرط کردند که سید ناصر را بگیرند.

بعد از مدتی چون حسن بن قاسم بازگشت و به‌آمل رسید به مصلّی فرود آمد و نزد سید ناصر برفت . سید از آن حرکت او وهم‌کرد ، و بدانست‌که اورا شیطان‌از راه برده است . سید با اصحاب خود برنشست وخواست‌که به‌پای دشت رود . حسن‌بن اسم به‌عقب سید برفت ، او راگرفته باز آورد ، و دست بسته‌به‌قلعهٔ لارجان فرستاد،

۱ـ همهٔ این‌قصیده در تاریخ‌رویان(اولیاءالله)وطبرستان(ابن‌اسفندیار) آمده‌است(رك : تاریخ رویان‌ص۷۸ وطبرستان‌ص۲۷۲)

و به‌ازاء همراهی‌های سیدکه دربارهٔ او کرده بود . او هم حکم‌کرد که لشکر به‌سرای سیدرفتند و جمله اموال او را به تاراج بردند ، اهل و عیال حضرت سید را از خانه به‌در کشیدند تا مردم مروّت شعار بر حسن بن قاسم عیب‌کردند ، وسرزنش‌نمودند .

بعد ازآن خودسوارشدوچندنفر رابه‌نیزه بزدوآن پرده سرایان را باز ستاندند و **لیلی‌بن نعمان** که حضرت سید او را نوبت اول نیابت گیـلان داده بود و در قریهٔ **نشکنجان** اثر عمارت و خندق سرای او مو جود است در ساری نایب امام بود،چون این خبر بشنید به تعجیل به‌آمل رفت و درون خانهٔ حسن بن قاسم رفت ، وبه زور و عنف انگشتری او را از انگشت بیرون آورد و نزدقلعه دار لارجان فرستاد تا امامت پناه را خلاصی داده بیاودرند همچنان قاصد رفت و سید را خلاص داد وآورد .

چون خبربه‌حسن قاسم رسیدکه سید می‌آید سوار شد و تا قریهٔ میله که به سه فرسنگی آمل واقع است برفت . مردم آمل در عقب برفتند و گفتند کـه : کرم سید بیش از آن است‌که ترا عفو نکند می‌باید ترا باز آمدن ،که البته آنچه‌کرده‌ای‌بروی تو نخواهدآورد . حسن قاسم بازگردید و نزد سید رفت سید همچنان که اهالی گفته بودند ، هیچ به روی او نیاورد . این قدرگفت که ترا بدانچه کرده‌ای عفو کردم و اجازه فرمودکه بدگیلان رود .

بعد از مدتی فرزند امام ، **ابوالحسین احمد صاحب‌الجیش** از پـدر خود درخواه نمود و شفاعت کرد ، و حسن قاسم را از گیـلان باز آورد و دختر خود را بدو داد ، و ولایت گرگان را استدعا کـرد تا حضرت سید بدو سپرد و بـرادر خود **ابوالقاسم‌جعفر بن ناصر** راباو فرستاد و ایشان هر دو به اتفاق یکدیگر به‌گرگان بودند . چون ابوالقاسم جعفر با او بد بود او را بگذاشت وبه درآمد و گفت : او با تو مخالف است ، وآنچه می‌گوید به‌باطن غیرآن دردل دارد !

چون او از حسن بن قاسم جـدا شد ، حسن مذکور با ترکان مقاومت نتوانست نمود . گرگان را گذاشت وبه‌قلعهٔ **کجین** رفت و همهٔ زمستان آنجـا بماند و ترکان

محاصره کردند . چون کار براو سخت شد از قلعه بدرآمد و برترکان به شمشیر حمله کرد . و از قلب ایشان بدر رفت. وبه آمل آمد و از آنجا بهگیلان رفت ،که ناصر کبیر آن زمان به ترك حکومت گفت و به طاعت مشغول بود ، و در حوالی آن موضع که حالا مشهد مبارك او است مدرسه یی بنیاد کرد و آن مدرسه در این چند مدت آبادان بود . و آنجا ساکن شد و با مردم به شرع زندگانی می کرد ، و از اطراف جهان مردم برای استفادهٔ علوم رو بحضرت او نهادند ، و از او علم فقه می آموختندو در بیست و پنجم شعبان سیصد وچهار دعوت حق را لبّیك اجابت فرمود .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در ذکر حکومت داعی الصغیر

وهو حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن

شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام

بدان که داعیان که به‌کبیر وصغیر مشهورند هر دو سید حسینی‌اند . هر چه **داعی‌الکبیر** است از فرزندان اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بی‌ابی‌طالب علیهم السلام است. وهرچه **داعی صغیر** است از فرزندان قاسم بن حسن بن زید بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است .و قاسم واسمعیل هر دو برادرهمدیگراند . وداعی محمد بن زیدرا ـ که برادرداعی الکبیراست ـ هم اکنون داعی الصغیر می‌خوانند. اما آنچه در تاریخ به داعی‌الصغیر مسطور است، همین حسن بن‌قاسم را که احوال‌او مربوطمی‌شود ـ بتوفیق الله تعالی ومنه ـ می‌باشد .

چون ناصر کبیر به‌رحمت‌ایزدی پیوست. پسرش ابوالحسین احمدصاحب‌الجیش

را که امامی المذهب بود به گیلان فرستاد ، وحسن بن قاسم که داعی الصغیر می خوانند و داماد او بود آورد ، وحکومت و پادشاهی را بدو سپرد. چون داعی حسن به حکومت بنشست ، واو سید به غایت نیکو سیرت بود ، و اهل طبرستان در هیچ عهدی چنین راحت ندیده بودند، که در عهد او عدل و انصاف او زیاده از سادات گذشته بود .

ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر با برادر جنگ کرد که چرا ملك موروثی ما را به دیگری دادی و خود را و مرا محروم ساختی؟ ! ابوالحسین گفت که : او را پدر به از ما و تو داشته ، و دانسته بود، ولی عهد خود کرده. هر چند در اوایل مرا نیز ازاو نفرت بود . اما چون دانستم که او در این کار اولی وانسب است بدو رجوع کردم ، تو نیز بدین راضی شو . نشنید و خشم کرد . و بدری نزد محمد بن صعلوك رفت ولشکر طلبید ، و به آمل آمد و خطبه و سکّه به نام صاحب خراسان کرد ، و شعار و علم سیاه گردانید .

داعی الصغیر حسن بن قاسم به گیلان گریخت ومدّت هفت ماه آنجا بود وخراج محکم بستاند . چنانکه رعیّت به تنگ آمدند و لشکر جمع کرد وگیل و دیلم را برداشت و به آمل آمد و عدل و انصاف پیش گرفت و به مصلی جهت خود خانه بناکرد ، وفرمود تا مجموع سادات آنجا خانه‌ها بساختند ، و **اصفهبدشروین ملك الجبال** و **اصفهبد شهریار** با او صلح کردند . بعد از آن ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر با او خلاف کرد . و از او نفرت نمود و به گیلان رفت و به برادر خود ابوالقاسم جعفر پیوست .

وقتی که داعی الصغیر به آمل آمد، به گیلان رفته بود . اهل خراسان لشکر کشیده به طبرستان آمدند ، و داعی از جانب گیلان در خوف بود ، ازخراسان نا ایمن شد. ازآمل بگریخت و پناه به اصفهبد محمد بن شهریار برد . و اصفهبد داعی را بگرفت و بند برنهاد، و بدری فرستاد. تا نزد **علی بن وهسودان** ـ که نایب خلیفه **المقتدر بالله** بود ـ بردند. علی مذکور، داعی را به قلعهٔ الموت ـ که موطن اصلی او بود ـ فرستاد تا محبوس می داشتند .

چون علی بن و هسودان را به مکر کشتند ، داعی خلاص یافت و به گیلان رفت

وبا ناصر پیوست وگیلان را بدو گذاشت . لشکر جمع کردند . و گیل ودیلم را پیش گرفته به‌آمل آمدند و از آنجا در عقب ترکان تا به‌گرگان برفتند و مصاف‌ها کردند . داعی ازگیلان با جمعی‌که موافق بودند به‌آمل آمدند و از آنجا به ساری نقل‌کرد . و شبیخون به استراباد به سر ناصران برد و ایشان را منهزم ساخت و خلقی بسیار از گیل و دیلم را به‌قتل آورد از آن جمله استندار **هروسندان بن تیدآ**ـ‌که با ناصران موافقت‌کرده بود ـ‌کشته شد. وابوالقاسم جعفر ازآن هزیمت به‌دامغان افتاد و ازآنجا به‌ری رفت و از آنجا به‌گیلان‌نقل کرد .

داعی نزد ابوالحسین احمد صاحب‌الجیش فرستاد که من بندهٔ توام و حکومت‌و ایالت‌تو به‌من‌داده‌ای.مرا با تو خصومت‌نیست ، اما برادرت زحمت‌من‌می‌دهد . من‌نیز به‌جواب او مشغول می‌شوم . توقّع دارم ،که با من به‌صلح باشی . ابوالحسین احمد قبول کرد وبا همدیگرصلح‌کردند . ومدتی به‌گرگان باهم نشستند ، و با ترکان‌جنگها می‌کردند ، تا ابوالحسین به‌گرگان قرارگرفت و داعی به‌آمل آمد و ابوالقاسم جعفر به‌گیلان آمد . مدتی طبرستان را بدین موجب‌حکومت می‌کردند .

داعی در آمل بدین موجب می‌گذرانید که یك روز به‌مناظرهٔ علم فقه وآداب شریعت و قضاء بنشستی ، و روز دیگر به احکام مظالم ، و روز دیگر به تدبیرملك‌و اقطاعات ، و روز جمعه به‌احوال محبوسان ومثل هذا می‌پرداختی ،و اهل علم وفضل و بیوتات‌قدیمه را احترام و اعزاز می‌نمودی و از هیچ اهل فضل‌وعلم خراج‌نستدی، تا بعد از مدتی ابوالحسین احمد ناصر بااو باز متغیّر شد ، و نزد برادر خودابوالقاسم جعفر به‌گیلان فرستاد ، تا از گیلان لشکر جمع کرد و به‌مدد او نیز از گرگان با لشکر خود بیامد ، و هر دو برادر با هم اتّفاق کردند و به مصلای‌آمل‌باداعی‌جنگ کردند و داعی منهزم شد . ناصران در آمل بنشستند و با مردم لطفها کردند .

فی‌الجمله درآخر رجب سنهٔ سیصد و یازده ابوالحسین احمد ناصروفات یافت. مردم با فرزند او **ابو علی محمد بن ابوالحسین** احمد بیعت کردند و از سادات

به‌جلادت و مردانگی سبق برده بود .

ذکر حکومت ابوعلی ناصر محمد بن احمد الحسن و چگونگی آن

چون او حاکم گشت و **ماکان کاکی** امیر گیلان زن پدر ابوالقاسم جعفر بود دختر زادهٔ خود اسمعیل بن ابوالقاسم جعفر را ـ اگرچه کودك بود برداشت و به‌آمل آمد ، و ابوعلی ناصر را بگرفت ، و به‌گرگان فرستاد ، و کلاه ملك و پادشاهی بر سر اسمعیل نهاد . و برادر زادهٔ او علی بن حسین کاکی در گرگان نشسته بود .

ابو علی ناصر را نزد او باز داشت و احترام نمود ، تا شبی ابوعلی ناصر در مجلس تشریف علی بن حسین کاکی را کارد زد و به‌قتل آورد و به‌گرگان به حکومت بنشست . مردم با او بیعت کردند . ملك طبرستان را نیز مستخلص گردانید . و او پادشاهی سایس و مطاع بود . روزی در میدان گوی ، اسبش خطا کرد ، بیفتاد و بمرد . و گنبدی که مرقد اوست در راست کوی برابر گنبد داعی نهاده است . بعد از آن مردم با برادر او داعی ابوجعفر بیعت کردند .

ذکر حکومت داعی ابوجعفر ناصر بن احمد بن الحسن

و او را **صاحب القلنسوه** خواندندی و **قلنسوه** کلاه بزرگ را می‌گویند . و او مدّتی حاکم بود ، تا با ماکان کاکی دیگر باره به‌رویان آمد و با داعی موافقت کرد . داعی به‌استظهار او قوّت گرفت . **اسفار بن سیرویه** در ساری نایب ابوجعفر بود . اصفهبدان با ابوجعفر موافقت کردند .

چون داعی حسن با پانصد مرد به‌آمل آمد ، اصفهبدان از راه لارجان به‌مدد اسفار لارجانی آمدند و بیرون شهر آمل با داعی مصاف دادند . لشکر داعی از او برگشتند . داعی بترسید و با تنی چند از خواص روی به شهر نهاد . و مقدّمهٔ مخالفان اسفار ،

مرداویج‌بن زیار بود . واو خواهرزادهٔاستندار هروسندان بود که داعی به‌گرگـان کشته بود .

مرداویج به‌کینهٔخال خود ازپی داعی درآمد ، و ژوبینی بر او زد و از اسب فرود آمد و او رابکشت . وقوع این واقعه‌درسنهٔ سیصد وبیست بود ، و از روز دعوت الداعی‌الصغیر تا روز وفاتش دوازده سال بود . در محلّهٔ علیا آبـاد در خانهٔ دخترش دفن کردند .

بعد ازآن میان ماکان و ابوجعفر ناصرمخالفت افتاد . ازآن سبب ابوجعفر بـه لارجان خواست برود . ماکان بر ابو جعفر به‌کینه زد ، و در **ولارود** او رابا جمعی به‌قتل آورد ، و ملك بر اسمعیل بن ابوالقاسم‌بماند. مادر ابوجعفر ناصر پسر خود دو نفرکنیزك اسمعیل را بفریفت تا اسمعیل را زهرداده بکشتند. بعد ازآن سادات به‌هم برآمدند و در هرچند سال خروج می‌کردند . اما کار ایشان را بسیاری وقع نبود تا در سنهٔ سیصد وپنجاه از گیلان و دیلمان **سیدالثایربالله** خروج نمود .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر خروج الثّایر باللّه

وهو ابو الفضل جعفر بن محمد بن حسین المحدّث

ابن علی بن حسن بن علی الاشراف بن علی زین العابدین
ابن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام

و او را **سیّد ابیض** می‌خواندند ، واو برادرزادهٔ **ناصر کبیر** است ، زیراکه حضرت ناصرکبیر پسر سید علـی است . و سید مذکور را فرزند دیگر بود : **سید حسین مُحدّث** نام ، **ابوالفضل الثایر** پسرسید حسین مُحدّث است .

غرض که درحین خروج الثایر باللّه ، میان ملك الجبال اصفهبد شهریاروسیّدثایری مخالفت واقع شد . اصفهبد بدو پیوست و بهطبرستان مستولی گشت ، و استیلای تمام یافت . **علی کامه** را در طبرستان نایب خودگردانید و خود بهعراق رفت . **علی کامه** در قصران بهکنار **جاجرود** قصر بنیادکردوآنجا می‌بود. الحال آن وادی را **کوشك‌ـ دشت** می‌خوانند . و تلّی که آنجااست قصرعلی کامه بوده است .

استندارچون چنان دید با سید ثایـری بهصلح درآمد و او را ازگیلان طلب نمودند . چون الثایر باللّه متوجّه او شد ، اصفهبد تا چالوس استقبال نمود ، و او را

به چالوس بنشاند . مردم آن ولایت به سیّد ابیض جمع شدند . چون خبر به حسن بویه رسید **ابن عمید** را با لشکرگران به‌آمل فرستاد . وعلی کامدوابن‌عمیدمصاف‌را آماده گشتند . سیدالثایر بالله نیزمتوجه ایشان‌گشت و **به‌فُرْضهٔ تمنّا** محاربه کردند . لشکرآل بویه منهزم شدند . وعلی بن‌کامه وابن عمید بگریختند .

سیّد به‌آمـل آمد و به سرای سادات ـ که‌در مصلّی ساخته بودند ـ رفت‌و استندار بالای‌آمل، به‌موضعی‌که **خرّمه رز** می‌خوانند ، نزول‌کرد . بعداز مدتی‌میان‌استندار و سید مخالفت شد . سید بی استظهار اصفهبد در آمل نتوانست بود ؛ و بالضّروره به گیلان رفت.و مقام سید درگیلان در ولایت سیاه‌کله رود بقریهٔ میانده بوده است.وآن قریه در میان‌کوه واقع است .

آثار عمارت سید از مدارس و مساجد و خانقاه اکنون درآن مقام ظاهراست. وقبر مبارك او هم در ذیل آن قریه است . و وقفی که برآن مشهد مبارك کـرده‌اند ، حالیا برجای است . مؤلّف حقیر روضهٔ مبارك را عمارت کرده وکاتب را و متولّی را نصب نموده، که درایّام دولت عدالت دستگاه ، خسروآفاق ، صاحب‌الجیل والدیلم ، سید شمس‌الملّةوالدّین **سلطان‌محمد**ـ خلدالله‌ملکه وسلطانه‌ـمؤلف حقیر داروغهٔ آن ولایت‌بود .تامبهم‌نگردد.وبداهتمام وعنایت‌حضرت‌سلطنت پناه‌آن‌مهمّ خیرمیسّرگشت‌و ثواب‌آن‌عاید‌به‌روزگارحضرت ولی‌النعمی‌ـ خلّدالله‌سلطانه‌ـشد.

مقصودکه سادات‌که درگیلان و دیلمان بودند، با سید اتفاق کردند . اماچون سید را غلامی بود **عمیر** نام و صاحب اختیار بود ، با سید عصیـان کرد . سادات و مردم‌گیلان از سید برگشتند ، وبرعمیر جمع شدند . و خان و مان سید را و اولاد اورا تالان و تاراج کردند . چون سادات بروجه صلاح نمی‌رفتند ، اعتقاد مردم در حق‌ایشان فاسدگشت .

چون الثایربالله درگیلان وفات یافت و به‌موضع مذکور مدفون گشت ، بعد از او سیدی تاهنگام خروج **سیدایدّ** اعظم الهادی الی‌طریق السداد **سید قوام‌الدین**

الحسینی که الحال فرزند زاده‌های او بدایالت مشغولند ـ سید دیگر در مازندران خروج نکرد . و در حین خروج سادات، همیشه مازندران و رویان از عهد خروج **باو و گاو پاره** از ملوك خالی نبود ، اگرچه کسان خلفاء و سادات و آل طاهر و آل سامان و ملوك دیالمو اتراك خوارزم شاهی و غیرهم در طبرستان مداخله می‌کردند، اما همیشه **آل باوندگان و گاوپاره** را در کوهستان تصرّفی و تملّکی مالکانه بوده است . تا وقتی که افراسیاب چلابی، ملك فخرالدوله حسن راغدرکرد و به‌آمل مستولی گشت وحضرت سیدارشادپناهی، توفیق شعاری، به‌عون عنایت باری، مازندران را مستولی شد . آل باوند حاکم مازندران بودند .

بعد ازآن انقلاب، استیصال ایشان شده، و ملك از کوه و دشت از ایشان خالی ماند ، و مدت ایالت و حکومت ایشان علی‌التفصیل نوشته خواهد شد . اما ملك رویان تاحالت هذه که **مؤلّف داعی حقیر ظهیر** با عساکر گیل و دیلم بمدد ملك اعظم جلال‌الدوله ملك اسکندر بن ملك گیومرث بن بستون به‌امر واشارت گردون کیوان سیداعدل حافظ بلاد جیل و دیلم، شمس‌الملّة والدین، **کارگیا سلطان محمد** ، به‌رویان رفته بود . در تاریخ ربیع‌الآخر سنهٔ هشتصد و هشتاد که نوبت چهارم است بمدد ملکی خصالی ، مملکت پناهی ، مؤلّف حقیر مأمور شده است، و متغلّبان که‌اخوان و بنو ـ اخوان او بودند جواب داده می‌آید . ملك رستمدار در تصرف و ایالت و حکومت ایشان و ملوك گاوپاره بوده است .

ذکر ملوك که مدت ایالت هریکی ازایشان در طبرستان چند سال بوده‌است

درتواریخ که اهل بصیرت جمع کرده‌اند مسطور است که در ایّام اسکندر ذوـ القرنین که ممالك عجم را بملوك الطوایف قسمت می‌کرد اجداد **جسنف شاه** (۱) را

۱ ـ در اصل: جنفشاه .

که ازملوك عجم ما تقدّم بودند طبرستان داد ، از ابتدای ایالت اجداد جسنف شاه(۱) تا هنگام ایالت او ـ که معاصر با اردشیر بابکان است ـ دویست سال بود، و ازجسنف شاه(۱) تا آخر اولاد او که نسب شریفش منقطع گشت دویست و شصت و پنج سال بود و آخر عهد او وانقطاع نسبش درعصر شاه قباد بود که پدر انوشیروان عادل است .

می گویند که چون ازایام دولت **قباد** سه سال مانده بود که منقضی گردد، **کیوس** را به مملکت طبرستان فرستاد، واستیصال اولاد جسنف شاه کرد . چون کیوس به طبرستان آمد ، سه سال از سلطنت قباد مانده بود ، و چهل وهفت سال حکومت **انوشیروان ابن قباد** بود. وپادشاهی **هرمز بن انوشیروان** دوازده سال و مدّت مملکت داری **خسرو پرویز** سی سال، که بعدازاین پیغمبر ما **محمّدمصطفی** ـ صلّی الله علیه وآله ـ هجرت نمود.

از ابتدای ایالت کیوس تا هجرت پیغمبر مرسل ـ علیه صلوات رب العالمین ـ نودو دو سال بود ، وفات گاوپاره صدوسی سال باشد، که درسنهٔ چهل هجرت بود . واز ابتدای حکومت کیوس تاوفات گاوپاره صدوسی سال ، بدین موجب:

ایالت کیوس هفت سال .

زرمهر بیست سال .

داد مهر هفده سال .

ولاش بیست وپنج سال .

آذرولاش بیست وپنج سال .

گاو پاره پانزده سال (۲)

درذکر زمان دولت اولاد دابویه به طبرستان

ابتدای سنهٔ اربعین هجریه تاسنهٔ یك صدوچهل و چهار که خورشید خود در پلام دیلمستان زهر بخورد و بمرد ، صد و چهار سال باشد ، و پانزده سال ایالت

۱ ـ دراصل : جنفشاه .

۲ ـ دراینجا مؤلف اشتباه کرده است برای این که مجموع پادشاهی این سلسله صدو نه سال بیشتر نیست!

گاو پاره که مجموعاً صدونوزده‌سال باشد؛ بدین موجب تقریباً :

دابویه شانزده سال .

فرّخان بزرگ هفده سال .

دادمهر بن فرخان دوازده سال .

نماور بن فرخان هشت سال .

خورشیدبن‌دادمهر پنجاه ویك‌سال .

درذکر ایالت آل بادوسپان در مملکت رستمدار

که ابتدای ایالت ایشان از سنهٔ چهل و پنج هجری شروع گردید تا وفات ملك مرحوم **گیومرث بن بیستون** و ابتدای حکومت‌ملك‌معظم **ملك اسکندر** که در سنهٔ هشتصد وپنجاه وهفت تا جمادی الاول هشتصد و هشتاد ویك کـه در این تاریخ ملك اسکندر حاکم رویان است . مابین این دو تاریخ هشتصد وسی سال باشد :

بادوسپان بن گاو پاره سی سال .

خور زاد بن بادوسپان سی سال .

با دوسپان بن خورزاد چهل سال .

شهریار بن بادوسپان سی سال.

وندا امیدبن شهریار سی و دو سال.

عبدالله بن و ندا امید سی وچهار سال .

آفریدون بن قارن بن سهراب بن نماور بن بادوسپان‌ثانی بیست‌ودوسال.

بادوسپان بن افریدون هجده سال .

شهریار بن بادوسپان پانزده سال.

هروسندان بن‌تیدای بن شیرزاد بن افریدون دوازده سال .

شهریار بن جمشید بن دیو بند بن شیرزاد دوازده سال .
شمس الملوك محمد بن شهریار دوازده سال.
استندار ابو الفضل بن شمس الملوك محمد چهارده سال.
حسام الدوله زرّین کمر بن فرامرز بن شهریار بن جمشید سی و پنج سال.
سیف الدّوله باحرب بن حسام الدوله زرین کمر بیست و هفت سال.
فخر الدوله نماور بن نصر الدولة بن سیف الدولة باحرب سی و دو سال.
حسام الدوله اردشیر بن سیف الدولة باحرب بیست و پنج سال.
هزار اسف بن فخر الدوله نماور چهل سال.
شهر نوش بن هزار اسف سیزده سال.
کیکاوس بن هزار اسف سی و هفت سال .
هزار اسف بن شهر نوش بیست و شش سال.
زرّین کمر بن جستان بن کیکاوس بیست و چهار سال .
بیستون بن زرین کمر ده سال.
نماور بن بیستون بیست سال .
شهر اکیم بن نماور سی و یك سال.
فخر الدوله نماور ملقب به **شاه غازی** سی سال .
شاه کیخسرو بن شهر اکیم یازده سال.
شمس الملوك محمد بن شاه کیخسرو پنج سال.
نصیر الدوله شهریار بن شاه کیخسرو هشت سال.
تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو ده سال.
جلال الدوله اسکندر بن تاج الدولة زیار بیست و هفت سال .
فخر الدوله شاه غازی بن تاج الدولة زیار بیست و پنج سال.
عضد الدوله قباد بن شاه غازی بیست و یك سال.
جلال الدوله گیومرث بن بیستون بن گستهم بن تاج الدولة زیار پنجاه سال.

حکومت **ملك اسکندر بن گیومرث** که گاهی با برادر خود ملك کاوس بـه صلح و گاهی به جنگ بود تا جمادی‌الاول هشتصد وهشتاد وهشت بیست‌وچهارسال.

در ذکر مدت ایالت آل قارن به طبرستان

ابتدای آن از قارن بن سوخرا که انوشیروان در عهد آخر خود؛ **شهریاره کوه و کوه قارن** که منسوب بدو است به او بخشیده بود، واز آن تاریخ تاهجرت پیغمبر مرسل ما پنجاه سال بود تقریباً؛ وقتی **مازیار** که آخر عهد **قارن و ندان** است در سنهٔ دویست و بیست وچهار بود که مدت ایالت این جماعت دویست و هفتاد و چهارسال بوده است. بدین موجب :

قارن بن سوخرا سی وهفت سال

الندای بن قارن پنجاه ودوسال

سوخرای بن الندای شصت وپنج سال

وندادهرمزد بن سوخرا پنجاه سال

قارن بن وندادهرمزد چهل سال

مازیار بن قارن سی‌ودوسال

در ذکر مدت ایالت آل وشمگیر

که ابتدای دولت ایشان از مرداویج بن زیار بود در تاریخ سنهٔ سیصد و نوزده، وانتهاء ازوفات گیلانشاه که در سنهٔ چهارصد وهفتاد واقع شد میان این دو تاریخ که مدّت ملك ایشان است صدوپنجاه ویك سال بود تقریباً بدین موجب :

مرداویج بن زیار دوازده سال .

وشمگیر بن زیار بیست وشش سال .

قابوس بن وشمگیر پنجاه ودوسال .

منوچهر بن قابوس پانزده‌سال .

باکالنجار بن منوچهر هفده سال .

کیکاوس بن اسکندر بن‌قابوس بیست ویك سال .

گیلانشاه بن کیکاوس هفت سال

ذکر مدت ایالت ودولت آل باوند درمازندران

ابتدای آن دولت درطبرستان درسنهٔ چهل وپنج هجری بود ، وانتهاءآن ازقتل ملك فخرالدوله حسن که درتاریخ هفتصد وپنجاه واقع شد، که میان این‌دوتاریخ‌هفتصد وبیست سال باشد . اما زمان این‌مدت به سه قسمت منقسم می‌شود :

قسم اول

درمدت دولت باو

که ابتدای تسلّطاودر سال چهل وپنجم هجری بود. وحکومت اولاد **باو** تا قتل اصفهبدشهریار داراکه دردست قابوس‌بن وشمگیردرسنهٔ سیصدونود وهفت هجری‌بوده؛ ومیان این دوتاریخ که‌ایّام حکومت ایشان‌بود داخل هشت‌سال ازحکومت **ولاش** که قاتل **باو** بود سیصد وپنجاه ودوسال بوده است . بدین‌موجب :

باوبن‌شاپور بن کیوس پانزده سال .

ولاش که‌قاتل‌او بوده‌است بیست‌سال .

سهراب‌بن باوسی سال.

مهرمردان‌بن‌سهرابچهل سال .

سرخاب‌بن‌مهرمردان بیست سال.

شروین بن سرخاب که تا عهد او ملوك باوند غیر از **باو** حاکم کوهستان بوده‌اند و ایشان را ملك‌الجبال می‌گفتند واو با **ونداد هرمزد** خروج کرد و از دست نوّاب خلفاء تمامی طبرستان را به دستور باو بدست‌آورد و بیست و پنج سال حکومت کرد .

شهریار بن قارن بن شروین بیست وهشت سال .

جعفر بن شهریار دوازده سال .

قابوس بن شهریار سی‌سال.

رستم بن سرخاب بن قارن بیست ونه‌سال .

شروین بن رستم سی وپنج‌سال .

شهریار بن شروین سی و هفت سال.

دارای بن رستم هشت سال .

شهریار بن دارا سی وپنج‌سال ، که جمله سیصد وپنجاه دوسال مذکوراست.

قسم دوم

در ذکر استیلای حسام‌الدوله شهریار

که درسنهٔ چهار صدوشصت و شش ابتدای ایالت اوبود.

اولاد عظام او تمامی طبرستان را باگیلان و ری و قومش حاکم بودند . تاقتل ملك شمس‌الملوك شاه غازی رستم که درسنهٔ ششصد وشش واقع شد . مابین تاریخین مذکورین صدو چهل سال بود . بدین موجب :

حسام‌الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا سی‌وهفت سال.

نجم‌الدوله قارن بن شهریار هشت سال.

شمس الملوك رستم بن نجم‌الدوله قارن چهارسال .

علاءالدوله علی بن حسام الدین شهریار بیست ویك‌سال.

شاه غازی رستم بن علاءالدوله علی بیست وچهار سال .

علاءالدوله حسن بن شاه غازی نه سال .

حسام‌الدوله شاه اردشیر بن‌علاءالدوله حسن سی و چهار سال .

شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر ملقّب بدشاه غازی چهار سال .

قسم سوم

در ذکر سلطنت حسام‌الدوله اردشیر بن شهریار

ابن کینه‌خواربن دارای بن شهریار

اورا **ابوالملوك** می گفتند دوازده سال، تاقتل‌ملك فخرالدوله حسن‌که در تاریخ هفتصدوپنجاه بود واستیصال آل باوندگشت صد و بیست و پنج سال بود . امّا متغلّبان از نواب خلفاء و پادشاهان ترك و داعیان دین از اولاد حضرت رسول ﷺ دراین‌باب‌در مازندران‌ورویان‌داخل‌می گردند، وگاهی تمامی‌ولایت‌را ازایشان مسلوب‌میگردانیدند، وایشان‌به‌طریق اسفاهی‌گری‌در ولایت طبرستان می‌بودند ؛ وگاهی ملك‌الجبال بودند، ودشت‌مازندران به‌تصرّف‌متغلّبان‌بود. چنانچه‌از ذکر خروج و تغلّب ایشان‌گرفته است تا آخر ایّام **آل باوند** بدین موجب‌بوده است‌که :

ابوالملوك مذکور دوازده سال .

شمس‌الملوك محمدبن حسام‌الدوله اردشیر هجده سال .

علاء الدوله علی بن حسام‌الدوله اردشیر ده‌سال .

تاج الدوله یزدجردبن سهراب بن حسام‌الدوله بیست وسه سال .

نصرالدوله شهریار بن‌تاج‌الدوله یزدجردشانزده‌سال .

رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله یزدجرد چهارده سال .

شرف الملوك بن شاه کیخسرو شش سال .

فخرالدوله حسن بن شاه کیخسرو شانزده سال .

ذکر حکومت متغلبان از نواب خلفاء و داعیان دین علیهم الرّحمة والغفران

که ابتدای اسلام در ممالک طبرستان بوده‌اند. و این حکایت منقسم بر سه قسم است :

قسم اول :

در تاریخ صدوچهل وچهار هجری که اصفهبد خورشید در **پلام** دیلمستان بدست خود زهر بخورد و بمرد و نوّاب خلفاء بطبرستان آمدند تا وقتی که ونداد هرمزد و اصفهبد شروین ملك الجبال و استندار شهریار بن بادوسپان موافقت کردند و نواب و امرای خلفا را از طبرستان اخراج نمودند وولایت را بتصرّف خود درآوردند تا سنهٔ صد و شصت و نه بیست وپنج سال بتصرّف ایشان بود . بدین موجب :

ابوالخصیب سه سال .

خُزَیمه دو سال .

ابوالعبّاس طوسی یك سال .

خالد بن برمك چهارسال.

عمر بن علاء هفت سال .

سعید بن دعلج سه سال .

عمر بن علاء نوبت دوم سه سال .

عبدالحمید مضروب دو سال .

قسم دوم :

در وقتی که مازیار را بقتل آوردند ، در تاریخ دویست وبیست وچهار هجری که داعی کبیر خروج کرده بود و طبرستان را در حیطهٔ تصرّف آورده ، که میان تاریخین بیست وشش سال بود . بدین موجب که :

حسن بن حسین بن مصعب عمّ عبدالله طاهر که والی تمامت خراسان و طبرستان

بود چهار سال .

امّاکوهستان‌ها را دراین‌مدت **بندار بن مرتی** به‌تصرف داشت.

طاهر بن عبدالله بن طاهر دو سال .

محمّدبن‌عبدالله بن‌طاهر بن ادریس هفت سال .

سلمان‌بن عبدالله طاهر دو سال .

قسم سوم :

متفرّقان طبرستانندکه از زمان‌ایالت داعی‌کبیر که در تاریخ دویست وپنجاه ذکررفت تا آخرعهد داعی‌الصغیر حسن بن قاسم‌که در سنهٔ سیصد وشانزده بود . مابین این دو تاریخ شصت وشش سال بود . بدین موجب :

داعی الکبیر حسن بن زیدبیست سال .

داعی‌محمدبن زید هفده سال .

داعی الی‌الحق‌ناصرالکبیر هفده سال .

داعی حسن‌بن قاسم که داعی صغیراورا می‌گویند دوازده سال .

بعد ازآن‌خروج **سیّد ابیض سیّدابوجعفرالثّایربالله** بود. وچون‌اوازگیلان آمده خروج‌کرد، ودرآمدن بسیارمکث نتوانست‌کرد ، چنانکه ذکررفت.ونیز تحقیق ایام مکث او در آمل معلوم نشد . در ذکر مکث اقدام نرفت ، و بعد از آن تاآخر حکومت‌فخرالدوله حسن‌که درسنهٔ هفتصد وپنجاه‌کیاافراسیاب چلابی بادونفرفرزندان خودکه بعد ازاین چگونگی‌آن نوشته میشود قتل کردند ، سادات را در طبرستان و مازندران به‌طریق حکومت وایالت دخلی نبود . تاآخر ، حضرت سیّد ارشادشعاری، هدایت‌آثاری ، **سید قوام‌الدین** ـعلیه الرحمةوالرّضوانـخروج‌کرد. و چون‌کیفیّت خروج سید مشارالیه را مؤلّفان تاریخین مذکورین ننوشته بودند بر حسب موعود فصلی دراین باب انشاءکرده می‌شود :

در ذکر نبذت و اقامت سیّد امیر رضوان شعار هدایت آثار

سید قوام الدین الحسینی المرعشی اَنارَاللّه برهانَه

سبب خروج ایشان **وهو قوام الدین بن عبداللّه بن محمّد بن صادق بن عبداللّه بن حسین بن علی بن عبداللّه بن محمّد بن حسن المرعشی بن حسین الاصغر بن امام الهدی زین العابدین علی بن حسین علی المرتضی ابن ابی طالب علیهم التحیة والسلام .**

واو سیّد زاهد عابد متدیّن متورّع عالم بود . ودرولایت آمل مسکنش درناحیه یی ـ که مشهور است به **دابو** ـ بوده است . و پدر و جدّ بزرگوارش بطناً بعد بطن مردم متورّع و متدیّن و صالح بودند. وسید مذکور بعد از تحصیل علوم دینیّه متوجه مشهد مبارك **حضرت علی بن موسی الرضا** ـ علیه صلوات ربّ العالمین ـ گشت .وآن عتبهٔ علیّه را بوسیده معاودت فرمود .

درآن زمان شیخ بزرگ مقتداء **شیخ حسن جوری** وسید اعظم **سیدعزالدین سوغندی** ودرویش مبارك قدم **باباهلال** که شیخ حسن جوری و بابای مذکورین بی ـ واسطه مرید حضرت **قطب العارفین شیخ خلیفه** بودند . و سید عرفان شعاری سید عزالدین سوغندی بواسطهٔ شیخ حسن جوری لباس فقر را دربرداشت . و درآن وقت شیخی ومریدی درآن دیارشهرت تمام داشت. وزمام اختیارآن ولایت در اکثر امور بدست شیوخ بود .

شیخ حسن جوری مطابق مکتوبی که به **امیر محمد** نامی نوشته است در سبزوار خدمت شیخ خلیفه ـ قدس سرّه ـ رسیده و بعداز آن ـ که آن بزرگوار در سبزوار به درجهٔ شهادت رسید ـ شیخ جوری درهمان شب بطریق نیشابور سفر کرد. واز بیست وسوم ربیع الاول سنهٔ هفتصد وسی وسه که به نیشابور رسید تا دو ماه در آنجا منزوی بود . چون مردم او را بشناختند وآغاز تردّد نمودند به مشهد مقدّس رضوی ـ علیه السلام ـ سفر کرده و از آنجا به **ابیورد** و **خبوشان** وهم چنین پنج ماهی ازمقامی به مقام دیگر می گریخت ،

وبا هیچ‌کس در نمی‌آمیخت ، و مع‌هذا به هرجاکه هفته یی می بود مردم تردّد آغـاز می‌کردند ، تا در اول شوال هفتصد وسی وسه ، سفرعراق اختیارکرده یك‌سال در این سفر بود . وبعد به خراسان رفته و در ولایات آنجا به‌طور غیرثابت ساکن می‌بود ، و به‌جهت ازدحام خلق دریك محلّ توقّف‌نمی‌توانست بکند .

درمحرّم‌هفتصد وسی‌ونه‌عزیمت‌به‌ترکستان‌نمود، ومدّتی در بلخ وترمذ بود. وبه سبب ازدحام مردم باز به‌طریق هرات افتاد ، وازآنجا به خواف وقهستان ، وازآنجا عزیمت به‌گرگان‌کرد . امّا راه دربند بود وضعف برمزاج غالب.دیگر بـار به‌مشهد مقدّس‌رفت ، وازآنجا به‌نیشابور . قریب ده ماه در**غارابراهیم** ودرآن‌کوه‌ها می‌بود. وهرچند روز در مقامی وهرشب جای دیگر به‌سرمی‌برد.

دراین مدّت خلقی بسیار رو بدین ضعیف نهادند . اکثر به‌طلب نجات‌راه‌آخرت می‌آمدند . و از همه طایفهٔ مردم پیش این ضعیف مـی رسیدند تا به‌جایی رسیدکـه بعضی‌ازمشایخ متّفقهٔ نیشابور واصحاب اغراض حیلتهاانگیختند وافتراءکردند وحـکّام را به‌وهم انداختند . وبرقصد این ضعیف اتّفاق نمودندکه اوسرخروج دارد .

روزی **امیرمحمّد اسحق** نزد این ضعیف‌آمد و سؤالهاکرد ، و جوابها شنود . وبر بعضی احوال وقوف‌یافت ومانع ومعارض ایشان شد، وازاین سبب بودکه این فقیر ازراه قهستان عزیمت سفرعراق‌کرده بود وبـه دستجردان افتاد وراه بیابان را مخوف نشان دادند . وطایفهٔ انبوه با این ضعیف مصاحب بودند. ازآن سبب به‌راه بیابان‌سفر میسّر نشد.و فوق تدبیر،تقدیر؛دیگرباره به‌مشهد مقدّس رفت ، وچند روزمقام‌کرد .

دیگرباره مشایخ وسادات ومتفرقه به‌قصداین ضعیف برخاستند وبه حکام‌نامه‌ها روان‌کردند. وبعضی‌رابه‌وهم انداختندکه این مرد البتّه خروج می‌کند . وملك‌خواهد گرفت ، وتبع ومریدان اوبسیار شدند ،وساز حرب وصلاح‌راست‌کرده‌اند ، وبابعضی گفته‌اندکه اظهارمذهب روافض خواهندکرد .

القصه‌ازخدمت‌امیر بزرگ **ارغونشاه** ، ایلچی به‌مشهد مقدّس رسید و حکم

آورد به‌گرفتن و بردن این ضعیف ! ایلچی چون مرد عاقلی بود ، این ضعیف را دید واحتیاط کرد ، واو را معلوم شدکه سخنان آن جماعت دروغ و بهتان است این معنی را بازنمود ، وازآنجا حکم فرستادند واورا باز خواندند ، واین ضعیف راعذرخواهی نمودند . وچندکرّت جمعی را ازدرویشان پیش ایشان آمد وشدکردند ومحضر بردند .

مدت دوماه دراین، گفت وگوکردند . واصحاب قصدوغرض هیچ آرام نمی‌گرفتند تا به‌جایی رسیدکه این ضعیف با جمعی انبوه ازدرویشان برعزیمت حجاز به راه قهستان توجه نمود . ودرآن وقت امیر ارغونشاه درنیشابوربود ، ازعزیمت این فقیر خبردارگشت . وبه عذرخواهی مانع سفرشد ، وعاقبت آن بودکه به‌سراین ضعیف آمد ونوّاب خدمتش شفقت آغازکردند . واین ضعیف را رنجانیدند وگرفتند وبازآوردند. وقرب هفتاد تن ازدرویشان را سروپا درهم شکستند ، وبدولایت طوس فرستادند ودر دیه‌ها سپردند . وآن بودکه اصحاب سبزوار ونیشابور رفتند ، وازآنجا به‌ولایت بازآمدند . وچون بدانجا رسیدند ، این ضعیف با ایشان عتاب کردکه :سبب آمدن شما و شورش انگیختن چیست ؟گفتندکه چون ما را معلوم شدکه شما راگرفتند ، و بدین جاآوردند وقصد هلاك شما را دارند بدجهت استخلاص شما برخاستیم .

این ضعیف ازایشان سؤال کردکه شمارا طمع آن هست که به‌مقام شما آیم وعمل شما را بردست گیرم ؟گفتند : نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد ! پرسیدکه شما راقصدآن نیست ،آن هست که به‌طریق روشن این فقیردرآیید ؟گفتندکه : ما رانگذارندایمن باشیم ومیسّر نمی‌شود، والا منّت داریم . گفتم : پس فایدهٔ آمدن شما چه باشد ؟گفتند که : طمع ماآن است که شما به‌خراسان مراجعت نمایید وبه هر جاکه میسّرشود به عبادت مشغول شوید . وما شرط می‌کنیم که به‌هیچ نوع مزاحم ومشوّش شمانباشیم .

بالجمله چون فقیررا عزیمت خراسان نبود ، امّا دانست که دست بازنخواهند داشت بالضرورت بدین طرف مراجعت افتاد .

اکنون غرض ازاین تصدیعات آن‌که تا رای انورایشان را معلوم گرددکه احوال

این فقیر تاامروز برچه‌گونه‌گذشت ؟ وامروزمدّت دوماه باشدکه فقیر بـه‌سبزوارمقام دارد . واکثرمردم ولایت خراسان پیش فقیرآمد وشدکردند ، و نمودندکـه خرابی و غارت وقتل به‌جایی‌رسیدکه به‌دفع‌آن به‌سعی هرچه تمامتر می‌باید برخاستن ، ونوعی می‌بایدکردن‌که ظلم مرتفع‌گردد. واین فتنه وآشوب فرونشیندکه جان ومال و اهل و عیال جمله مسلمانان درمعرض تلف ورسوایی است .

این ضعیف جواب همهٔ جماعت چنین‌گفت‌که : من هرگز پیشوایی و مقتدایی اهل دنیا نکرده‌ام ونخواهم‌کرد . این معنی با پیشوایان دین ودنیا مـی‌باید گفت . اگرایشان بسعی وجهد برخیزند ، این ضعیف نیز درسعی ومددکاری یکـی باشد از جمله مسلمانان .

اکنون **امیر وجیه‌الدین مسعود سربدال** واتباع اومی‌گویندکه هرچه بهبود مسلمانان ومسلمانی‌باشد بدان قیام‌خواهیم‌نمود، هرطایفه ازمردم‌که بامااسخن‌حق‌گویند خواهیم شنید . دربند صلاح مسلمانیم و تمامت مشایخ وسادات وپیشوایان بدین مهمّ اتّفاق‌کرده‌اندکه این ظلم فرونشیند و طلب صلاح واستخلاص مسلمانان واجب است ، واین ضعیف به اتّفاق در مصـاحبت ائمهٔ مشایخ و سادات و پیشوایان به‌التماس امیر وجیه‌الدین مسعود برعزیمت نیشابور بدجهت این مهمّ تا بدین مقام‌آمد .

مکتوبی بحضرت امیر بزرگ‌ارغونشاه مشتمل بدین‌معنی‌ـکه آنجاتقدیم‌افتاد‌ـ ارسال کرده ، اگر برسخن این‌ضعیف اتفاق نمایند و دست از فتنه و آشوب انگیختن وخون ریختن باز دارندکه بر وجهی قرارگیردکه بعدالیوم همهٔ جماعت مسلمانان‌در مقامهای خود ایمن وساکن‌گردند ، واگر ازآن طـرف بروجهی دیگر خواهد بود ، لاشکّ محاربهٔ عظیم متوقّع‌است که تمامی خلق در شور آمده‌اند ، وبی‌طاقت شده ، و صورت حال این است که باز نموده شد . باقی شکّ نیست کـه از آن امیرزاده در غایت‌کیاست وفراست‌است . وهرگز این‌فقیر به امرونهی دنیاوی هیچ‌آفریده‌یی‌مشغول نبوده‌ونخواهد بود.

اکنون به اتّفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان برقانون حق و راستی، به‌قولی که نزدیك همهٔ طایفه اصلح واصح باشد، یکی خواهد بود. و هرگز این فقیر باهیچ کس طریق خیانت نسپرده‌است که **اَلْمُسْتَشارُ مُؤْتَمَنٌ**. تعیّن ایشان نیز به‌عقل شریف خود رجوع فرمایند. وچنان‌که به قانون شریعت به‌صلاح اولی‌است آن پیش گیرند. زیادت تصدیع ندارد. و ایزدش یار، وتوفیق رفیق، والسلام.

غرض که چون حضرت سید را با جمعی ـ که همراه بودند ـ گذر بر خانقاه ایشان افتاد، جمعی درویشان که حاضر بودند، سید را احترام نموده به‌جای لایق فرود آوردند وازطعام وشراب درویشانه ماحضری رسانیدند وبه‌انواع احترام محترم خواستند. وچون درویشان به‌صحبت اشتغال نموده ازهر نوع حکایت نصیحت‌آمیز درمیان آوردند، و مفتاح فتوح معانی را نزد حضرت گذرانیده و مضمون اشعار مغفرت‌آثار **سیّدحسینی** را به‌نزدش تکرار می‌نمودند وآن ابیات این است. **مثنوی**:

این مفرّح بهر هر مهجور نیست	لایق آن جزدلی پرنور نیست
این طریق راه‌مردان خداست	نه‌محلّ زرق و مست بی‌حیاست
عالمی آشفته از سودای او	پاك ازین بدگوهران دریای او
این گدایانی که‌بینی بی‌خبر	خودپرستانند از اینها درگذر
مرد معنی‌را طلب کن زینهار	اهل صورت را نباشد اعتبار
این همه حیران این ویرانه‌اند	از نوای بلبلی دیوانه‌اند
بی تکلّف خویشتن درباختند	بهر نانی دین و دنیا باختند
حرفها را دام لقمه ساختند	حاشالله کی نشانی یافتند
از برای نام، رفته ننگشان	خصمشان روز قیامت رنگشان
رسم و عادت راروش پنداشتند	مذهب مردان دین بگذاشتند
دور از این صورت نمایان گدا	گر ز معنی بایدت راه خدا
دامن یك بندهٔ آزاد گیر	از **حسینی** این نصیحت یادگیر:

جهد می‌کن تا به راه معنوی — هرچه‌من گفتم‌هم‌ازخودبشنوی
بر در دل معتکف باش‌ای‌پسر — یاد دارم من همین سرّ ازپدر
قیل و قال ما ندارد رونقی — بحردیدی‌می در افکن زورقی
گرهمه‌دریا درین‌زورق‌خوری — با شدت این کشتی پایان‌بری
چون نه‌دریاماندو نی‌زورقت — گوهری باشد محیط رونقت
عالمی‌بینی ز دل بی دل همه — طالب دریا و بر ساحل همه
ساقیا می ده‌که این‌افسانه بود — هرچه‌گفتم‌وصف‌آن‌میخانه‌بود
چون‌شراب بی‌خودی را بازداد — پس **سَقیهم ربهم**(۱) آواز داد
درخراباتی که‌این‌می‌میخورند — قیمت صدجان بیاك‌جومی‌خرند

چون‌حضرت‌سیّدراتوفیق الهی‌رفیق گشته‌بود، نصایح‌درویشانه را به‌سمع‌رضااصغاء فرمودند و دست ارادت بدامن سعادت حضرت سیادت قبابی ، عرفان آثاری ، هدایت شعاری : **سیّدعزّالدین سوغندی** زده به‌ریاضت نفسانی وترك شهوات‌مشغول‌گشت . واربعینی ـ که‌به‌خدمت‌سیدمذکور بود ـ ، برآوردواجازت‌حاصل‌کرده متوجه‌وطن‌گشت. و چون مدتی آنجا به سر برد باز خاطر مبارك بدان صوب جهت تزکیهٔ نفس‌بدنشستن اربعینی مایل‌گشت. عزم جزم‌نموده متوجّه شد. وبعد اززیارت دریافتن‌مشهدامام هدی علی‌بن‌موسی‌الرضاـعلیهماالسّلام ـ نزد شیخ خود رفته منزوی شد ؛ و اربعینی دیگر برآورد ومعاودت نمود .

خرقهٔ حضرت سیّد توفیق آثاری ، سیّد عزّالدین سوغندی‌ـعلیه‌الرحمهـ بدین موجب به‌حضرت‌امام جعفرصادق علیه‌السلام می‌رسد :

سیدعزالدین مرید حضرت شیخ بـاحلم و حیا **شیخ‌حسن‌جوری** است ، و او مرید حضرت قطب‌العارفین **شیخ خلیفه** ،و اومرید **بالوزاهد** ، واومریدآن‌فردموحّد **شیخ‌شمس‌الدین محمدمجرّد**، واو مریدشیخ **فضل‌الله**،واومریدشیخ **تاج‌الدین‌شیخ علی**واومریدشیخ **شمس‌الدین کافی**،واومریدشیخ‌عارف‌سبحانی **شیخ‌عیسی‌ثانی**،واومرید

۱ـ قرآن‌کریم : سورهٔ ۷۵ (الانسان) آیهٔ ۲۱ مدنیة .

سیّد پر علم و تحقیق و غوّاص درّ بحر عمیق **شیخ شمس الدین محمد صدیق** ، و او مرید شیخ عارف عامل **شیخ عیسی کامل** ، و او مرید آن قطب اوتاد **شیخ محمد عبّاد** ، و او مرید شیخ اعظم **شیخ آدم قدسی** ، و او مرید بندهٔ ملک غفور **شیخ جمال الدین طیفور** ، و او مرید شیخ العارفین **شیخ بایزید بسطامی** علیه و علیهم الرحمة والغفران؛ و دریای معرفتش شبنمی از قلزم زخّار **حضرت امام جعفر صادق** ـ علیه السلام ـ بود .

چون اکثر مردم مازندران در آن زمان به لباس عصیان از فسق و فجور ملبّس بودند ، و شیطان به حکم آیهٔ شریفهٔ : **فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ** (۱) ایشان را در تیه ظلمت نفسانی و بیدای هوای شهوانی سرگردان کرده بود.

کیا افراسیاب چلابی ـ که در آن وقت از جمله بزرگان و شجاعان مازندران بود ـ به سپهسالاری ملک فخر الدوله حسن اشتغال داشت . و خواهرش در حبالهٔ زوجیّهٔ ملک مرحوم بود . با ملک و پادشاه خود غدر کرده ـ چنان که قبل از این ذکر رفت ـ به قتل آورد ، و خود به مسند حکومت و ایالت آمل بنشست و هنوز اوایل حکومت او بود و قلعهٔ فیروزکوه را **کیا جلال متمیر** حاکم و سردار بوده است . و او مرد اصل به شجاعت و سخاوت در مازندران مشهور و معروف و مُطیع و مُطاع ملک سعید شهید بوده است. و به سبب قتل ملک ، با **کیا افراسیاب** در مقام انتقام سلوک می نمود. و افراسیاب چند نوبت به جهت تسخیر قلعهٔ فیروزکوه با لشکر آمل رفته بود. و نتوانست قلعه را مستخلص گردانیدن ، و یک نوبت که با او محاربه کرد و کیا جلال متمیر را منهزم ساخت . و کیای مذکور به قلعه متحصّن گشت .

در بارهٔ انهزام او و افراسیاب را **شعر طبری** می باشد :

ادی من به ویمه لشکرگاه بدیمه	لیران اژدها ره بدمها کشیمه
شی دشمن ره وابسته بیان بدیمه	اوی من شمای بوزین به **ویمه**

۱ ـ قرآن کریم : سورهٔ ۳۸ (الزمر) آیهٔ ۸۲ و ۸۳ مکیة .

واین **ویمه** موضعی‌است‌قریب به‌قلعهٔ فیروزکوه‌که موضع حرب او وکیا جلال متمیربوده و **قلعهٔ اسکن** را که حالیا خراب است از جانب **میرولی‌استرابادی** ، **پولادقبا** نام‌ترکی حاکم بوده وولایت دماوند در حیطهٔ تصرّف ایالت او بوده است . اوهم باکیا افراسیاب مخالفت می‌نمود،ومعاونت مخالفان‌اومی‌کرد.ولایت سوادکوه‌را کیا **اسکندر سیاوش** کدازقبل‌ملك مرحوم داروغه‌بود،وملك بداسم‌قتل‌**امیرقتلغ‌شاه** اختیارتمامت‌آن‌ملك‌را به‌کفّ‌کفایت اومنوط‌گردانیده بود ، با افراسیاب طریقهٔ عناد مسلوك می‌داشت و به پیرامون اطاعت او نمی‌گردید .

سبب قتل امیرقتلغ شاه‌آن بودکه : امیرمشارالیه ، هرسال بداسم ییلاق،چون از جانب حاکم خراسان داروغهٔ ولایت قومش بوده است به‌ولایت سوادکوه می‌آمد . وبه‌ضرب دست در آن مقام توطّن‌می‌نمود و مشوّش اوقات ملك می‌گشت . و پیشکش و ساوری طلب می‌نمود .

این اسکندر سیاوش مرد سفاهی وکماندار نیك بود و در ولایت سوادکوه‌مقیم بود . چون امیر قتلغ شاه درآن سال باز به‌ییلاق آمد وخیمه وخرگاه‌به‌رسم وآیین‌امرای‌ترك‌آنجاراست‌کردو به‌استقلال‌آنجا بنشست. مردم‌آن ولایت طوعاوکرها می‌بایست به‌خدمت اوآمدن ، ودر فرمان برداری مشغول‌گشتن .

روزی اسکندر مشارالیه به‌طریق خدمت با نفری چند از مردم آن ولایت بـه خدمت امیر قتلغ شاه آمـده بود . اتّفاقاً امیر در دیوان نشسته بود ، گرگی در رمـهٔ گوسفندان‌کدرآن‌النگ به‌چرامشغول بودند در افتاد. وچندسرگوسفند را زخم زد و یك سر را در ربود و می‌بردومردم حاضردر عقب رفتند و امیر مشارالیه درزیرسایبان نشسته تنها ماند.کیا اسکندر چون آن‌چنان دید فرصت را غنیمت دانسته فکر مآل آن نکرد ، وتیری برسینهٔ امیرقتلغ زد و بکشت و بر اسب امیر سوار شده بر هر سو می‌دوانید وبانگ می‌کردکه : مردم‌ماکه در کمین‌اند ، بیایید‌که‌کار به مراد شد !

چون حشم ونوکران امیرقتلغ شاه واقف شدند ، هرجاکه ایستاده بودند می ـ

گریختند. کیااسکندر وموافقان خودبه‌جمع اموال‌وخزاین امیرمقتول، مشغول‌گشتند. واسباب وتجمّلات اورا درتحت تصرّف درآورد ونزد ملك مرحوم ، به‌قدغن فرستاد ، که این چنین قضیّه بی‌اذن اودست داد !

ملك‌اورا بطلبید وآن اموال‌ومواشی ـ که جمع‌کرده بود ـ بستاند واوراحبس‌کرد وچیزها را به دارالسلطنهٔ خراسان ارسال‌داشت. وعـذرگستاخی‌کیا اسکندر به ابلغ وجوه‌بخواست. وچون مدتی برآن بگذشت‌کیا اسکندررا خلاص داد وجامه پوشانید واختیار ولایت فیروزکوه را بدومفوّض فرمود .

الغرض چون ازاطراف وجوانب مازنداران با کیا افراسیاب مخالف بودند ، و کیا حسن‌کیا ضماندار ـ که‌داماد افراسیاب‌چلابی‌بود ، وهمشیرهٔ او در حبالهٔ زوجیهٔ او بود واموال ولایت لارجان رابه ضمان برگرفت ، وهرسال بخزانهٔ ملك مرحوم می‌رساند ـ اونیزنزد افراسیاب سخن تند وتیزمی فرستادکه آنچه کردی نه حدّ تو بوده است ؛ ومارا اطاعت توکردن با وجود بی‌ادبی‌که ازتو دروجودآمد و بظهور پیوست متعذّر است .

بالضّروره‌افراسیاب غدّار و مکّاردست انابت وتوبت به‌دامن عظمت‌وطهارت‌حضرت توفیق شعاری‌زد ، تااهل شرع براو ایراد نگیرند ونگویندکه ارتکاب قتل ملك معظّم بسبب مناهی ومعاصی‌واستخفاف شریعت‌حضرت مصطفوی ـ علیه‌السلام ـ بوده‌است .چرا تومرتکب نامشروع می‌گردی !؟ وبدین سبب شایدکه اورا استقلالی پدیدآید ! از این سبب به‌نزد سید ارشاد شعاری رفت ، وتوبت‌وانابت نمود .**رباعی** :

دردل دوهزارحیله آورده به‌جوش　　درسینه‌بسی‌مکرو،زبان‌کرده‌خموش

تسبیح به‌دست‌کرده وسجّاده به‌دوش　　صد فتنه خریدار چنین زهد فروش

اماحضرت سید به‌حکم‌سخن **نَحْکُمُ بِالظّاهِرِ** ، چون‌اورادرمقام توبت‌وانابت دید ، به‌دست مبارك سراورا خود بتراشید، که‌دأب مردم‌اسفاهی مازندران چنان‌بودی که برسر، موبگذاشتندی، وآن‌مورا **کلالك** می‌خواندندوخود را **کلالك‌دار** می‌

گفتندی ، وبدان تفاخرمی‌نمودندی، وکلاه درویشانه برسر اونهاد ، واو را به مریدی قبول نمود .

چون‌مردم مازندران‌آن‌چنان‌دیدندکه رئیس ایشان دست ارادت به‌دامن‌سعادت حضرت سید هدایت قباب زده است وسیّد را مقتدای خود دانسته و مرید با ارادت او شده است‌که اکنون نیزاولاد او را **شیخی** به‌سبب همان ارادت می‌خوانندکـه ظاهراً نمود ، مردم جوق به جوق وفوج فوج وگروه‌گروه نزد سید می‌رفتند وتوبه می‌کردند وازفسق وفجور بازمی‌آمدند وسیادت پناهی راپیر ومقتدای خود می‌دانستند .

چون توفیق‌الهی قرین روزگارشده بود ، وکیاافراسیاب دیدکه مردم‌مازندران رجوع بدوکردند ، ودرویش شده ، معتقد سیادت مآبی مـی‌گشتند واورا هم مریـد می‌دانستند ، و نیز او را ازاسلحه و امتعه توقع‌می‌نمودند . تا غایتی‌که تا چند نوبت کیا افراسیاب وفرزندان‌که به‌حمّام‌می‌رفتند درویشان‌آمده **راست پشتك**اورا ـ که‌پوشیده بود ـ برمی‌داشتند و خودمی‌پوشیدند! ومی‌گفتند که : ما نیزهمه‌مریدانیم وقباناداریم ، وتو حاکم این ولایت‌هستی، برای خود دیگری بفرمای بدوزند ، که این قبا را فلان درویش برداشته‌وپوشیده‌است ! وهمچنین‌پیغام می‌دادندکه فلان درویش‌سلاح‌نداشت‌از آن سبب‌سلاح‌شمارابرداشت، شما را از اینهابسیار است دیگری برای خودبردارید !

در وقت دروبرنج به‌مزرعهٔ خاصهٔ‌کیا افراسیاب می‌رفتند و توقّع برنج‌می‌نمودند که: درویشان زراعت نکرده ، التماس دارندکه : چند کر برنج انعام فرمایی ! کیا بالضروره می‌گفت‌که: چند کر به‌درویشان‌بدهید . وخود دربرنج‌زارمی‌رفتند وپشته‌یی چند برهم می‌بستند و می‌بردند .

غرض کداز این‌سبب‌کیاافراسیاب‌به‌تنگ‌آمد.وفکری‌کردکه: همیشه‌درمازندران سادات خروج می‌کردند ومردم مازندران باوجود اصالت وعظمت و سلطنت **آل باوند** متابعت سادات‌کرده با ولی‌نعمت خود مخالفت نکرده‌که مبادا در حکومت‌سیدبزرگوار خللی پدید آید ، واورا خسران واقع شود .

این مشورت با فقهای آمل کرد که در آن زمان فقهاء وعلماء بسیار بودند . مجموع گفتند که : از ارادت مردم مازندران با سید بوی دیگری می‌آید ، گفت : تدبیر چیست ؟ علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد ! گفتند : اورا باید باحسن عبارت به دیوان طلب داشتن تا ما با او بحث شرعی بکنیم ، و اثبات نماییم که آنچه او می‌فرماید بدعت است ، و او را از آن درویشی منع کنیم . اگر قبول ننماید ، او را حبس کنیم . و اخراج نماییم و مردم مازندران را باز داریم که از طریقت او ـ که قبول کرده اند ـ اجتناب نمایند . وخود نیز از آن طریقت دوری بنمایی تا شاید آنچه که به‌فساد آمده باشد به‌صلاح آید و بیچاره‌ها از تقدیر علیم حکیم غافل بودند . و ندانستند که آنچه به‌قلم تقدیر جاری گشته به‌تدبیر بندهٔ ضعیف تغییر و تبدیل نخواهد یافت .

همه عالم عطای حضرت اوست هرچه آید ز دوست باشد دوست

غرض کیا افراسیاب قول فقهاء را مسموع فرموده به‌طلب سیّد فرستاد وسیّد را به مجلس حاضر ساخت . و با فقهاء مواجه نمود . چون ظاهر و باطن سید به امر شریعت غرّا آراسته و از ظلمت کدورت و ریا به پیراسته بود ، چیزی به‌حضرتش اثبات نتوانستند کرد ، مگر آنکه ذکر جلی گفتن نامشروع است و بدین سخن افراسیاب برگشته بخت سید را حبس فرمود و به‌فقهاء بسپرد که هرچه از لوازم شرعیّات است باسید به‌تقدیم رسانید .

فقهاء چون مصداق **اَلْمَرْءُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَهُ** از علم حضرت عرفان شعاری بی خبر بودند . سید را در میان بازار آمل دستار از سر برداشته ایذاءها کردند و **زولانه** بر سر نهاده در زندان محبوس ساختند . و افراسیاب از لباس فقر بیرون آمده ، جامه پوشیده به‌عصیان و شرب خمر مشغول گشت ! و در شهرو بازار منادی فرمود که هرکه **راست پشتك** بپوشد بگیرند و ایذاء کنند واز تقدیر ربّانی همان شب که سید را در زندان کردند یك نفر پسر افراسیاب را که ولی‌عهد او بود قولنج بگرفت و بمرد !

چون مردم آنچنان دیدند ، آنرا از کرامات ولایت شعاری دانسته بدزندان در رفتند و بند از سید برداشتند و به‌غلوی تمام به‌وطن مبارکش رسانیدند . و کیا افراسیاب

چلابی را هشت نفرپسر بود ازآن‌جمله : **محمدکیا** نام که ضربت اول به‌ملك مرحوم او رسانیده بود وبدان امر شنیع مبادرت نموده در محـاربهٔ ملوك رستمدارکـه با کیا افراسیاب چلابی به‌سبب‌انتقام ملك مرحوم واقع شده بود ـ چنانچه قبل از این‌نوشته شد ـ به‌قتل آورده بودند. و یك نفر دیگر در محاربهٔ چلاب‌ـکه با مردم‌آن‌بقعه بعد از قتل ملك مرحوم او را واقع شده بود ـ مقتول گشت . و پسر دیگر خـود آن است‌که به علّت قولنج بمرد . پنج پسرباقی ماندند : اسکندر نامی از همه‌کوچکتر بودکه قصهٔ اوبشرح خواهدآمد .

سیدکبیر را تا آخرعمرچهارده نفر پسرعطیّهٔ الهی بود . امّا در وقت خروج چهار نفر به‌حدّ بلوغ رسیده هریك شیربیشهٔ هیجا و ضرغام بیدای شجاعت بودند .از همه بزرگتر **سیّدعبدالله** بود، و بعداز او **سیّدکمال الدین** ، و بعد از او **سیدرضی الدّین** ، وبعد ازاو **سیدفخرالدین** .

چون ابتدای حکومت‌کیا افراسیاب چلابی در سنهٔ هفتصد وپنجاه بود و تا سنهٔ هفتصدوشصت‌ـکه‌مدّت ده‌سال باشد ـ بریاست و سلطنت آمل مشغول بود . گاهی در لباس فقر درآمد ، وبه‌فریب مردم مازندران اشتغال می‌نمود ، وگاهی به‌دفع‌مخالفان ومعارضان مشغول می‌گشت تا در سنهٔ شصت مـذکور نکبت و خذلان الهی دامن گیر او شده . و در مجلس شرب گوشت خوك کباب کرد وبخورد ، و به‌سب‌اهل‌زهدوتقوی مبالغه می‌نمود ، به‌تخصیص مریدان سیدرا ایذاءها می‌فرمود .

مردم ولایت ؛خود همه معتقد و مرید سید گشته بودند وفقهاء شریعت شعار را به سبب افراط‌شرب و اشتغال به مناهی واستخفاف شریعت مصطفوی ـ علیهم‌السلام ـ خاطر از کیا افراسیاب رنجیده گشت . و فرزندان کیـا احمد جلال ، بعد از قتل ملك مرحوم‌به‌حکومت‌ساری‌مشغول‌بودند . وکیا **فخرالدین** نام‌درساری‌و **کیاوشتاسب** در **قلعهٔ توجی** نشسته بودند . وبرادران بداتفـاق همدیگر به‌سلطنت مملکت ساری مستولی‌گشته .کیا افراسیاب به مشورت نزد ایشان فرستاده که با وجود اعتقادکه مردم باسادات پیداکرده‌اند و هر لحظه اعتقاد بیشتر می‌شود ، تدبیرچه باشد؟ آنهانیز بدفع

سید رغبت نموده و گفتند .

القصه کیا افراسیاب به‌طلب سید فرستاد . و معتقدان سید فرستادند که تشریف فرمودن شما صلاح نیست که او را خیالی در سر است . سیّد چون از آن حال با خبر گشت ، تباعد ورزید و نزد او نرفت وسخنان درشت درجواب بگفت .

چون کیا افراسیاب دید که سید به دیوان نمی‌آید و خلاف می‌کند با چهار نفر فرزند خود و نبیرهٔ خود و نوکران موافق گفت که: تدبیر آن است که به‌سروقت سید رویم واو را و فرزندان اورا بادرویشان اومحبوس و مقیّد گردانیم .

بالجمله کیا افراسیاب لشکر جمع کرده و با فرزندان وکسان خود که باقی بودند، مگر اسکندر نام فرزندی ـ که کوچك بود ـ درخانه بگذاشت. دیگر مجموع را برداشته به دفع سید و درویشان او بهولایت **دابو** رجوع نمود .وچون سید را ازآن حال خبر دادند فرمود که درویشان و فرزندان ثابت قدم وصابر باشند ، و تفرقه را برخاطر راه ندهید ومطمئن باشید و طریق سپاهی گری آنچه شرط است به‌جای‌آرید ، وبرخصم در محاربه مبادرت نمایید ودرمقام رضا و تسلیم اقامت نمایید وبدانید که آنچه مقدّر است سمت ظهور خواهد یافت .

در محاربه نمودن سادات و درویشان با کیا افراسیاب پدلاوی و مظفّر گشتن سادات

چون فرزندان سید دیدند ، که افراسیاب بلامحابا بر ایشان هجوم می‌کند ، سیصد نفر از درویشان موافق معتقد حاضر بودند ، عورتی پنبه زرع کرده بود ، و از شاخ درخت برحوالی آن مزرع استواری کرده که به‌لفظ مازندرانی آنرا **پرچین** می‌خوانند. رجاء به‌عون و عنایت الهی واثق کرده در عقب آن پرچین ایستادند . و حوالی آن پرچین‌را آب روان کردند که گل آن موضع به‌اندك رطوبت چنان نرم می‌شود که اسپ و

چهارپا را عبور برآن متعذّر می‌گردد .

چون کیاافراسیاب باعظمت وجبروت صف‌آراسته ومبارز خواست وبدان‌موضع رسید،درویشان‌ازجای خودنجنبیدند.وچندان تحمل نمودند که بر ایشان تیر باران کردند . چون دیدندکه شروع از ایشان شد دست سعادت در قبضهٔ کمان شجاعت زده به‌یك حمله چنان‌تیرباران‌کردند و سواران ایشان پای درگل بماند، و اول‌تیربرسینهٔ پرکینهٔ‌کیا افراسیاب برآمد واز اسب درافتاد وشربت فنانوش‌کرد ! و سه نفرفرزندان اونیز مقتول‌گشتند !

چون ارکان دولت اوآن‌چنان دیدند هزیمت نمودند ، و فرار بر قرار اختیار کرده بگریختند ، وتا شهرآمل درویشان واولادسید درعقب می‌تاختند و هرکه رادر راه می‌یافتند سر ازتن می‌انداختند . وآن عورت‌که پرچین به دور زراعت پنبهٔ خود کرده‌بود **جلالك‌مار** می‌گفتندکه فرزندش را **جلالك** نام بود . واکنون‌درمازندران **محار بهٔ‌جلالك‌مار پرچین** شهرت دارد . وچون‌افراسیاب چلاوی به‌زور وقوّت‌وشوکت وعظمت خود مغرورگشته بود و سیّدرا بسیار اعتبار نکرد ، بدید آنچه دید !

مباداکس به زورخویش‌مغرور که‌مغروری‌کلاه ازسرکنددور

ذکر کیفیت اولاد واعقاب کیا افراسیاب

و چگونگی آن و مآل کار ایشان

کیا افراسیاب را هشت نفر فرزند بودند ، چنانکه ذکرفت .

اوّل ـ از همه‌بزرگتر **کیا سیف‌الدین** بودکه به علّت‌قولنج‌بمرد . و از او عقب نماند .

دوم ـ **کیا حسن‌کیا** بود، واورادر **محار بهٔ‌جلالك‌مار پرچین** با پدر به قتل آوردند. واینها ـ که ذوالملك‌فیروز کوه در تصرّف ایشان‌است ـ از نبیره‌های‌اویند .

سیم- **کیا سهراب** بود، واو نیز با پدر مقتول گشت . و نبیره‌های او هستند ، اما ذوالملك نیستند .

چهارم- **کیا علی** بود که به‌اتّفاق برادر خود **محمّد کیا** به‌قتل ملك سعید اقامت نمود و او نیز در محاربهٔ جلالك مارپرچین کشته گشت و از او خلفی نیست .

پنجم- **کیالهراسف** بود، واو نیز با پدر در محاربهٔ مذکوره مقتول شد، واولاد او درسمرقند می‌باشند.

ششم- **کیامحمد** بود که قاتل ملك است و او را در محاربه‌یی که ملك رستمدار به کیا افراسیاب به انتقام ملك سعید فخرالدوله حسن کرده بود به‌قتل آوردند واز او خلفی نماند .

هفتم- **کیا بیژن** بود. او دراوّل خروج پدرش که مردم چلاو مخالفت نمودند و متابعت نکردند و به‌دفع آنها رفته بود، به‌قتل آمد و او راهم عقب نیست.

هشتم- که ازهمه کوچکتر است **کیا اسکندر** بود. وقصهٔ او طولی دارد وهریکی به محلّ خودمسطور خواهدگشت ، و او در **شیرود هزار** بادو نفر مرد به‌امرصاحب‌قران **امیرتیمور گورکان** کشته گشت . وکیالهراسف الحال هذم- که در طالقان به سایهٔ سادات گیلان موظّف است- نبیرهٔ او است .

گفتار در احتیاز سادات شهاری قرامی- نورالله قبره- در آمل

و نصیحت فرمودن فرزندان و تفویض حکومت بدیشان و چگونگی آن

چون جماعتی از چلاویان غدّار مکّار از تقدیر ملك جبّار به‌قتل آمدند، وبقیّة السّیف به‌آمل آمدند، وکیا اسکندررا- که درخانه گذاشته بودند ، با دو سه نفرفرزندزاده‌های صغار افراسیاب - برداشتند و بگریختند . سادات و درویشان با غلغله و صلوات وتکبیرات فتوح به آمل در آمدند ؛ و سیّدایّد را به منّت تمام سوارساختند،

و بدشهر درآوردند ، و اعلام دین حنیف‌را در آن‌مقام ترویج کردند .

تابعان چلاوی بدکردار که فرزندان ایشان را برداشته و به‌هزیمت، تمام‌آواره گشتند و از ولایت مازندران بیرون رفتند . و چون با ولی نعمت خود خیانت کرده بودند در کوهستان‌مازندران‌هم‌اهالی‌آنهارادر آنجا جای ندادند . ناچارروی‌به‌لارجان نهادند ، چون به‌لارجان رسیدند، امیدوار بودندکه **کیاحسن کیا ضماندار** ـچون خویش ایشان است ـ طریق عاطفت و مرحمت را دربارهٔ ایشان منظور خواهدداشت، وعمهٔ آنها ـکه در خانهٔ کیا حسن است بر آنها شفقت خواهد نمود . آن فکر نیز غلط بیرون‌آمد ، وکیا حسن کیا بر احوال ایشان ملتفت نشد و از بر خود براند ، بالضروره روی به‌ولایت قصران نهادندوبه ملوك استندار پناه جستند.

چون ملوك‌گاوباره نظررا براصالت خود کردند و دانستندکه اطفال رادرجرایم پدران و بدکاری ایشان دخلی نیست ، قریهٔ **غزك و وسینك** را بدیشان مسلّم داشتند.

چون بهار درآمد ، وهوا گرم شد ، ووجه معاش ایشان بدان متمشی‌نمی‌شد ، **نورالدین** نامی‌که ازملازمان پدر ایشان بود آنها را باجمعی از موافقان ایشان برداشته روی بدشیراز نهاد، و نزد حضرت شاه **منصور شیرازی** رفت . و شاه را از احوال ایشان واقف گردانید وفی‌الجمله رعایت یافتندکه نسبت به حال بود .

بنا برصلاح شیخ نورالدین مذکور و **اسکندرشیخی** (۱) ـ که در آن زمان جوان بود- عزم جزم‌کردندکه متوجّه خراسان بشوند . چون به‌شهر سبزوار رسیدند ، **علی‌مؤید** نامی‌که حاکم‌آن ولایت بود وبا **ملك حسین‌هرات**مخالفت در میان داشت بشنیدکه‌جمعی می‌خواهندکه به‌سبزوار درآیند ، ومعلوم‌کردکه کیستند، بدیشان‌ترحّم فرمود و به‌اندك مردم از مخصوصان خود به‌عزم استقبال از شهر بیرون رفت .

چون غدر و مکردرطبیعت اسکندر شیخی جبلّی بود ، با نوکران خود گفت :

۱ـ چون کیاافراسیاب‌خدمت‌حضرت‌سیددرویش‌شده بوددر بدایت‌امر بچهٔ‌اوراشیخی‌می گویندیعنی منسوب به **شیخ**.ازاین جهت‌پسر کوچك‌اواسکندر را**شیخی** خطاب می کردند .

«ما از ایشان بیشتریم، اگر اورا بگیریم یا به‌قتل‌آریم، یقین‌که ملك حسین هرات را ملایم خواهدافتاد. واین‌معنی نسبت به‌حال ما موجب شفقت وعنایت خواهدبود.» وبدین معنی عزم جزم‌کردند. چون علی مؤید به‌نزدیك ایشان رسید؛ جماعتی به‌کار خود آماده بودند، و آن مردان از مکر ایشان غافل! فی‌الحال شمشیر کشیدند؛ و علی مؤید وجمعی از نوکرانش را به‌قتل آوردند و به سبزوارتاختند، و آن ملك را به‌تحت تصرّف درآوردند، و نزد ملك حسین نامه نوشتندکه به‌محبّت شما این‌چنین حرکت کرده شد.

بعضی برآنندکه علی مؤید بگریخت و بیرون رفت و نوکران بعضی به‌قتل آمدند، وبعضی بیرون رفتند، و آنچه اصحّ‌است آن است که قول اول غلط است. و علی مؤیدبه‌خدمت امیر تیمور رسیده در بعضی از ولایت خوزستان به‌قتل آمد چنان که درتاریخ مسطور است.

چون ملك ازآن حال باخبر شد، ایشان را با احترام تمام وارد نمودند، و داروغه به‌سبزوار فرستادند. چون ایشان به هرات رسیدند، جانب ایشان را بسیار محترم داشت و به‌جای لایق‌فرودآورد. و اسکندر از دست و بازو و شجاعت‌خودلاف می‌زد. ملك نیز آنچه موجب شفقت و مرحمت نسبت به‌حال ایشان بود روز به‌روز زیاده‌می‌گردانید، تا وقتی‌که رایات ظفر آیات صاحب قران اعظم امیر تیمورگورکان جهت فتح هرات‌متوجّه گشت، او و نوکران به‌سایهٔ عاطفت ملك هرات بودند، تا عاقبت با ملك حسین نیز آنچه لازمهٔ مروّت بودبه‌جا نیاورد، و آن حکایت در محلّ به‌شرح خواهد آمد.

مقصودکه چلاویان از آن دیار چون خودرا به‌دیار عراق و خراسان کشیدند، و رایات اسلام در شهر آمل خافق گشت، و اعلام سیادت و جلادت برآن خطّه بر افراشته شد. سید سعادت آثار، تقوی شعار، به فرزندان سعادت‌مند خود گفتندکه: هرگز من‌طلب دنیا نکرده‌ام، و مقصود من رضای خالق بیچون وچگونه بوده است.

واکنون نیز به‌جز آن ارادت دیگر نیست .

امّا چون تقدیر الهی بر آن جاری بودکه ممالك مازندران از ظلمت کفر وفسق به‌صیقل‌عدل وراستی‌مصقول گردد . واین معنی به‌قلم تقدیر چنان محرز بودکه به‌دست این فقیرمهیا و میسر گردد . **مٰاشٰاءَاللّٰه کٰانَ وَمٰالَمْ یَشٰاءْلَمْ یَکُنْ** ، نزد خواصّ بنی نوع آدم مستورو مخفی نیست و ارادت‌الله را تغییروتبدیل نه‌ممکن.چون چنین باشد،باید که شما را همگی نظر درصلاح و فلاح برایاکه ودایع خالق بی چون می‌باشند ، در مقام عدل و انصاف ثابت قدم باشید ، و از مکروهات و محرومات مجتنب‌گشته ، در کم آزاری‌کوشیده . با اهل اسلام وظایف عاطفت و مرحمت‌رامسلوك گردانیده آن‌را از جمله طاعات وعبادات دانید ، وبدانیدکه سبب طرد مخالفان وعنایت و مرحمت‌در حق این دودمان حضرت‌تعالی شأنه را رعایت وحمایت عجزه ومساکین است .وترویج دین‌حنیف وشرع شریف را برهمه چیزمقدم باید ساخت که **اَلْمُلْکُ وَالدّینُ تَوأَمٰانِ** در قلع‌و قمع مخالفان دین،مهما امکن، سعی بایدنمود . **امر بمعروف ونهی از منکر** راکه از اصول دین‌اند ، شعار و دثار خود باید ساخت ، تا در روز قیامت نزد جدّ بزرگوار خود شرمنده و سرافکنده‌نگردید . من به‌جزعزلت وگوشهٔ کلبهٔ فقر چیزی دیگر اختیار نمی‌کنم ، و شما را تا مادام که بر طریق مستقیم سلوك کنید در اوقات صلوات بدعای خیر یاد می‌آورم ، واستعانت و توفیق از حضرت واهب العطایا مسألت می‌نمایم .

چون حضرت سیادت مآبی به‌مواعظ و نصایح خود خاتمه دادند فرزندان دست نیاز به‌درگاه بی‌نیاز برداشته،بدعای او فاتحه خوانی‌کرده وگفتندکه هرگز از فرموده وسلاح‌آن حضرت، حاشاکه‌بیرون‌باشیم . امّا توقّع از آن حضرت آن که چون عرصهٔ ممالك‌مازندران مملوّ ازفسقه و فجره‌اند و در هر بن درختی‌وسرتپه ، سری وسروری نشسته است . وجلالیان ـ که رکن اعظم‌این ولایت بوده‌اند بعد از قتل ملك مرحوم ـ ممالك ساری را در حیطهٔ ایالت خود در آورده به‌استقلال تمام‌آنجا می‌باشند . و در

وقتی که افراسیاب چلابی دست ارادت به دامن آن حضرت زده توبه و انابت از فسق و فجور کرده بود ایشان بدان راضی نبودند. و تمرّد و عصیان او بصلاح دید ایشان بوده است . اکنون بی مدد و معاونت آن حضرت مقاومت با چنان خصم نمودن عجب، اگر از این بندگان میسّر گردد . وچون آن حضرت دراین حال عزلت اختیارکندومنزوی شود، یقین که درویشان مجموع به متابعت منزوی خواهند گشت و دودمان سیادت را بی‌امداد علماء و زهّاد وصلحاء وفقرای صالحین ثمره یی نبوده است. مأمول و چشم‌داشت ماها آن است که نظر عنایت از این فرزندان کم نکرده جهت دفع اعادی و خصمهای این دولت عزلت اختیار نکندکه آثار ایشان از این مملکت بالکلّ دفع گردد .

چون حضرت سیّد از فرزندان این سخن را استماع فرمودند ، ملتمس ایشان‌را مبذول فرمودندکه عزلت به‌طور کلّی اختیار نکنند و درویشان تفرقه ننمایند .

گفتار در صلاح دیدن حضرت سیادت پناهی

در آن که کدام از فرزندان مهتر باشد و دیگر فرزندان به‌متابعت قیام نمایند وهریك را یك قسمت ازمملکت آمل بدهند

درآن حین سید را، بعد از آن چهار فرزند ، دو فرزند دیگر حق تعالی موهبه فرموده‌بود: یکی **سید ظهیرالدین** ،ودیگری **سیدنصیرالدین** ، وایشان به‌سنّ بلوغ رسیده بودند. اشارت کردند که اکنون قبای حکومت این ولایت را بعد از نزع از چلاویان مفسد وغدار به‌قد شما بریده‌اند . پس لازم آن است که یکی از فرزندان را به مهتری قبول کنید . و دیگران متابعت اوکنند ، و مطیع او گردند ، و فرمودهٔ او را تخلّف جایز نشمرند ، تا صلاح امور مملکت برنهج صواب قایم گردد .

فرزندان باتفاق گفتند که مأمور امر آن حضرت می‌باشیم . فرمود از فرزندان

بزرگتر از همه **سیّد عبدالله** است ، اما مرد کم آزار و فراغت جـواست . از او باید پرسید ، اگر قبول فرماید ، چون به‌سال مهتر است ، به‌تربیت‌هم او مهتر باشد. گفتند: به‌صلاح دید شما خشنود و راضی شدیم .

چون با سید عبدالله مشورت‌کردند،فرمودکه: من به‌جز از عبادت و طـاعت و گوشهٔ فقر وقناعت چیزی دیگررا از این دنیای فانی طلب‌کار نیستم ، و نخواهم بود. وبرادران را در اوقات خلوات بعد از ادای صوم و صلوة به دعای خیر یاد می‌آورم . مشوّش اوقات خلوات من بودن چه فایده ! چون به‌غیر از این چیزی نخواهم‌کرد. بهتر و اولی آن‌است که‌سیدکمال‌الدین که مرد کار و اشجع و اعلم از دیگران است او را به ریاست قبول فرمایید .

چون حضرت سید این سخن را از سید عبدالله اصغاء فرمود ، اشارت کردکه‌او راست می‌گوید .

هر نظری را که بر افروختند جـامه به اندازهٔ تن دوختند

و همان‌طوری که‌سید عبدالله گفته، چون‌سیدکمال‌الدین بعداز او به‌سن، بزرگتر است ، او را اختیار می‌بایدکرد .

چون سید هدایت‌آثاراین کلمه برزبان راندیگران ،سمعناواطعنا، برخواندند و در مقام اطاعت و فرمان برداری برادر مهتر خود قیام نمودند . سـیدکمال‌الـدین فرمودکه‌چون‌مرالایق این منصب‌دانسته‌اید از صلاح دید من‌هم‌نمی‌باید انحراف‌نمود.

مجموع برادران و درویشان و موافقان‌آن دودمان گفتند که : صلاح‌آن است که آن‌حضرت اشارت فرمایند وآنچه بر ضمیر منیر منطبع‌گردد یقین‌کـه با **سیدایّد** مشورت خواهند نمود . وآنچه برضمایر منیرهٔ ایشان روشن‌گردد ،کسی را چه حـدّ آن باشدکه درآن چون وچرا گوید ! فرمودندکه: چون جلالیان در ساری‌به‌استقلال نشسته باما،در مقام خلاف و جدال و قتال‌اند ، و موافقت فیمابین بودن بعید است . یقین که به‌دفع ایشان قیام باید کرد ، تا از تقدیر قادر برکمال چه صورت بظهور

پیوندد . اگر توفیق همعنان گردد و به‌جواب جلالیان کار به‌مراد احبّای این دولت باشد، البته جهت ریاست به ساری ، یکی از برادران را تعیّن باید نمود . پس اولی آن است که چون مرا برادران و پدر بزرگوار لایق منصب مهتری دانسته‌اند به‌ارادت من ممالك را رئیس و بهتر برادر ارشد سید رضی‌الدین باشد وسایر برادران را فراخور هریکی در آمل نصیبی تعیّن رود ، تا در خدمت و ملازمت باشند .

وچون به عنایت‌الله قصهٔ ساری و فتح آن میسّر گردد ، آن مملکت از آن من بود و چند نفر دیگر برادر که اکنون حق تعالی از فضل خود کرامت فرموده‌است در آن ولایت نصیبی جهت هریك یقیّن رود . واگر، حاشا ، قلم تقدیر به نوعی دیگر رفته باشد و نصرت جلالیان را باشد تعین که با وجود آن چنان مخالفان ضبط مملکت آمل نیز میسّر نخواهد بود .

چون این سخنان را به‌سمع اشرف سید رفیع مقدار عرضه کردند اشارت کرد که هم‌چنین است که سید کمال‌الدین صلاح دانسته‌اند، به‌عنایت مناسب است وروز مبارك اختیار نموده در سال هفتصد وشصت‌وسه ریاست آمل را به‌سید رضی‌الدین تفویض فرمودند. وبزرگان آمل ودرویشان وارباب‌واهالی نثارها کردند وتهنیه گفتند وجهت سید فخرالدین حصهٔ پسندیده تعین نمودند و همچنین جهت دو فرزند دیگر حصه و نصیبی مقرر فرموده تسلیم نمودند . وبه‌تخت سلطنت وکامرانی سید رضی‌الدین بنشست. ودرخدمت‌واطاعت برادر بزرگ خود سید کمال‌الدین شرایط رضاجویی وفرمان برداری به‌تقدیم می‌رسانیدند وحضرت زهادت‌آثاری سید عبدالله بطاعت سبحانی مشغول گشت .

در ذکر محاربهٔ سادات گرّت اول با جلالیان و انهزام ایشان

چون کیا فخرالدین جلال درساری حاکم وکیا وشتاسف درقلعهٔ تـوجی نشسته حکومت بعضی ازمواضع ساری به‌تحت تصرف او بود ، این سخن بشنیدند که حضرت سید قوام‌الدین آمل را به‌فرزند خود سید رضی‌الدین داده است ، واورا به‌تخت سلطنت

آمل نشانده‌اند . با هم مشورت کردند که این قصّه بدین مقدار قرار نخواهد گرفت .و هرروزکه می‌آید نظام امور دولت سادات در ترقّی است . اگر در وهلهٔ اول به‌جواب ایشان مشغول می‌گردیم یقین که چون سادات را استقلال زیاده شود ، فکـر کار ما هم خواهند کرد .

بنابراین لشکرساری را جمع کرده با برادران وبنو اعمام متوجه آمل ، بـرای دفع سادات گشتند.واز **مامطیران** ـ که‌اکنون به **بارفروش ده** مشهوراست ـ گذشتند و به‌کنار **باول رود** لشکرگاه کردند .

چون این خبر به‌سادات رسانیدند ، حضرت **سیّدایّد** با فرزندان و موافقان خودگفت که:اکنون روزکاراست وهرآینه به‌دفع جلالیان ـ که‌با وی فتنه‌شده‌اند ـ قیام نمودن لازم است . ودرویشان وموافقان سراطاعت وارادت و دعاگویی به‌زمین نهادند وگفتند سروجان ومال فدای حضرت ، واین خانواده‌یی با اقبال است وقـدم اخلاص به‌دفع آن جماعت‌شمرده درجادهٔ اختصاص نهاده جمع گشتند وباتکبیروصلوات ـ چنانکه دأب اهل ایمان است ـ در رکاب همایون سادات متوجه گشتند .

سید رفیع مقدار نیز به‌حسب وعده‌یی که با فرزندان کرده بود ، همچنین براسب دولت بی‌سلاح سوار گشته با فرزندان اتّفاق نمود وبه‌کنار باول رود مصاف دادنـد و به‌یك حمله کیایان جلالی برهم شکسته جمعی ازآنهاکه اظهار شجاعت و مردانگـی می‌نمودند به‌قتل آمدند. وبسیاری‌ازدلیران وسران لشکرایشان رابه‌خاك تیره‌انداختند. وکیافخرالدین جلال با معدودی چند نیزمجروح شد وپراکنده‌گریخته به‌ساری‌رفت .

کیا وشتاسف نیز با چند نفر خراب حال به توجی به‌قلعهٔ خودمتحصّن گشته ، حضرت سید با فرزندان به‌بارفروش ده نزول اجلال فرمود . وآن موضع را به قـدوم خود مزیّن وبه ترویج امور دینی اقامت فرمود . واهالی‌آن دیار از بزرگ و کوچك جوق جوق ، و فوج فوج وگروه‌گروه می‌آمدند وبیعت می‌کردند ، وبعضی‌ها درسلوك حمل سلاح درمی‌آمدند !

گفتار در غدر کردن کیا وشتاسف جلال و به قتل آوردن سیّد زادهٔ عظام سید عبدالله مرحوم را وچگونگی آن

چون چلاویان ـ آنچه بودند ـ از خطّهٔ آمل متفرق گشتند ، وکیایان جلال نیز به قوّت وعظمت وشوکت خودغرّه گشته بودند ، ودرمجالس ومحافل نسبت به سادات فحش ومهملات می گفتند . وکیا وشتاسف شخصی راکه از هواخواهان ودوست داران خود می دانست طلبیده وبا چند نفردیگر از فداییان چلاوی را ـ که از آمل گریخته و نزد او اقامت داشتند ـ مأمورکرد، که نزد سیدزاده، سید عبدالله ـ که به گوشهٔ فقر مشغول به عبادت بود ـ بروند . و به عنوان ارادت که : ما آمده ایم ، دست به دامن عفّت تو بزنیم ، او را در سرفرصت به قتل آرند !

آن شخص ـ که مهتر آن جماعت مخذول بود ـ **امیرحسن دوله** نام داشت . آنها از خبث فطرت آنچه کیا وشتاسف جلال بدیشان گفته بود ، قبول کردند . ونزد سید ـ زاده رفتند وپیغام فرستادند . که ما جماعتی ازاهل صلاحیم و ازکیایان جلال برگشته آمده ایم پس از توبه وانابه درویش بشویم !

چون این خبر به سید زاده (سید عبدالله) رسید بیرون آمد . آنها به سید عبدالله سلام کردند ، ودست بوسی نمودند . درآن بین امیرحسن دوله چماقی بر فرق مبارك سید حواله کرده ، دیگران نیز هریکی ضربتی رسانیدند . وسید زادهٔ عظام راشربت فنا چشانیدند !

چون خبر شهادت سید بزرگوار به درویشان رسید ، درعقب آن جماعت نابکار دوانیدند ودرراه بدیشان رسیده مجموع راکشتند . وامیرحسن دوله که براسبی سوار بود ، چون می خواست فرارکند درویشی دم اسبش رابگرفت وکاردی چند به ران اسب زد وبینداخت ودرویشان دیگررسیدند واوراکشتند .

نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینت نعمت اینت نعمت خوارگان !

گفتار درشنیدن سید قوام‌الدین علیه‌الرحمه خبر واقعه را

و با سایر فرزندان حاضرشدن ودفن کردن سید عبدالله را

چون خبراین حرکت شنیع بسمع مبارك حضرت سید تـأیید شعاری رسید ، فرمود تافرزندان جزع وفزع نکنند . وخود سوارگشته با فرزندان ودرویشان حاضر گشتند وسید عبدالله رابدستور شهداء با پیراهن و لباس خون آلود دفن‌کردند . بعد حضرت‌سید فرزندان راعزای برادر سعیدشهیدگفتند وفرمودند: اوخود با شهدای‌کربلا همعنان‌گشته . اکنون کار دیگر و تدبیر مناسب تری جز انتقام نیست و باید اقدام بدانتقام نمود .

گفتار درمشغول شدن سیادت مآبی سید کمال‌الدین

به انتقام برادر خود

چون ازتکفین وتجهیز سید عبدالله فارغ‌گشتند ، سیدکمال‌الدین با برادرخود سید رضی‌الدین‌گفت‌که صلاح چنان می‌نمایدکه شمادرآمل متمکّن ومستقلّ بنشینید وبه‌طلب منافقان ومخالفان ودوستداران چلاوی‌ـ‌که دراطراف‌واکناف‌آمل پنهانند ـ مشغول شوید.وبعضی ازلشکرآمل را با برادر ارشد سید فخرالدین همراه‌گـردانیده بفرستیدتا من انتقام برادرمرحوم سید عبدالله را از ایشان بخواهـم.سید رضـی‌الدین اطاعت‌کرده اکثر اهالی‌آمل را بسید فخرالدین سپرده وسایر برادران را نیز همراه گردانیده نزد سیدکمال‌الدین فرستاد .

سید نیز درویشان ومتابعان خود را جمع‌کـرده روی بدفع **جلالیان** نهاد و کیا فخرالدین جلال بداتّفاق کیا وشتاسف نیز لشکر ساری را جمع‌کرده بمقابله‌و

معارضه بیرون آمد . و به‌سرحدّ بارفروش ده مصاف دادند . بازهزیمت بر جلالیان افتاد، وکیا فخرالدّین جلال را با چهار نفر فرزند دلبند او در یك ساعت به‌قتل آوردند .و جمع کثیری ازمنافقان ومتابعانش مقتول وبعضی‌ها اسیرو دستگیر گردیدند . وکیا ـ وشتاسف فرار نموده به‌جای استوار فرود آمدکه دومرتبه لشکر خود را حاضر برای جنگ بنماید .

چون سید را از آن حال با خبر گردانیدند ، سید فخرالدین را بـا جمعی از عساکر به‌ساری دوانیدند ، تا اولاد واتباع کیا فخرالدین را به دست آورده امـوال و خزاین ایشان را ضبط نمایند.وبا مردم دانسته و موافـق مشورت نمود:اکنون که‌کیا فخرالدین جلال وفرزندان به‌قتل آمده‌اند وکیاوشتاسف در فکر جمع کردن لشکـر پراکندهٔ خود است تدبیر چه باشد ودربارهٔ دفع اوچگونه بایدکوشید !؟

از سادات حسنی، **رکابی** سیدی بود سید **عزّالدین** نام‌گفت : اگراجازت‌باشد، چون هنوز مردم کیا وشتاسف جمع نشده ، من با جمعی از مردان کار ، چـون شب درآید به‌سروقت اوروم ودست بردی بنمایم .

تا خود فلك ازپرده چه‌آرد بیرون !

فرمودندکه‌خوش باشدوصلاح‌است . ویقین‌که آنچه موجب شجاعت‌ومردانگی است ازشماظهور خواهدیافت . چون شب درآمد، **سیّدعزّالدین‌حسنی‌رکابی** با بیست نفر مردکار دیده از لشکرگاه بیرون رفت ، و چون روز شد به‌حوالی آن موضع کـه کیاوشتاسف ساکن بود رسید،همان روزجای لایق‌پنهان شد . و از مردم موافق‌استفسار کردکه :کیای مشارالیه درخانه‌یی شب تکیه می‌کند وطویلهٔ اسبان او در برابر خانهٔ اوکشیده‌اند ، و در حوالی و نواحی موضع تکیه‌گاهش پرچین و استواری است . اما اندك مردم جمعند وبسیار احتیاط هم نمی‌کنند .

چون‌احوال‌راکماینبغی معلوم‌کرد ، چندان صبر فرمودکه پاسی ازشب‌بگذشت. خود با موافقان بدان موضع رفت ، و رخنه‌در آن‌استواری وپرچین‌ـ‌که‌کرده‌بودند‌ـ

پیدا کرده درون رفت،و فرمود تا بند اسبان طویله را بریدند و اسبان ایغر را برهم زدند .چون اسبان شیهه و نعره ولگدکوب بنیادکردند ، کیاوشتاسف سرآسیمه از خواب بیدار گشت و تصوّر کرد کـه لشکر است که بر او تاختند . و سید حسنی رکابی نیز فرمودکه لشکر او سورن انداختند .

کیای مشارالیه از هول و بیم سر و پا برهنه از خانه بیرون دوید و بگریخت وخود را در جنگل و بیشه‌یی ـ که در پهلوی آن خانه بود ـ انداخت وفرارکرد.وجمعی که همراه او بودند منهزم گشته بگریختند . و جان نازنین بدربردند . و سید رکابی منصورومظفر گشته اسباب و تجمّلات ـ که آن جا بود ـ برداشته و بر آن اسبان ـ که در طویله بودند ـ خود و نوکران سوار شده به‌اردوی سیادت قبابی نصرت‌مآبی بازآمد . وکیاوشتاسف بدهزیمت تمام خودرا بدقلعهٔ توجی ـ که آغرق و بند وکوچ‌وعیالش آن جا بودند ـ رفت و متحصن گشت .

چون آن چنان حال دست داد ، حضرت سیادت مآبی ، سید عزّالدین حسنی رکابی را درکنار کشیده نوازش‌ها نمود. و چون ازجلالیان جز کیاوشتاسف‌وفرزندان کسی باقی نمانده بود ، کسی دیگر نمانده بودکه وارث ملك باشد . در محاصرهٔ قلعهٔ توجی اقدام رفت .

گفتار در تشویق فرمودن سید سیادت پناه

به‌پای قلعهٔ توجی و فتح آن

چون سردم مازندران را محقق گشت ، که اقبال متوجه خانوادهٔ سادات عظام [شده] و ادبار روی بدجلالیان وچلاویان گذارده ، روی بدآستانهٔ سادات نهاده ،گروه گروه می‌آمدند و زمین می‌بوسیدند و به‌سعادت دارین فایض می‌گشتند .

غرض چون سیدکمال‌الدین با برادران در محاصرهٔ آن قلعه مدتی اقدام‌نمود،

و تسخیر آن میسّر نشد به‌طلب پدر بزرگوار اسلام شعارفرستاد . چون حضرت سیادت‌مآبی التماس سیدکمال‌الدین را بشنید سوار شد و رو به تسخیر آن قلعه نهاد . چون از توجه حضرت سید خبر به‌مردم مازندران رسید ، هرجاکه بودند از رعیّت و اهل سلاح و صلاح به‌اعتقاد درست متوجه‌گشتند و باتکبیروصلوات به‌پای قلعه به‌لشکرگاه حاضرشدند .

در مدّت اندك چندان خلق آنجا حاضر آمدند که جای فرود آمدن نبود . و کیاوشتاسف جلالی با هفت پسر بزرگ و دو نفرکوچك قریب دویست سیصد نفر مردم موافق در قلعه متحصن بود . و همچنان مردانگی نموده قلعه را محافظت می‌نمودند . چنانچه تمامی جماعت‌ـکه آنجاحاضر بودندو بداعتقاد درست در محاربه و مجادله سعی می‌نمودند ـ نتوانستندبه‌پیرامون قلعه‌گردیدن.ازقضاپسران‌کیاوشتاسف‌ـکه برسر برجها آمده تیراندازی می‌کردند ـ به‌دفعات هر هفت نفررا تیر برآمده به‌قتل آمده بودند، و یگان یگان را کیاوشتاسف برداشته در خانه می‌نهاد و مجال دفن وغسل نداشت !! تا روزی‌کیای مذکور به‌نفس خود به‌گرد قلعه می‌گردید و کشته و زخمی و مجروح‌را جمع می‌فرمودکه ناگاه تیری بر حلق او رسیده او نیز بمرد ! او را نیز نوکران برـ داشته بدهمان خانه‌یی ـکه فرزندان کشته نهاده‌بودند ـ بردند، و نهادند.و بقیّةالسیف همچنان جلادت و مردانگی نموده ، قلعه را نمی‌سپردند .

اصحاب قلعه آنچه در حیات بودند مجروح گشته و از تیراندازی و محـاربه عاجز شده دست‌از حرب باز داشتند. ودربان قلعه را **جمال‌الدین کالی** نام بود، بنفسه به‌در قلعه ایستاده نمی‌گذاشت‌که کسی پیرامون دروازه بگردد . و شخصی‌دیگـر در آنجا بودکه **علی گرماورودی** نام‌داشت، خود را ازروی باروی قلعه به‌زیر انداخت‌و به‌لشکرگاه درآمد وگفت‌که: کیاوشتاسف و فرزندان بزرگ و اصحاب قلعه اکثر به‌قتل آمدند . وآنهاکه زنده‌اند مجموع مجروح‌اند،وهمین جمال‌الدین‌کالی است‌که‌دربان قلعه است‌که محافظت دروازه می‌کند ودر نمی‌گشاید .

چون از تقریرعلی‌گرماورودی‌معلوم‌کردندکه‌قصّه چنین است، فی‌الحال‌فرمودند

تا اطراف و جوانب قلعه را آتش زدند و بدروازه تاختند و در را به دهره واره پاره پاره کردند ، ودرون رفتند .

جمال‌الدین کالی همچنان بمحاربه مشغول می‌بود . چندان که اورا نیز بقتل آوردند ، و درآتش انداختند ! و عساکر نصرت‌آیین بقلعه درون رفتند ، و حضرت سیدکمال‌الدین در درون قلعه اقدام فرمودند . چون منکوحهٔ کیاوشتاسف که همشیرهٔ ملك فخرالدوله حسن بود. چنان دید ، چادر در سرکشیده با دو نفر پسران خرد خود بهمان خانه که شوهر و فرزندان بزرگ کشته نهاده بودند ـ رفت و بنشست !

چون سیّد درآن خانه قدم نهاد ، عورت برخاست و سلام داد و بنشست ! و گفت : ای سید ، استیصال چلاوی بجهت آن بود که مباشر امری شده بودند که نه حدّ ایشان بوده است . و ترا حق تعالی بسبب آن توفیق کرامت فرمود تا بدست مبارك شما جواب آن بدبختان بکنید ، و آنچه با جلالیان رفته است بسبب خون ناحق برادر شما بوده است ! و فسق وفجوری که ورد خود ساخته بودند ، من از آن روزی که قتل **سید زاده** کردند وخبر بکیاوشتاسف رسانیدند و ایشان نشاط و شادی می‌نمودند، می‌دانستم که با ایشان این چنین رفته است، خواهد رفت . بعضی کرباس در فلان بقچه بسته نهاده است ، از وجه حلال تهیّه شده. چون از خانوادهٔ کرم وسادات اید ، توقّع آنست که اشارت فرمایید که کشتگان که در این خانه‌اند بدین کرباس دفن کنید و نگذارید که با این ضعیفه و دخترك و سایر ضعفاء بی‌حرمتی واقع شود .

حضرت سید فرمودند که : خوش باشد ، هرچه ارادت آن خاتون است همچنان میسّر است و نیز هرچه از نقد و جنس که تعلّق بخاصّهٔ شما دارد ، مستخلص گردانید تا آنرا نیز جهت شما ضبط رود. و فرمودند کیاوشتاسف را با فرزندان بهمان کرباس بر موجب شریعت نبوی ﷺ دفن کردند. و آن عورت معظمه که از خانوادهٔ **آل باوند** بود و دخترش و دو نفر پسر کوچك و کنیزکان ایشان و نقد وجنس ـ که خاصّهٔ ایشان بود ـ بحرمت تمام از قلعه بیرون بردند و بخانهٔ کدخدای امینی معتبر باز داشتند. وسایر

اسباب و تعلّقات قلعه را ضبط فرمودند . وکشتگانی که در قلعه افتاده بودند، به نفس مبارك خود مجموع را دیدند و مجموع را دفن کردند و از علی گرماورودی هر یکی را پرسیدند که از کدام قبیله و عشیره اند ، تا چون به **جمال الدین کالی** دربان رسیدند. دیدند کشته و سوخته به همان دروازه افتاده بود. سید پرسید که: این چه کس است که تا حال دفن نکرده اند؟! گرماورودی بوجه تصغیر گفت که : این جمال الدین کالیك بدبخت است که دربان بود وتا نمرد و نسوخت درباز نکرد !

سید تبسّم کرد و فرمود که: «این بهرحالی سوته کالی به بوکه زنده گرماورودی!» وآن کالی را از دیگران بیشتر حرمت داشت ، و دفن کردند وفرمودند که طریقهٔ مردی و حلال نمکی همین تواند بود . و بعد از آن امر فرمودند تا قلعه را بشکافند و بازمین هموار کردند ! و مدّتی هم چنین خراب بود و در عهد ایالت و سلطنت سید علی بن کمال الدین مرحومین بنیاد عمارت کرده بودند . اما تمام نکرده بودند و اکنون همچنان خراب است !

گفتار در تشریف فرمایی سیادت مآبی به ساری

و آنجا به مقرّ سلطنت و ایالت متمکّن گشتن و بنیاد خندق

و باروی قلعهٔ ساری نهادن و چگونگی آن

چون به توفیق خدای تعالی آن چنان فتح عظیم دست داد، از جلالیان به اندك زمان به سبب ظلم وفسق وفجور آن جماعت آثاری نماند . واز تخم **جلال ازرق** که هم از بنی اعمام کیایان مشارالیه بود ودر بارفروش ده جای داشت و ازجانب دیوان مرسوم خورد وده دار بود ودر بارفروش ده اکنون پشته یی است که آن را **ازرق دون** می خوانند. آن محلّ عمارت وخانهٔ او بوده است . وازاو فرزند وفرزندزاده ها متعدّد بودند . بقیّة السّیف ـ که در آن محاربات ماندند ـ گریخته به گیلان درآمدند .

اکنون نیز نبیره‌های ایشان درگیلان و رودبار هستند و به سایهٔ عاطفت سادات گیلان مقرّر وموظّف‌اند وآنچه درفیروزکوه و هزارجریب می‌باشند،هم از نبیره‌های کیافخرالدین جلال‌وکیاوشتاسف ـ که‌ذوالملك بودند ـ نبیره‌ونبیره‌زاده‌های جلال‌ازرق‌اند. وآن‌دوپسرکودك‌کیا وشتاسف‌رادرصغر سنّ وفات رسید؛ یارسانید . امادختر کیاوشتاسف را سیدکمال‌الدین به عقد و نکاح خود در آورد.و والدهٔ پدر مرحوم این حقیر همان عورت است .

چون خاطرمبارك ازجانب جلالیان‌آسوده‌گشت ، به‌اجازت پدر بزرگوار خود سیّد کمال‌الدّین متوجّه ساری گشت، و ساری را ـ هم چنانکه در قبل‌ذکر رفت ـ جهت سارویه ساخته بودند . اما فیما بین دو سه نوبت خراب‌گشته بود . چون نوبت ریاست وسلطنت به جلال رسید ، اندك عمارت ساخته بودند . اکثر شهر قدیم خراب بود . چنانکه در پای منار کهنه که الحال بعضی ازآن باقی است در آن حین ـ که مردم‌مسن بودند ـ می‌گفتند که ما اینجا بیشه و جنگل دیده‌ایم که شکارمی‌کردند و گوزن وخوك می‌کشتند .

چون سیدرا حق‌تعالی نصرت وفرصت کرامت فرمود به تعمیر آن مقام مشغول گشت وبنیاد خندق فرمود ودرون‌آن خندق عظیم قلعهٔ‌کوشك وخانه وعمارات‌عالیه و حمّام وسایرعمارات‌ضروریه فرمودساختند، وچاههای‌آب حفرکردند وبیرون‌قلعه بنیاد شهر وبازار وحمام ومسجد طرح‌انداختند.و سرکاری هرموضعی را به‌یکی‌از امراء و ارکان دولت وبرادران خود سپردند ودرسنهٔ هفتصد وشصت ونه ابتدای این‌عمارت‌بود. ودرسنهٔ هفتصد وهفتادبه‌اتمام‌پیوست.

حضرت‌سید درعدل وانصاف به ترویج امورشرعیّه‌به‌ولایت مازندران‌عموماً ودر ساری وولایتش‌خصوصاً مردم دین‌دار واهل صلاح برگماشتند وبه‌استقلال به سلطنت و حکومت‌مشغول‌گشتند .

گفتار در توجه سادات گیلان به مازندران

وبرگزیدگی آن امر الات‌علی‌طریق‌الاجمال

درسنهٔ هفتصد وهفتاد وسه از سادات **ملاط** سیدبزرگ مقدار **سید امیر کیا**در ملاط وگیلان بنیاد خروج‌کرده بود . ومدتی درآن دیار به حکم ضرورت در**شکور** و **کلارستاق** از سبب تغلّب امیران ـ که حاکم‌گیلان بودند ـ تردّدمی‌نمود.

چون سید مذکور در **ناحیهٔ کلاره‌دشت** دعوت حق را لبیك اجابت فرمود ، فرزندان عظام او ـ که‌ازهمه بزرگتر سید علی‌کیابود ـ بااخوان به جانب مازندران‌توجه نمود ودرسنهٔ مذکوره ولایت آمل را به نور هدایت و امامت منور ساخت ،وبه شرف ملاقات **سیدایّدسیدقوام‌الدین** مشرف‌گشت وازجانبین دراموردین ودنیا ازهم‌استفاده می نمودند .گویادوآفتاب بودندکه یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب طالع و روشن‌گشت و ممالك طبرستان از پرتو شعاع ایشان منور وروشن‌گردید .

سیداید سیدقوام‌الدّین بافرزندانش‌گفت : واقعاً ازجمله توفیقات‌الهی‌که نسبت با این‌حقیران سمت‌ظهور یافت یکی‌اینست‌که درصحبت این چنین سیدعـادل عالم متورع‌زاهد ـ که‌مظهر الطاف بی‌دریغ الهی‌است ـ مشرف ومفتخرگشته‌ایم. بایدکه‌مقدم شریفش‌را مغتنم دانسته‌آنچه موجب خدمت‌است به تقدیم رسانیده ، ازهیچ چیز و در هیچ باب تهاون ننمایید وازصلاح دید ایشان من‌جمیع‌الوجوه تخلف نورزید.

فرزندان سیدگفتند:آنچه ازدست برآمد و در رضاجویی وفرمانبرداری تقصیر وتهاون نخواهد رفت .

غرض‌که چون یك‌سال وشش‌ماه بگذشت ، حضرت‌سید امامت پناهی‌را ، داعیه برآن مصروف‌شدکه به جانب تنکابن‌که در آن بقعه حاکم سیدی‌بود**سیدرکابزن‌کیا** نام،وآن سیدحسینی بوده‌است ـ تشریف‌فرمایند،کد قرب جواربه ولایت **رانکوه** ـ که مسکن وموطن مألوف ایشان‌بود ـ داشته است ، بر حسب ارادت بر انصراف رخصت فرمودند .

چون بعد ازمدت که در آن مقام توطّن فرمودند ، آنچه مقصود ومطلوب بود به حصول پیوست . در سنهٔ هفتصد و هفتاد و شش باز معاودت فرمودند و به ملاقات سید قوام‌الدین رسیدند. وهم‌چنین سادات مازندران در باب رضاجویی وخدمت‌مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانیدند . تاچون ازمکمن غیب حکومت و سلطنت ایشان ـ که‌از جانب عالم‌غیب مهیا گشته بود ـ به عالم بروز وظهور آمد وتاریخ خروج ایشان علی‌حده‌در جلد دیگر مسطوراست. (۱)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ رك : تاریخ گیلان ودیلمستان ازهمین مؤلف که‌به‌سعی واهتمام‌ه . ل . رابینو در رشت‌به‌سال ۱۳۳۰ هجری قمری چاپ شده‌است .

حکایت فتح بلاد کوهستان مازندران و تسخیر قلاع آن دیار

به تخصیص فتح فیروز کوه

چون ولایت دشت مازندران به تصرف سادات هدایت قباب درآمد، چون ظلم و اجحاف وفسق وفجور ازروی روزگار به آب زلال عدل و انصاف شسته گردید، خاطر مایل به تسخیر کوه پایها گشت. وهمچنان که قبل ازاین ذکر رفت **قلعهٔ فیروز کوه** به تصرّف **کیاجلال متمیر** بود، **وکیااسکندر سیاوش سخت کمان در سواد کوه** داروغه بود و گفت و شنیدش نزد کیاجلال متمیر بوده است. ومردم کوهستان را نیز روی ارادت به جانب اهل‌البیت بود. وبعضی لباس فقر قبول کرده درویش گشته بودند. ودیگران را دلالت به زهد و تقوی ومحبّت آل رسول می کردند.

سید کمال الدین لشکر مازندران را جمع کرده با برادران ودرویشان توفیق شعار بعداز آن که به درگاه بیچون وچگونه به خضوع وخشوع تمام طلب توفیق و استعانت نموده نزد پدر بزرگ مقدار خود رفته التماس همت نمود. وسر خدمت ودعاگویی بدان مقام

عالی برزمین نهاد رسوارگشت و به‌جانب‌لپور نهضت اقبال فرمود . وآن بقعه بر دامن سوادکوه است .

مردم آن‌ولایت را تابستان ییلاق درسوادکوه می‌باشد . وچراخور چهارپایان ایشان درآن‌مقام ودیار است. ومردم سوادکوه را نیزقشلاق ومرتع گاو وگوسفنددرآن مقام‌است. ومجموع اهالی‌آن مقام مردم پیادەرو و کماندار وبه شجاعت موصوفند . و کیایان‌بیستون‌ـ که از مشاهیر ولایت ساری‌اند ـ آنجا می باشند . و املاك و اراضی آن عزیزان در کوه سواد کوه و دشت لپور است . ایشان را تسلّی داده و به اقطاعات مستمال گردانیدند .

چون ایشان‌در ربقهٔ اطاعت وفرمانبرداری درآمدند ، بالضرورت مردم‌سوادکوه مطیع‌گشته‌رجوع به‌آستانهٔدولت‌آشیانه نمودند.وآنچه وظایف یك‌جهتی‌ودولت‌خواهی بود به تقدیم می‌رسانیدند . وحضرات سادات به سوادکوه نزول اجلال فرمودندومردم آن‌دیاررا به انعامات وافر مستمال ساختند . ودختر حضرت‌کیا حسین‌کیا بیستون را ـ که مهترجماعت‌بیستونیان بود ـ به عقد شرعی‌درحبالهٔنکاح سیدکمال‌الدین‌درآوردند. وکلیدهای‌قلاع‌ـ که‌درآنجا بود ، بغیر از قلعهٔ فیروزکوه ـ مجموع‌راآوردندوسپردند. وساکنین قلعه رابجان ومال امان دادند.وذخایری‌که ازایّام دولت‌آل باوند تاحکومت چلاویان درآن موضع جمع بود ، مجموع‌را ضبط نمودند . و قلاع راکوتوالان‌امین معین‌ساختند .

کیااسکندر سیاوش سخت‌کمان نیز هر چند به سنّ [شیخی]رسیده بود ، امـا پیرروزگار دیده‌بود . اوهم‌آمد وبه عزّ بساط‌بوسی مشرف‌گشت.اورا هم عنایت‌فرموده باکوچ وعیال به‌ساری فرستادند . وآنجا جای‌لایق تعین فرمودند .

چون فصل خزان رسیده بود و هوا روبه خنکی نهاد ، محاصرهٔ قلعهٔ فیروزکوه متعذّربود . معاودت فرمودند ، وازمخصوصان یکی را نزد کیاجلال متمیر فرستادند که : اگر دربقهٔ اطاعت ما درآیی ، آنچه موجب‌عنایت است تقصیر نخواهد بود.والا

چون بهار درآید به تسخیر قلعهٔ فیروزکوه اقدام خواهد رفت. و چون حق تعالی شأنه نظر عنایت شامل حال بندگان گردانیده است ، امید که فتح آن قلعه نیز بلاتعب میسر گردد .

چون فرستاده پیغام رسانید ، کیاجلال جواب داد که اکنون چون به سعادت معاودت فرمودند ، وفصل خزان است تا فصل بهار بشود ورایات نصرت آیات بدین مقام تشریف ارزانی فرمایند هر چه اشارت باشد همچنان به تقدیم رسانیده می آید . و یقین که هر جاکه عنایت الهی رفیق وقرین گردد، سعی و کوشش بندگان ضعیف مقدار به جایی نخواهد رسید . وقاصدرا خدمت کرده رواند ساخت .

چون فصل بهار درآمد وطرف کوهستان از برف ویخ مفتوح گشت ، باز حضرت سید کمال الدین از ساری بالشکر گران روان گشت ومتوجّه فیروز کوه شد . و سید رضی الدین نیز با برادران ولشکر آمل به متابعت روان گشتند . و روزی چند در آن کوه پایها جهت ضبط و نسق یعنی از متمرّدان وفضولان مشغول شدند.

چون آفتاب به برج جوزا نقل نمود ، به پای قلعهٔ فیروزکوه تشریف فرمودند. وبنیاد محاصره کردند به حدی که موررا مجال داند بردن نبود. و ولایت فیروزکوه را به تحت تصرف درآورده ومردم آن بقاع را به انواع احسان ومکرمت مستمال ساخته، آثار عدل و انصاف ظاهر نمودند. وچندان باکیاجلال نصایح و مواعظ می گفتند قبول نمی کرد ومهلت می خواست ، وعذرها می گفت . اماهرروز ازقلعه خوان فرمان می داد وپیشکش ها بیرون می فرستاد و وعده ها می داد.

چون باز فصل خزان درآمد و هوا خنك شد ، و بودن چنان لشکر گران درآن موضع تعذّر داشت ؛ جمعی را بالشکر زمستانی وعلوفه وعلیق جهت محاصره تعین فرموده معاودت فرمودند . و هرکسی به مقرسلطنت خود متمکّن گشت . وعدل و دادگستری را شعار و دثارخود ساخته باملوك رستمدار بنیاد دوستی ویك جهتی کردند ورسل ورسایل روانه ساختند . و هدایا و تحف به حکم **تَهادّوا وَ تَحابّوا** ازجانبین

فرستادند ، وعهد ومیثاق کردندکه ازطرفین با دوست،دوست وبادشمن، دشمن باشند و جهت تسخیر قلعهٔ فیروزکوه مدد ومعاونت نمایند .

گفتار در توجّه سادات نوبت سیم بهطرف کوهستان مازندران وفتح قلعهٔ فیروزکوه

بازچون‌فصل بهاردرآمد ، وهواگرم شد ، سیدکمال‌الدین نزد سید رضی‌الدین فرستادکه خاطر مایل فیروزکوه است وتا فتح آن قلعه نشود . بلاد جبال را چنان‌که بسعادت مطّلع‌اندمتعذّر است . مکرمت فرموده قدم رنجه دارید ، تا بااتفاق‌بهزمین‌بوس پدر مستسعدگردیم.واگر توانیم او را نیز این نوبت همراه خود ببریم‌که تا قدم مبارك‌آنجا نرسد عجب‌که‌آن فتح میسّر گردد !

سید رضی‌الدین همچنان قبول نمود وبرادران نیز بهاتفاق بهخدمت پدررفتند و زمین دولت‌آشیان را بهلب ادب بوسه دادند ، و التماس نمودندکه چون سعادت دو جهانی درضمن خدمت‌آن حضرت مندرج است . وفتح قلعهٔ فیروزکوه نشده است . و عجب اگر بی یمن همّت شما وبی‌آن‌که قدم مبارك رنجه فرمایندآن فتح میسر گردد. مأمول وملتمس‌آن‌که عنایت فرموده تشریف ارزانی فرمایند ، تا مابندگان درخدمت بوده بهپای قلعه رویم وفتح‌آن نماییم .

چون سیّد ازفرزندان استماع التماس نمود فرمودکه مرادراین مدّت ازصحبت حضرت **سید علی گیلانی** چندین فواید رسیده است‌که به همهٔ ملك جهان‌برابراست. وحیف باشدکه مراازصحبت‌آن سید عالی تبارمحروم‌گردانید . بگذاریدکه درحضور خود باشند . من نیز صورت التماس شما را با حضرت سیادت مآبی‌مشورت نمایم. اگرایشان نیزصلاح دانسته باشند خوش‌باشد، همچنان موافقت رود .

سید ایّد با حضرت‌سید علی کیاگیلانی مشورت‌کردکه التماس فرزندان چنین

است . دراین باب صلاح چیست ؟ سید فرمود: اگر ملتمس ایشان را مبذول فرمایید مناسب تواند بود . سید فرمود که چون چنین صلاح است. مأمول آن که شما هم کرم فرموده به قدم مبارك ما را ممنون گردانید ، تا از صحبت مبارك شما ما را بهره و نصیبی حاصل گردد . سید علی کیا نیز قبول نمود .

بعد از آن حضرت سید هدایت پناهی نزد فرزندان مژده فرستاد که : سید علی کیا آمدن این حقیر را صلاح دانسته‌اند . وخود هم قدم رنجه می‌فرمایند. اما باید که جهت ایشان و برادران و تابعان ایشان آنچه باید اسب و اسلحه وجبّه و جوشن وسایر مایحتاج ازمأکول وملبوس وخرجی راه به‌اتّفاق برادران تعیّن بکنید ، بروجهی که لایق باشد . ایشان گفتند : به‌جان منّت پذیرمی گردیم وآنچه مقدور باشد درآن باب سعی خواهیم نمود . وآنچه دربایست بود یراق کرده جهت سید فرستادند .

سید علی کیا به‌سید قوام‌الدین گفت : صلاح چنین است که شما هم سلاح قبول کنید ، از **صادق**ـ علیه‌السلام ـ مرویست که فرمود : **اَلْخَیْرُ فِی‌السَّیْف وَالْخَیْرُ بِالسَّیْفِ وَالْخَیْرُ مَعَ‌السَّیْف !** و چون آن حضرت سلاح بندد یقین درویشان هم سلاح خواهند بست . پس او پی‌آن است که شما هم سلاح بردارید. سیدایّد بنا برسخن سید علی کیا درآن یورش شمشیرساده درمیان بست و با فرزندان روان‌شد. اما چون سادات نزد ملوك رستمدار به‌طلب مدد فرستادند ، مدد ندادند وتباعد جستند وخلاف عهدکردند.

غرض که‌چون لشکرمازندران‌جمع گشتند ومردم‌گوشه نشین وتارك دنیا بشنیدند که حضرت سید قوام‌الدین شمشیر برمیان بسته است وسوار شده‌است ،هرجا ذکوری بود به‌طوع ورغبت باآنچه داشتند برداشتند وبه‌جهت همراهی با سیدایّد،متوجه‌شدند. چون به‌پای قلعهٔ فیروزکومرسیدند به‌آواز تکبیروصلوات‌دست ارادت به‌دعا برداشتند . چون لشکر فرود آمدند حضرت سید امامت قباب با اخوان و نایبان خود به‌جایی که مناسب می دانستند علی حده فرود آمدند . اصحاب قلعه دانستند که آن جماعت مازندرانی نیستند. آواز برآوردند وپرسیدندکه‌آن‌جماعت ـ که از اجتماع ایشان‌پرتو آفتاب سعادت بر افق عالم تابان است ـ کیستند ؟گفتندکه : اینها جمعیّت سیدگیلانی

هستند که به‌مدد سادات مازندرانی آمده‌اند و او سید امامت شعار مکرمت آثار است که سادات مازندران را پشت و استظهار به‌برکت ایشان قوی‌گشته .

چون این سخن را کیاجلال متمیر بشنید ، با وجود عقل وکیاست خود دانست که سادات مازندران‌ازفرمودهٔ ایشان تجاوز نخواهندکرد. چون عقل به‌دولت‌رهنمونی کرد ، کیاجلال یکی از مخصوصان خودرا بیرون فرستاد که اگر سید متعهدومتضمن اموال اهل‌قلعه می‌شودکه آسیب‌به‌ما واردنشود ، بیرون می‌آییم و قلعه رامی‌سپاریم .

این سخن را چون به‌حضرت سیدقوام‌الدین رسانیدند فرمودکه با سید جمال الدین می‌باید گفت که : تا چه میفرماید ، و چه در دل دارد . اگر می‌دانید که وفا بر عهد می‌توانید کرد با حضرت سید علی کیا بگویم تا برموجب ارادت اصحاب قلعه عهد بکند. واگر درخاطر داشته باشیدخود حضرت سید را تصدیع دادن و عهدنمودن مناسب نخواهد بود .

چون‌این‌سخن را به‌سیدکمال‌الدین رسانیدند فرمود حاشا که عهدی باکس‌کنیم و در خاطر خلاف آن را راه داده باشیم ، به تخصیص عهدی‌که به‌دست یك چنین‌سید سعادت شعارکرده باشند .

چون به‌حضرت‌سید قوام‌الدین‌سخن‌فرزندان‌را رسانیدند، نزدسیدعلی‌کیافرستاد که : اکنون‌مکرمت فرموده‌با اصحاب‌قلعه عهدبکنید ، که اموال ودمای ایشان‌محفوظ و مصون خواهد بود . و با ایشان طریق عنایت مرعی خواهدگشت. من که با سید کمال گفت وشنیدکرده‌ام .

چون سید علی کیا دانست‌که خلاف آن نخواهد کرد ، به‌پای قلعه باناییان و برادران تشریف بردند ، و با اصحاب قلعه بیعت کرد . ایشان چون چنین دیدند در قلعه بازکردند وکیا جلال متمیردرعقب سید امامت پناهی نزد حضرت سید قوام‌الدین آمد . و سید او را تقبّل داده کس همراه کرد ونزد سیدکمال الدین فرستاد. وسفارش او نمود . سیدکمال‌الدین جانب‌کیاجلال‌را مقرّرفرموده‌اشارت کردکه هر چه در قلعه

از آن او و از آن نوکران او باشد مجموع را بدیشان مسلّم دارند ، تا بیرون آرند و جهت قلعه کوتوال معیّن نمود . و آنها که در قلعه بودند مجموع با رخوت و اجناس بیرون آوردند .

چون کیا جلال متمیر مرد عاقل و دانا بود گفت: من نوکر حضرت ملك سعید شهید ملك فخرالدوله حسن بودم . و آنچه در عهد وعصر او از اموال وذخایر جمع کردم ، تعلّق به حضرت ملك مرحوم داشته است و آنچه مرا بهمّت مبارك ایشان جمع شده بود و تعلّق بهمن داشت ! آن علی حده معیّن و مقرّر است . و آنچه بعد از قتل او از اموال دیوانی جمع کرده‌ام ، هم معین و مقرر است که کدام است و در آن مدت نیز بر موجبی که قبل از آن مرسوم من مقرر بود ، بهمان مقدار قناعت رفته است. چون دانسته‌ام که این قلعه بهمن نخواهد ماند . دانستم که اگر به‌دست شخصی ناانصاف افتد خود من وفرزندان و اموال مجموع در ورطهٔ هلاك خواهیم افتاد ! باری آنچه حق دیوان باشد معین وآنچه حق من باشد هم معلوم گردد که کدام است تا بعد از تحقیق هرچه صلاح دانند همچنان به‌تقدیم رسانید .

سیدکمال‌الدین فرمود : آنچه حق دیوان باشد از ذخایر و اموال که در ایام حکومت مرحوم جمع شده است ، از آن ما و مابقی غیر از ذخایر از مرسوم و غیره مجموع را به‌کیاجلال متمیر تسلیم‌دارند تا ازجهت خود بیرون‌آرد.

کیا جلال چون چنان انصاف ازایشان مشاهده کرد به‌لب ادب زمین را ببوسید وگفت : **اَلْعَبْدُ وَما فِی یَدِهِ کَانَ لِمَوْلاهُ**. چون درسلك بندگان درآمدم، تحقیق که آنچه مرا باشد ازآن حضرت است . چون مقرّر گشت که آنچه به‌کیا جلال مسلّم داشته‌اند چه مقدارخواهد بود ، وآنچه جهت دیوان تصرّف خواهندکرد ، چیست ؟

نوکران وخزینه چیان کیاجلال را بامعتمدان وکاتبان به‌قلعه فرستادند ، وآنچه ازآن کیا مشارالیه بود بیرون فرستادند و ذخیرهٔ قلعه را همچنان به انبارداران قلعه نوشته بسپردند ، وسایر اموال پادشاهی را جهت خزینهٔ عامره بیرون‌آوردند .

چون مبلغی درقلعه بود بهحضرت سید هدایت شعارگفتند وتفصیل آن را نمودند. فرمودکه تعلّق بهمن ندارد . نزد سیدکمال‌الدین باید برد . بههرچه صلاح داند بـه همان موجب به‌تقدیم رساند، چون سیدکمال‌الدین بدان واقف‌گشت یك قسم راجهت خدام سید علی‌کیا مقرّر فرمود ، تا بدخدمتش برسانند . و الباقی را فیمابین خـود و برادران تقسیم راست فرمودکردن. وقسم‌هریك بهامنای ایشان فرمود سپردن .

کیا جلال نیز آنچه ازآن بود ، چون بلاقصوروکسور بدو رسیدجهت حضرت سید علی‌کیا پیشکش فرستاد . وخدمت لایق به‌جای‌آورد . وجهت سیدکمال‌الدین و برادران فراخور مرتبهٔ هریك خدمت پسندیدیی به‌جای‌آورد ، ومصحفی به‌خط‌خوب وجلد مرغوب ازآن او بوده است .آن مصحف را با یك سراسب ویك سراستر به‌تحفهٔ حضرت سیدایّد معیّن ساخت . سید همان مصحف را قبول کرد ، و دیگر را بازداد و قبول نکرد .

چون از تسخیر قلعه وما یتعلق بها خاطرآسوده‌گشت ،کیا جلال را با متعلّقان کس همراه‌کرده بهساری فرستاد . وآنجا جای لایق برای ایشان تعیّن فرمود ، وده و مرسوم فراخور و مناسب مقرّر داشتند،واشارت‌کردند تارسیدن ما به‌ساری بیشتر بروید تا چون ما بیاییم هرچه خاطرخواه باشد بهتقدیم رسانیده خواهدآید .

چون‌کیا جلال را باکوچ وعیال واثقال وتجملات روانه‌کردند ، روزی چنددر آن‌کوهستان به‌ضبط ولایت‌آن دیار اشتغال نموده معاودت فرمودند . درایـن اثنا از ملوك رستمدار بعضی خلافها بهظهور می‌رسید از آن جمله‌آن‌که در وقتی‌که متوجه تسخیر فیروزکوه بودند ، و مدد می‌طلبیدند ، ندادند . دیگر آن‌که هرکـه ازمردم رستمدارکه بهلباس فقرمی‌آمدندمی‌فرمودندکه‌بگیرند واینماءکنندودوسه نفردرویش را ریش‌کنند ، وجامه از تن بیرون‌کرده ، چوب زده درزندان‌کردند ، مثل هذا !

چون سید رضی‌الدین قرب جوار به‌مردم رستمدار بود ، ازآن حرکت ایشان نفرت‌کرد ، ونزد سیدکمال‌الدین فرستادکه چون ملوك رستمدار ازاین نـوع حرکت

به‌ظهور می‌رسانند ، وخلاف عهد را بادی‌گشتند ، اگر اجازت باشد ما نیز با ایشان طریق انتقام مسلوك نماییم ؟

حضرت سید این مشورت را با پدر بزرگوار خودگفت ، فرمودند که : ملوك رستمدار از آنچه با فقراء وصلحاء کردند ، درویشان ما نیز درمقام انتقام آیند . ومرا مشوّش اوقاتند ونصایح و مواعظی که گفته می‌شود ، تسلّی نمی‌یابد . اکنون به هر چه صلاح شما می‌دانید برآن موجب قیام نمایید که حقّ تعالی موافق است .

گفتار درسبب تسخیر مملکت رستمدار وچگونگی حالات که در آن زمان واقع شد

سیّد اعظم سید رضی الدین نزدملك معظم ملك قباد ـ که درآن حین ایالت رستمدار در تحت تصرّف او بود ـ فرستادکه ما را باشما طریق محبّت ویك جهتی در میان است وازجانب ما هیچ چیزی که خلاف عهد باشد ، به‌ظهور نرسیده است . اما ازشما با این خانواده هرچند نظر کرده می‌شود صفای طویت و حسن عقیدت مشاهده نمی‌افتد . و روز به‌روز هرچه به‌ظهور می‌رسد خلاف عهد است . مثلا وقتی که ما متوجه تسخیر سوادکوه وفیروزکوه بودیم ومدد طلب نمودیم ، هیچ‌التفات برآن نرفت . دیگر آنکه مردم آن ولایت راکه ارادت برضای حق تعالی جستن غالب می‌آید در لباس فقر در می‌آیند . چون شما مردم مسلمان ودین دارید لازم آن است که در تقویت آنها سعی فرمایید به‌خلاف آن مشاهده می‌رود ، بلکه چند نفررا ایذاءکرده بی‌حرمتی فرمودید کردن. واین معنی موجب خلاف عهدودوستی است .واگر بعد ازاین آنچه نشانهٔ محبت وولاجویی است ازشما ظاهر نگرددگناه ازطرف ما ودرویشان نخواهد بود وفقراء و صلحاء درمقام انتقام قدم نهند .

رسول این‌سخن را بشنید و به ملك مشارالیه رسانید. جوابی ـ که شافی بود ـ ندادند ، بلکه لفظ‌چند درمجلس گفتند که مناسب‌حال مسلمانان نبود.

چون فرستاده‌معاودت نمود و آنچه شنیده بودگفت ، همین‌شخص‌را درساری نزد سیدکمال‌الدین فرستادند تاآنچه معلوم‌کرده است برساند . چون آن جواب نامعقول را استماع نمود، آتش‌غضب اوملتهب‌گشته فرمودکه‌هرچندملوك رستمدارمردم‌اصیل‌اند وبزرگ‌اند ، امّا حدّآن‌ندارندکه نسبت‌به اهل اسلام واولاد رسول چنان‌حرکت‌کنند واین‌چنین سخن درمجالس ومحافل برزبان‌آرند . چون‌آنچه برما بودگفتیم‌وکردیم و اعتقاد ایشان‌را نسبت به درویشان وبا خود معلوم‌کردیم ، اکنون‌صلاح چنان‌می‌نماید که جناب برادری تمشیت‌مهمّ رستمدار را رجوع به برادر افخم اشجع سید فخرالدین نمایند. که قصبهٔ ملك‌ایشان‌نزدیك ومتّصل‌به رستمداراست .

اگرقضیّهٔ رستمدار نیز به موجب‌دلخواه احبّای‌این دولت میسّرگردد، آن‌مملکت راحاکم و والی‌اوباشد . وبا پدربزرگ عالی مقدار نیزاین مشورت لازم وواجب‌است. کرم فرموده‌کس‌خودرا فرستاده وبوی‌هدایت شعاری را ازاین‌مشورت وصلاح‌دیداعلام گردانید. اگر ایشان نیز بدین معنی راضی باشند ، استمداد همت در خواه نمود تـا لشکر این جایی راجمع‌کرده فرستاده شود ، تا درخدمت وملازمت‌برادرمشارالیه‌بوده به‌تسخیر ممالك رویان اشتغال نماییم .

چون سید رضی‌الدین این‌سخن را استماع نمود شخصی را نزدپدر خودفرستاد که بندگی‌برادر سلطنت‌پناه‌چنین وچنین می‌فرماید، اشارت‌چیست ؟

چون سید بشنید فرمودکه: همچنین‌که‌ایشان‌صلاح دیده‌اند خوب است ومن‌هم بدین‌معنی‌راضیم .

گفتار در جمع کردن لشکر مازندران به انتقام ملوك رستمدار و به حرب ایشان اقدام نمودن و چگونگی آن

درسنهٔ هفتصد وهشتاد ودو عزم جزم فرمودند که به جواب ملوك رستمدار قولاً و فعلاً قیام واقدام نمایند ، وازسرحدّ استراباد تا رستمدار ازکوه ودشت مـردم را جمع کردند . وسیدرضی‌الدین با برادر اشجع اورع سیدفخرالدین گفت که : باحضرت سلطنت پناهی کمالی وبا پدر بزرگوار مشورت کردیم که تمشیت مهمّ رستمدار منوط به کفّ با کفایت وشجاعت شما است . چون تسخیر آن ولایت میسّر گردد ، ایالت و حکومت آن مملکت به عهدهٔ شما مبارك باد . اکنون لشکر مهیّا است . باید از سر اخلاص قدم شجاعت در آن مهمّ استوارداشت . چون سید فخرالدین این سخن بشنید سر تعظیم فرود آورد. وزمین بوسه داد ومرداند درکارقیام نمود.

درویشان چون چنان دیدند تکبیر و صلوات به عرش رسانیدند ، و نزد ملك رستمدار باجمعهم پیغام فرستادند، که استخفاف اهل اسلام وایمان نه کارسرسری است. و هرکه با مسلمانان استخفاف نماید عاری از اسلام و ایمان باشد. این است که با لشکر می‌رسیم و بجای هر تارمویی که ازدرویشان به طریق استخفاف کنده آید، سری را ازتن خواهیم کند !

چون ملك رستمدار دانست که سادات متوجّه‌اند ، بالضروره لشکر رستمدار را جمع کرده به **میراندشت** به مقابل لشکرمازندران قیام نمودند . چون دولشکر بدهم رسیدند، شجاعان ازدوطرف به میدان آمده مصاف دادند ، ومحاربهٔ عظیم واقع شد . و حضرت سید فخرالدین بانگ برزد وبه لشکر فرمود که : حاشا اگر شکستی بر شما واقع شود! ملوك آنچه مقدور باشد ازقتل ونهب تقصیر نخواهندکرد . اگر می‌برید یا می‌بازید، روز امروز است !

چون دلاوران و مردان دین آواز سید را شنیدند ، دست مردانگی برآورده به‌یك حمله عده‌یی از اعادی را بخاك تیره انداختند ، مابقی منهزم گشتند و ملك معظم ملك قباد تا **قریهٔ کیس** بهزیمت برفت. حضرت‌سید درعقب خصم منهزم‌گشته بلاتوقف بتاخت‌و بالضروره دشت رستمدار را بگذاشتند و به‌کچور نقل‌کردند .

چون از فرارکردن خصمان معلوم‌کردند ، معاودت نموده درولایت ناتل‌رستاق به‌قریهٔ **واتاشان** نزول فرمودند . وبرممالك دشت رستمدار داروغگان تعیّن فرمودند ومردم آن دیار که در مقام اطاعت و فرمان‌برداری درآمده بودند ، مجموع راباسب وسلاح و خلعت‌مفتخر ساختند. واقعامردم رستمدارا گرچه در آن مدت ظاهراً باملوك اتفاق می‌نمودند ، اما در باطن‌با سادات از روی‌حسن‌اخلاص‌و عقیدت رفتارمی‌نمودند.

چون دیدندکه فتح نصیب سادات شده است ، اکثر در لباس فقر درآمده توبه و انابت را شعار و دثار خود ساختند . چون‌کار بر مراد احبّای دولت واقع شد . نزد پدر بزرگوار وبرادران نامدار فتح‌نامه‌ها نوشته استمداد همّت نموده ولشکرمازندران و رستمداررا باج و خراج داده و مستمال ساخته متوجه کچورگشتند .

گفتار درذکر محاربه‌یی که نوبت‌دوم در کچور واقع‌شد

چون فصل بهار درآمد،و هوا گرم گشت روی به‌سوی اعادی آوردند . و ملك معظم‌نیزلشکر رستمدار را باز جمع‌گردانیده بود و از دوستان و هواخواهان مدد طلب نمود و محاربه را آماده گشته و در صحرای **لکتر** لشکرگاه کردند ، مترصّد رسیدن خصم بودند .

چون سید شجاعت تبار با لشکر جرّار غیرفرّار به‌کچور رسید . اعادی‌رانشان در لکتردادند . یك شب در **قریهٔ چناره‌بن** اقامت فرمود، وهمان شب مردم‌رستمدار هجوم‌نموده شبیخون زدند . وجمعی لشکر مازندران را مجروح ساختند ، و چند

نفری را به‌قتل آوردند .

چون صباح آفتاب عالم‌تاب طالع گشت مقتولین را دفن کرده و مجروحین را به‌جای لایق واداشته، متوجه لکتر گشتند . چون دو لشکر به‌هم رسیدند ، و در آن مقام مصاف دادند ، و حربی عظیم واقع گشت . و ازصباح تا قریب به شام مردم رستمدار مردانگی نموده وظایف شجاعت به‌تقدیم رسانیدند و جمعی ازمردم مازندران را به‌قتل آوردند.

اما چون عنایت الهی شامل حال سادات گشته بود فایده یی نکرد و ملك قباد را از قضای ربّانی تیر تقدیر برگردن او آمده از اسب در افتاد و جان بحق تسلیم کرد .

رَأَیْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفاً یَدُورُ فَلا حُزْنٌ یَدُومُ وَلا سُرُورُ

وجمعی ازملك‌زاده‌ها رادرآن‌مقام به‌قتل آوردند. و بسیاری از اهالی رستمدار مقتول و محبوس گشتند وسرهای گردن‌کشان و تن‌های مردان میدان به‌خاك تیره‌افتاد .

گفتار در فتح قلعهٔ کچور و نوشتن فتح نامه‌ها و توجه کلارستاق نمودن

چون فتح چنان واقع شد، به پای قلعهٔ کچور توجه نمودند . چون لشکر به‌پای قلعه فرودآمدند ،کوتوال قلعه دانست که با وجود فتح چنین وقتل ملك کرّ وفرّ فایده نخواهدکرد، بی‌تأنّی امان خواستند وازقلعه بیرون آمدند وقلعه را بسپردند . حضرت سید اوراجامه پوشانیده مستمال ساختند ، وجهت قلعه،کوتوال لایق ازمردم مازندران وجمع درویشان ومردم معتمد تعیّن فرمودند ، وخود متوجه کلارستاق گشت .

چون ارباب واهالی کلارستان دانستندکه با تقدیر ، تدبیرفایده نمی‌کند و احوال ملوك وقتل وحبس ایشان رامعلوم کرده بودند ، وقلعهٔ **کلار** درآن زمان خراب بود وقلعهٔ **هرسی آبدان** که جمعی ازگماشتگان ملوك آنجامحبوس بودند چون‌دانستند که فایده نمیکند مجموع اطاعت نمودند وقلعهٔ هرسی را بسپردند و به‌دعا و ثناگفتن

مشغول شدند ایشان را به‌انعامات اوفر مفتخر وسربلند گردانیدند . و چند نفری از ایشان راکوچ داده به‌ساری فرستادند، ودرآنجا مرسوم تعیّن‌کرده به‌خدمت بازداشتند وبنیادعدل وانصاف را چنانکه‌آیین‌آل رسول است رواج دادند . وداروغهٔ متدین‌جهت ضبط‌کلارستاق معیّن نمودند . ازآن راه به چالوس تشریف برده ومتوجه ناتل رستاق شدند . وفتح نامه ها به آمل و ساری نوشتند و از پدر بزرگوار خود استمداد همت خواستند .

گفتار در بنیاد عمارت واتاشان وتوطّن درآن مقام

چون فصل خزان رسیده بودوهوای‌کوهستان روبه خنکی‌آورده به ولایت ناتل تشریف فرمودند . وقریهٔ واتاشان را جهت موطن ومسکن ومقام ایالت وسلطنت خود تعیّن نمودند . ومردم رستمدار را خبردادند تا جمع شوند ونزد برادران خود جهت عمارت‌آن دیار مدد طلب داشتند حسب‌الامر ازآمل و ساری بیگاری و استادان ماهر روانه ساختند ودر روز سعید طرح عمارت‌کشیدند. وحفر خندق عظیم برگرداگرد آن سرا فرمودندکرد . وبنیاد قصر وحمام وبازار ومسجد و غیره را طرح‌کشیدند و مردم را به سرکار بازداشتند و به جهت هرسرکاری سردار دانا وکامل تعین فرمودندو عدل وانصاف را شعار ودثارگردانیده از ظلم وفسق وفجورجلوگیری‌کردند . وممالك رستمدارازبرکت قدوم مبارك‌آن حضرت رشك روضهٔ برین‌گشت وامراء وارباب‌واهالی را هریکی به‌فراخور رتبه ومنزلت بیفزودند .

گفتار در توجه نمودن سید فخرالدین به‌اسم ییلاق به جانب کجور و عزم فتح قلعهٔ نور و سایر قلاع آن دیار

چون فصل بهار درآمد وهوای رستمدارگرم شد به اسم ییلاق به جانب کجور

متوجه شدند ، و به جهت اتمام عمارت مردم کاردان را بازگذاشتند . چون مـوکب همایون به‌کجوررسید وآن مقام را به‌نور عدل ورأفت منوّر ومسرورگردانیدند . ذکر فتح قلاع کوهستان رستمدار بر ضمیر منیر جا گرفت . نزد برادران به ساری وآمل فرستادند و مدد طلب داشتند . بنا برارادت لشکرعظیم ازساری وآمل بـا سرداران کاردیده روانه ساختند ولشکر رستمداررا نیزجمع‌کرده بودند.

چون لشکر یك جا جمع‌گشتند بپای قلعهٔ نورفرودآمدند . چون اصحاب قلعه را امیدواری از طرف ملوك منقطع‌گشته بود دانستندکه به جزاطاعت وفرمان برداری چاره‌یی دیگر نیست . امان خواستند و کلید قلعه را بیرون فرستادند . حضرت سید ایشان‌را امان داد. واستمالت تمام نمود. چون بیرون‌آمدند وقلعه را بسپاردند، جهت کوتوالی قلعهٔ نور از معتمدان خودآن راکه صلاح دانستند معیّن ساختند ، ونوکران چند رابه انواع نعم‌مستمال‌گردانیدند. ومردم قلعه راکه امان داده بودندنوازش‌فرمودند و ایشان راکوچ داده به‌ساری فرستادندوآنجا بازداشتند .

ازجمله توفیقات الهی‌آن بودکه برادران با همدیگرموافق بودند . ومجموع به‌فرمان برادربزرگ خود سیدکمال‌الدین اقدام می‌نمودند . لاجرم به هرجا وبه هر سوی روی می‌آوردند .آنچه مراد بود چهره گشا می‌گردید . چون خاطر از قلعهٔ‌نور وقلعهٔ رودبار نور آسوده گشت به جانب لار توجه نمودند . ودر موضعی‌که **اسپی** او را می‌خوانند نزول‌کردند . و در لار قلعه‌یی بود حصین، وکوتوال آنجا مقیم وذخیره موجود . چون به‌پای قلعه فرود آمدند ،کوتوال قلعه جنـگ راآماده‌گشت ، ودرآنجا یکصد وپنجاه نفر مردکاررا باسرداری دانا وشجاع برای‌گرفتن‌آن قلعه‌گذارده وخود متوجه قصران شدند . وبه‌فتح قلاع‌آن دیارمشغول‌گشتند .

فقط درمدّت دوسال جمیع قلاع‌که درآن بقاع بود از **طالقان** تـا **لواسان** مجموع به‌تحت‌تصرّف سادات عظام درآمد ومردم قلعهٔ لار، چون دیدندکه مقاومت‌فایده ندارد، امان خواستند وقلعه را بسپردند وآن قلعه را نیز خراب کردند ، وجهت سایر

قلاع‌کوتوال لایق تعیّن‌کردند ودر جمیع مواضع داروغه‌های‌متدّین معیّن‌کردنـد و از آنجا متوجه لارجان و **قلعهٔ‌لوندر** و **قلعهٔ کارود** گشتند .

گفتار در فتح قلعهٔ کارود ولوندر ونسق‌آن دیار

چون خاطرمبارك ازضبط ونسق لاروقصران وطالقان ولواسان وآن بلادفراغت یافت متوجه‌لارجان‌گشتند. وتا درآن حین لارجان به‌تصرّف **کیاحسن کیای ضماندار** بود ، و ولایت **نمارستاق** و **دیلارستاق** و **قلعهٔ‌کارود وتریته‌رستاق** همیشه تعلّـق به‌حکّام مازندران داشته است .

بعد از قتل ملك فخرالدوله حسن ملوك رستمدار ولایات مذکـوره را به تحت تصرّف خود درآورده بودند . وقلعهٔ کارود هم به تصرف‌کوتوال ایشان بود . چون فتح قلاع رستمدار واقع‌گشت ، وعزم تسخیر لارجان وسایر قلاع و بقاع مذکوره کردند . اول بپای قلعهٔ‌کارود تشریف‌ارزانی‌داشتند. چون‌اهالی ولایت**نمارستاق وتریته‌رستاق** واصحاب قلعه دیدند ودانستندکه به‌جز اطاعت چاره‌یی نیست به‌اتّفاق‌آمدند ، واظهار عبودیّت وچاکری نمودند . وگفتندکه مابندگان همیشه تعلّق به‌حکّام مازندران‌داشتیم وبعد از واقعهٔ ملك فخرالدوله حسن ملوك رستمدار به غلبه و استیلاء این ولایات را خود قبول‌کردند ، و قلعه را کوتوال تعیّن فرمودند .اکنون رویان تعلّق به خدّام شما دارد ، وهرچه امر رود بندگان وفرمان برداریم. وکوتوال قلعه‌کلید رابیرون‌فرستاد، والتماس اموال ودماء خودوساکنان قلعه نمود ، ودرمقام فرمان برداری درآمد .

حضرت سیادت مآبی برموجب ارادت ایشان مجموع را تسلّی داد وموهبات و عطیّات فرمود . وجهت ولایت داروغهٔ قابل تعین‌کرد . وکـوتوال قلعه را امـان داده آنچه‌ازآن اصحاب قلعه بود، بدیشان مسلّم‌داشتند وسایرچیزهای دیوانی را فرمودند، تا ضبط‌کرده بیرون‌آوردند . وقلعه را بگرفتند وهمچنان تا عصرملك‌گیومرث مرحوم ویران بود ، بعد ازآن آبادان ساختند ، واکنون معمور وآبـادان است ، ومتوجـه

تسخیر لارجان وقلعهٔ **لوندر** گشتند .

کیاحسن کیای ضماندار به قلعه متحصن شد ، و بنیاد عناد وتمرّد نمود . و مطلقاً نصیحت قبول نکرد . اما مردم لارجان را به‌عطایا وموهبات فریفته‌گردانیدند. واکثر تابعان فرمان بردار گشتند ، ودرمقابل **قلعهٔ لوندر** درموضع **رینه** قلعهٔ دیگر بنیادکردند . وبه زمان اندك به‌اتمام رسانیدند وچند نفر از موافقان دولت خـود را با سردار نیك بازگذاشتند وبه قلع وقمع جمیع لارجانی‌ها ـ که موافق کیا حسن‌کیای ضماندار بودند ـ اقدام نمودند. وخود متوجه‌کجور گشتند.

چون مدت شش ماه برآن بگذشت ، کیا حسن‌کیای ضماندار امـان بطلبید و قلعه را تسلیم نمود واو را ازقلعه بیرون‌آوردند وبه‌آمل جای دادند وقلعه رابه‌کوتوال لایق سپردند. و **قلعهٔ رینه** را ـ که جهت تسخیر لوندر ساخته بودند ـ خراب‌کردند و آثارآن هنوز باقی است .

گفتار درتوجه به‌جانب قزوین و دگرگونگی حالات آن

چون ولایت رستمدار درحوزهٔ تصرّف سید فخرالدیـن درآمد ، و سلطنت آن دیار متمکّن ومستقلّ گشت ، همگی همّت را برآن مصروف شدکه به‌جـانب قزویـن نهضت اقبال فرمایند. چون درآن زمان ذی شوکتی درعراق وآذربایجان باقی نمانده بودکه به‌دستور قدیم‌آن ولایت را مضبوط ومحروس‌گرداند ، وملوك طوایف بودند ،و ازهر طرف به‌قزوین تاخت می‌کردند . **قزاونه** نزدکوتوال **قلعهٔ‌فالیس** فرستادنـد ، که اگرکرم فرموده ما را حمایت‌کنید تا ازآسیب مردم یاغی طاغی ایمن‌گردیم. مال و جهات خود را به دیوان سیادت قبابی به اعتقاد درست واصل می‌گردانیم ، و در مقام اطاعت وفرمان برداری قیام می‌نماییم .

چون‌کوتوال قلعهٔ فالیس‌صورت ملتمسات قزاونه معروض داشت، به سعادت سوار

شدند ، وبا لشکرویان به‌قزوین تشریف فرمودند . و مردم قزوین خدمت پسندیده به‌جای‌آوردند وچند نفری راجهت ضبط ومحافظت همانجاگذاشته بازگشتند وسفارش اصحاب قزوین به‌کوتوال وسپهسالار قلعهٔ فالیس‌کردند . وخود به‌مقرّ ایالت و سلطنت به‌واتاشان‌نزول اجلال فرمودند .

چون ازآن مدّت دو ماه بگذشت متغلّبان به‌قزوین درآمدند ، و کسانی‌که در قزوین بودند ، چون مقاومت نتوانستند نمود ، بیرون رفته به‌طالقان‌آمدند ، واحوال رامعروض داشتند . چون درآن ولایت‌خبرمرض سیّد بزرگ مقدار رسانیدند به‌سعادت متوجّه آمل‌گشتند .

گفتار درروایع وفات سید قوام‌الدین ـ علیه‌الرحمه

درمحرّم سنهٔ هفتصد وهشتاد و یك حضرت سید هدایت قباب را مرض طاری گشت . وروز به روز صورت تضاعف می‌پذیرفت . وسید رامقام ومسکن **بارفروش‌ده** بوده است . واندك خراش خاطری نسبت با سید رضی‌الدین سمت ظهور یافته بود. و سیدکمال‌الدین به‌طلب برادران به‌آمل فرستاد، وخودبخدمت پدرمشرف‌گشت وفرمود که سید رضی‌الدین باسید فخرالدین اگربه‌آمل رسیده باشد ، با سایربرادران حاضر شوند ،که مرض پدر درتزاید است .

چون این خبر بدیشان رسید وسید فخرالدین از رستمدارآمده بود ، به‌اتّفاق حاضرگشتند، ومجموع‌درقدم پدربزرگوارخود افتاده استشفاع سید رضی‌الدین نمودند. فرمودندکه: عفوکردیم، اورا نیز درآرید . چون سید رضی‌الدین درآمد، بنیاد عذر خواهی‌کرده . فرمودندکه هرچه رفت رفت ، وخاطرخوش‌کرده . فرزند بزرگوار خود سیدکمال‌الدین را وصی‌گردانید ، و وصایایی‌که بودگفت ، و فرزندان را دلالت به عفت وطهارت نموده فرمودکه : روح من ازشماشاد است‌که ازجادهٔ شریعت غرّا تجاوز نرود ، وبا مردم به‌عدل وانصاف سلوك نمایید ودرویشان مرا به‌نظر مرحمت و

عنایت منظور گردانید . و مرا چون از دنیاوی چیزی موجود نیست ، و دوسه نفر از فرزندان به سن صغر می‌باشند ، اینها را رعایت وحمایت،سیدکمال‌الدین بکند ، و آنچه صلاح داند عنایت فرماید . وشما رابه‌خدا سپردم .

چون وصیّت تمام شد ، دعوت حق را لبّیك اجابت فرمود. درویشان وفرزندان نوحه و زاری‌کردند . حضرت سیدکمال‌الدین ازایشان جلوگیری‌کرده ومشغول غسل وکفن ودفن‌گردیدند . چون مطابق وصیّت خواستند او را در حجرهٔ خودش دفن‌کنند سید رضی‌الدین مانع‌گشت ، ازآنجا نقل‌کرده به‌آمل‌آوردند ، و دفن‌کردند . و بر بالای مرقد مبارکش قبّهٔ عالی بنیان‌کردند، و از بارفروش ده تابه‌آمل‌نعش اورا هرجا که به‌زمین‌گذاردند. همان موضع را درحیطهٔ محافظت درآوردند وآن مقام را زیارت می‌کنند وزیارت‌**میروزان** می نامند .

گفتار درسیاوردت فرمودن سید ظهیرالدین به رستمدار وتاخت کردن به‌قزوین

چون سید مشارالیه ازعزای پدرفارغ‌شد، به جانب رستمدار به مقرّایالت خود توجّه نمود. وچون یك سال ازآن‌برآمد درفصل خزان لشکر رستمدار را جمع‌کرده به جانب قزوین‌بتاخت وازاهالی قزوین مال وامان بستاند ، وچند روزی اقامت‌نموده عود فرمود . وبه طالقان‌آمد . ودرآن زمان الموت گاهی به‌تصرّف‌کیایان هزاراسپی بوده ، وگاهی‌به‌تصرّف ملاحده . خاطرمبارك‌به تسخیر آن بقاع مایل شد . و درآن ولایت شبیخون برده بسیار از اموال و مواشی اهالی آن دیار را به طالقان آورده ، معاودت فرمود !

چند روز به‌طالقان شکار فرمود ، ومتوجه‌کجورشد . و درآن دیار به‌عدل وداد اقدام نموده به‌سلطنت وکامرانی مشغول‌گشت ، وحضرت سید نکاح بسیارکرده بود و

کنیزان ترك و زرخرید هم بسیارداشت. واز اولاد ذکور واناث بسیار بودند،وهستند. وتا واقعهٔ **ماهانه سر** که چگونگی آن بهشرح خواهدآمد رستمدار و رویان وطالقان بهتصرّف ایالت اوبود. وملوك گاوپاره به خلاف سابق بالکلّ ازآن ولایت خارج گشته بودند وهریکی بهطرفی افتاده مترصد فرصت بودند .

گفتار درعزم نمودن سید کمال‌الدین به‌جانب استراباد و هزیمت نمودن میرولی استرابادی وتسخیرآن ممالك

چون فتوحات مذکوره جهت سادات واقع شد، ارباب واهالی مازندرانو رویان تا سرحدّ عراق و قومش به تحت تصرّف نوّاب ایشان درآمد ، و برادران را پشت به استظهارهمدیگر قوی گشت ، وسید امانت پناه سید علی کیا وبرادران را ممالك گیلان به‌استظهار ایشان به‌تصرف درآمد . وتمامی طبرستان واکثر گیلان وتمامی دیلمستان سادات مازندران را مسلّم گشت .

سید عماد در هزار جریب خروج کرد ، و آن ممالك هم مسخرّ فرمان سادات شد، مگر استرابادکه داخل طبرستان‌است به‌تصرف ایالت وحکومت **میرولی استرابادی** بود ، و اونسبت با سیدکمال‌الدین درمقام خصومت و عداوت قیام می‌نمود و ازفرّدولت ایشان هراسان بود . وبه‌سرحدّ مازندران مردم شریر وبدنفس را دزدی وتاراج می‌فرمودکردن ، وچندان‌که مواعظ ونصایح می‌گفتند ، فایده نکرد . و روز به روز آثار عداوت وخصومت را زیاده برآن اظهارمی‌نمود .

پولاد قبا که **دماوند** درتصرف اوبود ، و در**قلعهٔ اسکن** ـ چنانچه‌ذکررفت‌ـ نشسته بود هم درآن سرحد به اشارت میرولی تطاول می‌نمود . و انگیزه ها دربارهٔ غدر ومکر می‌فرمودکردن ، تا به‌حدی‌که‌یکی ازامرای خود ـ که **حسن خراسانی** نام بود ـ فرمودکه ازاسترابادفرار نموده به ساری رود وبگویدکه: من ازمیرولی برگشته

نزد شما آمده‌ام. تا اورا اعزاز فرمایند . وچون بدو اعتماد کنند درحین فرصت با سید کمال‌الدین غدر کرده او را به‌قتل آرد، و با اوعهد کرد که اگر این مهمّ ازدست تو برآید تو و فرزندان واتباع واشباع مجموع در قلمرو من ترخان باشید ، وترا رتبه ومنزلت بدانچه هست ده مقدار آن افزوده گردد . وبیچاره غافل ازآن‌که به تقدیر الهی تدبیر بندهٔ ضعیف را وجودی ومقداری نیست. **بیت :**

بیچاره ندانست که صورت‌گر تقدیر تغییر کند بر همه کس صورت تدبیر

حسن خراسانی زمین را بوسه داد و از استراباد با دل پر کینه بیرون آمد ، چون به ساری رسید ، سید را اعلام کردند که امیر حسن از میرولی برگشته آمده است . و او مرد نامور و مشهور و از اعیان و ارکان میر ولی بوده است . سید مقدم او را غنیمت دانسته اعزازکرد . وچون به عزّ ملاقات سیّد مشرّف گشت ، از میرولی شکوه‌ها نمود و صورت چند ـ که نسبت با سید در آن مجلس گذارده بود ـ رسانید .

چون سید از غدر ومکر اوآگاه نبود ، به جای لایق فرود آوردند و اسبانی که کدخدایان را ضرورت است از هر جنس و هر نوع انعام فرمودند و به فرزندان و ارکان دولت اشارت فرمودند که مجموع جهت او مهمانی را یراق کرده به وثاقش ارسال دارند وسه سر اسب نیك بازین وکمرو شمشیر مطلا و خلعت فاخر او را مفتخر ساختند و مرسوم و مواجب زیاده‌از حدّ او تعیّن فرمودند ، ودر مجالس و محافل بر جمعی از بزرگان تقدیم نمودند ، و به انواع مکرمت اورا مستمال گردانیدند . وآن مردك در مقام کینه و غدر قدم استوار نهاده بود و فرصت می‌جست .

چون درآن چند روز میسّر نشد ،درموسم بهار دأب ودستور حکّام مازندران بوده است ،ومی‌باشد که جهت زراعت برنج حکّام خود سوار شده ودر روز کما بیش یراق‌کرده ومردم را جمع ساخته به جنگل‌هایی‌که‌قابل باشد بروند ، وآن موضع را از دارو درخت و خار و خاشاك پاك گردانند ، و جوی آب روان سازند تا برزگران جهت خاصهٔ ایشان زرع برنج وگندم نمایند وآن موضع را که آن چنان پاك کرده

باشند بلفظ ایشان **لیلم** می‌گویند . و هرکه همچنان کرده باشد از حاکم و محکوم می‌گویندکه : فلان جای امسال **لیلم بزوه‌ای** . یعنی از دار ودرخت وخاروخاشاك فلان جا را پاك گردانید .

غرض سید درآن بهار عزم آبادانی موضعی کرده مجموع مردم را جاراانداختن فرمود . وشبی که صباح خواست تشریف بردن ، در اندرون سرا به پختن نـان کلیچه و حلوا ومثل آن ، عورات مطبخ مشغول می‌بودند . وشمع وچراغ تا روزمی‌سوختند، و در دروازه‌ها را تا دیر نبسته بودند.

مردك همان شب‌راغنیمت دانسته لباس کهنه دربرکرده به‌شکل وشبیه سرادستان با خنجرآبدار به سرا درآمد . وندانست‌که حضرت به‌کدام خانه می باشد . کفشهای مازندران‌که جهت عورات می‌دوزند، تا کفش‌که جهت مردان باشد، بسیارفرق‌نیست. به درخانه‌ها می‌رفت وکفشها را نگاه می‌کردکه به‌درکدام خانه‌کفش مردان می‌باشد. چه در درون سرا کفش مردان به جز ازآن حضرت سید دگر کسی نمی‌بود . و ایـن معنی را می‌دانست .

خواجه سرای **عنبر** نام که شب در خانهٔ امیر را حافظ بودکـه هر شب دستور بوده است‌که سه نفر خواجه سرا به‌سه نوبت محافظت در خانـهٔ سید بکنند . قضا را آن لحظه عنبر حاضر بود. بانگ بدان بدبخت زدکه : «هی ! تو چه‌کسی ؟ » مردك بترسید وبگریخت ، ودرون سرا لختینه‌یی بزرگ ساخته بودند ، وخیمه وخرگاه‌چند در آن چادر چیده بودند ، بدوید و بر بالای لختینه رفت ، و در میان خیمه‌ها خود را پنهان کرد .

چون ازآواز خواجه عنبر، سیدآگاه شد. فرمودکه : چه شده است ؟! وبانگ ازآسیب چه بود ؟ عنبرگفت: شخصی چنین و چنان به درخانه‌ها کفشها برمی‌داشت و نگاه می‌کرد. من بانگ برآوردم، بگریخت وبربالای لختینه رفت. ونمی‌دانم‌کیست؟ ودرخانه نمی‌توانم‌گذاشت ، وبه‌طلب آن شخص رفتن ! اگر بندگی خـود سید بیرون

آید . من بروم وببینم‌که‌آن چه‌کس است .

سید فرمودکه : خوش باشد ! من بیرون‌آیم . خود مسلّح گشته بیرون آمد . وعنبر را گفت‌که آن دو نفر را از خواجه سرایان که امشب درون سرا تکیه‌کردند ، آگاه گردان وبه‌اتّفاق بالای لختینه بروید و ببینیدکه این چه‌کس است ؟! و همچنان آن دونفر دیگر را چون بیدارکردند ، شمشیر ونیزه برداشته به‌بالای لختینه رفتند.

آن مردك چون دیدکه فایده نمی‌کند واورا می‌گیرند ، از جای بر جست ، و با خنجری‌که داشت بر خواجه سرایان حمله‌کرد . خواجه سرایی بود **کافور** نام به‌یك دست چراغ داشت وبه یك دست نیزه برگرفته بود . چون چنان دید چراغ را بینداخت ونیزه بر پهلوی آن ملعون زد ، ودیگری دست کرده ریش او را بگرفت وآواز دادندکه فلان‌کس است ! زنده بیاریم ، یا خود سراوبرداریم ؟!

حضرت سید فرمودندکه : زنده بیارید ، همچنان ریش‌گرفته بزیرآوردند ، و چراغها روشن‌کردند . حضرت سید پرسیدکه : حرکت توازسبب چه بوده است ؟گفت اکنون به زخمی که دارم ، امید حیات نیست ، قصّهٔ من چنین و چنان است . فرمود که :آن بدبخت را همان شب درآن سرابه در خانه باز داشتند ، و شربت دادند و جراحتش را بگرفتند .

چون روز شد ، وارکان دولت حاضر شدند ، واز این حکایت واقف‌گشتند .آن مردك را بیرون‌آوردند وبه‌حضور اکابر واشراف استفسارنمودند. همچنان ـ که واقعی بود ـ گفت . حضرت سید فرمودکه : او را نیکومحافظت‌کنید ، تا اگر او را حیات باقی باشد، سخن او مارا بر امیر ولی حجت خواهد بود.آن بی‌دولت خود درآن‌چند روزبدان زخم ـ که به‌اوزده بودند ـ بمرد .

در جیب‌آن مردك‌کاغذی ـ که میرولی به اسم ترخانی بدو داده بود ـ یافتند . آن کاغذ را با صورت حال‌که واقع‌گشته بود ، به‌استراباد نزد میرولی فرستادند . و مکتوبی دیگر نوشتندکه با این چنین حرکتهاکه از تو نسبت به ما واقع می‌شود وما را با تو مصالحه ومدارا آنچه ممکن بود واقع‌گشت . اگرعذر جرایم خود خواهی،

آنچه‌کرده پشیمان‌گشته ، ما نیز از گذشته یاد نمی‌کنیم ، و الاّ آماده شو کـه اینك بسروقت توخواهیم‌آمد .

جوابی‌که شافی باشد ازاو نشنیدند . ودرآن اثنا دزدی راگرفته به‌ساری‌آورده بودند . حضرت سید بدقتل‌آن مردك امر فرموده بود. مگرقاتلش برآن شخص زخمی زده وانداخته پنداشت‌کدمرده است،نمرده بود. وچون‌شب درآمد برخاست وبگریخت وبه‌استراباد نزد میرولی رفت. وچون زخم خوش شد. موی سررا بازگذاشت تابزرگ شد . و با جماعتی مولهان اتفاق‌کرده نزد میرولی پیغام دادکه : اگر عنایت نامه‌یی بمن بدهی من بقتل سیدکمال‌الدین اقدام نمایم .

میرولی این سخن را غنیمت دانسته آن شخص را خرجی داده کاغذ دادند که چون این امر از تو مهیّاگردد هرچه خاطر توخواهد برآن منوال سلوك خواهد رفت. ومهتر جماعت مولهان،سیّدی بـود**عبدالله** نام ، وآن سید را حقیر دیده در رودسر اقامت داشت . و اینجا لقبی بر اوبسته بودند و **باباچه دری** می‌گفتند . و اکنون به عطاری وطبابت مشغول می‌باشد .

الغرض‌که چون مولهان‌با جماعت خود به ساری‌آمدند . و چنانچه‌که‌دأب است به دیوان حاضرگشتند ، و صورت و سماع بنیادکردنـد . آن مردك را درآن میان ، شخصی بشناخت وگفت : فلان‌کس است‌که به‌کشتن اوحکم رفته بود! چون بگرفتند، خنجر در آستین خود داشت . و چـون بکاویدنـد کاغذ میرولـی ـ که بدو داده بود ـ یافتند .

چون چنان دیدند ، مولهان را به‌تمامه بگرفتند . و حـکایت از آن بدبخت پرسیدند .آنچه واقعی بود بگفت ، ازشومی‌آن بدبخت به قتل جمیع مولهان اشارت شد . مهتر ایشان‌گفت : سیّدم ، و من از این حرکت خبردار نیستم . وقسم یادکرد. وجمعی‌که همراه من‌اند ، عجب‌که ازاین حال باخبرباشند !

حضرت سید رحم فرمود. وفرمودکه: عهدبکن‌که باردیگربدین لباس درنیایی. وچون سیّدی ، لباسی‌که لایق باشد، بپوشی . سید عهدکرد و ازآن لباس به درآمد.

او را عفو فرمود ، وجماعت او را هم آزادکردند . وفرمودند که : ازملك مازندران بدر روند ! وآن مردك را بکشتند !

غرض که چون از این حرکات از میرولی سمت صدور می‌یافت ، بالضروره به جمع‌کردن لشکر مازندران امرفرمودند . وچون درسنهٔ هفتصد وهشتاد ویك لشکر جمع شد ، وبالشکر رویان جناب سید فخرالدین هم رسید، اجتماع قوی حاصل‌آمد میرولی را از آنجا آگاه نمودند . او نیز لشکرخود را جمع‌گردانید ، و به استقبال لشکرمازندران بیرون‌آمد . وبه تمیشه لشکرگاه‌کرد. وبنشست.

چون دو لشکر به‌هم رسیدند ، چنانچه نشان می‌دهند در طبرستان لشکری‌از آن‌گران‌تر وآراسته‌ترکسی ندیده بود . چون از دو جانب مبارزان اسب در میدان تاختند ، وجنگ راآماده‌گشتند ، پیاده‌های مازندران تیرباران‌کردند . وازضرب تیر وشمشیرفی‌الحال لشکراسترابادمنهزم‌گشتند، فرارنمودند ! سادات درعقب دوانیدند. چون اعادی را هیچ جا مجال بازگردیدن نبود ، اکثر در راه دستگیر گشته و بعضی به قتل آمدند .

میرولی به‌استراباد نتوانست رفت . به طرف‌کوه پایها بیرون رفت . سادات با تکبیر وصلوات‌که شعار اسلام است به‌شهر استراباد درآمدند ، ومتمکّن نشستند . در عقب میرولی فرستادند . چون هیچ جانتوانست‌آرام یافت ، لشکربازگشتند ومیرولی را در سرحدّ خراسان قلعه‌یی بود ، آنجا متحصن شد . اما نوکران و ارباب و اهالی استراباد بلا تکلّف جمع‌آمده ، به شرف ملازمت و خدمت مشرف شدند . هر یك را به‌لایق‌آن به‌هبات لایقه وعطیّات مستمال ساختند . وعهد ومیثاق فرمودندکرد .

واقعاً مردم استراباد از میرولی آزرده بودند ،که به‌ایشان ظلم وستم می‌کرد . چه زن وچه دختر ، مردم راکه مشکلی داشتند ، طمع می‌کرد . وبه‌افعال وقیحهٔ‌خود آخرالامرگرفتار شد . ویك هزار مرد مکمّل را با سرداری دانا و متدیّن و عاقل در شهر گذاشته و داروغه و وکلاء تعیّن فرموده با برادران بیرون‌آمدند وبه مقرسلطنت خود قرار گرفتند .

گفتار در تهوّر صاحب قران اعظم درماوراءالنهر

وعزم خراسان وعراق کردن و ازاین سبب سادات با امیرولی صلح نمودن واسترابادرا بدومسلّم داشتن

چون **امیرتیمور** در سنهٔ هفتصد وشصت وپنج در ماوراءالنهرخروج کرده بود، و آن ممالك را در تحت تصرّف خود درآورد ، خبر رسانیدند که : ازآب بگذشت و متوجه خراسان است . درهمهٔ ولایت ازصولت وعظمت و جلالت او متفکّر بودند . و مآل‌کار را اندیشه می‌کردند .

سیدکمال‌الدین نیز دانست‌که چون رایات نصرت شعار او به‌خراسان برسد ،و میرولی درقلعه متحصّن باشد بالضروره به‌آستانهٔ اوخواهد رفت . وآن زمان محافظت استراباد مشکل خواهد بود . واین زمان میرولی خود در مقام التماس است . و بـه اصحاب واخوان مشورت نمود ،که دراین‌باب رای صواب چیست ؟ مجموع‌گفتند که: اولی آن است‌که صلح‌کرده استراباد به‌امیرولی داده آید ! چون احبّای دولت چنان

صلاح دیدند ، صلح فرموده استراباد را با میرولی مسلم داشتند . و نوکران خود را بیرون آوردند .

گفتار در توجه امیرتیمور به جانب استراباد و حالات آن وتسخیر آن ولایت ومملکت وگریختن میرولی استرابادی

درسنهٔ هفتصد وهشتاد ، **امیرتیمور** چون فتح هرات کرده بود ، و **ملك حسین** هرات را به‌سمرقند فرستاد **اسکندر شیخی** را با خود همراه داشت . و اسکندر از خبث طبیعت موروثی خود درمجلس همایون سخنان بد از ملك حسین گفته بود ، واز احوال استراباد وساری دروغی چند برهم بسته می‌گفت .

چون خاطر مبارك همایون مایل تسخیر طبرستان بود ، درمحلّ قبول می‌افتاد. فلاجرم عزم استراباد نمود ، و با امیرولی نوبت اول صلح کرده ، بازگشت . و مهمّ ضروری که در ماوراءالنهر واقع گشته بود به اتمام رسانید ، و معاودت فرمود . و این نوبت با امیرولی محاربه‌کرد ، واو را منهزم ساخت . واوگریخته از راه گیلان به خلخال رفت . وآنجا به‌قتل‌آوردند . وآن قصه در این محلّ مطلوب نیست . حضرت صاحبقرانی چون استراباد را مسخّر گردانید ، ایالت و سلطنت‌آن ولایت را **به پیرك پادشاه** مفوّض فرموده‌عود نمود .

در این مابین سید کمال‌الدین فرزند خود سید غیاث‌الدین را با تحفه و هدایا به‌اردوی اعلا فرستاد ، و بوسیلهٔ **سیدبرکه**-که مقتدای حضرت پادشاه کامکار بود- به عزّ بساط بوسی مشرف گشت . اما بسیار در محلّ قبول نیفتاد . چه بر خاطر مبارك چنان بود که چون رایات کامیاب به استراباد نزول اجلال فرماید سید خود به‌خدمت مشرف گردد .

چون چنان واقع نشد واسکندر شیخی درمقام انتقام بود سخنهای چند می‌گفت. ازآن سبب سید غیاث‌الدین را بسیارالتفات نکردند ، اماجامه پوشانیده ونصیحت‌چند

کرده عاید گردانید . و خود بجهت عراق نهضت اقبال فرمودند ؛ و سیدکمال الدین فرزند خود سید غیاث الدین را باچند نفر ازعساکرتعیین نموده، چون موکب‌همایون به هزار جریب نزول اقبال فرمودند، فرستادند؛ ودرآن یورش همراه بودند . وچون مهمات عراق را مهیا گردانیده مَقْضی ٱلمرام‌به‌جانب سمرقند مراجعت نمودند . و سال هجریه به‌هفتصدو نودو دو رسیده، بازیراق یورش نموده متوجه خراسان‌گشتند ، وتسخیر مازندران را برخاطر مبارك جزم‌کردند .

گفتار درتوجه امیر تیمور به‌صوب مازندران وشرح وقایع آن

چون در تاریخ مذکور بازعزم یورش نمودند، و این خبر به‌اطراف‌منتشرگشت، ومردم صاحب وقوف بسادات بازنمودندکه البته این‌نوبت عزم جزم است وبه تسخیر مازندران اقدام خواهندنمود، تاباز **سیدغیاث الدین** رابا تحف‌وهدایا به‌اردوی اعلی فرستاده عذر خواهی بسیارنمودکه:

«ما جمعی از ساداتیم که در این جنگل مازندران مقیم‌گشته به‌دعای دولت مواظبت می‌نماییم. وچون پدراسکندر شیخی‌نسبت با ولی نعمت خود غدرکرده به‌قتل آورده بود وخود مرتکب امری‌گشت‌که حد او نبوده است وبه‌مناهی مشغول‌گشت ، و استخفاف شریعت غرّا می‌نمود. تقدیر الهی بر آن جاری شدکه جهت ظلم چلاویان بدکردار ولایت مازندران دربقهٔ اطاعت ما درآید، واهالی‌آن ملك راازظلم ظالمان خلاصی پدیدآید. اکنون این حقیر مدتی است‌که بطریق جد وآباء خود در این جنگل مازندران با مردم‌آنچه وظیفهٔ عدل و انصاف است مرعی داشته به دعای دولت شاهان ذوی‌الاقتدارمشغولیم. مأمول‌آن‌که نظر عنایت‌مشمول حال این‌فقیران‌گردانیده ازما به‌جز دعاگویی چیزی‌دیگر توقع ندارند .»

چون سید غیاث‌الدین عرض ملتمسات نمود ، در محل قبول نیفتاد ! وسید را فرمودکه بندکردند ومتوجه مازندران شدند .

اسکندر شیخی در مجلسها سخنان شرانگیز می‌گفت واز کثرت اموال وخزاین مازندران‌هر لحظه به‌سمع امرای دیوان چیزی می‌رسانید،ودر بند ایقاع‌فتنه می‌بود .

چون سادات رابه تحقیق معلوم شدکه اورا داعیهٔ تسخیر مازندران است، ودفع آن، مگر به‌تقدیر الهی، به‌نوعی دیگر متصور نیست . امافکرکار خود می‌کردند. و صلاح چنان دیدندکه : چون **طوس‌ملك** از ملوك گاوباره بود، اوبه‌پیرامون ولایت رستمدار می گشت.اورا استمالت داده رستمدار را بدومسلم دارند.تااو نیز بااسکندر شیخی موافقت ننموده‌درمقام انتقام نباشد.

همچنان باملك‌اعظم**ملك‌سعدالدولهٔطوس**معاهده‌کرده‌رستمداررابدو بازدادند. واوبملك‌موروثی خود متمکن‌گشت، وظاهراً باسادات، حسن اخلاص می‌نمود، وباطناً نزد اسکندرشیخی می‌فرستادکه:این عنایت شیوه‌یی ازحضرت باری به‌فرّ دولت قاهرهٔ صاحبقران‌کامکار است . وجهت عذر خواهی ، چون استطاعت نیست ، نمی‌توانم‌کسی فرستادن. شماچون در مقام عذر خواهی مشغول‌گردید، من‌اینك درویشانه یراق‌کرده بخدمت می‌رسم .

چون رایات فتح‌آیات‌به استراباد رسیدند،اونیزازراه دامغان وسمنان بداردوی همایون رفت‌ودرمقام‌انتقام‌قیام می‌نمود. و**پیرك (۱)پادشاه استرابادی** اگرچه ظاهراً دم ازدوستی سادات‌می‌زد ، وخواهرخودرابه‌فرزند سیدکمال‌الدین ،سیداشرف نام‌داده بود،اما باطناً بااسکندرشیخی‌وملك‌طوس اتفاق نموده درتحریك‌مادهٔ فتن‌مبالغه‌می‌نمود.

مقصود که اسباب نکبت سادات ازهر نوع فراهم رسیده بود . وقلم قضاو قدر آنچه دربارهٔ شوکت وعظمت ایشان برصفحهٔ عالم امکانی نوشته بود ،سادات جدو جهد راآماده‌گشته درجمع لشکر مازندران، مهما امکن ،سعی می‌نمودند .

درولایت‌آمل‌درموضعی‌که مشهور است به **ماهانه‌سر**قریب‌به‌ساحل دریا ،در آن مقام‌آبگیرهای محکم وجنگل بی‌حد است. ودرمیان‌آبگیرها ، تپهٔ بزرگ‌واقع بود.

---

۱ ـ دراصل : پیریک

برآن تپه بنیاد قلعه‌کردند . واز چوبهای بزرگ دیوارها وبرجها ساختند، ودروازه‌ها بنشاندند . ودرون حصار چند در خانه ها از جهت متوطنان فرمودند تمام کردن . واموال وخزاین‌که درساری و آمل بودبدان قلعه نقل نمودند . وبعضی رادرگل‌پنهان کردند . وچنان معین گردانیدند که اگر لشکر ظفر پیکر به قراطغان برسد ،آنجا جدال وقتال راآماده‌گشته ، محاربه‌کنند .

اگر به‌تقدیر الهی نصرت و فرصت سادات راباشد! فهوالمطلوب والاّمردم‌شهر ساری وآمل عیال واطفال خودرا با رخوت و اسباب که توانندبه **قلعهٔماهانه‌سر** روند وبیرند . وایشان نیزاگربه‌صحرااقامت نتوانند نمود، بدان قلعه‌ملتجی‌گردند .

غرض‌آنکه آنچه موجب حزم‌بود به‌صوابدید خود به تقدیم رسانیدند . چون موکب همایون صاحبقرانی به استراباد رسید، **پیرك‌پادشاه** وظایف‌خدمت راچنان‌چه فراخور الکای اوبودبه‌تقدیم رسانید .

بعضی از لشکر همایون چنان اعلام گردانیدندکه راه مازندران جنگلی عظیم دارد، چنان‌که ازتشابك اشجاروجریان انهار ـ که درهرچندمواضع واقع‌است ـ عبور لشکربدین عظمت، مگر به فرّ دولت قاهره وحسن تدبیر امرای‌کامکارذوی‌الاقتدار ممکن‌گردد. واین صورت رابه عزّ عرض رسانیدند .

چون احوال به مسامع علیهٔ صاحبقران عالم رسید ، اشارت شدکه امراء به یاساقیان امر کنند تا تبر و دهره و اره برداشته درپیش‌لشکر باشند .و آهنگران را جهت تیزکردن آلات قطع ، همراه ایشان گردانیدند ، تا درختها بریده و انداخته و و جویها ـ که در آن مواضع جاری باشد ـ بدان سر موضع پل بسته ، آن‌مقدار راه گشاده و آماده گردانند ، که عساکر ظفر پیکر ، قشون قشون ، به یاسال عبور توانند کرد .

براین موجب امراقیام نموده همچنان راه گشودند . و عمارت می‌کردند و لشکر می‌گذشتند. چون به **صحرای‌قراطغان** رسیدند ، لشکر مازندران را قراول

در آن سرحد ایستاده بودند . روز دوشنبه بیست و ششم ذی‌قعدهٔ سنهٔ هفتصد و نودو چهار، قراولان به هم رسیدند، و حرب محکم واقع شد. و جمعی‌از لشکر صاحبقران به قتل آمدند. وچون لشکر مازندران تاب اقامت نداشتند منهزم گشته به لشکرگاه سید درآمدند. و سادات را از آن عظمت و جلال باخبر گردانیدند . اما فایده نبود و همچنان در آن مقام ثبات قدم نموده استادند.

ازجمله اسباب نکبات سادات ، یکی آن‌که : تحقیق کرده بودند که لشکر ایشان نسبت به‌لشکر امیرتیمور همچوقطره و دریااست. ودانستند که مردم مازندران در جنگل ، هریك شیر بیشهٔ خوداند . و آن جنگل وبیشه، ایشان را مقام و مسکن و اعادی رادرآن عبور ممکن‌نه . اگر در آن بیشه‌ها متفرق‌گشته ، مقابله نمی‌نمودند یقین‌که لشکر اعادی را درمازندران اقامت پیشاپیش ممکن نمی‌بود. اگرچه خرابی‌ها می‌کردند ، و نهب و قتل می‌نمودند.

اما سادات در دست مخالفان نمی‌افتادند ، و عواقب امور یمکن که بر موجب ارادت احبای سادات جاری می‌شد. اما چون بخت برگشته بود ! زنجیرها می‌گسست !

الغرض که در صحرای قراطغان دو لشکر با هم مصاف دادند و حرب عظیم واقع شد ، و از طرفین مبارزان میدان شجاعت درهم آویختند، و پیاده‌های مازندران تیرباران کردند و آن روز جنگ قایم بود . و چون شب درآمد ، طرفین به جای خود نشستند ، و چنانچه رسم است به حزم و احتیاط مشغول گشتند . اما مردم مازندران شب تا به روز لشکر اعادی را تیرباران می‌کردند . چنانچه مجال یك چشم خواب هیچ‌کس را نبود !

چون روز شد و ظلمت شب به‌نور آفتاب جهان‌تاب محو گشت ، به التماس صلح ، امناء و معتمدان را روان ساختند ، در محل‌قبول نیفتاد ! و امر کردند که : امراء جنگ سلطانی دراندازند، و خود سوارشده به مقابلهٔ لشکرمازندران‌درآمدند، و این روز از روز اول لشکر مازندران محاربه را به سعی بیشترکردند. و ازطرفین

سواران شجاعت آیین به میدان درآمده مبارز خواسته و آتش‌قتال به فلك دوار شعله‌ور گشت. **بیت :**

دل تیغ گویی ببالد همی زمین زیر اسبان بنالد همی

از صباح تا شام این روزهم محاربه بود و جمعی از ارکان دولت سادات که سروجان را فدای این دولت‌کرده بودند به قتل آمدند، و از طرف لشکر صاحبقران نامدار هم معدودی چند برخاك افتادند .

اما با وجود عظمت و جلال وکثرت‌عده و عدد لشکر به اقبال همچنان بود که قطره‌یی از بحر بردارند یاریگی‌را از بیابان کم‌گردانند .

چون شب‌درآمد ، بازجنگ‌راآماده‌گشتند، وهرکس به‌جای خود قرارگرفتند. و کشتگان را آنچه ممکن بود ، برداشته دفن کردند . چون سادات دیدند که قطره رابابحر بی‌کران برابری کردن از جمله محالات است . نوبت جنگ چنین کردند ، که چشم زمانه در مازندران هرگز چنان جنگ ندیده بود ، و گوش هیچ آفریده از آن نشنیده ! و آنچه مردم و فادار بودند ، اکثر به قتل آمدند ، و بعضی مجروح گشته ، به‌جز فرار نمودن و خود را از گرداب آنچنان بلا به ساحل سلامت رسانیدن چاره‌یی دیگر ندیدند.

چون پاسی از شب گذشت، فرار اختیارکرده و بنه و خیمه و خرگاه را بابعضی اموال و گاو و گوسفند و اسب و استر در یورت گذاشته فرار نمودند و یکسره به‌پای قلعهٔ ماهانه سرآمدند .

چون صباح روز شد و لشکر اعادی دانستندکه سادات فرار کرده‌اند به یورت ایشان درآمده ، آنچه بود تالان کردند و خبر به مسامع علیه رسانیدند . اشارت شد که منقلای لشکر در عقب بروند . چون لشکر روان شدند ، اسکندر شیخی با جمع مازندرانیان که مخالف دولت خانوادهٔسادات بودند ، دلیل‌گشته‌به‌ماهانه سررسانیدند و به مقابل لشکر سادات فرود آوردند . لشکر مازندران چون دانستند که هنوز صاحبقران کامکار نرسیده است ، برایشان تاختند و دمار از روزگارشان برآوردند،

و اکثر ایشان را بر خاك تیره نشاندند و ملجأ و مأوای خود آبگیرها و قلعه ساختند. و **جبّی‌خواجه‌علی‌بهادر** را در آن‌محار به دستگیر کرده به قتل آوردند.

چون رایات فتح آیات صاحبقران را از آن حال آگاهی دادند. به عجله به عقب قراولان خود رسیدند، و آتش قتال به فلك شعله زن گشت. سرهای دلاوران از تن جدا گشته به خاك تیره افتاد! و از دمای مسلمانان آبگیرها لاله‌گون گشت! و دود دلهای ستم‌رسیدگان را ساکنان ملأ اعلی لباس سوگواری خود ساختند!

سید کمال‌الدین با فرزندان و برادران و سادات آنچه زنده مانده بودند به قلعه متحصن گشتند، و با محافظان قلعه که در آنجا بودند آنچه آثار شجاعت و مردانگی بود به ظهور می‌رسانیدند. چون شکست کلی با لشکر مازندران واقع‌شد و سادات به قلعه متحصن گشتند، لشکر مخالفان گرداگرد قلعه فرود آمدند، و به محاصره مشغول شدند. و امر شد که کشتی بانان جیحون کشتیها بسازند، و نفط و آتش تعبیه کرده در قلعه اندازند. و آنچه ممکن بود در بارهٔ تسخیر قلعه مساعی جمیله به تقدیم فرمودند رسانید. اما اصحاب قلعه به تیر جگردوز هر روز چند نفر را مجروح می‌گردانیدند، و نمی‌گذاشتند که کشتیها به پیرامون قلعه‌بگردند. ومدت دو ماه و شش روز همه روزه جنگ بود و تیرباران می‌کردند. اما فایده نبود. جمعی از اعادی به قتل آمدند و اصحاب قلعه نیز بسیاری مجروح شدند، و به‌قتل آمدند، و سادات به نفس خود شب و روز گرد قلعه گردیدند و احتیاط می‌کردند.

سید کمال‌الدین با برادران و فرزندان مشورت کردند. سید کمال‌الدین طویل و سید عماد را که‌هردو از علمای آمل بودند، با تحفه و هدایا بیرون فرستادندو امان طلبیدند. حضرت صاحبقران، سید غیاث‌الدین را از بند خلاص کرده با ساداتی که آمده بودند همراه ساخته به قلعه فرستادند، وپیغام دادندکه مارا قصد خون شما نیست و کروفری که توانستید کردید، و خون چندین مسلمان ریخته شد، و اگر بیرون نیایید، بعدازاین هرخونی که واقع شود به‌گردن شما خواهد بود!

چون سید کمال‌الدین این سخنان استماع نمود، با اخوان و فرزندان گفت:

فایده نمی‌کند بیایید تا بیرون رویم، و هرچه تقدیر رفته است ببینیم ! مجموع گفتند که : فرمان از آنِ شمااست ، به هرچه صلاح باشد و اشارت رود فرمان‌برداریم . سادات‌و رشانقه ـ که در قلعه بودند ـ در عقب‌سید کمال‌الدین استاده در بگشودند و بیرون رفتند.

گفتار در حاضرنمودن سادات را در مجلس همایون امیرتیمور و سخنان که واقع شد

روز پنج‌شنبه دوم شوال سنهٔ‌هفتصد و نودوپنج ، چون سادات از **قلعهٔ‌ماهانه‌سر** بیرون آمدند ، امراء و چاوشان درپیش وپس استاده‌به‌درگاه اعلی بردند و به‌بارگاه گردون‌اقتدار درآوردند. حضرت صاحبقران‌پااستاده ایشان‌را تعظیم‌نمود. وبرابر خود سیدکمال‌الدین را بفرمود تا بنشاندند. و برادران و فرزندان راهم جای دادند. وسید را مخاطب کرده و گفت که : من به ولایت شما جهت مال و ملك شما نیامده‌ام . به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است ! حیف باشد که شما دم از سیادت زنید ، و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد !

سید فرمود : ای امیر، ما راچه مذهب است که بد است !؟

فرمودکه : شما سب صحابه می‌کنید ، و رافضی مذهبید !

سید فرمودکه : ما خود متابعت جدوآباء خودکرده‌ایم ،اگر مخا لفان جدخود را بدگفته باشیم ، غالباً عجب نباشد !

اما عجب ازآن‌که شما می‌خواهید که باوجود این فسق‌وفجور ، وسفك دماء و هتك استار مسلمانان، واخذ اموال اهل اسلام،که‌درمجلس شماونوکران شما هرلحظه واقع است ، مرتکب **امربمعروف‌ونهی‌ازمنکر** برخود واتباع خود واجب است ، و بعد ازآن برسایر مردم، چندان‌که‌قدرت باشد .چون‌این معنی‌از خدام شما به‌هیچ وجه واقع نمی‌شود ،کی شمارا رسدکه دیگران را بدین خطاب مخاطب‌سازید!؟ قصه دراز کردن چه احتیاج ؟! هرچه خاطر شمااست، بفرمایید تاهمچنان‌کنند !

حضرت امیر تیمور فرمودکه‌من‌چه‌کنم؟ اینها می‌گویندکه‌آنچه شما می‌کنید، و اعتقادی‌که بدان راسخ‌اید بد است‌اعلماء و دانشمندان‌را که حضار مجلس بودند مخاطب ساخت .

سید فرمود که: هر که نامشروع گوید وکند و فرماید ، بی‌قاعده‌گوید . علماء چرا به حضرت شما نمی‌رسانند ، هرلحظه خون چندین گویندهٔ **لااله‌الاالله محمداً رسول‌الله** را به‌امر شما ریخته می‌گردانند، و اموال را به تاراج می‌برند. این‌چنین نیك نیست ؛ و اگر گفته‌اند ، چرا شما قبول نکرده‌اید . وآنچه‌در حق ماگفته‌اند ، در محل قبول افتاد .

چون حضرت امیرتیمور استماع سخنان سید نمود ، انگشت تعجب به دندان گرفت و اشارت کرد که ایشان را از مجلس به در برند و مقابل بارگاه بنشانند.

چون آن جماعت از سید ورشنیق را از مجلس بیرون بردند و به صف‌ها بنشاندند ، اسکندر شیخی زانو زد که : اینها خونی من‌اند ، پادشاه بمن سپارند ، تا قصاص بکنم !

حضرت اعلی فرمودند که : این‌ها تنها خونی تو نیستند ، ملك رویان را نیز اینها کشته اند. ملك طوس را نیز حاضر گردانید تا خونی اوبااوسپرده شود، تاقصاص بکند ! ملك حاضر شده امیرفرمود که خونی تو کدام سید است تا بتو سپرده شود تا قصاص بکنی !؟

ملك را از آنجا که‌کمال اصالت بود ، گفت : ایشان هیچ کدامین مردم ما را قتل نکرده‌اندکه برما قصاص لازم آید شرعاً ،زیراکه درصف هیجاء تیری از نوکران ایشان برکسان ماآمده مرده‌اند. و یا به شمشیری مجهول به شرف هلاك‌پیوسته‌باشند. عجب اگر این قتل را قصاص جایز باشد. و دیگر آن‌که ایشان سیداند. هرکه ایشان را بکشد فردا روز قیامت یقین در پهلوی یزید لعین باید استادن و سؤال ایزدی را جواب دادن ! و مرا طاقت شرکت یزید نیست! باقی‌شماحاکمید !

حضرت‌اعلی چون استماع سخن ملك نمود ، اشارت‌کردکه : رحمت‌تورا،ای

ملك، که مرا وخودرا از آتش دوزخ خلاص دادی، ولعنت براسکندرشیخی بادکه خودرا و مرا می‌خواست باساکنان دوزخ همعنان سازد. اکنون سادات را باید از رشانقه جدا کرد. برو وایشان را جدا ساز. ملك فرمودکه: اینها را اسکندر نیك می‌داند، که هم ولایتی یکدیگرند. من ایشان رانمی‌شناسم که سیدکدام ورشنیق کدام‌اند. امرکردندکه اسکندر شیخی برود وایشان‌راجداگرداند.

چون اسکندر برفت، وچاوشان حضرت اعلی رامی‌نمودکه:سیدکدام، ورشنیق کدام. رشانقه را از میان سادات بیرون برده به‌پای داشتند. و چند نفری را اسکندر می‌گفت‌که رشنیق است. وآنها می‌گفتندکه: اوخلاف واقع می‌گوید. ماسیدیم! چون سخن هردو به سمع حضرت اعلی می‌رسانیدند می فرمود تاچند نفر مازند رانی ـ که وهلهٔ اول ازسادات فرار جسته به‌اردوی‌اعلی‌رفته بودند ـ حاضرکنند واستفسار نمایند، وتحقیق مسأله‌کنند. اگر رشنیق‌باشند ویقین‌گردد بیرون‌برند، وبرقول اسکندر شیخی اعتماد نمی‌فرمودند. وچون معلوم می‌کردندکه‌آنچه اسکندرگفت خلاف‌واقع بود و می‌خواست‌که‌سید رابر رشنیق ثابت کند لعنت براومی‌کرد وبلفظ مبارك دشنام‌می‌کرد.

چون سادات را ازرشانقه جداکردند،امر شدکه هرچه رشنیقند، به یاساقیان رسانند. قریب‌به‌یك لحظه هزارآدمی رابه قتل درآوردند! واشارت‌کردندکه قتل‌عام بکنند، مگر سادات راکه نکشند: دیگر هرکرایابند محابا نباشد، وتالان‌وتاراج را دست باز ندارند! وموکلان را به‌درقلعه فرستادندتا اموال‌وخزاین‌که باشد بیرون‌آرند.

چون در قلعه مال بسیار بود: ازنقد وجنس که خزاین **آل باوند**که به تصرف چلاویان درآمده بود، وآنچه چلاویان خودجمع‌کرده بودند باموال جلالی ومتمیرو ذخایر مدت حکومت‌سادات‌مجموع درآن‌قلعه‌بود. مگراندکی‌که‌مدفون ساخته‌بودند، ومال خواجه‌های ساری‌وخواجه‌های‌آمل‌واموال‌تجارغریب‌که درآن زمان‌درآمل‌بودند. و نتوانستند بیرون رفتند، مجموع هم درقلعه بود. و ارباب و اهالی ملك را اغلب و اکثرچیزها درقلعه بود. مجموع را بارکرده بیرون‌آوردند.

خواجه‌های غریب زانوزده التماس مال خود می‌نمودند . فرمود که : آنچه از آن ایشان است متعرض نشوند . اما فایده نکرد ، وآتش بود که درآن مقام افتاده، تروخشك را می‌سوخت ومحوگردانید .

پدرحقیر **سیدنصیرالدین** در آن زمان دوازده ساله بود . اوجهت **مؤلف** حقیر تقریرمی‌کردکه خاصهٔ **سیدکمال‌الدین** ـ که‌درقلم‌آمد، که‌به‌خزینهٔ خاصهٔ صاحبقرانی واصل شد ـ بدین موجب بود : تنگهٔ سفید ششصد هزارعدد . تنگهٔ سرخ‌دویست‌هزار عدد . طلا ازکارهای ساخته و از سبیکه صد و بیست هزار مثقال. **نقره** سیصد خروار شتری ، اقمشه و امتعه و کاسه‌های چینی و حلبی و لاجوردی وسایر رخوت واجناس را عدد معلوم نشد . و هم چنین فراخور ازآن **سیدرضی‌الدین** و **سید فخرالدین** و سایر برادران و فرزندان حلی و زیور عورات و مثل هذا کـه بود ، تعداد آن کماینبغی معلوم نیست ، و مالهای خواجه‌های آمل را نیز ـ که‌بردند ـ بی حد و قیاس بود .

غرض‌که حضرت صاحبقران تا درآخرعمرخود همیشه اعتراف می‌نمود کـه : خزاین چندین پادشاهان‌که به تحت تصرف اصحاب خزاین ما درآمد ـ هیچ کدامین این مقدارنبودکه خزینهٔ حکام مازندران ! چون آنچه در قلعه بود بیرون آوردند ، فرمود تا قلعه را آتش زدند و سوختند و با زمین هموارکردند ! !

گفتار در نقل نمودن حضرت صاحبقران به قلعهٔ ساری

و سادات را همراه آوردن و آنجا بگشتی نشاندن

و به ماوراءالنهر فرستادن

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

چون خاطر از تسخیر قلعهٔ ماهانه‌سر بپرداخت ، سادات را سوار کرده به **قلعهٔ ساری** فرستاد . وخودمتوجه ساری‌گشت . و درون قلعه نزول اجلال فرمود . وتمامی قلعه را ، چون احتیاط کرد ، فرمود که حیف باشد که این چنین عمارت را خراب سازند . بگذارید تا این قلعه به حال خود باشد .

اما فرمود تا گنجینه‌ها و برجها را بکاوند تا اگرچیزی مدفون است‌بردارند. آنچه ممکن بود سعی‌کردند ، و هرچه بود برداشتند . مگرچند من نقره که در چاه آبی ریخته بودند ، و گل برسرانداخته ! و بعد ازآن طاس و طشت و دیگ مسین بربالای‌آن نهاده بازگل ریخته بودند ، چون بکاویدند و دیگ مسین برداشته تصور کردندکه همین بود آنرا دیگرمزاحم نگشتندوآن نقره ماند .

چون سادات معاودت کردند و جای‌هایی ـ که دفینه بود ـ در قلعه احتیاط می‌کردند ، هیچ چیزی نیافتند مگر همان نقره‌را برداشتند. و سید علی با برادران قسمت کرد . از آنجمله : ده من بخش پدر مرحوم مؤلف حقیر بود . آنرا نیز در گل مدفون ساختند . و غالباً اکنون نیز همچنان مدفون باشد ، که ازکسی نشنیده‌ایم که برداشته‌اند !

غرض‌که چون موکب همایون به ساری رسید اشارت شد که در فرضه‌ها کشتیها تعیین‌کنند ، و سادات را در کشتیها نشانده به‌ماوراءالنهر بردند . حسب‌الامر ،سادات را در قلعه چندان موقوف داشتند کـه کشتی‌ها معین شد . و امیرمعتمدی را با چند نفرچاوشان مقرر گردانیدند و تفصیل کـرده بدان معتمد دادکه چون‌کشتی سادات از آب جیحون به فلان موضع رسد ایشان را بیرون آورده و الاغ داده هر یکی را بر موجب مفصل بدان موضع برسانند .

حسب‌الفرمان‌العالی سادات را در کشتی نهاده به **آغریچه** بردند . و همچنین ازآغریچه‌به‌آب جیحون تا موضعی معین بیرون برده ، و هربکی را بر موجب تفصیل به ولایات تقسیم‌کردند . مثلا بعضی به سمرقند بردند ، و بعضی را به سیران واترار و کاشقر و آن نواحی فرستادند ، و بعضی را به خوارزم و این جوانب روان‌کردند. و ساداتی‌که غیراز نسل سید قوام‌الدین مرحوم بودند ، هر یکی را جایی فرستادند و فرزندان را از مادر و پدر جدا کردند ، و هریکی را به طرفی بردند ، مگر اطفال رضیع را که نزد مادر بگذاشتند .

اما در وقتی‌که در فرضه‌های ساری سادات را درکشتی می‌نشاندند دونفرسید ـ یکی **عبدالمطلب** نام از فرزندان سید رضی‌الدین ، و یکی **میرعبدالعظیم** نام از فرزندان سید زین‌العابدین،و سید دیگرازسادات حسینی رکابی **سیدعزالدین** نام کـه همشیرهٔ سید کمال‌الدین در حبالهٔ زوجیهٔ اوبود ، و ذکر قتل او از پیش رفته است ، گریختند و خود را به گیلان انداختند . و حکایت ایشان در محل ثبت خواهد افتاد .

بعداز آن صاحبقران کامکار، ساری و آمل را غارت و تالان فرمود وقتل عام نمود، و چنان ساخت که درتمامی ممالك مازندران خروسی و ماکیانی نماند ، که بانگ کند و بیضه نهد ! وبقیة السیف ـ که بودند ـ گریخته به اطراف وجوانب رفتد . وعورات پیر و ضعفاء و اطفال بگرسنگی بمردند . داروغگی ساری را سپرد **به قارن غوری** ، و فرمود که : بعداز این، مهما امکن، در آبادانی بکوشند وآمل را به اسکندر شیخی مسلم فرمود وخود بسعادت متوجه استرابادشد .

گفتار دروقایعی که باعاودت نمودن سادات درمازندران واقع شد

چون درمازندران یاثمن غلّه نماند که کسی تخم کند ، وخانه و آدمی نبود ، و آنچه بودند از گرسنگی هلاك شده بودند ! بالضرورة به جهت علوفه و تخم زراعت **اسکندر شیخی** به گیلان می‌فرستاد ، و غله می‌آورد ، و مردمی که آنجا ملتجی شده بودند دلالت به اعداد می‌کرد .

و امیرجمشید نیز به استراباد از ولایت **قومش غله** می آورد ، و به مردم ساری ـ که به آن ولایت گریخته بودند تسلّی نامه فرستاد ، وطلب می‌نمود ، ومردم آمل اکثر رغبت بساری نمودند ، وسر به ایالت اسکندر فرود نمی‌آوردند .

مردم ساری خود بساری عود نمودند ، و به کشت و زرع مشغول گشتند . وساری به اندك مدت صورت آبدانی و عمارت پذیرفت ، اما آمل خراب ماند. مگر اندکی بعد از آن اسکندر شیخی به شکافتن گنبد مبارك حضرت مغفرت پناه امر فرمود ، وهرروز خود با بیل و کلنگ بسرکار می‌آمد و مردم را می‌گفت که : این عمارت را ازبن برکنید ! وقطعاً اهالی آمل مرتکب آن امر نمی‌گشتند ، وتطاول نمی‌کردند ، مگر فقیهی بود **مولانا قطب الدین** نام از علمای شهر آمل بوده است ، که جد مولانا قطب الدین است که درلاهیجان بوده است . اودرآمد وکلنگی در دست گرفته به شکافتن آن گنبد مشغول شد . و مردم راگفت: مردم! گنبد انبیاء واولیاء وشهداء ـ علیهم السلام ـ

را شکافتند و در دنیا زحمتی برایشان نرسیده است ، بهشکافتن گنبدسیدی چراخوف می‌کنید ! این 'ست که من مبادرت نموده رخنه کرده‌ام ، وهیچ زحمتی بهمن‌نرسیده است ، شما هم اگر از جهت خـاطر حـاکم ، این‌خشت وگل را ازهم جـدا کنید چه‌می‌شود!؟

بعضی مردم‌بقول‌آن بدبخت دست بهشکافتن آن گنبد نهاده بشکافتند ، و با زمین هموار کردند ! ازآن جهت مردم بیشتراز اسکندرشیخی نفرت‌کردند ، وبرخفا براو صدهزار لعنت می‌کردند !

بعدازآن **سیدعزالدین رکابی**ـکه ذکراورفت و مرد اصیل از مهاجر و انصار سادات بود گریخته باپنج نفرپسر به‌گیلان‌آمده و در **لنگرود** اقامت داشت . مردم گیلان از اراذل و اوباش ـ که ایشان‌را می‌دیدندـطعنه می‌زدند . مگروقتی‌که سادات از قلعهٔ ماهانه سر بیرون آمدند،سلاحی که داشتند از خود جدا کرده‌انداختند ، و بیرون می‌آمدند . و نوکران نیز با همدیگر می گفتند که : آنچه دارید بیندازید که : میر نیزسلاح گشوده و انداخته است . واین سخن را اوباش گیلان درزبان خود ساخته هرکجـا ایشان را می‌دیدند می‌گفتند : **بالوبینگن که‌میربینگو** ! و بزبـان مازندرانی ایشان را تمسخر می‌کردند !

سید عزالدین با فرزندان گفت : مراطاقت آن نیست که بیش از این از مردم گیلان اینها بشنوم ، بیایید تابه‌مازندران‌رویم وکروفری‌که ازدست‌آیدبه‌جاآریم. باری ازاین انفعال گیل خلاص یابیم . واگر طرفی راست آوریم وبا اسکندر شیخی درمقام انتقام توانیم بود ، هم نعمتی باشد غیر مترقب .

فرزندان قول پدر را متابعت کردند ، و به اتفاق چند نفر مازندرانی ـکه در گیلان بودند ـ سلاح خریده متوجه آمل گشتند و در جنگل ها به نهب و غارت هواخواهان اسکندر شیخی مشغول گشتند. و اسکندر شیخی به تنگ آمد. به‌ساری نزد **جمشید غوری** فرستاد ، و مدد طلب کرد تا دفع سید بکند . جمشید نیز آنچه داشت از مردم مازندران و خراسان جهت او فرستاد ، او نیز با نوکران خود دردنبال

سید عزالدین روان گشت و سید و فرزندان را در بیشه‌یی در میان گرفتند، وجنگ قایم شد و آنچه ممکن بود سعی کردند. ونوکران سید بعضی مقتول گشتند و بعضی دستگیرشدند. سید با فرزندان گفت که باز ارادت طعنهٔ مردم گیل شنیدن دارید، یا همین‌جا درجهٔ شهادت می‌یابید؟ من خود زندگی نمی‌خواهم! فرزندان گفتندکه: ما درقدم تو شهید می‌شویم، و دست به حرب و ضرب نهادند چندانکه سید را با پنج نفر پسر درآن جنگل به درجهٔ شهادت رسانیدند!

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

گفتار از هرات بیرون آمدن صاحبقران اعظم

با اسکندر شیخی به‌عزم یورش هفت ساله و در هنگام مراجعت

یاغی‌شدن اسکندر و کفران نعمت کردن

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

چون حضرت صاحبقران در تاریخ سنهٔ هشتصدودو به عزم یورش هفت‌ساله عازم عراقین در آذربایجان و روم و شام شد ، اسکندر شیخی نیز همراه گشت. و حضرت اعلی همیشه به او تلطّف می‌نمود ، وعنایت مبذول می‌داشت. وانواع نوازشها می‌نمود. و از خبث طینت او ـ که موروثی و مکتسب بود ـ عجب از آنکه فکر نمی‌کردند . غالباً برمصداق «ارباب‌الدول ملهمون» برضمیرمنیرروشن بوده باشد. اما به‌سبب مصالح امور دنیوی ، تجاهل‌العارف می‌کردند.

چون به سعادت از تسخیر ممالك مذکوره،خاطر آسوده گشت ، و توجه به **قشلاق قراباق** فرمودند ، اسکندر را اسب و خلعت بخشیده اجازت عود به‌جانب‌آمل شد. چون اسکندر به فیروز کوه رسید ، آنچه در جبلّت او مرکوز و مستور بود،اظهار

کرده کفران نعمت نموده یاغی شد. وطریق عصیان و طغیان ـ که میراث پدر اوبود ـ ظاهرگردانید .

چون خبر طغیان او به مسامع علیه رسید، **امیرسلیمان‌شاه** را باقومی ازپیاده‌های ری و قم وکاشان واصفهان وقومش‌درعقب بفرستاد. چون امیرمذکور روان‌گشت، یراق پادشاه‌زادهٔ جوان‌بخت امیرزاده **ابابکرمیرزا** کرده روان فرمودند .

ازجمله یراق‌ـ که‌کرده بودند ـ صد سراسب‌با زین ، و صدتن‌جبهٔ مکمل ،و صد هزار دینار کبگی انعام فرمودند. و اشارت کردندکه : بلاتأنی به انضمام لشکر**میرزا سلیمان‌شاه** به‌دفع اسکندر بدفعل نابکار مشغول می‌بایدشد .

شاهزاده ،آستانهٔملك آشیانه را به اب ادب ببوسید و دعا خوانده روان شد . و اسکندر،**حسین‌کیا** نام فرزندی داشت،که پدر **میرلهراسب شیخی**است ،که‌اکنون در طالقان در سایهٔ دولت سادات گیلان موطف است ، قلعهٔ فیروزکوه‌را استوار کرده و ذخیره مهیا ساخته حسین کیا را آنجا بازداشته ، خود به جانب چالوس و آمل روان شد.

چون شاهزاده و امراء دانستند که فتح قلعهٔ فیروزکوه به اهتمام ایشان میسر نیست ، اعلام پایهٔ سریر اعلی‌گردانیدند وخود متوجه قلعهٔ نورگشتند. و ملك معظّم **گیومرث** مرحوم والی آن بقعه بود . و اورا با اسکندر شیخی‌خلاف در میان بود . چون به‌نور رسیدند ، ملك مشارالیه را طلب نمودند که چون اسکندر شیخی یاغی شده است ، بیا تا ترا عنایت فرموده لشکر بدهیم و در عقب او بفرستیم. ملك مذکور بلاتوقف بیامد ، و به زمین‌بوس شاهزاده سرافراز شده ، فی‌الحال او را فرمودند که حبس کردند ! و همچنان پا بدرکاب بسته به آمل نزد اسکندر فرستادند که : ترا چیست که یاغی شده‌ای؟پیداست که حضرت اعلی را باتو چه نوع عنایت و مرحمت است . واین‌که دشمن ترا گرفته به نزد تو فرستادیم . بایدکه بلاتوقف و امیدواری به پایهٔ سریر اعلی مشرف گردی ، که موجب عنایت خواهد بود.

اسکندر فی الحال ملك‌گیومرث را بند برداشت، واسب وخلعت داده اجازت

دادکه هرجا که خواهد برود، و برقول امراء اعتبار واعتماد نکرد. وهم چنان طریق طغیان وعصیان راشعار ودثار خود ساخته درآمل می‌بود .

حضرت صاحبقران چون بهار درآمد وازقراباغ کوچ کرده به‌پای قلعهٔ فیروزکوه جهت‌محاصره‌آمد. وچند نفری‌را تعیین نموده‌وخود به الکای چلاو درآمد، وامیرزاده ابابکر را باجمعی به‌طلب اسکندر به‌آمل فرستاد . چون اسکندر دیدکه مقاومت در صحرا نمی‌تواندکرد، در جنگل‌فرضهٔ **فری‌کنار** رفت . وآنجابامعدودی چند جنگ جنگل راآماده‌گشت.چون‌لشکرظفر پیکر بدو رسیدند وجنگ‌واقع شد، منهزم‌گشت ومردم اواکثر به‌قتل آمدند، وبعضی بگریختند، واو بامعدودی چند و باعورتی ویك نفرپسر بزرگ‌ودونفرکوچك به‌در رفت .

چون لشکر منصور درعقب او رسیدند خود وفرزند بزرگ‌بازگشتند وجلادت و مردانگی می‌نمودند، تاعورت واطفال‌بدررفتند. و او خودنیزبردهان امیروفادار زد، و چندعدد دندان امیر مشارالیه‌راشکست واز اسب‌فرودآمدواسب خودپاشنه‌کرده‌بیرون رفت. لشکر درعقب اوتادرکنار **نمکاوه‌رود** که سرحد تنکابن است رفتند، واو را چون نیافتند بازگشتند.

درآن محاربه‌که میروفادار رانیزه زده بود ، فرودآورده ،پسراوکه **کیاعلی** نام بود به‌مدد پدر رسیده بود، پسرراگرفته بودند . همچنان باپسر اوبازگشته به‌الکای چلاویان‌به‌آستانهٔ‌هما آشیانه‌آمدند ، وصورت حالی‌بگفتند وپسر مقید را بگذرانیدند.

از فرزندان سیدکمال الدین ساری وسید غیاث الدین ملازم موکب همایون بودند.ایشان به‌سمع امراء رسانیدندکه اسکندر شیخی‌که به‌گیلان رفته است ، چون رایات نصرت آیات به‌کامرانی متوجه تخت خود گردند هنوز به‌خراسان نرسیده باز به‌آمل خواهدآمد، وقلعهٔ‌فیروزکوه به‌تصرف فرزند اواست. باز همان‌فتنه است‌که‌قایم است. البته به‌دست‌آوردن اورا سعی باید نمودن .

چون این خبر به سمع اشرف اعلی رسانیدند ، درمحل قبول افتاد، وبا امرایی که‌بازگشته بودند،غضب فرمودند. وقسم یادکردندکه:اسکندر شیخی رابدست نیاورده

اگر معاودت رود ،آنچه موجب بی عنایتی است خواهیدملاحظه‌کرد !

امراء بازگشتند ویك سر به‌ولایت‌تنکابن درآمدند، ودرآن وقت والی تنکابن سید اشجع افخم **سیدهادی کیا** بود . نزداوفرستادندکه.اگر سلامت‌ملك خودخواهی، اسکندر شیخی را می‌باید سپردن ،والا ایـن‌است‌که‌مارسیدیم و می‌آییم . چون سید بشنید، قسم یادکردکه:من‌او راندیده‌ام ،وملاقات‌نکرده‌ام.امامی‌گویندکه :درجنگل **شیرووده هزار** سرا سیمه وبد حال می‌گردد. شما همانجاتوقف فرمایید، تابه طلب‌او بفرستم، وبدست‌آورده به خدمت‌برسانم .

امراء همانجابه‌کنار **نمکاوه رود** فرودآمدند وهرروزیکی به‌مصلی فرستادند . سید نیز جمعی رابه طلب آن بدبخت فرستاد، تادرآن بیشه جست وجوکرده به دست آرند . واگر نتوانستند زنده‌گرفتن وآنچنان میسر نشود، سررا بیارند تا به پایهٔ‌سریر اعلی فرستاده شود .

سرداری‌که جهت این مهم تعیین‌کرده بودند، **هزار اسف محمد** نام بود، ودر این‌وقت پیر شده بود واورا **مؤلف حقیر** دیده است: واز اوشنیده‌که چون لشکرسید درعقب اورفتند جمعی ازگالشان نشان‌دادندکه‌این است‌که‌دیده‌ایم ،بادونفرمازندرانی وبا یك عورت ودونفرکودك آنجاآمده بودند وطعام طلبیده دادیـم . ودر این جنگل رفتند. فی‌الحال درعقب او تاختند. چون‌آواز لشکر را، اسکندر بشنید دوکودك در شب‌گریه می‌کردند،ازبیم‌آنکه‌آوازکودکان بگوش لشکر نرسد،آن بدبخت‌اطفال را حلق بگرفت و بکشت ! مادرش به نوحه درآمد ، نوکر راگفت اورا هم به قتل آور همچنان به قتل‌آورد! وخودونوکر دربن درخت بنشستند .

چون لشکر سعادت مند بدیشان رسیدند، دست به تیرانداختن بردند . وچند چوبه تیرانداختند، دوسه نفر را زخمی‌کردند . اما فایده‌یی نبودآن بدبخت را چون زنده نگرفتند، بکشتند. وسرشوم اورا برداشته باسر نوکرش به‌حضرت سید رسانیدند. سیدفی‌الحال‌آن هردو سررابرداشته‌نزدامراء فرستاد . وامراءآن سر را برداشته به پایهٔ سریر اعلی بردند. چون آنجا حـاضر گردانیدند ، مردم مـازندران کـه صاحبوقـوف

بودند. وفرزندان مقید اورا حاضر ساختند، تابینید سرشوم اسکندر هست یـانه ! ؟ چون دیدند دانستند سر مردریگ اوست!وبه عـز عرض رسانیدند.چون تحقیق کردند، سر را بافرزندان مقیدکردندتابه پای قلعه بر ندوبه **کیاحسین کیا** بنمایندکه سر پدر تو استکه آوردیم. قلعه رابسپار تاعنایت رود .

چون آنجا بردند ، و کیاحسین چـون سرپدر خـود رادید ودانست .که فـایده نمی‌کند. قلعه را بسپرد وبه‌پایهٔ سریر اعلی آمد. هر دوبرادران نوعی‌که صلاح دولت بود عنایت فرمودند، وآمل را بهسید علی دادند. وسید غیاث الدین، چون ازاول تا به‌آخر همیشه به خدمت بوده تردد می‌نمود. بهسید علی گفتندکه : در حق برادر خود عنایت‌می‌بایدفرمود،واورانیز آمل‌باز داشتندواز کوه چلاوکوچ کرده متوجه مقر سلطنت خودگشتند وبهسیدعلی گفتند که :آنچه‌رفت،رفت.من بعد عنایت‌و مرحمت را ملاحظه خواهید فرمود .

برادران و بنواعمام ـ که درماوراءالنهراند ـ چون‌موکب همایون‌بدانجا برسد ایشان را ملحوظ عنایت گردانیده روانه خواهیم کرد . اسکندرشیخی و اولادش لایق آنچه بودند بدیشان رسید . **بیت :**

نه هر سرلایق دستار باشد نه هرخرلایق افسار باشد

وقوع این حادثه در سنهٔ هشتصد و پنج بود . و **جمشید قارن غوری** وفـات کرده بود . و **شمس‌الدین‌غوری** را به ساری ایـالت و داروغگی داده بودند . و او آنجا نشسته بـا سید علی طریق مخالفت به ظهورمی‌رسـانید ، و در بند ایقاع فتنه می‌بود .

گفتار در وفات صاحبقرانی و متوجه شدن سادات به صوب هرات وحضرت پادشاه مرحوم شاهرخ میرزا عنایت‌فرموده روانهٔ مازندران گردانیدن

چون سال سنهٔ هشتصد و هفت رسید . حضرت صاحبقرانی را در اترار وعدهٔ حق نزدیك رسید ، چنانچه شعراء در تاریخ گفته‌اند : **بیت :**

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان آمد

وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد

در اقالیم همه جا مردم را خیالی در سرافتاد به تخصیص در ماوراءالنهر کـه کسی را پروای کسی نبود . سادات هرجا که بودند رجوع به وطن خودکردند . وسید کمال‌الدین در سنهٔ هشتصد و یك در کـاشقر وفات یافت . و سید رضی‌الدین و سید فخرالدین و برادران هرجا که بودند به‌جوار رحمت حق پیوسته بودند، اما فرزندان باقی بودند .

چون جماعت سادات به دارالسلطنهٔ هرات رسیدند ، معروض پایهٔ سریر اعلی میرزا شهرخ رسانیدند که : حضرت امیر مرحوم عنایت کرده ، آمل را به برادر مـا داده است،و وعده‌کرده بودکه ما را هم خلاص داده روانه نماید. چون از قضای‌ربانی این چنین حادثه واقع شد ، رو به آستانهٔ دولت آشیانه کرده آمدیم . توقع آن کـه عنایت‌که صلاح دانند در حق‌آل رسول کرده اجازت فرمایند تا به وطن مألوف خود باز رفته به دعای دولت ابد پیوند مشغول‌گردیم .

حضرت پادشاه زادهٔ مرحوم در حق سـادات عنایت و مرحمت مبذول داشته ، اشارت‌فرمود که ساری و آمل بشما مسلم داشته آمد . بروید ، و آنجا به دعاگویـی او و به‌رضا جویی ما مشغول گردید . مجموعاً دعا گفتند و سر فرود آورده متوجـه مازندران شدند . و چون افلاس‌به‌غایت‌رسیده بود از تجار هریکی قرض کردند ؛ و مردم چون دیدند به وطن خود می‌روند به قرض دادن مضایقه نکردند.

چون جمیع سادات به استراباد رسیدند ، **پیرك پادشاه** جهت خاطرشمس‌الدین غوری سادات را منع فرمودند و بندکردند و آنچه داشتند و به قرض ستانده بودند ، مجموع را گرفتند .

چون این خبربه ساری رسید و مردم ساری هرجا که بودند ، اتفاق کرده به ساری آمدند . و شمس‌الدین غوری را به سردیوان به قتل‌آوردند ، و ازآنجا تیر و کمان و چوب دستی و هرچه داشتند برداشتند و متوجه استراباد شدند ، و نزد سید علی به آمل فرستادند ، که آنچه کردیم بی مشورت شما بود ، اما آنچه شد ، شد . یا خود مجموع - همچنان‌که در ماهانه سرکشته‌اند - دراستراباد نیزکشته می‌شویم. یا دمار از نهاد پیرك پادشاه برمی‌آریم .

چون این خبرهجوم مردمان ساری درمازندران انتشار یافت، مردم‌آمل نیزاز هر جا که بودند از دشت وکوه متوجه استراباد گشتند . چون پیرك پادشاه از قتل شمس‌الدین غوری و توجه مردم مازندران به استراباد معلوم کرد . سادات را عذر خواست و آنچه برده بود ، زیاده‌باز داد . و بعضی راخلعت پوشانیده روانه‌گردانید. چون مردم مازندران دانستند که حال بدین منوال است . هم چنان که می رفتند باز نگشتند .

چون به خدمت سادات رسیدند ، مجموع دست و پا را بوسه داده تضرع می‌کردند ، و روی نیاز به درگاه بی‌نیاز برخاك می‌مالیدند . چون مردم مازندران مخادیم خود را با فرح و سرور درسنهٔ هشتصد و نه به مازندران درآوردند . وساری خالی بود . ایشان را به قلعه بردند ، و آنچه وظایف بندگی و جان سپاری بود به تقدیم‌رسانیدند . و اهل‌وعیال را آنجا گذاشته متوجه خدمت سید علی‌گشتند .

فرزندان سید رضی‌الدین نیز به آمل آمدند و نزد سید علی پیغام دادند که مازندران را پدرشما به رخصت و اجازت سید قوام‌الدین - علیه‌الرحمة - بخش‌کرده است . و آمل را به پدر ما و اعمام ما داده است . و ساری را خود قبول کرده ، اکنون اگرهمان دستور مرعی و مسلوك است الطاف فرموده‌آمل را به یکی‌ازبرادران

ما که صلاح می‌دانید داده خود متوجه حکومت و سلطنت پدر خودگردید . و مردم آمل از صعار و کبار و درویش وغیره مجموع اتفاق نموده پیغام دادندکه صلاح به‌دین موجب است . سید گفت : مرا با شما مضایقه نیست ، اما فرزند امیر تیمور ، میرزا شهرخ به خراسان حاکم و مستولی است . و آنچه کـه مردم ساری کردند ، که قتل شمس‌الدین غوری نمودند ، غالباً برمزاج مبارك مناسب ننموده باشد . از آن سبب چندروز به آمل توقف رفت ، تاازآنجا چه اشارت می‌رسد ، و یکی نیز به پایهٔسریر اعلی هرات فرستاده شد . و غالباً در این چند وقت خواهد رسید ، صبر اولی است ، تاچه اشارت می‌رسد .

درآن اثناقاصد سیدعلی ـ که‌به هراترفته بود ـ رسید. وحکم جهان‌مطاع آورد که : ساری وآمل بازگذاشتیم و قتل شمس‌الدین غوری‌که واقع شد از فرزندان سید رضی‌الدین از آن درگذشتیم . چون حکم همایون را خواندند ، سید بنواعمام راطلب داشته فرمودندکه : اکنون به ساری می‌روم ، و بعد از آن فکر کرده هرکدام را از فرزندان سید رضی‌الدین‌که مشورت قرار یابد نامزد حکومت آمل خواهیم کـرد . مجموع دعا گفتند و زمین‌بوس به جای آوردند . و به متابعت سید اقدام نمودند. سید علی بـا برادران خود و دو نفر عم کـه در حین وفات پدر سفارش ایشان بـه سید کمال‌الدین‌کرده بود متوجه ساری شد و دیگر بنواعمام یك نفردیگر سید علی نام عم خود را درآمل بازگذاشتند .

گفتار در تشریف بردن سید علی به‌ساری و تسلی برادران نمودن و از فرزندان سید رضی‌الدین به استصواب برادران سید قوام‌الدین نامی را تعیین نمودن جهت حکومت آمل و شرح آن

چون سید علی متوجه ساری شد ، به‌برادرخود سیدغیاث‌الدین‌گفت کـه : ترا

پدر، الکای بارفروش ده داده بود ، و بعضی قریه‌ها را اخراج نمود ، مثل **پازوار** را که درحین وصیت به **سید علاءالدین حسین** که در سمرقند دختر خود را بدو داده بود داده است. و **سپاسی کلام** را نیز خارج گردانیده به من داده بود. اکنون شما به‌همان قسمت پدر راضی می‌باید شد و در بارفروش ده اقامت نمودن . سید غیاث‌الدین، طوعاً وکرهاً ، قبول نمود . و به بارفروش ده تشریف فرمود . و چون سید علی به ساری تشریف برد و به مقر سلطنت بنشست . برادران را طلب داشت و فرمودکه : شما را چندان می‌باید مستمال بودن که جهت آمل یکی را تعین رود . تا بعد از آن جهت شما هریکی قسمت املاك کرده شود .

مجموع گفتندکه : شما ما را پدر و مخدوم وحاکمید ، به هرچه صلاح باشد، همچنان به تقدیم رسانید . چون در باب ایالت آمل مشورت کردند ، مجموع گفتند که : عم مرحوم سید رضی‌الدین را ولی عهد **سید محمد** بود و او نیز درغربت وفات کرد . و از او فرزندی بود او نیز نمانده است . و فرزند زاده قابل حکومت نیست که به سن صغراست . چون از دیگر فرزندان **سید عبدالمطلب** ـ که در وقتی که سادات را به فرضه‌ها درکشتی نشانده بودند ، بیرون می‌فرستادند ـ گریخته به‌گیلان رفته و به **لشت نشا** با **اژدها** نامی ـ که یکی از معتبران آن ولایت ـ است وصلت کرده بود . اکنون او نیز آمده است ، و در آمل است . اگر صلاح باشد بدو داده آید .

سید علی فرمود که :عجب ، که او لایق باشد، و قبول هم‌کند ، که بسیار مرد عشرت‌دوست و فاسق‌مزاج است! اما چون شما صلاح می‌دانید خوش باشد. بفرستیم و بگوییم تا چه رسد. از مخصوصان یکی‌را بفرستادند تا با سایر اولاد سید رضی‌الدین مشورت بکند. وحکایت سید عبدالمطلب را بگوید ، تا ایشان‌چه می‌گویند. فرستاده صورت مشورت را رسانید . مجموع گفتند صلاح در میان ما به سن بزرگتر اوست . اگرقبول کند ما آنچه وظایف خدمت باشد به تقدیم می‌رسانیم. چون اوراگفتند ـ که صلاح چنان دیده‌اند ـ ابا کرد. و مطلقاً قبول ننمود وگفت: اگرزوری می‌کنید همان

لشت‌نشا و خانهٔ اژدها درکار است ، باز آنجا می‌روم و مرا پروای حکومت و هوس آن نیست.

چون دیدند که فایده نمی کند ، قاصد بازگشت ، و صورت مقال را به سید علی رسانید . فرمود که:من دانستم که او قبول نخواهد کرد. اکنون سید قوام‌الدین جهت حکومت ایشان مناسب است بدو بدهند. و یکی‌را بفرستادند وسید قوام‌الدین مذکور را به‌حکومت بنشاند. و جهت او ازبرادران و بنو اعمام بیعت بستادند. وسید عبدالمطلب را در باب بیعت‌هم چیزی نگفتند که قابل هم نبود !

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

گفتار در خروج سید علی‌بن سید قوام‌الدین

و اخراج نمودن سید قوام‌الدین بن سید رضی‌الدین را از آمل

چون مدت یك سال ازحکومت سید قوام‌الدین بگذشت عم او سید علی‌که نام او نوشته شد ـ مردی بود شجاع و متقی به سخا و عطا معروف و مشهور. اهالی آمل از درویشان و غیرهم بدو رغبت نمودند. و او نیز به خفیه بامردم گفتوگو می‌کرد. و اهالی آن دیار را فریب می‌داد.

مردم آمل نزد سیدعلی بدساری فرستادندکه : **سید قوام‌الدین بن‌رضی‌الدین** ـکه حکومت آمل بدو داده آید ـ مردی‌است ممسك وبه خیانت مشهور . و سیدعلی فرزند سید بزرگ میر قوام‌الدین است. و به سخا و عطا مشهور است و به زهدوتقوی موصوف . اگر حکومت آمل را بدو مفوض فرمایند ، اولی و انسب می‌نماید .

چون هنوزدر مازندران استقلالی چنان‌که باید نبود، وسید علی برادران خود را به تمامت تسلی نکرده بود. هرچند جهت هریکی الکایی را تعیین فرموده بود ،

اما چنان‌که باید مستمال نگشته بودند . و بی ارادت درویشان و اهل ملك مهمی را ـ چنان‌که می‌خواستند ـ نتوانستند انجام نمودن. و هم فکر می‌کردند که اگر بدان راضی نشود شاید که درویشان آمل سید علی را به حکومت بردارند، و جواب، آن متعذر باشد. و بعداز آن راضی شدن نیز لطفی نداشته باشد . طوعاً و کرهاً اجازت باید ، حاصل‌کرد . و درویشان گفتند چون شما راضی باشید کار ایشان سهل است . ایشان را هم توان راضی ساختن.

چون دیدند که تدبیر نیست ، و مردم طرف سید علی آمل گرفته‌اند . یکی‌را جهت عزل و نصب با درویشان همراه‌کرده فرستادند. و **سید علی آملی** خود خروج کرده بود ، و با جمعی یاغی شده در جنگل آمل می‌گردید به طلب او فرستادند، و به آمل آوردند. و سید قوام‌الدین را عذر خواسته به الکای موروثی فرستادند. و او را به منصب ایالت آمل بنشاندند ، و مردم آمل از برادرزاده‌های او جهت او بیعت بستانیدند. و از فرزندان سید رضی‌الدین هرکدام که خواستندکه سخن‌گفتن، چون لب می‌جنبانیدند. درویشان هی برمی‌زدندکه خاموش باشید! این چه سخن است ؟! سید علی فرزند سید قوام الدین و مردی است به جمیع خصایل آراسته ، اگر با او چون و چرا گویید ما را به شما کار نخواهد بودن . بیچاره‌ها نیز ساکت می‌شدند و چیزی نمی‌گفتند .

چون سید علی به حکومت بنشست و با مردم بـه عدل و انصاف زندگانی بنیاد کرد ، و با سید علی ساری آنچه وظایف خدمت بود ، به جای می‌آورد ، حضرت سید علی با او به مقام عنایت درآمد . و به‌گیلان نزد سید بزرگ مقدار، **سیدرضی کیا** فرستاد ، و بنیاد وصلت‌کرد . و برادرزادهٔ او را ـ که دختر **سید محمدکیای‌سیجانی** بود ـ بخواست . و درسنهٔ هشتصد و دوازده عروسی به‌عظمت از مازندران تـا گیلان کردند و عروس را به آمل آوردند و ازآن وصلت باز تجدید محبت فیمابین سادات گیلان و مازندران استحکام یافت.

ملوك رستمدار فکری دربارهٔ سادات‌گیلان و مازندران داشتندکه یکی را از

ایشان فریب داده ، با دیگری درمقام خصومت و عداوت قیام نمایند ! پنبهٔ پندار از گوش بیرون‌کردند ، وبرادران و برادرزاده هـا و اعمام و بنو اعمام سید علی ساری نیز با وجود حسن مخالصت‌کـه مابین سید علی ساری و سید علی آملی واقع شد ، و هردو سید چون به شجاعت و سخاوت و دیانت بین الاقران ممتاز بودند ، ودرویشان را با ایشان اعتقاد راسخ می‌بود . اگردرخاطرصورت مخالفت ایشان را بود بتخصیص سید غیاث‌الدین را ، ازآن خیال بازآمدند و دانستندکه : چون دو سید را اتفاق من‌کل‌الوجوه واقع شد . و با سادات‌گیلان وصلت و خویشی در میان آمد ، اگر فکری کنند و رای زنند به صواب مقرون نخواهد بود . لیکن باز سید غیاث‌الدین بنیاد اغوای سید علی‌آملی‌کرد ، و او را سخنهایی‌که موجب صلاح دولت آن خانواده نبود می‌آموخت ، تا او را از جادهٔ اطاعت سید علی منحرف‌گردانید ، وآنچنان‌که بایست و سابقاً در خدمت گـزاری و فرمـان برداری می‌کوشید . به خلاف آن به ظهـور می‌رسانید .

سید علی ساری ازمخصوصان یکی‌را به‌آمل نزد **سید علی آملی** بفرستاد که : من با تو چه نوع درمقام عنایت و تربیت و اشفاقم ؟ و آنچـه بنیاد کرده‌ای نه لایق دولت است . ونوکران‌توکه با تودرمشورت‌اندآنچه تورا می‌آموزند، طریق‌ثواب نیست ، و سید علی ساری خالی‌الذهن ازآن بود که آنچه او می‌کند از اغوای سید غیاث‌الدین است .

چون قاصدآمد و سخن رسانید ، سیدگفت که : بنده و فرمان‌بردارم اگرازمن خطایی واقع شده باشد ازآن درگذرند تا به خدمت بیایم و زمین‌بوس دریابم وآنچه اشارت شد ، برآن موجب قیام نمایم .

چون قاصد بازرفت ، درراه سید غیاث‌الدین را دید ، و سخن سید علی‌آملی‌را رسانید . سید غیاث‌الدین فکرکردکه : چون سید علی‌آملی ، به ساری برود ، یقین که آنچه بدوگفته‌ام به خدمت سید علی ساری معروض خواهد داشت ، همان قاصدرا پیغام دادکه به برادربگوکه : سید علی‌آملی را اگردرآمل دو سال دیگربرآید و به

استقلال حکومت‌کند ، تمامی مازندران از آن او خواهد بود . و هرچه با شما می‌گوید ، خلاف است . و چند نفر نوکران آمل که در ملازمت اویند ، او را بدآموزی می‌دهند . صلاح چنان است‌که چون او بیاید بی‌تفتیش و تفحص او را مقید سازند و نوکران مفتن او را بفرمایند تا به یاساقیان رسانند و حکومت را به همان سید قوام‌الدین بدهند . و اگر نیاید و تباعد ورزد . اجازت فرمایند وجمعی از لشکر را اشارت‌کنندتا من بروم و اورا دستگیرکنم، یا اخراج نمایم !

چون قاصد روانه شد ، نزد سید علی آملی فرستادکه : قطعاً رفتن تو به ساری صلاح نیست‌که ترا خواهندگرفت . و دراین معنی با من مشورت‌کرده‌اند .

الغرض‌که سید علی‌آملی دانست که‌آنچه سید غیاث‌الدین بدو آموخته است و می‌آموزد خلاف دولت خواهی اوست . دراین‌باب سخن او نشنید و سوار شد ، و از راه **فری‌کنار** به ساری رفت .

چون قاصد سخنان سید غیاث‌الدین را به سید علی ساری رسانیده بود ، سید علی ، سید غیاث‌الدین را با خود در مقام اخلاص می‌دانست ، اعتماد برقول برادرخود کرده ، چون سید علی‌آملی به ساری رسید بی‌آنکه‌او را به سلام ببینندوسخن‌پرسند، بفرمود تا بگرفتند و ده نفرنوکر نیك او را به میدان ساری برفور گردن زدند ، و او را زاولانه‌کرده به حارسان بسپارند .

چون این خبر به والدهٔ پدر این حقیررسیدکه درآن زمان‌خدمتش را مجموع فرزندان سیدکمال‌الدین محترم داشتندی ، چه ایشان را رابطهٔ مادری داشت ، و هم دختر **کیا وشتاسب جلال** و دخترزادهٔ **ملك فخرالدوله حسن باوند** بود ؛ فی‌الحال بلاتأنی نزد سید علی ساری‌آمد . و گفت : آنچه کردی بد بود و در خانوادهٔ خود چیزهای بد به‌کسان خود آموختی ، و درویشان مازندران را به سید علی‌آملی اعتقاد مالاکلام‌است . و آن سید علی اگرگناه داشتی ، خود این چنین بلامحابا به خدمت نیامدی ، صلاح چنین است‌که : او را همین ساعت خلاص فرمایی و حکومت آمل را بدو باز دهی . و اسب و خلعت و انعام‌فرمایی‌که‌فتنه خواهد شد !

سید علی جانب ایشان را احترام کرده گفتند که : سید غیاث الدین که برادر جانی ما است ، نزد من چنین و چنان پیغام فرستاد و آنچه کرده‌ام به مشورت او بود . عورت فرمودکه : مبادا سید غیاث‌الدین با شما در مقام نفاق باشد ! ؟ که من همیشه از پدر مرحوم شما می‌شنودم‌که : اگر او را نزد پادشاه صاحبقران نمی - فرستادم ، کار ما بدینجا نمی‌رسید . و او با جد خود سید قوام‌الدین ـ که در بار- فروش‌ده بکنج قناعت نشسته بود - پیدا بودکه چگونه سلوك می‌کرد . در آخر عمر سید قوام‌الدین از او ناخشنود برفت و او از اینها دارد . به سخن او اعتماد کردن موجب صلاح نیست .

چون سید علی سخن والده را بشنیدفرمودکه : شما بفرستید وبندبردارید واو را بیارید تاملاقات بکنیم. و بعدازآن دلجویی اوکرده روانه سازیم . همان عورت یکی را نزد سید علی بفرستاد که آنچه تا امروز می‌کردی ، بد بود ، و سخن مهتر خود نشنیدی.فلاجرم گوشمالی خوردی . ومن ازسیدعلی استشفاع نموده‌جریمهٔ‌ترا در خواه نمودم . برخیز وبیرون‌آی تاآنچه موجب عنایت است با تو،به‌تقدیم رسانند و بعد از این ازآنچه‌کردی محترز باش و مکن .

سید علی‌آملی‌گفت: توما را مادری . به هرچه اشارت باشد ، بعد از این به تقدیم خواهیم رسانید. وآنچه‌تا امروزکرده‌ایم نخواهیم‌کرد . اورا بند برداشته بیرون آوردند، ونزد سید علی ساری‌آوردند تازانو زده وزمین بوسه داده، عذر بی ادبی خود بخواست. وآنچه سید غیاث الدین بدوآموخته بود، اظهار نکرد . وچنان دانست‌که آنچه سید غیاث الدین بدومی‌آموخت ومی‌گفت‌راست بوده است .

الغرض که او را اسب و خلعت داده روانهٔ آمل ساختند و نزد سید غیاث الدین فرستادندکه سیدعلی راگوشمالی داده ونوکران مفتن او را به سزا داده شد . و باز او را عنایت نموده خلاص داده‌به‌آمل‌فرستاده‌آمد تا معلوم باشد .

گفتار درخروج سیدغیاث‌الدین واخراج سیدعلی‌ساری ونصب حکومت ساری به سید مرتضی وچگونگی آن

چون سید علی آملی به‌آمل‌آمد ، سید غیاث الدین نزد او فرستادکه نگفتم به ساری مرو،که ترا خواهندگرفت ! چون نشنیدی‌و رفتی دیدی‌آنچه‌دیدی ! و نوکران نیك خود را به‌کشتن دادی! اکنون باتو می‌گویم‌که : سید علی ساری را خیال برآن است‌که برادران وبنو اعمام واعمام را به‌کلی دفع‌کند تا او باشد و همین یك فرزند . او تقسیم‌که جهت برادران کرده است هیچ‌کدام راضی برآن نیستند، و درویشان و ونوکران مازندران مجموع اعتقاد او را دانستداند، وسخن مرا قبول‌کرده‌اند . تو نیز سخن من بشنو تا او را عزل‌کنیم و برادر سید مرتضی‌که به انواع خصایل‌آراسته است بر تخت حکومت ساری بنشانیم ، تاجماعت سادات به‌امن وامان باشند، وخود ریاست را نگفتندکه‌قبول‌می‌کنیم به سبب‌رنجش خاطر جدبزرگوار اوبوده است‌که درآخرعمر نیز با او به رنجش خاطر بود . درویشان ازآن معنی باخبر بودند و دانست‌که ازآن سبب او را قبول نخواهندکرد . وسبب رنجش خاطر سیداید با او به سبب‌آن بودکه در اوایل او را از سایر فرزند زاده‌ها عزیزتر می‌دانست. وچون ازآمل بیرون‌آمده به بار فروش‌ده کنج عزلت را اختیارکرده بود ، به فرزند خود سیدکمال الدین‌گفت‌که: سید غیاث الدین را بفرست تااینجا بامن باشد، و بارفروش وتوابع را به‌او بده . سید کمال الدین همچنان به تقدیم رسانیده بود .

چون سید غیاث الدین به‌بارفروش ده درآمد ومدتی برآمد ، باجد خود آنچه وظیفهٔ خدمت داشته بود به تقدیم نمی‌رسانید ، تا به حدی‌که درویشان جهت سید خواستندکه زراعت برنج بکنند، راضی نشد. و تخم برنج‌که افشانده بودند خود رفت و ویران‌کرد ونگذاشت‌که درویشان سید یك زراع زمین جهت سید باغ وبستان‌بکنند سید نیزآنرا ترك‌کرده بود، امّا خاطر نگران داشت .

غرض که چون سید علی‌آملی را رنجانیده بودند. او نیز به اغوای اوغاوی‌شد،

و با برادران و ارباب مازندران خودگفت و شنیدکرده بود . مجموع اتفاق کرده یاغی شدند، مگر پدر مرحوم این‌حقیر که از سید علی جدانشد.دیگر برادران واعمام‌وبنو-اعمام مخالفت بنیادکردند ، **واز ملك‌گیومرث** رستمدار مدد طلبیداند . و درهزار-جریب نزد **سید عزالدین**که حاکم‌آن‌ولایت بود فرستادند ومدد طلب داشتندکه دختر او درحبالهٔ زوجیهٔ **سید مرتضی** بود ،که نصب ایالت ساری را نامزد اوکرده بودند. واو نیزبه مدد داماد خودبالشکر هزارجریب آمد . وملك‌گیومرث نیز لشکر بفرستاد وفتنه قایم شد و نزد امیرسلیمان شاه‌که از قبل امیرزاده شهرخ داروغهٔ قـومش و ری ودماوند بودهم فرستاده‌تقبل نمودندکه‌چون مهم ما به فیصل برسد خدمت خواهیم‌کرد. ولشکر جمع‌کرده به موضعی که مشهور است به **سروکلا** لشکرگاه کردند و متوجه ساری گشتند .

گفتار در محاربه نمودن در قریهٔ سروکلا و منهزم شدن سید علی‌و به استراباد رفتن

چون سید علی دید که کار از دست رفته است ، و برادران مجموع به اغوای سید غیاث‌الدین‌غاوی گشته، خروج کرده‌اند ،در آن‌باب با پدر مرحوم حقیر مشورت کردند که : اکنون صلاح چیست ؟ پدر مرحوم‌گفت : با وجود این چنین ازدحام با ایشان در مقام جدال برآمدن ازحزم دور است . مباداکه شکست واقع شود،ونتوانیم رفت . صلاح چنان می‌نمایدکه شما به سعادت با چند نفرازموافقان خود آن طـرف **تیجنه‌رود** رفته به جای استوار اقامت فرمایید و ساری را بدیشان بازدهید ، تا من به آستانهٔ پادشاه **شهرخ بهادر** بروم و صورت حال معروض دارم و تقبل مال نمایم و لشکر استراباد را بستانم و بیارم . و بعد ازآن ببینم که تقدیر چگونه رفته‌است .

سید علی فرمود که من شمشیر بدیشان نرسانیده . ساری را اگر بگذارم عیب بر من خواهند کرد . توکل برعنایت الهی کرده آنچه موجب شجاعت است به تقدیم رسانم. تونیز اگر راست می‌گویی و بامن موافقت می‌نمایی‌با نوکران خود مرا مگذار

و قفای مرا نگاهدار تا ببینم و ببینی چه می‌کنم! و سوارشد و از ساری بیرون آمد ، و قریب یك‌هزار مرد مکمّل از ملازمان و موافقان همراه بودند . وآنها قریب ده ـ هزار نفر آدمی جمع گشته بودند . هرچند با آن مقدار مردم در چنان ازدحام خود را انداختن خالی‌ازتهور نبوده‌است ، اما فایده نکرد ، و براعادی تاخت. و همچو شیر ژیان که در میانهٔ رمهٔ گوسفندان افتد ، جمعی را از اسب فرود آورد و به **سید عزالدین هزارجریبی** نیزه رسانید و قلب و جناح ایشان را برهم شکست. اماچون آنها غلبه بودند غالب گشتند ، و بسیاری از نوکران سید علی را به قتل آوردند ، بالضّروره سید منهزم شد . و ازآن معرکه بیرون آمد و روی به طرف **قراطوغان** نهاد .

اعادی تاکنار تیجنه رود بتاختند ، و در عقب او براندند . و بازگشته به‌ساری رفتند. سید چون دید فایده نمی‌کند ، مکث نکرد و به‌استراباد رفت ، و پدر مرحوم حقیر را فی‌الحال با تحفه و هدایا به هرات فرستاد . و سید غیاث‌الدین سید مرتضی را به حکومت ساری بنشاند ، و خود متوجه بارفروش ده شد . و سید علی به آمل آمد و برادران هریکی به موضع ایالت خود قرار گرفتند .

چون پدر این حقیر **سید نصیرالدین** به‌آستانهٔ پادشاه مرحوم مشرف شد ، بلاتوقف به مجلس همایون درآوردند و احوال پرسیدند.

چون آنچه واقعی بود معروض رفت ، امراء فرمودند که : توقف برنمی‌تابد . زودتر می‌باید اورا روانه ساختن. فی‌الحال حکم نوشتند که : لشکر خراسان بعضی، و تمامی لشکر استراباد و قومش به مدد سید علی بروند و احتیاج تقبل مال نشد، و و به پیش‌کش راضی گشته روان ساختند .

چون پدر مرحوم به استراباد آمده بود ، از طرف ساری **سید شرف‌الدین**ـ که عمّ سید علی بود ـ از آنها برگشته به استراباد آمده بود.چنان رسانیدندکه سیدغیاث‌ـ الدین به خانهٔ خود رفته است. و سید علی به‌آمل عود نمود. و مردم هریکی به‌جای خودند. و سید مرتضی بنیاد شرب خمر کرده است. و روز و شب مست است! و ازاین

سبب درویشان و مردم عاقل از او نفرت نموده‌اند به یك توجه شما ، مهم فیصل می‌یابد. و احتیاج به لشکر بیگانه بردن نیست .

چون این خبر بشنیدند، بر فور سوارگشته متوجه ساری شدند. وقریب دویست نفر سوار بیشتر همراه نبود. چون به قراطوغان رسیدند ، مردم آن ولایت مجموع آمده عذرخواه جریمهٔ خود گشتند.

سید فرمود: از تمامی اهل ملك که این حرکت کردند راضی‌گشته عفو فرمودم و با هیچ‌کس مؤاخذه نخواهدبود . و بلامحابا به طرف‌ساری روان شدند.

چون به‌کنار تیجنه رود رسیدند جهت سید مرتضی خبر بردند که اینك سید علی رسیده است. و او در حمام بود! همچنان با یك ته پیرهن‌دوید و سرخودگرفت. بلامحابا به قلعه درآمد . اصحاب قلعه زمین‌بوس کردند . ملازمان فرمودند که در عقب سید مرتضی می باید فرستاد . سید علی فرمود که احتیاج نیست هرجا که خواهد برود .

سید مرتضی به ولایت لبور رفت . و کیایان بیستون ـ که مادر او از ایشان بود ـ او را دلیل گشته به **سواته‌کوه** رسانیدند . و سید غیاث‌الدین بارفروش‌ده را بگذاشت و به آمل آمد. سید علی آملی او را عذر خواست و ندید . چون از آنجا نومیدگشت به رستمدار آمد، وصورت حال‌را به‌ملك‌معظم ملك‌گیومرث معروض داشت. ملك او را به لاویج جای داد و آنجا ساکن شد.

و سید علی به ساری به مقر سلطنت خود قرار گرفت . و در عقب برادران و بنو اعمام و نوکران ـ که با او خلاف کرده بودند ـ فرستاد. و مجموع را تسلی داد و فرمود: از آنچه واقع شد درگذشتم و از خاطر محوگردانیدم، و از آن یاد نخواهم کرد ، باید که با فراغ خاطر بیایید تا ملاقات کنیم . و آنچه به تصرف شما بود همچنان خواهد بود.

چون مردم دانستند که قول سید با فعل موافق است ، اعتماد کرده آمدند . و زمین‌بوس درمی‌یافتند و عذر جرایم‌خود می‌خواستند. حضرت سید مجموع را مستمال

گردانید . از جریمهٔ ایشان درگذشت و هیچ مردی را خون از بینی در نیاورد . و درویشان را به طلب سید مرتضی به سوانه‌کوه فرستادکه : البته می‌باید آمد که آنچه کردی گناه تو نبود ، و اگرهم بود از آن درگذشتم.

سید مرتضی اعتماد برآن نکرد و از آنجا با یك نفر برادر خود **سید عبدالله** نقل کرد و به شیراز رفت ودر آنجا وفات کرد ، و برادرش بعداز وفات او به هرات رفت و ملازمت پادشاه مرحوم شهرخ مشغول بود تابه هنگام حکومت **بابرمیرزا**وعدهٔ حق در رسید.

کسانی‌که درآن حال باسید موافقت‌کرده بودند، مجموع‌را عنایت کرده ازدیاد جاه ومرتبت ایشان شفقت‌مبذول می‌داشت وبه‌طلب‌غیاث‌الدین فرستاد و فرمودکه:آنچه واقع شد از تقدیر الهی بود . بایدکه به‌فراغت خاطربه بارفروش ده عود فرمایی . و اگر ملاقات کردن رغبت نباشد ، از فرزندان هرکدام که ارادت باشد بفرست تا بیاید مارا ببیند و عود کند. اما دفع سیدعلی آملی ـ که حق مروت را نشناخته است خواهم داد. بایدکه در آن سخن نکنی.

سید غیاث‌الدین عذر فرستاد و اظهار شرمندگی کرد و سوار شده به بارفروش‌ـ ده آمد. و به مقر ایالت خود ساکن گشت. و فرزند خود سیدعبدالوهاب را به اعتذار تمام به ساری فرستاد. سید او را تسلی داد و اسب و خلعت بخشیده روانه ساخت . و لشکر جمع کرده متوجه آمل شد . اما از راه**چپکرود** توجه نمود. تا سید غیاث‌ـ الدین خوف نکند . و نزد سید غیاث‌الدین فرستاد که تو از فرزندان هرکدام که صلاح می‌دانی با لشکرخود روانه ساز و سوارشدن شما را احتیاج نیست. سید غیاث‌ـ الدین فرزند خود **سید زین‌العابدین**را با دویست نفر مرد کار روانه کرد.

گفتار در محاربهٔ سید علی ساری باسیدعلی آملی و منهزم گشتن سید علی آملی و نصب حکومت آمل به سید قوام‌الدین بن سید رضی‌الدین و شرح آن

چون در تاریخ سنهٔ هشتصدوچهارده سید علی ساری جهت دفع سید علی آملی متوجه گشت ، فرزندان سید رضی‌الدین مجموع به زمین‌بوس مشرف گشتند ، و موافقت کردند . و سید علی آملی با لشکر آمل به **رودبار باقلاپزان** انتقال نموده با همدیگر مصاف دادند . و محاربهٔ عظیم واقع شد . و نوکران آمل واقعاً در آن محاربه داد مردی دادند. و از جانبین جمعی مقتول و مقید گشتند. اما سیدعلی‌آملی منهزم شد و فرار نموده به رستمدار آمد .

سید علی ساری به آمل درآمد . و حکم کردکه : لشکر از هیچ‌کس یك پول به ظلم نستاند . و ریاست آمل را به سید قوام‌الدین‌بن سید رضی‌الدین داد . و از برادران و بنواعمام بیعت بستاند و گنبد مبارك میربزرگ مرحوم،که اسکندر شیخی شکافته بود ، و درویشان اندك عمارت بر بالای آن کرده بودند ؛ باز درویشان به ساختن قبهٔ عالی رغبت می‌نمودند. و بسیار خشت و ساروج هم جمع شده بود .

بفرمود تا بنیاد گنبد کنند و استادان بنا را به سرکار بازداشت و به مشهد مبارك امام الهدی‌الناطق بالصدق‌الناصر للحق ـ علیه السلام ـ رفت و زیارت بگذارد و فرمود که این عمارت لایق این سید نیست ! عمارت دیگر بنیاد کنند. باوجود عمارت حضرت سید قوام‌الدین ، این عمارت این‌چنین حقیر بودن خوب نیست .

درویشان گفتند اسباب ـ که جهت گنبد میر بزرگ جمع شده است ـ بسیار است . هرچه از آن بماند ، این‌جا بکار بریم . فرمودند که : آن‌چنان بی‌ادبی باشد ! چرا علی‌حده اسباب جمع نکنیم ، و عمارتی لایق نسازیم !؟ مجموع سادات گفتند: به هرچه اشارت باشد، اقدام می‌رود. فرمودکه :گنبد میر را درویشان عمارت می‌کنند ، وآنچه می‌باید از اسباب جمع کرده‌اند و می‌کنند و این‌عمارت را سید

قوام‌الدین با برادران خود بسازند . و حکم بر آن جاری گردیده بازگردیدند. وآن هردو عمارت درآن سال تمام شدند .

چون به ساری آمدند، فکری کردند که : یکی را به پایهٔ سریر اعلای هرات بفرستند که نفرستادن مناسب نیست. یراق پیش‌کش کردند ، و پدر مرحوم حقیر **سید نصیرالدین** را گفتند که : ترا می‌باید رفتن ، و عذرخواستن . که با وجود فترات چند که در این مدت واقع شده از دولت زمین‌بوس محروم بودیم . اکنون به عذر-خواستن آن مرا ، برادر سیدعلی‌فرستاده است . چون‌پدر مرحوم را روانه ساختندبه مهمات‌دیگر بپرداختند .

گفتار در رفتن سید نصیرالدین به هرات و قهر کردن شاهرخ میرزا و مقیدکردن او را و چگونگی آن

چون سید نصیرالدین به هرات رفت. و به شرف بساط بوس مشرف شد،فرمود که : چرا مال مازندران نیاورده‌اید !؟ گفت که. ما جماعتی سادات غارت‌زده و تالان دیده‌ایم که ، آن‌حضرت عنایت فرموده ملك موروثی ما را بما بخشیده است . و در این دوسه سال که به مازندران رفتیم همه روزه ایقاع فتنه است ، و یك روز سید علی به‌فراغت به مازندران ننشست .چون به فرّدولت قاهره ، استقلال‌پدید آید یقین که خدمت‌لایق به تقدیم خواهند رسانید.

گفتند که : این‌سخن نیك نیست ، و پیداست که چون حضرت امیر مرحوم به مازندران آمد و واقعهٔ **ماهانه سر** دست داد ، چه مقدار مال از خزاین شما بیرون بردند ! اکنون همان مازندران است . چرا مال نمی‌دهید؟! و فرمودکه: ترا همین‌جا می‌باید بودن ، و یکی را به‌قاصد ما همراه کرده به ساری فرستادن تا سید علی چه می‌گوید ؟ سید نصیرالدین گفت : هرچه امر رود ، بندهٔ فرمانیم و یك نفر را تعیین فرموده با ایلچی روانه ساختند.

چون ایلچی به ساری رسید، سید علی ایلچی‌را بفرمودگرفتند، و چوب محکم

زدند و ریش تراشیده روانه کرد! و سخنان درشت پیغام داده یاغی شد.

چون ایلچی بدان فضیحت به هرات رسید، برفور سید نصیرالدین‌را بندکردند و تالان نموده نقاره زدند، وسوار شدند و عزم مازندران کردند. و لشکررا تواجیان خبر باز دادند که : در گنبد قابوس استراباد جمع شوند . سید نصیرالدین را پا به رکاب بسته همراه آوردند .

چون رایات نصرت آیات به **گنبد قابوس** رسید ، نزول فرمودند. ازسمرقند خبر رسید که : مردم **قلماق و جته** به ولایت سمرقند تاخت آورده‌اند. ازآن سبب خاطر متعلق آن دیار گشت. اما بی‌آنکه صلح نکرده‌بازگردند هم مناسبت‌ندانست. امراء نزد سید نصیر فرستادند که نزد سید علی یکی‌را بفرست و بگو که : این‌چنین بی‌دولتی مکن ، و فرزند خودرا به درگاه اعلی بفرست و عذرآنچه کرده‌ای بخواه، تا ما ، درخواه جریمهٔ تو نماییم.

سید نصیرالدین به تعجیل یکی را بفرستاد. سید علی فرزند خود سید مرتضی را با تحف و هدایا به درگاه‌اعلی فرستاد ، و عذر گستاخی بخواست. و گفت : توقع چنان است‌که چون عنایت کرده مازندران را به سادات ستم‌دیده بخشیده‌اند به دستور سابق سلوك فرمایند ، و به پیشکش و سلامی آخر کرده ، دیگرچیزی توقع‌ندارند. و اگر توقع کنند، همان سمرقند و کاشقر واترار و آن نواحی برجاست احتیاج به لشکر آوردن نیست . خود به خدمت می‌رسیم تا هر اشارت که باشد ، به تقدیم رسانند .

چون عرض ملتمسات نمودند در محل قبول افتاد و سید نصیرالدین را در اول محرم سنهٔ هشتصد و شانزده بند برداشته خلاص‌کردند. و جامه پوشانیده روان‌ساختند و فی‌الحال کوچ کرده عود فرمودند . چون به ساری آمدند و صورت حال را اعلام گردانیدند ، سید نصیرالدین را اکرام و اعزاز نموده هبات و عطیّات فرمودند.

گفتار در ذکر رجوع کردن سیدعلی آملی به آمل به مدد و معاونت ملك گیومرث و چگونگی آن

در همین سال هشتصد و شانزده ، سید علی آملی که به گیلان رفته بود ، از لاهیجان ملحوظ عنایت و اشفاق حضرت **سید رضی کیا** ـ نَوَّرَاللهُ قَبْرَهُ ـ گشت و ملك گیومرث ازسید قوام‌الدین طلب غایبان رستمدار می‌کرد . واو نمی‌داد. بفرستاد و او سید علی‌را از لاهیجان طلب نموده به رستمدار آورد . و لشکرهمراه‌گردانیده به‌جانب آمل روانه گردانید.

چون در این وقت سید علی ساری به علت نقرس بیمار بود ، و برای آن پروای آمل نکرد ، بلاتأمل و توقف به آمل درآمد ، و سید قوام‌الدین اقامت نتوانست کرد فرار کرده به سرحد بارفروش ده رفت . و از آنجا بازایستاد .

چون این‌خبر به ساری رسید . سید علی به قدغن تمام ، نزد سید غیاث‌الدین فرستادکه: ترا می‌باید سوارشدن، و سید علی‌را ازآمل به درکردن، و سید قوام‌الدین را به حکومت نشانیدن ، که من نمی‌توانم سوار شوم!

چون سید غیاث‌الدین خالی از فکر تخلف نبود ، جواب بفرستاد که : شما بیمارید و ملك گیومرث سید علی را معاون است، و سید قوام‌الدین قابل‌آن نیست‌که با وجود سید علی تواند به آمل‌نشستن! اولی آن‌است‌که با سید علی صلح بکنید ، و سید قوام‌الدین به ملك موروثی خود قانع شود ، که اکنون صلاح غیراز این نیست.

چون این مشورت به‌سمع سید علی رسید ، هرچند دانست که در ضمن این سخن ،سخنها است ، اما چون‌مرض صعب بود ، بدان رضا داد و فرمود : هم‌چنان‌که سید غیاث‌الدین صلح بکند که اجازت‌است . چون سید غیاث‌الدین این سخن بشنید غنیمت دانست ، و یکی را بفرستاد و سید علی را در آمل تهنیهٔ حکومت بگفت .

سید قوام‌الدین به ساری آمد اورا تسلی داده و وعده‌های نیك فرموده معاودت فرمودند . و نزد سید علی آملی نوشتند که سید قوام‌الدین همچنان به ملك موروثی

قانع باشد. اما توقع خدمت و سلام نمی‌باید داشت. تا مجال خود باشد. سید علی‌نیز ممنون شد و هر یکی نیز به‌جای خود بنشستند .

چون سید علی ساری از آن رنج صحت یافت به طلب سید علی آملی فرستاد که صحبت مطلوب است. چون سید علی‌آملی از آنچه‌کرده بود به حکم **اَلْخائِنُ خائِفٌ** بترسید . آمل را بی ضرب تیر و شمشیر بگذاشت و بیرون رفت ، و نزد سید علی ساری پیغام داد که : من ترا سلام نمی‌کنم و می‌ترسم! اگر همچنین اجازت است در آمل می‌باشم ، واگراجازت‌نیست اینك‌می‌روم ورفتم‌و به رستمدار نیز نخواهم بودن و و به‌گیلان می‌روم .

چون دانست که او بیرون رفته است ، سید قوام‌الدین را امر کردند به آمل رود وبه حکومت خود مشغول گردد . هم‌چنان اطاعت نمود وبه مقر حکومت خود در آمل بنشست . اما سید قوام‌الدین مرد کم‌آزار بود. و آنچه طریقهٔ سیاست و شجاعت است به ظهور نمی‌رسانید. و ممسك هم بود. مردم آمل از او نمی‌ترسیدند و امید خیر بسیار هم نداشتند .

سید علی آملی به تنکابن آمد . و درآن‌وقت **داود کارکیای‌بن هادی کیای**المرحومین را اول حکومت بوده است. او را اعزاز واکرام فرموده در تنکابن **قریهٔ زاغ‌سرا** را بدو دادند . و درآنجا با نوکران خود بنشست ، و به لاهیجان نزد کارکیای‌مرحوم**رضا** ـ نوراللّٰه‌قبره ـ صورت‌حال‌خودرا باز نموده تاشش‌ماه‌ازآن‌بگذشت. و با مردم آمل در گفت وگو بود. با همدیگر قرار کردند که : چون میر علی ساری را باز علّت نقرس زیاده‌شده است، اگر او فوت شود تو رابه‌آمل درمی‌آریم.

سید علی آملی را چون صبر نبود ، یك‌روز از زاغ سرا سوار شده با پنجاه‌نفر نوکر خود متوجه آمل گشت . چون به میان‌رود رسید و خبر به سید قوام‌الدین رسانیدند . آمل را بگذاشت و بگریخت و به ساری رفت . سید علی به‌آمل درآمد و به حکومت بنشست. و درویشان‌آمل به مشورت سید غیاث‌الدین جمعی بسیاررفتند. و به عز عرض رسانیدند که قصهٔ سید علی و سید قوام‌الدین بدان می‌ماندکه : روزی

سلیمان پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ به مسند حکم نشسته بود. پشهٔ ضعیفی درآمد و سلام کرد و از دست باد شکوه نمود که بدین ضعیفی چه حد آن دارم که باد را از من ضرری متصور باشد! اما باد مرانمی گذارد که هیچ جاقرار گیرم توقع دارم که از باد بپرسید که از من بی‌چاره چه می‌خواهد ؟! حضرت سلیمان ـ علیه‌السلام ـ گفت: خوش باشد، تو همین جا باش تا باد را درآرند. و آنچه بایدپرسید، پرسیده شود. به طلب باد فرستادند. چون اثر باد پیدا شد، پشه را تاب اقامت نماند. فی‌الحال گم شد!.

از باد پرسیدندکه: تو از پشه چه می‌خواهی ؟ باد گفت: ای پیغمبر مرا با او کاری نیست. اما هرجا اثری از من ظاهر می‌شود او را تاب اقامت نیست، و خود پنهان می‌شود!

اکنون چون شما سلیمان زمانید و سید قوام الدین تاب مقاومت سید علی را ندارد، و مدتی است از این مخالفت، مردم‌آمل در زحمت می‌باشند. اگر عنایت فرمایند ورفع نزاع‌را نوعی به تقدیم رسانندکه فتنه ساکن‌شود، اولی می‌نماید. چون سید علی بیمار بود دانست که فایده نمی‌کند. راضی شد و آمل را به سید علی داد و سید قوام‌الدین را با درویشان همراه کرده به ملك موروثی‌فرستاد.

گفتار در ذکر زیاده شدن مرض سیدعلی و طلب نمودن سید غیاث‌الدین و محبوس گردانیدن او

در اول ذی‌حجهٔ سنهٔ هشتصدوبیست حضرت سید علی‌را درساری مرض‌زیاده شد، و نقاهت به اعلی مرتبه رسید، به طلب اخوان ـ که در آن‌هنگام در حیات‌بودند و در ولایت مازندران مسکن داشتند ـ فرستاد، به‌تخصیص سید غیاث‌الدین راطلب نمود که وصایای چند می‌باید که گفته شود.

سید غیاث‌الدین برخود تحقیق کرده بود که وصیت حکومت بعد از خود به او خواهد کرد. بلاتأنی و توقف با دونفر فرزند بزرگ خود به درگاه اعلی رفته، چون

برادران همدیگر را دیدند او را به‌جای مناسب فرود آوردند. صباح روز عید قربان بود. یراق **شیلان** کردند ، و سید علی چون نتوانست بیرون آمدن ، فرزند خود سید مرتضی را بفرستاد تا به‌جای پدر بنشست. و اعمام و بنواعمام حاضرشدند .

سید غیاث‌الدین با فرزندان درآمد . چون دید که سید مرتضی به‌جای پدر نشسته است بازگشت و به وثاق خود رفت و بنشست و نزد سید علی پیغام فرستاد که : این‌چه فکر غلط است‌که تو کردی که بعداز تو جانشین تو سید مرتضی باشد!؟ این هرگز میسّر نخواهد شد. ازاین خیال محال بگذر که صواب نیست.

آن‌روز خود روز عید بود . چون مردم طعام بخوردند و تفرقه نمودند ، پدر مرحوم‌حقیر سید **سیدنصیرالدین** راسیدعلی طلب‌نمود وگفت‌دانستی‌که سیدغیاث‌الدین دیروز نزد من چه پیغام فرستاده است؟ تو با او موافق هستی یا نه ؟ سید نصیرالدین گفت : نمی‌دانم چه پیغام کرده است ، و هرچه گفته باشد ، مرا جز متابعت و فرمان ـ برداری شما چیزی دیگر در خاطر نیست . فرمود که : دیروز عید نزد من چنین و چنان پیغام داده .

سیدنصیرالدین‌گفت : به‌گفته‌است‌ویقین که‌جانشین‌شما،فرزندشمارا بایدبود. گفت: مرا بیش‌ازاین صبر نمانده است ، و آنچه موجب تحمل بود در این چندسال به‌تقدیم رسانیده‌ام . و هر روز در اغوای مردم و تربیت سید علی آملی و کسانی که مخالف این دولت‌اند می‌کوشد . و اکنون خود سخن این است‌که می‌شنوی . او را می‌فرمایم مقیّدکردن . تو همین‌لحظه سوارشو و به بارفروش‌ده رو بانوکران خود ، وفرزندان و عیال او را کوچ‌کرده به ساری بیاور. و می‌باید که یك حبه و یك دینار از متعلّقات ایشان تلف نشود و مضبوط همراه ایشان‌را به همراه بیاورند ، تا چند روزی این جا باشند . اگرمن از این بیماری خلاص یافتم. اورا درساری جای بدهم تا نزد من باشد که‌لایق آن نیست در آن سر حدّ باشد. و اگر وعدهٔ حق‌در رسد ، او داند و فرزند مرتضی ، و تو هرچه مناسب باشد به‌جز قتل که در خانوادهٔ ما نبوده است با او به تقدیم رسانیدن‌رامختارند . و فرمود تا مصحف آوردند . و سید نصیرالدین را جهت

سید مرتضی در این مجلس سوگند داد. و اشارت کرد که **کیافخرالدین روزافزون** راکه سپهسالار او بود درآوردند . چون درآمد امرکرد که سید غیاث‌الدین‌را با دو نفرفرزند: یکی **سید عبدالوهاب** و یکی **سید زین‌العابدین** مقیدسازند.وفرمودکه : همین اسلحهٔ ایشان را ازایشان باز ستانند، و نوکران را دورگردانند ، و به‌محافظان بسپارند. اما زاولانه(۱) نکنند و رخوت و اجناس آنچه همراه باشد، بگذارند ، تا نزد ایشان باشد . وسید نصیرالدین را فی‌الحال روان ساختند.

چون سید نصیرالدین به بارفروش‌ده رسید، عیال و اطفال ایشان را کوچ داده به ساری آورد. در آن دو سه روز ضعف بر سید علی مستولی گشت. و دعوت حق‌را اجابت فرمود . **بیت :**

این‌سرای کهنه محنت‌خانه‌بیست! هرطرف در وی‌زمحنت، خانه‌بیست!

گفتار در ذکر نصب حکومت مازندران به سید مرتضی ابن سید علی مرحوم و چگونگی آن

چون در تاریخ مذکور سید علی‌را وعدهٔ حق در رسید، پدر مرحوم حقیر بر موجب وصیّت برادر خود سید مرتضی را برمسند حکومت و سلطنت بنشاندند. و از مردم مازندران بیعت بستاندند و خود سوار شده به آمل رفت و با سیدعلی گفت و شنید کرد. و اورا جهت سید مرتضی بیعت فرمود . و فرزندان **سید رضی‌الدین** را طلب نموده از مجموع بیعت بستاند و به رستمدار از مخصوصان یکی را نزد ملك گیومرث مرحوم بفرستاد که : چون این‌چنین قضیه واقع شد ، مطلوب آن است که کرم کرده به سرحد آمل تشریف‌فرمایند تاهم‌دیگر را دیده معاهده رود.

ملك نیز تا **میرنادشت** تشریف‌فرمود، و سید نصیرالدین وسید علی آملی‌سوار شده به موضعی‌که **کرکه پادشت** می‌خوانند رفتند.ملك نیز پیشتر آمد . و همدیگر را دیدند. وچون قبل‌ازاین سید علی دختر ملك مذکور را جهت سید مرتضی خواسته

---

۱ ــ دراصل : راوالانه

بود ، دختر سید قوام‌الدین آملی را جهت فرزند او ملك کاوس نامزد کرده بودند. و **نمارستاق** و **دیلارستاق** و **تریته رستاق** ـ که قصبهٔ کوهستان مازندران است ـ بدو داده و **لارجان** را هم اجازت داده که از دست **کیاضمانذار** از جهت خود بستاند. و چون ستانده باشد سید علی متعرّض آن نشود . فیمابین‌طریقهٔ محبت کماینبغی مسلوك بود .

ملك گیومرث بلاتکلیف جهت سید مرتضی بیعت کرد ، و سوگند بخورد که تا مادامی‌که سید مرتضی با او خلاف نکند ، او نیز در جادهٔ موافقت مستقیم باشد و چون عهود و مواثیق را فیمابین سادات آمل و سید مرتضی محکم گردانید ، سید نصیرالدین معاودت کرد ، وسید مرتضی جانب او را معزز و مکرم گردانید ، و از آنچه سید علی در حق او رعایت‌می‌نمود ، بیش‌ازاین به تقدیم رسانید.

چون سید علی را برادر کهتر بود ، و سید مرتضی را عم و مهتر؛ وباهمدیگر به نوعی به سر می‌بردند،که درطریق موافقت مزیدی برآن متصورنبود. ازمخصوصان یکی‌را به پایهٔ سریراعلی به هرات با تحف و هدایا فرستادند. وتوقع حکم مازندران را به اسم سید مرتضی نمودند ازجانب پادشاه نیز رسم عزا پرسش نمودند ؛ اما حکم مازندران ندادند و مال مازندران توقع فرمودند!

گفتار در ذکر سبب مخالفت پدر مرحوم حقیر سید نصیرالدین با سید مرتضی ـ علیه‌الرحمة

چون سال به اواخر سنهٔ هشتصدوبیست‌ویك رسید ، و سید مرتضی را نوکری بود: **اسکندر روزافزون** نام و این‌اسکندر اصلا از **رود بار نور** است . و او خدمت سید غیاث‌الدین می‌کرد . و از طفولیت پروردهٔ نعمت او بود. و سید غیاث‌الدین اورا معزز می‌داشتی. با سید مشارالیه کفران نعمت کرده سید را گذاشته بود و به ساری آمده و بخدمت سید مرتضی مشغول گشته ، و در زمان حیات سید علی ، سید مرتضی او را پنهان رعایت می‌کرد! چه سید علی بدان راضی نبودکه او را سید مرتضی نگاه

دارد ! و امر کرده بود که ، طَوْعاً اَوْکَرْهاً ، به خدمت سید غیاث‌الدین باز فرستد ، نفرستاده بود . و همچنان در خفیه رعایت می‌کرد .

چون حضرت سید را عمر به آخر رسید ، سید مرتضی او را تربیت کرد و به یك نوبت اختیار کلی خود را بدو داد ، و فکر آن نکرد که آنچه پدر مرحوم او صلاح دیده بود از آن عدول جایز نباشد ، چه بعداز حبس سید غیاث‌الدین نیز سید علی را معلوم کردندکه اسکندر روزافزون اینجاست. در بارهٔ او چه صلاح دیده‌اند؟ فرموده بودند که آن مردك ارجل است. او را نمی‌باید نگاهداشتن که : هرچه در این خانواده واقع شود ، که خلاف دولت بود ، از شومی او وفرزندان او خواهد بود! که قاعده است که ارجل آن می‌باشد که : جلد و چست و چابك و مرغوب طبایع باشد. اما در عواقب شآمت آن به فارس عاید گردد. همچنانکه حضرت سید مرحوم فرموده بودند. نتایج آن در خانوادهٔ او از فرزندان اسکندر پدیدآمد، وَالی‌یوْمِنَاهٰذا ، بدان سیاست گرفتارند. و نیز گفته‌اند. بیت:

کسی‌را که خواهی که‌سازی تو مه بزرگیش جز پایه پایه مده
که گر بر گزافش بزرگی دهی نه قدر تو داند نه قدر مهی

غرض که اسکندر مشارالیه نه قدر خود دانست و نه حق ولی‌نعمت خود، سید مرتضی رابدان داشت‌که‌تاسیدغیاث‌الدین‌زنده باشدودر بندبود،حکومت‌ترا لذتی‌نیست. و سید نصیرالدین نیز یمکن ، که طرف برادر خود را رعایت بکند ، صلاح آنکه سید نصیرالدین را طلب کرده با او مشورت در میان آری و بگویی تاسید غیاث‌الدین زنده است ما را در حکومت لذتی نخواهد ماند .

چون مِنْ‌جَمیعِ‌الْوُجُوه از اول تا آخر به ما موافق بودی و به‌حضور پدر مرحوم عهد کرده‌ای و سوگند خورده‌ای، باید که اتفاق نمایی تا سید غیاث الدین با دو نفر فرزند که مقیداند به قتل آریم تا مارا به‌تو اعتماد کلی حاصل آید. اگر قبول گردد فبِها همچنان به اتفاق کار او را آخر کنید ، واگر اباء کند ، تحقیق بدان‌که او نیز سر بدارد. در فکراو نیز باید بودن .

چون از اسکندر این سخن شنید ، سید مرتضی گفت : سید مشارالیه با مادر خود در این باب مشورت کرد . مادر اباء مطلق‌کرد. و رفت : تا سید غیاث‌الدین را پدرت محبوس کرده بود ، در آن بیماری هیچ روز و هیچ شب نبود که نمی گریست که آنچه‌کردم بدستی بود که در میان قوم خود نهادم. اما تدبیر نداشتم. اکنون آنچه اسکندرك حرام‌نمك به تو می‌آموزد اگر مرتکب آن شوی شیری‌که از پستان خودبه تو دادم حرام خواهد بود!

سید مرتضی گفت : چون چنین است ترك کردیم . اما اگر خلل در ملك من پدید آید آن زمان چون خواهد بود ؟ و با مادر ابرو ترش کرده بیرون رفت! آن عورت دانست که اسکندر او را برآن داشته است ، و در ضمیر او این معنی جای گرفته ، نزد والدهٔ پدر مرحوم فرستاد که : فرزندم این‌چنین‌سخن‌به‌من گفته است ، و اسکندر او را بدان داشته که البته این‌چنین باید کرد . هر چند من منع کردم ؛ اما باید تو با فرزند خود سید نصیرالدین بگویی که اگر او را در این باب چیزی گویند ، مطلقاً قبول نکند ، و مرتکب آن نشود که اگر این‌حرکت بکند در دنیا و عقبی شرمنده و روسیاه خواهد گشت!

چون والدهٔ نصیرالدین این‌سخن بشنید فی‌الحال در اضطراب افتاد و سید را طلب نمود و گفت : حکایت چنین به من رسیده است . مبادا که آنچه می‌گویند اگر تو را بگویند قبول کنی که : اگر مرتکب این امر گردی از تو بری و بیزارم.

چون سید نصیرالدین از والدهٔ خود این‌سخن بشنید ، علی‌الفور سوار شد و به **بازارگاه** ـ که الکای او بود ـ رفت . و نزد سید مرتضی پیغام داد که : مرا در آن ولایت ، مهمی ضروری بود . از آن سبب رفتم و چند روز در آنجا خواهم بود ، تا دانسته باشی . ایشان گفتند: نیك باشد.

چون یك ماه از آن بگذشت ، و نیامد بطلب او فرستادند که : مشورت کلی در میان است و به حضور شما محتاجیم . باید که بلاتأنی و توقف تشریف فرمایی.

چون آن سخن در میان بود سید نصیرالدین فکر کرد که : مشورت ، که با

من می‌کند ، همان است که گفته‌اند . جواب داد که چند روز دیگر خواهم آمد که شما سید غیاث‌الدین و فرزندان را از بند خلاص دهید و فرستید تا به بارفروش‌ده رود ، تا آن‌زمان من بیایم و شمارا ببینم ، والا دیدار به قیامت افتد !

چون این‌سخن بشنید، اسکندر با سید مرتضی گفت : نگفتم که سید نصیرالدین طرف برادر خود خواهد گرفت !؟ زودتر انجام کار می‌باید کرد . نشنیدی ،اکنون ببین که چه می‌کنی !؟ باز یکی‌را نزد سید نصیرالدین فرستادند که : آنچه از شما استماع افتاد، بوی مخالفت می‌آید. و ترا جهت من ومراجعت تو پدر عهد داده‌است، و من برآن عهدم . و صورت مخالفت ازین جانب به ظهور نرسیده است، معلوم نیست که سبب مخالفت شما چیست !؟

سید نصیرالدین به جواب نوشته فرمود که : مرا به خدمت شما طریق مخالفت در میان نیست . اما چنین سخن به سمع من رسیده است که اسکندر روزافزون کرده است و شما را برآن داشته که برمن تکلیف مالایطاق فرمایید،و آن مشاورت عین‌مخالفت است. چه قتل میرغیاث‌الدین را هرگز نزد پدرمرحوم شما نام نمی‌شایست برد. و مرایارای آن نیست که مرتکب این‌چنین امر عظیم شوم . اکنون چندان که غیاث‌الدین در بند است من این جا در الکای خود می‌باشم . و نسبت با خدّام شما به‌جز طریقهٔ محبت و اطاعت ، به جز از آن یك امر ، چیزی دیگر در خاطر نیست.واگر تکلیف ما لایطاق می‌رود در آن زمان یقین‌که خلاف عهد از جانب شما خواهد بود !

گفتار در محاربهٔ سید مرتضی و سید نصیر الدین

در موضع سیره‌چاران و هزیمت شدن سید نصیر

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در صفر سنهٔ هشتصدو بیست‌ودو سید مرتضی لشکر جمع کرده متوجه **بازارگاه** به جهت دفع سید نصیرالدین شد. چون سیدنصیرالدین چنان‌دید، او نیز با لشکرخود و متابعان در موضعی ـ که به **سیره‌چاران** اشتهار دارد ـ جنگ راآماده گشت. چون دو لشکر به هم رسیدند، محاربه قایم شد. و از طرفین جمعی به قتل آمدند. و مبارزان در میدان شجاعت هرسو می‌تاختند و به‌تیروشمشیرو گرز گران دست‌بازی‌ها و سرانداز یها می‌کردند.

چون سعادت نصیب سید مرتضی بود، سید نصیرالدین منهزم شد. و فرار نمود و به‌بارفروش ده آمد، و آنجا لشکر جمع‌کرده استاد.

چون سید مرتضی دیدکه جمعی از مردم مازندران باز متابعت سید نصیرالدین کرده‌اند، و بر او جمع شده در عقب برفت. و به **کنار باول** مصاف دادند. وآنجا

نیز محاربه‌یی محکم واقع شد. و باز سید نصیرالدین منهزم شد ، و به آمل آمد. و نزد سید علی آملی فرستاد که : اکنون چون کار بدینجا رسید ، شما در چه فکرید؟ اگر دستگیری من می‌کنید ، وقت است ؛ و الا آنچه در خاطر است بلاتکلّف می‌باید گفت .

سید علی آملی نزد او فرستاد که : چون سید علی ساری وفات کرده ، شما آمده‌اید و ازمن بیعت جهت سید مرتضی ستانده واز اونسبت به خود صورت مخالفتی را مشاهده‌نکرده ، خلاف عهد کردن بر من مشکل است . اختیار نزد شماست !

چون سید نصیرالدین دانست که فایده نمی‌کند . از راه چلاو به سوادکوه رفت. و از آنجا به‌راه دامغان متوجه هرات گشت . و به بساط بوس‌درگاه عالم‌پناه مشّرف گشت ، و صورت ملتمسات را معروض امرای نامدار گردانید ، و تقبّل مال مازندران کرد که : هرسال چهل خروار ابریشم سرخ و سفید به وزن استراباد ، هر خرواری چهل‌من ، به دیوان اعلی جواب گوید ! و ده خروار جهت امرای دولت ارسال دارد !

هرگاه که رایات نصرت آیات متوجه عراق و آذربایجان‌گردد ششصدنفر لشکر و ششصد خروار شتری غلّه به اسم علوفه برساند. و براین موجب حکم نوشتند و به توشیح همایون موشّح ساختند ، و امیر بزرگ مقدار ، **امیرفیروزشاه** را سرلشکر همایون کرده با سید نصیرالدین روانه ساختند. و خود نیز در عقب سوار شده عازم استراباد شدند .

چون امیرفیروزشاه به استراباد رسید ، و موکب همایون به گنبدقابوس نزول اجلال فرمود، و عازم ساری شدند. سید مرتضی فرزند خود **سیّد محمد** را باپیشکش و ساوری به‌اردوی همایون فرستادکه بنده وخدمت‌گارم و سید نصیرالدین بامن‌طریق مخالفت سلوك نموده به درگاه اعلی آمد و مال تقبّل‌نمود. و آنچه او قبول‌کرده، ده خروار اضافه می‌رسانم! ولشکر خود و علوفه نیز می‌رسانم! و از فرمان عدول نجسته و نمی‌جویم. توقع عنایت است !

چون سخنان را استماع نمودند ، امیرفیروزشاه پدرمرحوم‌سید نصیر را طلب نمود و گفت سید محمد آمده است و چنین می‌گوید. اگر ترا اضافهٔ مال درخاطراست من به درگاه اعلی اعلام گردانم ، والا سید مرتضی می‌دهد ، تا دانسته باشی.

سید نصیرگفت : ای امیر تا امروز از مازندران یك مثقال ابریشم به خزینهٔ عامره نمی‌آوردند. اکنون‌آنچه کردم، من کردم. چون شمارا مطلوب زیادی‌مال‌است، مرا مهلت بدهید تا فکر بکنم. اگر اضافه درگنجد ، قبول نمایم و الا جواب گویم.

امیرفیروزشاه گفت : چون برادرت بمرد ، ترا می‌بایست حکومت کردن ، و سید مرتضی راگردن‌زدن وبه‌حکومت پدروبرادر نشستن‌وبه‌دیوان‌اعلی‌پیش‌کش‌فرستادن و صورت‌حال اعلام‌گردانیدن. مامی‌گفتیم: خانهٔ‌پدروبرادرتست ،درخدمت‌سعی نما که مبارك است ! با او چون چنان نکردی ، و سید مرتضی را شاه وحاکم مازندران ساختی ، و اکنون بیرون آمده به درگاه اعلی تقبل مال کردی ،وآن‌هازیاده‌می‌کنند. اگر مُلك می‌باید تو نیز زیاده کن والا در غربت چندان سرگردان باش که چشمت سرخ شود !

چون سید نصیرالدین این‌چنین‌سخن‌استماع کرد،ازپیش‌امیرفیروزشاه برخاست و به وثاق خود آمد و با نوکران خود گفت : آنچه کردیم بد بود . نمی‌بایست این بدعت‌در مازندران پیدا کردن. هم‌اکنون امشب‌سوار شده بیرون می‌رویم، و بیش‌از این‌چشم من جغتای نخواهد دید . مجموع گفتند : رای‌شمااست به هرچه اشارت است ، فرمان‌برداریم . و فرمود تا مکتوبی نزد امیرفیروزشاه نوشتندکه: همچنان‌که اشارت کرده‌اند ، چون اضافه تقبل کردن میسر نشد ، به غربت رفتم تا چشم سرخ شود! اکنون آنچه صلاح دانید با سید مرتضی گفت و شنید کنید. و همان شب سوار شد و از راه سمنان متوجه فیروزکوه گشت .

چون او بیرون رفت ، روزی چند قاصدی که مکتوب داده بودند برد وبه‌امیر فیروزشاه رسانید ! امیر چون مکتوب بخواند و گفت : سید کجاست ؟ قاصد گفت : همان اول شب‌بیرون رفتداست و به مازندران رفت . در عقب چند سوار دوانیدند .

ایشان خود به راه سمنان رفته بودند .

چون فرار نمودن سید نصیرالدین را معلوم نمودند . بر خاطر اشرف اعلی گران آمد و سید محمد نیز تقبل مال نموده بود . تدبیر دیگر نداشت همچنان حکم ستانده به مازندران عود نموده پادشاه کامکار باز گشته به مقرّ سلطنت خود رفتند .

گفتار در محاربه نمودن سید نصیرالدین با سید مرتضی در لپور و منهزم شدن و چگونگی آن

چون سید نصیرالدین ازاردو بیرون آمدومتوجه فیروزکوه گشت، ارادت برآن بود که : اگر تواند کوه‌پایه‌هارا به تصرف درآوردتا از خزانهٔغیب چه بظهورمی‌رسد ! چون به سوادکوه رسید ، مردم آن دیار مجموع به خدمت رسیدند ، وکیایان بیستون اتفاق نمودند و گفتندکه : فیمابین سید علی آملی و سید مرتضی گفت و شنیدی رفته است و خلاف عهد به ظهور رسیده . اگر معلوم کندکه شما تشریف آورده‌اید تحقیق که فرصت را غنیمت خواهد دانست و به خلاف اول با شما موافقت خواهد نمود.

فی‌الحال نزد او کاغذ نوشتند و قاصدی جلد را دوانیدند. جواب نوشت که الحمدلله که آنچه عهد بود از من صادر نشده است ، اما از جانب‌ساری تکلیف ما-لایطاق می‌کند ، و تقبل مالی که به درگاه اعلی کرده‌اند ، هرچند نصفی گفته‌اندکه باید دادن نیز تکلیف مالایطاق است . و در ضمیر ایشان چنان است که تمامت از آمل بستانند. باوجود این‌خلاف‌عهداست‌که‌کرده‌اند. اکنون‌بایدکه شما به‌لپور درآیید از این‌جانب من نیز سوار شوم و طریق مخالفت ظاهر گردانم ، و آنچه دست دهد بکوشم تا ارادت الله چه باشد؟

چون سید نصیرالدین این‌سخن بشنید ، بلانوقف به لپور آمد و جمعی از مردم مازندران بر او جمع شدند. چون سیدمرتضی ازاین‌حال باخبرگشت، فی‌الحال

نزد سید علی به‌آمل فرستادکه اینك‌من متوجه لپور وآن نواحی می‌باشم بایدکه بلا- توقف و تأنی بیایی و مکث نکنی. و نزد ملك معظم ملك گیومرث بفرستاد ، و هم‌مدد طلبید. چون سید علی تعلل نمود دانست‌که غرض او چیست ، چه بدو رسانده بودند، چون طلب مال نمایی سید علی از آن شکوه دارد. فی‌الحال کاغذ دادکه آنچه رسد مال مقرّری آمل است ، بخشیده شد، و به تعجیل بفرستاد .

چون سید علی آن کاغذ را بستاند سوار شد . و چند نوکر رستمداری که داشت پیش گرفته متوجه لشکرگاه سید مرتضی شد ، و در لپور به اتفاق با سید نصیرالدین جنگ کردند. و محاربهٔ عظیم واقع شد ، و این‌نوبت بسیاری از مردمان مازندران به قتل آمدند و از نامداران لشکر آمل بعضی مقتول شدند. و حربی که این‌نوبت واقع شد ، نسبت به دونوبت دیگر ـ که ذکر رفت ـ نداشت.

چون این روز جنگ از طرفین واقع و قایم گشت ، و سه روز آن بگذشت ، باز برهم تاختند و آتش محاربه مشتعل گشت. و سردار لشکر رستمدار راکه **جمال الدین کالیج** نام داشت از اسب انداختند ، و مجروح ساختند و بیست‌ودونفر ازمردم رستمدار مقتول گشتند. عاقبت هزیمت به سید نصیرالدین افتاد و از راه سوادکوه به در رفت.

گفتار در توجه نمودن سید نصیرالدین به صوب گیلان و چگونگی حالات آن

چون سید نصیرالدین به سوادکوه آمد ، چنان معلوم کرد که عیال و اطفال او از ساری بیرون آمده‌اند ، چون به آمل رسیدند والده‌اش وفات یافت . و سایر عورات و ضعفاء به رستمدار آمده ساکن‌اند . با نوکران خود گفت : اکنون عیال و اطفال من در رستمدار بی‌حافظ و معین بودن مناسب نمی‌نماید ، و در آن وقت از مریدان سید قوام‌الدین درویشی بود که درویشان را پیشوا و مقتدای بوده است ، و

قاسم موسی نام داشت ، و آن درویش با وجود انقلاب مذکور به رستمدار نقل‌کرده بود. نزد او نامه نوشت که عیال و اطفال این‌جانب را باید چندان محافظت نمایند که من برسم . درویش خود تا رسیدن نامه آنچه وظیفهٔ خدمت بود به جای آورد. و در آن وقت **مؤلف حقیر** پنج‌ساله بود و برادر دیگر بود : عبدالحیّ به سن سه سالگی ، و دیگر اولاد پدر مرحوم را نبود.

القصه از راه لارجان به **نور رود** درآمد . ملك گیومرث نزد ایشان فرستاد که : با وجود عهد که با سید مرتضی در میان است ملاقات با شما تعذر دارد ، اما خانه و جا از آن شما است . به هر منزل که اقامت ارادت است مختارید.

جواب دادند که مرا هم ارادت ملاقات با شما نیست و در ملك شما بودن هم ارادت ندارم ، اما با وجود عیال و اطفال که در این ولایت می‌باشند ، از این راه عبور واقع شد. و آنجا توقف نکرده به **ناتل‌رستاق** آمد، و اطفال وعیال‌را ـ که‌کثرت تمام‌داشتند ـ بفرمود تا کوچ کرده متوجه گیلان گردند. و خود بلاتأنی روان گشت ، و از **نمکاوه رود** گذشتند ، و هیچ‌جاشب‌منزل نکرد.

چون از نمکاوه‌رودگذشت، نزد سیداشجع اعظم **سیدداودکیای‌بن سیدهادی** کیای مرحوم ـ که حاکم تنکابن بود ـ کس فرستاد که از سر ضرورت گستاخی کرده به ولایت شما تصدیع آورده شد ، و ارادت لاهیجان مبارك است تا به سعادت معلوم داشته باشند.

چون سید داود کیا معلوم فرمود استقبال نموده آنچه وظایف احترام بود مرعی داشت. و جای فرودآمدن تعیین فرمود . و سید نصیرالدین سه‌سراسب‌خوب پیش‌کش کرد ، و یك شب در ولایت تنکابن اقامت کرد . و جهت گذرانیدن آغرق و بنه ـ که در عقب بودند ـ نوکران و غلامان را بازداشت. و چون از تنکابن بیرون آمد ، نزد سید علی نامدار شجاعت تبار کار کیا و امیرکیای‌بن سید هادی کیای مرحوم کس بفرستاد ، و صورت حال باز نمود .

چون سیدنصیرالدین‌از رودخانهٔ مرزبگذشت **سیدامیرکیای** مشارالیه استقبال

نمود ، و آنچه‌طریقهٔ احترام ودلجویی وغریب‌نوازی‌بود، اضعاف آن‌به‌تقدیم رسانید، و عذر بسیار خواست. **سیدنصیرالدین دو سراسب خوب و یك‌جلدکتاب خمسهٔ نظامی مصور مذهب پیش‌کش فرستاد** ، وتوقع نمودکه: اطفال در عقب می‌رسند و من متوجه لاهیجان مبارکم تا حضرت سید بزرگ مقدار عالی‌تبار **سید رضی کیا** را دریابم. تا ایشان چه فکر در حق این مخلص می‌فرمایند ، تا آن زمان که مهمّ به فیصل رسید،اگر در ملك شما جای باشد که اطفال به‌سر برند منت خواهد بود.

چون احوال به سمع سید مشارالیه رسید ، فرمودند که: جا از آن شما است تفحّص نموده‌هرجا که خاطر خواهد اشارت کند تا تعیین رود. قریب به ساحل بحر قریه‌یی است ـ که **واجك** خوانند ـ همان‌جا را ارادت نمودند . فی‌الحال بلاتأنی و توقف به تسلیم نمودن آن اشارت شد . چون جهت متعلّقان جای توطّن معلوم شد ، چند نوکران را جهت عمارت آن‌جا بازداشتند و متوجه لاهیجان شدند.

چون به ولایت **سیاه‌کله رود** رسیدند ، نزد ملازمان حضرت سعادت پناهی **کارکیا امیر سید محمدبن سید مهدی** ـ نورالله مرقده ـ که حاکم ولایت **رانکو** و **دیلمستان** بود،فرستادندکه : ازقضای ربانی ، چون این چنین حادثه واقع شد وکرّوفرّ ممکن بود، رفت،اماچون تدبیر باتقدیر موافق‌نشد،بالضروره به تصدیع اقدام نموده‌اند . و ارادت ملازمت و خدمت حضرت سلطنت آثاری شده . چون بی‌اجازت ازاین جا عبور نمودن نوعی ازبی‌ادبی نمود فلهذا مصدّع‌اوقات‌گشته‌آمد.

چون حضرت سید محمد مذکور برآن‌واقف‌گشت، جواب‌فرمودکه: اهلا وسهلا ومرحبا! خانه ، خانهٔ شما است . خوش باشد ! یك شبی همین جابه‌سربرده روانهٔ لاهیجان‌گشت. چون‌سیدنصیرالدین‌بکنار **پلورود** رسید، حضرت‌سیادت قبابی‌استقبال نمود. وهمچنین درصحبت همدیگر بوده تا **رودسر** ـ که قبل ازاین به **شهر هوسم** مشهور بود ـ آمده آوردند ، وضیافت کما یلیق فرمودند ، به تقدیم رسانیدند. وخود سوار شده به رانکو تشریف بردند وعلی‌الصباح سپهسالار وقاضی وموالی را به‌عذر ـ خواهی فرستاده ، اشارت شد که : سه شب همینجا باید توقف کرد ، تابعد از آن به

لاهیجان تشریف فرمایید .

حسب الاشارات اقدام نمودند . روز سیم را خود به سعادت تشریف فرمودند، واشارت کردند به سید رضی کیا که : مارا مخدوم وحاکمند ؛ اما تا مادامی که آب غربت نصیب ملازمان شما باشد ؛ بلاوماهی که اطعمهٔ مردم گیلان است همین جانسق میرود ، و جهت توطن شما ونوکـران به وجد کفاف مسکن تعیین‌کرده میشود ، کرم فرموده قبول نمایید واهل وعیال را بفرمایند بدینجا نقل کنند . وبعد ازآن اگربه صحبت حضرت رضوی شعاری تشریف بردند، به غایت مناسب‌خواهد بود .

چون ازآنجا که مکارم اخلاق پسندیدهٔ حضرت سیادت شعاری بود، این معنی به ظهور پیوست وسیدنصیرالدین دانست‌که : آنچه‌فرموده اند ازصمیم اعتقاد است و مجرد اظهار مروت وفتوت نیست ، بلکه مروت و فتوت وسخا وعطارا درناصیهٔ پرنور ایشان ملاحظه کردند، گفتند، خوش باشد! ماغریب ملك شماگشته‌ایم، هرچه‌اشارت باشد بدان اقدام‌میرود . فی‌الحال‌به‌امناء و وکلاءامرشدکه : آن مقـدار جاکه جهت توطن ایشان ونوکـران را کفاف باشد ، به هـرجاکه ارادت نمایند خالی سازند و متوطنان آن مقام را ، اگرآنجا ملك آنهاباشد ، قیمت یاعوض بدهند . واگردیوانی باشد هم آن مقدار عوض داده جاراتسلیم نوکران سیدنصیرالدین‌گردانند .

سیدنصیرالدین را همانجا به **رودسر** بودن ارادت شد . از مزار مبارك شیخ ـ المشایخ **ابوجعفر هوسمی**ـقدّس سرّه ـ تا**قریهٔ کله‌دره** هرکه‌بودندبرداشتند وآن مقام را بدیشان تفویض نمودند . و چون مـردم غلبه همراه بودند درسیاه‌کله رود به **قریهٔ جواجان ولیتجان** بیست نفر نوکران نیك را جای دادند ، واشارت شد که : چون آغرق وبنه برسد آنچه شرط خدمت باشد به‌جای آورند .

چون غریب نوازی را ازخدام آن حضرت به اعلی مرتبه مشاهده کردند ؛ در دعای دولت افزوده، نامه‌یی بملازمان حضرت رضوی شعاری سلطنت دستگاهی‌نوشتند که : مارا چون ازحوادث روزگار واختلاف لیل‌ونهارچنین اتفاق افتاد ، قدم دردایرهٔ جرأت نهاده مصدع اوقات گشته شد .

چون حضرت سید کامکار **امیر محمد** از آنجاکه کمال عنایت ومرحمت است دستگیری این فقیر نموده‌اند ، ومسکن‌وموطن انعام واکرام فرموده اند ، چون آغرق وبنه بدین ولایت رسانیده‌آید مصدع اوقات همایون‌گشته به تشرف خدمت وملازمت مستعد می شود .

دراین اثنا خبررسانیدندکه سیدمرتضی برسیدعلی آملی بی‌عنایتی کرده اورا از آمل اخراج کرده‌است‌اوسیدعلی به‌تنکابن باز به‌همان‌قریهٔ **زاغ سرا** تشریف‌آورده‌اند، وآمل را باز به سید قوام‌الدین داده قرارکردندکه : هرسال چهل هزار تنگهٔ مضروب مسکوکه جهت تتمهٔ مال پادشاهی به عمال ساری برساند .

سیدنصیرالدین باخدام حضرت‌کارکیا امیرسید محمد مشاورت فرمودکه : چون قضیه بدین منوال شدومخلص جهت آوردن اطفال متوجه **گرجیان** است اگرواقع شودوبه‌اتفاق سیدعلی آملی شاید به مازندران دست بردی زدن صلاح باشد ! اجابت خواهد بود یانه ؟ فرمودکه : خوش باشد ! سعی در جمیع مهام دینی ودنیاوی مطلوب است، شایدکه تقدیر موقوف سعی‌وتدبیر باشد . چون در آن باب اجازت حاصل شد روانهٔ گرجیان گشته همین‌جا برای اتمام عمارت موکلان‌بازداشتند .

گفتار درتوجه نمودن سیدنصیرالدین وسیدعلی آملی به صوب مازندران ومحاربهٔ وازی مال

چون سید نصیرالدین به‌گرجیان‌آمد ، سیدعلی یکی‌را به‌عذر خواهی بسیار بفرستاد که :من ازروی شما شرمنده‌ام‌که دونوبت کارشما به من تعلق‌گرفت، و هیچ وقت آنچه طریقهٔ مروت بود ازمن سمت حضور نیافت . اما آن‌از جهت رعایت عهد ومیثان بود ــکه به حضورشما باسیدمرتضی به میان رفته بود ــاکنون چون خلاف عهد ازجانب ایشان شد ، شکر خدای تعالی که به درگاه ایزدی شرمنده نیستم،توقع آنکه ازگذشته یاد نکرده بیایی تامتوجه آمل‌گردیم . واین نوبت که‌به آمل‌رویم،

اگر توانیم باهمدیگر خواهیم بودن ، واگر نتوانیم باهمدیگر بیرون می آییم ، و **سید عبدالعظیم** که یاغی شده ودر جنگل آمل با جمع کثیر می باشد وقصه به‌تفصیل خواهد آمد، فرستاده است ، ومرا می‌طلبد .

سید نصیرالدین نیز موافقت نمود وبه اتفاق چون به ولایت‌میان رود آمدند، سیدعبدالعظیم موافقت نمود . این خبر بسید قوام الدین رسید . فی‌الحال به‌ساری فرستادکه : اگرباوجود این اتفاق به‌آمل تشریف می‌آوری خوب ؛ والا مرا تاب اقامت نیست .

چون‌خبر به‌ساری‌رسید، سیدمرتضی بالفور بامخصوصان‌خودسوارشده یك‌شب‌دره‌میان به‌آمل‌آمد ،ولشکردرعقب‌می‌رسیدند .چون‌خبرآمدن‌سید مرتضی به‌آمل‌تحقیق کردند، ازلب دریا متوجه فرضهٔ فری‌کنارگشتند . چون‌به موضعی‌که مشهوراست به **وازیه‌مال** رسیدند لشکرساری وآمل بمقابله‌درآمدند، ومحاربهٔ عظیم دست‌داد، وازجانبین‌جمع کثیری بقتل آمدند . وقتال وجدال درجهٔ علیا یافت. اماعاقبت انهزام‌سیدنصیرالدین وسید علی افتاد ، ومنهزم‌گشتند . و بولایت‌گیلان درآمدند ، وسیدعبدالعظیم باز به همان جنگل ـ که بود ـ رفت .

چون عادت ملوك رستمدار ، الی یومناهذا ، چنین بود که : با کسی در خانه و ولایت خود غدر نکرده‌اند ایشان را راه دادند و از ساحل بحر روان کردند ، وبه تنکابن درآمدند ، و سید علی به خانهٔ خود رفت ، و سید نصیرالدین به گرجیان رفت ، وکارکیاسید امیرکیا آنچه وظایف مروت بود به تقدیم رسانید ، وآن یك‌نفر فرزند سیدنصیرالدین **عبدالحی** نام وفات یافته بود و همانجا در **قریهٔ‌واجك** دفن‌کرده بودند ودرحوالی‌آن زیارت‌الحال مقبرهٔ مردم‌آنجاست .

چون پنج شش روز جهت یراق توقف رفت،آغرق و بنه را برداشته به رود‌سرآمد به جایی که تعیین رفته بود ، اقامت نمود ، به دعـای دولت حضرت سادات گیلان مشغول‌گشت ، به تخصیص از حضرت سید بزرگ عالی مقدار امیرسید محمدکه آنچه موجب همت عالی و مروت متعالی دریا نوال بحراقتدار او بود روز به روز و

ساعت به ساعت سمت تزاید می‌پذیرفت ، و ده و مرسوم و اسب و زمین و جامه‌های فاخرجهت اناث و ذکور تعیین می‌نمود . و آنچه مناسب تابستان و آنچه لایق سایر فصول بود درهمه اوقات مهیا می‌فرمود . در ییلاق و قشلاق انعامات اوفروموهبات و عطیات بی مرّ درهرماه وهرهفته و هر روز مبذول می‌داشت . اگر آنچه از آن معدن مروت و سخا ومکمن فتوّت و عطابراین خانواده رسیده است، وازاولاد کرامش کدتا انقراض عالم بر مسند سلطنت و خلافت مستدام باشند بدین فقیران رسیده و می‌رسد شمه‌یی از آن را ارادت تفصیل نموده آید . چون تحریر نمودن عطایا و اکرام ایشان از جمله متعذرات است ، فلهذا به همین مقدار اختصار کرده در مافی‌الغرض شروع می‌رود .

گفتار در ایلغار نمودن سید علی آملی به آمل و از آنجا مجروح گشته به تنکابن آمدن و وفات یافتن و شرح چگونگی حالات آن

چون سیدنصیرالدین در صفر سنهٔ هشتصدوبیست و چهار به سایهٔ دولت سید مذکور قرارگرفت ، دررمضان سنهٔ هشتصد و بیست و پنج سید علی آملی از آنجا که حمیت هاشمی بود بی مشورت غیرباپنجاه سوار به صوب آمل دوانید ، و از تنکابن تا میان رود هیچ جاتوقف ننمود . و چون آنجا شب‌درآمد ، اسبان را جو داده سوار شد وصباح را به دروازهٔ شهرآمل رسید .

چون دربان دیدکه جمعی مکمل رسیدند ، فی‌الحال دربیست و فریاد کرد که : یاغی رسید ! فریاد دربان چون به سمع سیدنصیرالدین رسید ، تدبیر دیگر نتوانست‌کرد، سراسیمه خود را به قلعهٔ آمل رسانید ، و دربیست و تا بریدن دروازه اسپهسالار آمل بانوکران حاضربه سر دروازه‌ها برآمده تیرباران کردند ، و چند نفر را مجروح‌کردند ، و سید علی را شخصی از روی بارو تیری بر دوش زد . سید دست کرده تیررا کشید وانداخت . اما پیکانش بماند .

چون دروازه بریدند و سید علی به شهر آمل در آمد . سیدنصیرالدین به قلعه متحصن بود . و از اطراف و جوانب نوکران به آمل می‌رسیدند ، و حرب را مهیا گشتند ، چون اقامت میسر نشد بازگشت و از شهر بیرون آمد . و نوکران را که زخم زده بودند ـ مجموع را در پیش داشت ، و خود در عقب استاده بیرون آمد . چون به رستمدار رسیده توقف نکرده به تنکابن به خانهٔ خود فرود آمد ، و با نوکران خود گفت : مرا تیری بر دوش رسیده است کشیده انداختم ، اما پیکان مانده ، جراح را طلب کنید تا پیکان را بیرون کند .

جراح را حاضر گردانیدند و پیکان را کشیدند و زخم را مرهم نهادند و بنیاد روییدن کرده بود که روزی وقت نماز را به متوضاء تشریف برده وضو ساخته بیرون آمد . چون سر به‌سجاده رسید برفور بیفتاد و جان به حق تسلیم کرد ، و در **زاغ سرا** دفن کردند . و صورت این واقعه در سنهٔ هشتصد و بیست و پنج بود ، و دو سال در آن مقام مدفون بود. آخرالامر درویشان آمل آمده برداشتند و به‌آمل در زیارت پدر او سید قوام‌الدین بزرگ دفن کردند .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

گفتار در تشریف بردن سیدمرتضی به صوب رستمدار

به مخالفت‌ملك‌گیومرث وملاقات باسید محمد گیلانی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

چون غرهٔ جمادی‌الاول سنهٔ هفتصدو بیست و نه حضرت سید اعلم **سیدرضی کیا** ـ نورالله قبره ـ را وعدهٔ‌حق دررسید، وبرادراوسید زاهد ـ اورع **سیدحسین کیا** را بر تخت لاهیجان به حکومت منصوب‌گردانیدند ، ودرسنهٔ هشتصد وسی ملك گیومرث بنیادمخالفت باسادات‌گیلان‌کرده به‌سرحد تنکابن هرلحظه انواع تطاول‌می‌نمود ، و بسرحد کوه درولایت الَموت وآن نواحی‌هم انواع دست درازی می فرمودکردن.

چون تابستان درآمد حضرت سید محمد به ییلاق **همام** تشریف فرموده‌به سپهسالار **لَمَسَر و الموت** اشارت‌کردندکه ایشان نیز درولایت رستمدار آنچه دست دهد درنهب وغارت تقصیر نکنند ! وبزد ملك‌گیومرث رسل ورسایل فرستادندکه‌آنچه ازشما به ظهور می رسدموجب مخالفت است .اگرازاینجا نیزچیزی ـ که ملایم‌نباشد ـ به ظهور پیوندد بادی فتنه شما خواهید بود .

الغرض که نصایح مفید نشد ، واثر نکرد، وهر لحظه صورت خلافت به ظهور می رسیدکه تحمل آن نوعی از عجز بود. چون سنهٔ هشتصدوسی ویك‌رسید وتابستان درآمد ، بندگان حضرت امیر سیدمحمد ، سپهسالار **کیامحمدبن نوپاشا** را بالشکر **رودبار ودیلمستان**وبعضی ازگیلان به طرف پشتکوه به‌تاخت وتاراج‌بفرستادوطالقان را تاراج کرده ونهب وغارت نموده بسیار مال ومواشی آوردندوتاپای قلعهٔ شمران و قصران بتاختند ، وبنیاد خصومت ظاهرگشت . چون تابستان به‌آخررسید وهنوز مردم کوه نشین به‌کوه بودند ، وبعضی نقل‌کرده به‌گیلان رفته بودند.

سید داودکیای تنکابنی هنوز درکوه بود ، که ملك‌گیومرث ایلغار نموده به تنکابن آمد ودرعمارت خاصهٔ سید داودکیا آتش زده وجمعی مردم تنکابن که حاضر بودند آنچه وظایف مردی بود ، بتقدیم رسانیدند . بسیاری را به‌قتل‌درآوردند ودر آن میان دو نفـر سید زاده ها از بنو اعمام سید داود کیا را به قتل در آوردند ، و بازگشتـند .

مردم تنکابن و سادات گرجیان ـ که به گـیلان بـودند ـ در عقب تاختند . بسیاری ازمردم رستمدار را به قتل آوردند ، وبازگشتند . وملك‌گیومرث و فرزندان باجّر ثقیل ازآن گرداب‌فتن ـ که انگیخته بودند ـ جان بیرون بردند . **بیت :**

این‌گرد وغباری که بر انگیخته ای باران دو صـد ساله فـرو ننشانند

چون قضیه بر وجه مذکور واقع شـد ، درسنهٔ هشتصد وسی‌دو امیرسید محمد ازآنجا که کمال همت جهانگیری وعدوسوزی ومحبت نـوازی بـود ، لشکر گیل ودیلم را جمع‌کرده ازامرای پساگیلان مدد طلبیدند . ونزد سیدمرتضی به‌ساری فرستادند ، که ملك‌گیومرث درمقام عداوت ومخالفت است ودو سیدرا به‌درجهٔ شهادت رسانیده ، درملك خود باستقلال نشسته است . اکنون اگرکرم فرموده دربارهٔ دفع او مدد فرماینـد ، واتفاق کنـند تااورا جـواب داده آید دور از مـروت و فتوت هاشمی نخواهد بود .

سید مرتضی نیزقبول نمودوجواب‌دادکه: خودخواهم‌سوارشده ازطرف‌مازندران

به رستمدار درمی آیم . شما نیز ازآن‌طرف گیلان تشریف فرمایید که کار او بسازیم. وهمچنین نزد **امیر الیاس خواجه، مولانا بدرالدین منجم** به قم فرستادند که :زیاده‌روی ملك گیومرث شمارا معلوم است ؛ واین چنین فضولی که ذکر رفت از او سمت ظهور یافته است . وسید مرتضی بالشکرساری ومازجانب گیلان متوجه دفع اوییم، اگر بسعادت پای مبارك به رکاب دولت آورده‌هم به دفع اوقیام نمایند ؛ مهم او به‌احسن وجه میسر است ؛ وملك ری‌وآن نواحی‌از ضرر او ولشکریانش ایمن وآسوده‌خواهند بود . الیاس خواجه براین معنی ممنون منت گشته ولشکر قم و آن نواحی را یراق کرده به مدد بفرستاد . وامیر سید محمد سوار شده متوجه اوگشت .

چون غرض واقعی حالاتی است که‌در مازندران واقع شد ذکر صورت محاربات و جدال ـ که‌از طرفین یعنی ازگیلان و رستمدارصورت بروزوسمت‌ظهور یافته است ـ به اختصار اختتام یافت ؛ غرض که چون امیر سید محمد به رستمدار رسید، باملك گیومرث در **چلندر** به موضعی‌که در آنجا به **چیلك شار** اشتهار دارد ، حرب کرد و برادرزادهٔ او **ملك نوذر** را به قتل آوردند و ملك‌گیومرث مجروح‌گشته به هزیمت تمام برفت و به طرف کجور روان شد ، و لشکر گیلان مظفّر و منصور باز گشتند ، و سید مرتضی نیز با لشکر مازندران با اسباب تمام چنان‌که در این چند وقت مثل آن یراق و اسباب ازهر نوع از حکّام و سلاطین مازندران نشان نمی‌دهند ، متوجه مازندران گشته به قریهٔ **زنگی کلاته** نزول فرموده بود .

حضرت سید نیز با لشکر گیلان متوجه ملاقات ایشان گشت . و در زنگی کلاتهٔ مذکوره ملاقات کردند . و از طرفین عرض لشکر کردند . سید مرتضی را ارادت برآن ؛ بود که لشکر گیلان به دستور خود به محاربه که با خصم می‌کنند با همدیگر آثار آنرا اظهار بنمایند. همچنان سواران درمیدان باهمدیگر درآویختند و به عوض شمشیر و چماق و تیرگیلی چوب‌دستی به همدیگر حواله کردند!

چون تفرج آن کردند ، هریکی به یورت خود تشریف برده فرود آمدند و همدیگر را به وثاق خود برده مهمانی و پیشکش‌ها کردند ، و تجدید عهود و مواثیق

کرده بوثاق خود عود کردند ، و جهت محافظت از ملوك رستمدار ملك‌حسین وملك ایرج و ملك طوس نامی که در گیلان بودند و چندنفر هم در مازندران اقامت داشتند که ملك گیومرث پدران ایشان را کشته بود و ایشان گریخته بدین ولایتها ملتجی گشته بودند ، با هریکی چند نفر مرد همراه کرده بازداشتند و معاودت فرمودند.

چون سید مرتضی به ساری رفت به حکومت خود مستقل گشت . و واقعاً او سیدی بود به انواع فضایل آراسته و به‌سخا و عطا و خوان‌گستری بین الاقران امتیاز داشت. و با مردم روزگار به عدل می‌گذرانید، چون به سنهٔ هشتصدوسی‌وهفت رسید، در چهارم صفر دعوت حق را اجابت لبیك گفت ؛ و سید نصیرالدین نیز در شوال سنهٔ هشتصدوسی‌وشش از سرای غرور بهریاض سرور رحلت کرد ، و در معمورهٔ **تیمجان** مدفون گشت .

توانا و دانا و دارنده اوست خرد را و جان رانگارنده اوست

گفتار در حکومت سید محمد بن سید مرتضی مرحوم
درساری و شرح حالات و چگونگی آن

چون سید مرتضی رحلت کرد ، به اتفاق مردم مازندران فرزند او سید محمد را لایق سلطنت و تاج و تخت دانستند و سید مرتضی را هم به جز او خلفی نبود . چون در سنهٔ مذکوره‌که‌تاریخ وفات پدرش بود ، به حکومت بنشست به دستور پدر خود بنیاد عدل و داد نهاد . و با مردم بیگانه و آشنا به لطف روزگار می‌گذرانید ، و با همسایگان به طریق راستی سلوك می‌کرد ، اما به شرب خمرولهو و لعب مولع و حریص بود، ومجموع هنرش بدین عیب مخفی و مستور گشت . وگرنه ازاو رحیم‌تر وکم آزارترسیدی در میان قوم او نبود ، قطعاً به سفك دماء و اخذ اموال اهل زمانهٔ خود اجازت ندادی ، و سال به سال مالی‌که به ساری مقررگشته بود ، به خزاین معمورهٔ هرات می‌رسانیدی و از جانب پادشاه‌کامکار **شهرخ‌میرزا** همیشه ملحوظ عنایت‌گشتی . و مدتی مردم مازندران درعصراو به رفاهیت‌به سرمی‌بردند .

در این میان **سید قوام‌الدین** آمل را وعدهٔ حق دامن‌گیر شده بود ، و از سرای فانی به سرای باقی نقل نمود . و فرزندش **سید کمال‌الدین** به جای پدر بر تخت نشست . و او مردی بود متکبر و متجبر و به سیاست هرچه تمام‌تر در ایام او دزد و راه‌زن و مردم اوباش را در آمل عیش منغّص گشته در کنجی خزیده بودند ، اما مردم صلاح پیشه و سلاح بند را حال خوش بود ، و او نیز در اطاعت حاکم و فرمان فرمای خود آنچه طریق خدمت بود به جای می‌آورد و سال به سال چهل هزار تنگهٔ شهرخی ـ که جهت همهٔ مال مقرری مازندران بر آمل نوشته بودند ـ بلاتقصیر و تهاون به عمال ساری می‌رسانید و عرصهٔ ممالك مازندران معمور گشته مردم برحضور بودند که کسانی که دعوی حکومت مازندران درسر داشتند ، مجموع رفته بودند دنیای پرغرور را به اصحاب غرور گذاشته .

چون سید محمد ساری را از فضل ایزدی پنج نفر موهبهٔ الهی شده بود : سه نفر از آن عورت بودند که : سید مرتضی در اوایل از امرای قراتاتار وقتی که امیرتیمور جماعت تاتار را کوچ کرده بود ، از روم به ماوراءالنهر برد ، از سمنان گریخته به مازندران درآمده دختر خواسته بودند . و بزرگترین ایشان سید عبدالکریم بوده است و دو نفر از دختر ملك گیومرث بودند . و بزرگترش سید کمال‌الدین نام داشت .

غرض که اصحاب و ارباب و خدام سید محمد او را بر آن داشتند که ترا پنج فرزند خدا داده است و عرصهٔ ممالك ساری حکومت ایشان را برنمی‌تابد . صلاح چنان است که آمل را از سید کمال‌الدین بازستانی ، و به فرزندان خود مسلم داری ، تا وسعتی در حکومت پدید آید . و اکثر این مشورت با **بیرام روزافزون** ـ که بزرگتر فرزند **اسکندر روزافزون** بود ـ می‌کرد . چه در جبلّت ایشان این چنین خیال فاسد همیشه بوده است . و سید محمد نیز به سخن اصحاب غرض میل کرد ، و نزد سید کمال‌الدین به آمل فرستاد که : ترا می‌باید به ساری آمدن ، تا همدیگر را ببینیم و مشورتی روی نموده است ، با هم گفت و شنید کنیم .

چون او را از ساری معلوم کرده بودند که مشورت چه خواهد بود ، عناد جست

و عذر فرستاد که وجع مفاصل پیدا کرده‌ام ، و نمی‌توانم آمد . و نیز عم من سید مرتضی در بند فتنه‌است واغوای مردم آمل می‌کند ،چون من از آمل بیرون آیم ، ممکن که مردم آمل او را به مسند حکومت بنشانند .

چون این اعتذار به سمع سید محمد ساری رسید بـه طلب سید مرتضی بفرستاد، و او را طلب داشت . سید مرتضی به امیدواری این که آمل را بدو دهند ، بلاتوقف سوار شد و به ساری رفته او را به جای مناسب فرود آوردند . و مقید ساختند و در خانه‌یی که سید غیاث‌الدین و فرزندان مقید بودند ، درآن زمان سید غیاث الدین وفات یافته بود و فرزندان او را خلاص داده به گیلان فرستاده بودند ، بنشاندند . و نزدسید کمال‌الدین به‌آمل فرستادند که: اینك سید مرتضی ـ که شما را مدعی بود ـ مقید ساختیم . اکنون بـه فراغت خاطر بیا تا ببینیم کـه صلاح چیست؟ ودر حق سید مرتضی هم فکرشافی بکنیم .

سید کمال‌الدین چون دانست ،که قضیه چیست ، نرفت و عناد جست و صریح جواب داد که : من دانسته‌ام که در ضمیر شما چه می‌گذرد . آن خیال محال است. خانهٔ پدران ما را، تا از ما یکی زنده باشد ، ممکن نیست که‌شما توانید حکومت کردن. و اگر در خاطر است که حکومت آمل را از فرزندان و فرزندزاده‌های سید رضی‌ـ الدین بستانید، به شمشیرمی‌باید ستاند. والا مکر و حیلهٔ بهرام روزافزون را این‌جا کار نیست .

چون این سخن بشنید لشکر جمع‌کرده متوجه آمل گشتند. سید کمال‌الدین نیز با مردم خود به مقابله درآمد و اندك جنگ شده، خود منهزم گشته به رستمدار آمد. و آنجا نیز توقف نکرده به تنکابن درآمد ، و عیال و اطفال را آنجا گذاشته متوجه **رانکو** گشت !

درآن‌زمان حاکم علی الاستحقاق پیش‌گیلان **سیدناصر کیاءبن‌امیرسیدمحمد** ـ علیه‌الرحمه ـ بوده است ، چون به خدمت ایشان رسید ، و پیش‌کش‌های لایق بگذرانید ، او را اعزاز و اکرام نموده به فرضهٔ لنگرود جای دادند . سید محمد

آمل را به فرزند خود **سیدعبدالکریم** داد و به ساری معاودت نمود . و سفارش او را به گیلان به حضرت سید ناصر کیا نامه نوشت که : چون آمل به فرزند سید عبدالکریم تسلیم رفته است ، توقع آن که سید کمال‌الدین را بگذارند که متوجه این صوب گردد .

چون مردم آمل دیدند ، که آمل از دست مخادیم ایشان به در خواهد رفت ، و از شماتت نوکرزاده‌های ساری ، فکرکردندکه : ایشان راسرزنش‌کنند. باهمدیگر مشورت کردند. و درویشان را اعلام کردند که ما سرعربده داریم و نمی‌گذاریم که فرزندان سیدکمال‌الدین ازفرزندان سید رضی‌الدین آمل را بستانندوخود متصرّف گردند. درویشان نیز بدان اتفاق کردند و با فرزند و فرزندزاده‌های سید رضی‌الدین گفتند که : این‌است‌که برادر وعم شما در ساری مقید است . و سید کمال‌الدین به گیلان رفته آن‌جا قرار دارد! اگرشمارا عار نیست که ملك آمل را سید کمال‌الدین با وجود شما تصرف نماید مارا که نوکرزاده های شماییم عیب‌وعار است ، که بدان راضی شویم .

اکنون آنچه‌طریق مخالفت است باسید عبدالکریم به ظهور می رسانیم . وبه طلب سید کمال‌الدین می فرستیم که بیاید. برادر سید مرتضی سید علاء الدین گفت: که : این چنین خوب است ورحمت برشماباد که وظیفهٔ نوکرزادگی از شما ملاحظه رفته است ومیرود . اماسیدنصیرالدین که والی مملکت ساری بود ؛ به مخالفت‌ایشان دم زده تازنده بود نگذاشت که یك‌روز ایشان را خاطرجمع باشد ، وفات‌کرد. کسی دیگربه‌جزفرزنداو که درگیلان است‌وسید عبدالوهاب‌که فرزند سیدغیاث‌الدین‌است واو مرد عشرت دوست و شرب به دوام دارد ـ نیستند ، و او نیز در گیلان است . عجیب آنچه شما درضمیر دارید بی آنها میسر شود ، زیرا که مخالفت باوالی‌ساری بی وارث ساری میسر نخواهد بود .

چون این مشورت ازسید علاء الدین بشنودند ، درویش وغیره به اتفاق نزد سیدکمال‌الدین‌نوشتندکه: مارا خیال چنین وچنان‌است. بایدکه در روز متوجه‌گردی،

واگر توانی سیدعبدالوهاب وفرزند سید نصیرالدین را همراه خود بیاری‌کد آنچه مطلوب است حاصل می شود .

سیدکمال الدین چون این سخن بشنید باسید عبدالوهاب و این فقیر مشورت کرد . سید عبدالوهاب قبول نکرد که من پیرم و مدت شانزده سال بند کشیده ام . واکنون خلاص داده‌اند وبامن عهد کرده‌اندکه فکرمخالفت ما نکنی . اکنون اینجا به صدقهٔ سادات‌گیلان‌آب‌و نانی به‌هم‌می رسد . مرتکب دیگر کاری نمی‌شوم . چون با حقیر سخن‌در میان آورد حقیررا غرور جوانی درسر بود وهم ازآن فکرکرده شد که تاامروز که پدر درحیات بود باایشان همیشه‌دم مخالفت می زد . اکنون چون‌پدر وفات یافت ، باوجود این چنین طلب‌مردم؛ اگرتودم؛ درکشی‌مردم مازندران‌گویندکه سیدنصیرالدین‌عقیم‌رفته است‌وازاوکسی نمانده ، دعوت‌سیدکمال الدین قبول‌نموده‌شد. اماگفته‌اند که کاغذ مردم‌ساری نزد من نیاورده اند ، اگر بیاورند بلاتوقف بدان مهم اقدام می رود .

سیدکمال الدین اجازت حاصل‌کردکه‌به طلب فرزندان خودبه تنکابن‌می‌روم، تاآنهارا به لنگرود نقل نمایم، و برفت . چون به تنکابن رسید توقف نکرد، و به رستمدار به سرحد آمل رفت . ونزد مردم آمل کاغذی بنوشت‌که اینك من آمده‌ام و فلانی‌یعنی حقیر درعقب می‌رسد. اماازمردم ساری توقع‌کاغذی داردکه نزداوبنویسند وبه تعجیل‌بفرستند ، درویشان آمل نزد درویشان‌ساری بنوشتند وبه‌عجاله فرستادند، که : مارا خروج درخاطراست ومی‌خواهیم‌که سیدکمال‌الدین را به آمل آریم وسید عبدالکریم‌را اخراج‌نماییم‌وچون‌این‌فتنه‌کرده‌شود، یقین‌که‌باسید محمدساری مخالفت است‌که کرده شد.وبی‌وارث ملك‌ساری‌مخالفت سیدممکن نیست وفرزندسیدنصیرالدین مرتکب این امر می‌شود . اما ازشما توقع‌کاغذی داردکه نزد او بنویسید .

درآن‌زمان رئیس‌ومهتر ایشان‌درآمل‌یکی بودکه به **درویش حسن‌شرابدار** موسوم بود، ودرویشان مازندران ازرای او بیرون نمی‌بودند . چون درویشان ساری سخن اورا بشنیدند ، نزدحقیرکاغذی بنوشتندکه بلاتوقف بایدکه توجه نمایی ومکث

نکنی که مارا سروجان فدای شما است، ونوکر زاده‌های پدر مرحوم نیز کسی فرستادند وسید کمال‌الدین‌را مردم آمل مجموع استقبال نموده متوجه آمل گردانیدند .

چون خبر به سید عبدالکریم رسید مجال اقامت نداشت . آمل را بگذاشت وبه‌ساری رفت . و ازاتفاق مردم آمل صورتی به عرض پدر رسانید .

گفتار درتوجه حقیر به صوب مازندران ومحاربهٔ مرزناك

چون درسنهٔ هشتصدو چهل کاغذمردم ساری بدین حقیر رسید، وسیدکمال‌الدین به آمل متمکن گشت ، هم‌کاغذی بنوشت ، و ازملك گیومرث هم‌کاغذی به نام حقیر بستاند و طلب به جد نمود . عزم جزم‌کرده روان گشته آمد .

اما چون تحقیق بودکه حضرت سیدناصرکیا ، اجازت نخواهد داد قدم در دایرهٔ‌گستاخی نهاده، بی‌اجازت توجه رفت. چون‌به رستمدار رسیده‌شد، ملك گیومرث وظایف احترام به تقدیم رسانیده ، مردم ساری ـ که در رستمدار جمع شده‌منتظرحقیر بودند ـ همراه ساخته بلاتوقف به آمل فرستاد . چون به‌آمل رسیده‌شد ـ سیدکمال‌ـ الدین باجمعی ازمردم آمل استقبال نموده به‌خانهٔ خود فرود آورد ، مردم شهرساری را درآمل جای داد وخدمت‌پسندیده‌به تقدیم رسانید.وصلاح چنان‌دیدندکه بلاتوقف به سرحد ساری توجه برود . برموجب صلاح‌دید بامردم ساری‌که جمع بودند توجه رفت . چون مانعی نبود هر جا که رسیده میشد مردم آنجا آنچه وظیفهٔ اتفاق بود به تقدیم می‌رسانیدند . به‌کنار **باول‌رود** به‌گذرگاه **زیار** فرودآمده‌گشت، ومردم بارفروش ده ازدرویش وغیره بلاتوقف آمدند ؛ وعهدکردند . و دراین موضع قریب دو هزار مرد کار جمع گشته بودند .

سید زین‌العابدین حسینی پازواری را به سرداری لشکر ساری‌منصوب(۱) گردانیده با جمعی به بافروش ده به رسم منقلا فرستادند . چون او به بار فروش ده آمد ، همان شب تاصباح از آب گذشته ؛ چون روز شد آنچه و ظایف

۱ ـ دراصل : منسوب

یسامشی بود به تقدیم رسانیده شد . و بـه دفع او عزم جزم شد . او نیز بالضروره محاربـه را آمـاده شد . و بالشکر خود مصاف داد . چون محاربه قایم گشت ، فی‌الحال بگریخت ومجال توقف ومکث نداشت. درعقب او رانده بسیاری ازمردم او مقید ومقتول شدند وآغرق وبنهٔ اورا گـرفته ، اسب واستر واجناس و رخوت بسیار بدست لشکرحقیرافتاد، و او به هزیمت تام به‌ساری‌رفت،وصورت حال معروض‌داشت.

مردم **بازرگاه** ـ که الکای خاص حقیـر بود ـ مجموع آمدند و دیدند ، درویشان آنچه بتوانستندحاضر گشتند ، هرجا که بودند یاغی شدند واجتماع عوام‌و خواص گشت .

چون سید محمد ساری دید که کار ازدست رفت ، سید مرتضی‌که دربند بـود خلاص داد وجامه پوشانید واسب وصلاح ومایحتاج حرب‌تعیین فرموده‌حکومت آمل را نامزد اوکرد . و لشکر تعیین نموده روان ساخت ، تا به جواب سید کمال الدین آملی مشغول گردد .

چون سید مرتضی ازبند خلاص یافت ازراه **بالاتجن** متوجه آمل‌گشت، وسید کمال‌الدین آملی بالشکر آمل ازسرحدآمل‌گذشته به بلوك **ساسی کلام** به موضعی ـ که به **قاران آباد دشت** مشهور است ـ لشکرگاه کرده بود، تااگرحقیر را مددباید بدان اقدام نماید . چون سید مرتضی بدو رسیدفیمابین حرب قایم‌گشت .

چون این حقیررا اعلام‌کردند برفور سوارگشته به مدد سیدکمال‌الدین‌دوانیده آمد . وایشان درحرب وضرب بودند که حقیر در عقب سید مرتضی رسید.چون آواز دهل بشنیدند دانستندکه حقیر است‌که به مدد رسید. سیدمرتضی منهزم شد ، و فرار نمود وجمعی ازنوکران ساری که بااو همراه بودند مقید گشتند وبعضی‌به قتل‌آمدند واو به انهزام تمام ازراهی‌که آمده بودعود نمود وهیچ جا مقام نکرده‌به ساری‌رسید، واز اتفاق مردم مازندران ، آنچه معلوم کرده بود ، معروض‌داشت . بالضرورت سید محمد پیش‌کش وساوری یراق کرده به فرزند خـود داده‌به‌استرآباد نزد **امیر هندکا** فرستادکه این چنین قضیه واقع است ، ومـردم مازندران ازاو برگشته‌اند . وملك از

دست من می رود ، من بنده وفرمان بردار پادشاهم وسال به سال مال خودرا رسانیده و می رسانم . سفارش من و ملك من به شما رفته بود ، اکنون مرا دریاب که وقت کار است .

امیرهندکاچون این خبر بشنید، جهت جرّ منفعت خودفرصت را غنیمت دانسته بالشکر استرابادوقومش متوجه ساری شد واین حقیر باتفاق سید کمال‌الدین از راه **مشهد سبز دبالاتجن** عزم ساری کرده آمد . چون به قریهٔ **سیروج کلاته** به‌کنار رودخانه‌نزول شد ؛ وعرض‌لشکر ساری ـ که جمع شده‌بود ـ دیدند. هفت هزار مرداز درویش وغیرهم‌جمع بودند . واسب وسلاح که داشتند برداشته بودند و اتفاق نموده وهمچنین‌هرروز فوج فوج می رسیدند وبیعت می‌کردند.

سید محمد از ساری نتوانست بیرون آمدن ، و انتظار امیر هندکا می‌کشید . **امیرشبلی** نامی‌را ـ که از سادات آمل‌بود و جدّ این شبلی است که اکنون در مقام خلاف با سادات ساری می‌باشد ـ لشکر داده به منقلا بیرون فرستادند . و او به موضعی که **انارستان** می‌خوانند ـ نزول فرمود. و خبررسیدن **هندکا** به **قراطوغان** و آن سر حد رسید.

سیدکمال‌الدین‌آملی ، چون‌به‌غایت‌بددل وجبان بود ، بترسید و نزد این حقیر پیغام داد که : در این محل که صحرا و بیابان است ما را نشستن مناسب نیست . چون لشکر استراباد به مدد ایشان می‌رسد به ساری رفتن هم مناسب نمی‌نماید ، صلاح چنان است که ما را به موضعی که استوار باشد و شاید در حیطهٔ محافظت درآورد ، لشکرگاه بکنیم ، تا هرچه شود آن‌جا شود .

چون سخن او دور از صواب بود منع کرده شد . نشنید و برفور سوار شده به موضعی‌ـکه به **مرزناك** مشهور است ـ نقل نمود . چون از او چنین حرکت به‌ظهور رسید ، مردم ساری را نا امیدی بحاصل آمد ، و بسیاری تفرقه کردند و فتور در لشکر این حقیر واقع گشت . چون تدبیر نبود آن‌چه باقی مانده بودند از لشکر ساری در پیش داشته به جانب مرزناك توجه رفت . و آنجا به صلاح‌دید سیدکمال ـ

الدین آملی لشکرگاه کرده ، بایستاد . چون این خبر به سید محمد ساری رسید ، برفور سوار شد و به لشکرگاهی ، که اول این‌جانب اقامت داشت ، فرود آمد. وامیر هندکا نیز رسید و به اتفاق‌روی‌به مرزناك آوردند .

چون وقت نماز وتر بود ، پیرامون مرزناك رسیدند . و از طرفین جنگ قایم شد . آفتاب در نوزده درجهٔ جوزا بود ، از صباح تا مساء محاربه واقع شد . و از طرفین سرها از تن جدا شده به خاك تیره می‌افتاد. وشش زخم تیر بدین‌حقیر رسیده مجروح ساخت. و دو سر اسب را که بدان سوار می‌شدم بکشتند و آن‌چنان جدال و قتال مردم بیشین در مازندران نشان نمی‌دهند! و در تواریخ سابق عجب که در هیچ نوبت آن‌مقدار مردم به قتل آمده باشند! بلاتکلیف از جانبین لااقل یك‌هزار آدم به‌قتل آمدند . و آنچه مجروح بودند خود بدان مبالغت نمودن نوعی از کذب می‌نماید .

غرض که چون تقدیر الهی با تدبیر موافق نبود ، هزیمت بدین حقیر افتاد ، و سید کمال‌الدین خود نوبت‌اول به انهزام بیرون رفت . و ازسادات آمل **سیدمحمد** نامی را به قتل آوردند .

چون حقیر می‌خواست که بیرون رود سواران خصم رسیدند و ضربت شمشیر بر سر این فقیر رسانیدند ، و هرچند زخم شمشیر بر سر رسید و دست چپ را مجروح ساختند ، و اسب را یال وکفل بریدند ،اما از آن ورطه بعون‌الله دادمردی داده با سه نفر نوکر نیم‌شب به آمل رسیده شد.

چون قصه بدین منوال واقع شد به تقدیر الهی رضا داده آمد و در آمل سید کمال‌الدین با چند نفر از مخصوصان خود گریخته بیرون آمده آن‌جا می‌بود وخصم صباح را به دروازهٔ آمل آمدند . چون خبر این محاربه به رستمدار رسید ، ملك گیومرث تا آن‌زمان ـ که دهم شوال و بیست و دوم شهریور ماه قدیم بود ـ به ناتل رستاق اقامت داشت. و هوا گرم شده بود ، اما با وجود این قصه مترصد بود تا چه می‌شود .

چون از این‌حال خبردار گشت فرزند خلف خود **ملك‌کاوس** را با سیصد نفر سوار تا سرحد ملك خود فرستاد. و چون حقیر و سید کمال‌الدین را تاب اقامت به آمل نشد ، بالضرورت بیرون آمده متوجه رستمدار گشته آمد . وبه‌ملك معظّم ملك کاوس در **لرکه پادشت** ولایت آمل ملاقات کرده شد . و این لرکه‌پادشت از ولایت آمل است ، و با ملك کاوس به رستمدار آمده به مقام **میرنا** لشکرگاه کرده ایستاد آمد .

سید محمد ساری و امیر هندکا به لرکه پادشت فرود آمدند ، و سید مرتضی را به حکومت آمل بفرستادند ، و سید علاءالدین را در محاربهٔ مرزناك زخمهای محکم رسیده از اسب انـداخته بودند و گرفته به آمل بردند و بـه برادر او سید مرتضی سفارش نمودند .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

گفتار در ذکر توجه نمودن مؤلف حقیر به صوب بارفروش ده

و صلح کردن سید محمد ساری با ملک گیومرث به توسط امیر هندکا

و چگونگی حالات آن

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

چون ملک معظّم، ملک گیومرث، دید که فایده نمی‌کند، و با لشکر مازندران و استراباد برآمدن، کار او نیست؛ او نیز سوار شده به میرنادشت آمد. و با حقیر و سید کمال‌الدین ملاقات کرده و بسیار دلجویی نموده و به لشکرگاه خود فرود آمد. و علی‌الصّباح سوار شد و به دیدن حقیر آمد، و در زانوی فقیر پیکان تیر بود. جرّاح‌را بفرمود تا پیکان را بیرون آورد و بسیار اظهار تعلق خاطر بنمود و به وثاق تشریف فرمود. و دو لشکر مقابل ماندند و آنچه موجب صلح بود، در میان آوردند.

سید محمد ساری قبول نمی‌کرد، و لاف و گزاف می‌زد که: تا به سرحد نمکاوه‌رود لشکر خراسان را می‌برم، و ایشان را ییلاق امسال انشاءالله به کجور خواهم فرمود. و مثل‌هذامی گفت و ملتفت صلح نمی‌گشت.

ملك گیومرث به مؤلف حقیر گفت: غیراز آن‌تدبیر نیست که شما با لشکر خود از راه **دریابار** متوجه بارفروش‌ده و آن‌نواحی گردید ، تا ایشان بالضروره عود نموده متوجه شما گردند. آن زمان من با سید کمال‌الدین در عقب ایشان بتازیم و آنچه موجب شجاعت است به تقدیم رسانیم.

مؤلف حقیر در جواب‌گفتم‌که :هوای دشت رستمدار به غایت‌گرم شده است ، و ایشان با شما صلح نمی‌کنند. چون داعی بدان طریق برود یمکن که از شما صلح را قبول نمایند.اگر شما مصالحه نمایید ، قصه چون خواهد بود ؟! قسم یاد کرد که صلح ایشان را تا شما بدان طرف باشید ، قبول نخواهم‌کرد. چون قسم به تأکید یاد کرد ، هر چند تحقیق بود که خلاف است که میفرمایند، امامجموع مردم وسیدکمال‌الدین برآن بودند که البتّه می‌بایدرفتن به‌صلاح دید ایشان ، ونیز تاایشان نگویند که از آن محاربه خوف کرده است. و از آن سبب مرتکب این چنین صلاح اندیشی نمی‌شود ، باچهارصد نفرمردکه همراه بودند ، ودونفر درویش آملی: یکی **درویش عزیز نورسته** ، ویکی **درویش‌محمد روشن**(۱)نام که‌هردو بومدان راه دریا بار بودند . ملك را وداع‌کرده روان‌گشته آمد .

هرچندزخم تیروشمشیر بعضی‌خوش شده بودند، امّا بعضی همچنان بحال‌خود چرك و ریم می کردند، ومحتاج به‌مرهم بود . وملکی‌مآبی‌جرّاح‌را نیز همراه ساخته.

چون خبر توجه این جانب به سید محمد رسید . یکی را نزد ملك کاوس فرستاده‌که پدرت‌دربارهٔ مصالحه سخن درمیان داشت ، وبه فیصل نرسیده بود . اکنون اگر هوس صلح باشد باید که مدّعی مرا باز به ملك خود راه ندهند . تا صلح کرده شود .

ملك کاوس باپدر خود گفت ، وقراردادندکه : غایبان رستمدار که هفت سال‌در ولایت مازندران باشند ، بازدهند . و ولایت **میان‌رود** را به‌ملك بسپارند . تاملك ، مؤلف حقیر وسیدکمال‌الدین آملی را درملك خود راه ندهند . وبه میان رود ملك

۱ ـ دراصل : درویش محمدرونس

گیومرث وامیرهندکاباهم ملاقات کردند . و بعد ازآن سیدمحمد نیز آمد و ملاقات کرد ، واز طرفین عهد بروجه مذکورکردند . وسیدکمال‌الدین را عذر خواستند که اکنون ازدست مابیش ازاین برنمی‌آید . اگرمرتکب امردیگری می‌شدیم ، ملك ماهم خراب‌می‌شد.اکنون‌صلاح‌آن‌که شماچندروز بروید ودرگیلان باشیدتاانشاء الله چون فصل‌خزان در آید،فکرکارشمابکنیم، ودرعقب فلان نیز یکی را بفرستید تاواقف‌باشد وبه احتیاط بیرون آید .

سیدکمال‌الدین یك‌ماه‌ازایشان مهلت خواست‌که دررستمدار بوده ، یراق‌خود بکند وبیرون رود ، مهلت داده و درقریهٔ لاویج باز داشتند . وملك گیومرث برفور سوارگشته متوجه کلارستاق گشت ، که ازآن طرف **ملك حسین و ملك ایرج** و **ملك طوس** را لشکر تنکابن‌همراه ساخته ، سادات گیلان فرستاده بودند ، وچالوس و**گرگو گردن** را که جای **ملك اویس** بود سوخته ویران‌کرده بودند . چون‌بدان مقام رسید.لشکرگیلان‌آنچه کردنی‌بودکرده‌معاودت نموده‌بودند.ملك ازراه‌کلاردشت متوجه کجور گشت وبرفت .

گفتار درمعاودت نمودن امیرهندگاو سید محمد ساری ودرعقب مؤلف حقیر ظهیر آمدن وصورت‌حالات آن

چون برموجب مذکور فیمابین ایشان صلح شد ، امیرهندکا وسید محمد بازگشتند ، ودرعقب حقیر آمدند . واین ضعیف با قریب یك‌هزار مرد ـ که جمع گشته بود ـ به بارفروش ده رفته وداروغهٔ‌آنجاکه بود گرفته بقتل رسانید . در فکر آن بودکه متوجه شهرساری‌گشته آنچه دست دهد به تقدیم رساند .

فی‌الحال شخصی خبررسانیدکه‌فیمابین ملك‌وسیدمحمدصلح شد وایشان‌بازگشته اینك می‌رسند . چون خبر منتشرشد ، مردم متفرق گشتند . وداعی حقیر باچند نفر ازراه ساحل بحر باز متوجه رستمدارشد . چون ایشان به‌بارفروش ده رسیدند ومعلوم کردندکه ازراه **دریابار** مراجعت رفته است ، ودرعقب فرستادند . از**فری‌کنار**گذشته

به داعی رسیدند . به اندك محاربه که واقع شد آنها بازگشتند و داعی به رستمدار در آمـد .

چون مقصود احوال مازندران‌است و سخنهایی که از آن خودنوشته می‌آید به سبب وقایعی است که درآن زمان درمازندران سانح گشت نه خبر دیگر ، چون‌سید کمال‌الدین درلاویج بنشست ، وعمش سید مرتضی را آمل دادند . سید کمال‌الدین یکی را نزد او بفرستاد که شمارا نسبت به این بنده رتبهٔ پدری است ، ومخدوم وعمّ منید . ودرساری ، که شمارا محبوس ساختند ، سبب آن بودکه ، توقع آمل داشتند، نه جهت مصلحت این حقیر بوده است . وسبب خلاصی شما هم به جهت‌سعی من‌بوده. مرا باشما نزاعی نیست. حکومت آمل به‌شمامبارك باد. توقع آنست که الکای‌موروثی مرا بمن بازدهید تابیایم ودرخدمت باشم .

سید مرتضی ملتمس اورا قبول‌فرمود. اورا به آمل آورد ، وملك موروثی‌اورا بدو بازگذاشت ، وانواع اعزاز واحترام نمود . وسایر برادرزاده‌ها وبنو اعمام مرتبهٔ اورا ارفع‌گردانید . وچون به دیوان آمدی ، جهت او برخاستی ، وچندقدم استقبال فرمودی ، ودرپهلوی خودجای‌دادی.

اما چون سیدکمال‌الدین وپدرش مـدت چهل سال حـکومت آمل به استقلال کرده بودند ، مردم آمل از اهل صلاح وسلاح وبنو اعمام **سادات‌رکابی‌حسنی** با او به خفیه عهد نمودند ، وبراو جمع شدند .

چون سید مرتضی ازآن حال باخبر گشت ، تدبیر دیگر نداشت، مگرآن‌که فرارکند . عیال خودرا برداشت ، وبه‌رستمدار آمد ، ومکث نکرد. وبه‌گیلان‌رفت ـ ودرلنگرودملك بخریدوآنجاساکن‌شد.وسیدکمال‌الدین به‌آمل به‌مسندحکومت بنشست. ونزد سید محمد ساری تحف و هدایا بفرستاد، که : مرا نسبت باخدام‌شما بی ادبی‌واقع نشده‌است. که‌عفوآن‌ممکن‌نباشدتادرآمل‌بودم آنچه‌وظایف‌خدمت‌بودبه‌جای آوردم ،و شمارا باحقیر بی عنایتی‌واقع شد . ودرمحاربه یی‌که دراین مابین در **مرزناك** واقـع گشت،وطلب‌نمودن‌مردم‌ساری‌یعنی فلانی- **مؤلف حقیر**- را اگردر **شیروج کلاته** اورا

گذاشته به مرزناك نمی آمدم، پیدا بود که قصّه چون واقع می شد و آنچه وظایف بندگی بود همیشه به تقدیم می رسانیدم .اکنون توقع دارم که آمل را که مدّت چهل سال من و پدرمن به اجازت جدّو آباء شمار یاست کردیم به من بازگذارید ، تا بعداز این در رضاجویی وفرمان برداری بیشتر بکوشم .

چون سید محمد درآن حال تدبیردیگر نداشت ، چه اگر بنیاد اخراج اورا می کرد، باوجود آنکه سید مرتضی به گیلان رفته بود ، وازآنجا بکشتی نشسته به **شروان** به طریق گشت طواف نموده، ومؤلف حقیر دررستمدار بود ، وملك گیومرث را هنوز یك جهت خود نمی دانست ، میسر نبود ، لابدآمل را بدو مسلم داشت .

سیدکمال الدین چون از جانب سیدمحمد ایمن شد وعهد ومیثاق درمیان آمد و سید مرتضی به شیروان خبریافت ؛ بفرستاد، و ولایت **میان رود** را ـ که سید محمد دروقت معاهده بهملك گیومرث داده بود ـ قبول نمود .

درآن حین مؤلف حقیر معاودت کرده به مراحم خسروانهٔ مخا دیم گیلان مشرف گشته بود . به نزد ملك پیغام دادکه : ولایت میان رود از فرزندان **سیدنصیر الدین** مرحوم می باشد ، وآنها بنو اعمام منند . و راضی نیستند که آن ولایت بهشما مسلّم داشته آید . ومصلحت من در آن نیست که خاطر آنها رنجیده گردد . ونیز چون به شما رسید ازشما مروّتی وفتوّتی ملاحظه رفت . اکنون وظیفه آن که به حال خود بوده، درآن ملك دست تغلّب کوتاه گردانی ، تاقصّه غلیظ نگردد !

ملك گیومرث را چون مدّعی آمل در رستمدار نبود، و از جانب گیلان ایمنی نداشت ؛ فلهذا پای قناعت به دامن صبر درآورد ، و مترصّد فرصت می بود . چون سید مرتضی از شروان معاودت کرد، بهطلب اوبفرستادکه به همه حال متوجه رستمدار می باید گشت ، که آنچه وظایف امداد است بهتقدیم رسانیده می آید .

سید مرتضی ازآن سبب به رستمدار نقل کرد و به صحبت ملك مشرف گشت . ملك او را اعزاز و اکرام نموده ، جای داد. و آوازه درانداخت که به جانب فیروزکوه می رویم ، و لشکر خود را جمع کرد وبهجانب آمل با سیّد مرتضی ایلغار نمود.

چون خبر به سید کمال‌الدین رسید ، لشکر نیز رسیده بود . به قلعهٔ آمل متحصّن گشت. و ملك گیومرث و سید مرتضی به آمل درآمدند ، و تا لشکر آمل جمع گردیدند ، نهب و غارت محکم شد ، و عیال و اطفال سیدکمال‌الدین را کوچ کرده به رستمدار فرستادند.

چون خبر به نوکران آمل رسید ، هرجا که بودند می‌تاختند ، و مردم رستمدار در شهر پراکنده گشته به نهب و غارت مشغول بودند . چون نوکران آمل رسیدند ، هرجا که رستمداری می‌یافتند ، سر از تن می‌انداختند . ملك گیومرث چون دید که اقـامت ممکن نیست ، با سید مرتضی معـاودت کرده رو به گریز نهادنـد .

سید کمال‌الدین از قلعه بیرون آمد ، و با لشکر خود از عقب ایشان براند. و بسیاری از مردم رستمدار را به قتل آورد . و اتفاق است برآن که هفتصد نفر از نوکران رستمدار در آن محاربه به قتل آمدند ، که در قلم آمد . وآن چنان قتال فیمابین‌مردم رستمدار و آمل دریك جاواقع نشده بود ، مگر در زمان **اصفهبدشاه غازی رستم باوند وکیکاوس‌گاوباره** که ذکرآن هم رفته است .

چون سید مرتضی را آنچنان حال دست داد ، از روی ملك گیومرث خجل شد ، و زبان اعتذار برگشاد ، وانواع عذر می‌خواست. ملك معظم نیز با او به‌طریق احترام و اعزاز سلوك می‌کرد ، و او را در رستمدار جای لایق داد . و در رعایت تقصیر نمی‌کرد .

چون سال هجرت سنهٔ هشتصد و چهل ونه رسید ، سید کمال‌الدین از سرای فانی به سرای باقی خرامید. مردم آمل به طلب سید مرتضی رفتند ، و او را به‌آمل بردند . چون به مسند حکومت بنشست نزد سید محمد ساری نامه‌یی بنوشت که مضمونش این بود :

«آزاد کردهٔ توام .و شما آمل را به من بخشیده بودید . گناه من آن است که در حق برادرزادهٔ خود رحم نمودم ، و شفقت کردم . و او با من بی‌مـّروتی کرد .

اکنون این‌است که ملك پدری مرا به یمن همّت شما به من باز داد . بعد از این به رضا جویی سابق کوشیده می‌شود.»

سید محمد چون نامه را برخواند . جواب نوشت که :از این جانب نسبت به شما هیچ بی‌مروتی واقع نشده ، و اخراج شما از آمل به مشورت ما نبوده ، اکنون آمل از آن شمااست ، مبارك باد! و جهت او اسب و خلعت بفرستاد ، و آمل را بدو بازگذاشت . و سید مرتضی مرد زاهد و متورّع بود و به دیانت و امانت و عدالت معروف . و در ایام دولت او بسیار بدعتهای بد و نا مرغوب از آمل برافتاد و مردم از او شاکر و راضی بودند و در رضاجویی والی ساری‌مساعی‌جمیله به‌تقدیم‌می‌رسانیدند.

گفتار در ذکر وفات سید محمد ساری

و وصیت کردن حکومت جهت سید عبدالکریم

چون در سنهٔ هشتصد و پنجاه و شش سید محمد ساری وفات یافت ، در حین وصیّت ارکان دولت خود را طلب نمود ، و فرمود که: ولی عهد من **سید عبدالکریم** است . و چون او را به سبب خدمت ملازمت به پایهٔ سریر اعلی به‌هرات فرستادم ، و سید عبدالکریم را به‌رسم رضاجویی همراه رایات ایشان ساخته بودند .

غرض که فرمود که : چون سید عبدالکریم را حاضر ساختن متعذّر است ، بایدکه چون کارنامهٔ من به آخر رسد و مرا در لحد تنگ و تاریك ، به خاك پاك مدفون گردانند ، فرزند سید عبدالکریم ، **سید عبدالله** را بجای من بنشانید ، و تا رسیدن سید عبدالکریم پدر سید عبدالله ، به فرمان او اقدام نمایید که: خلیفه و ولی عهد من پدر اوست. و تا مرا رمقی باقی است ، تقصیر نباید کرد. و سید عبدالله را بباید آورد و بر تخت نشانید ، تا مردم او را سلام بکنند و بدانند که وصیت من چیست ؟ !

همچنان قبل از وفات او به دو روز سید عبدالله پسر سید عبدالکریم را بر تخت سلطنت پدرخود ـ که وصیت رفته بود ـ بنشاندند. و مردم مازندران می‌آمدند و سلام می‌کردند. و به عجالهٔ تمام به طلب سید عبدالکریم بفرستادند و عرض‌حال و صورت مقال‌را معروض داشتند.

چون سید محمد به جوار رحمت حق پیوست، بعداز یکماه سید عبدالکریم برسید. برادران و خویشان و اصحاب و ارباب ساری جمله بر او بیعت کردند. و درویشان ـ که اساس حکومت مازندران را عمدهٔ کلی‌اند ـ هم درآمدند، و بیعت نمودند. و او را حاکم و والی خود شمردند. چون به‌جای پدر به سلطنت قیام نمود، چنانچه شرط بود، با نوکران پدر خود سلوك نمی‌کرد. و به شرب خمر مولع گشت، و با فرزند اسکندر روزافزون، **بهرام** نام:ـکه سپهسالار و صاحب اختیار مازندران بود به‌تخصیص طرف غربی **تیجنه رود** را ضبط کرده در حوزهٔ اقتدار او بود ـ بد شد. و آن‌طرف تیجنه رود سپهسالار **سید عزیز بابلکانی** بود، با او هم‌سوء مزاج پیداکرد. میان این دو بزرگ خصومت پیدا شد، و از کثرت شرب و خمر و بی‌پروایی نتوانست میان ایشان حق از باطل فرق کردن، و آن را که جواب باید داد، ملزم ساختن. از آن‌سبب در مازندران فتوری و قصوری پدید آمد.

در این اثنا سید مرتضی آملی را هم وعدهٔ حق در رسید و فرزند او **سید شمس‌الدین** به جای او بنشست. و او اگرچه به‌سخا و عطا موصوف بود، و اهل صلاح در عصر او برحضور بودند، اما به شرب خمر انتیاع تمام داشت. و اهل صلاح و علماء و صلحاء و اهل زهد به جهت آن ملول و متفکر بودند. ازآن‌جهت در آمل فتوری در حکومت پدید آمد. و بنواعمـامش در هر گوشه‌یی که بودند تطاول می‌نمودند.

در ایـن اثنا آفتـاب دولت پـادشاه زادهٔ کامگار **بابربن‌بای سنقربن** مرحوم شهرخ میرزا در خراسان لامـع شد. و از احـوال مـازنـدران و تفرقـه‌یی ـ کـه درآن میان واقع شده بود ـ واقف گشت، قصد مازندران کرد و با

لشکر خراسان به‌مازندران آمد ، وسیدعبدالکریم‌بالضّرورت‌بالشکرمازندران مقابله را مهیاشد .

گفتار در محاربهٔ سید عبدالکریم با پادشاه‌زاده بابر و منهزم شدن و وقوع حالاتی که در آن زمان سمت وقوع و صدور یافت

چون رایات عظمت شعار پادشاه‌زاده ازاسترابادبگذشت ، و به‌مازندران درآمد ؛ سید عبدالکریم به صحرای **قراطوغان** استقبال نمود و مصاف داد. و واقعاً مردم مازندران در آن حرب مردیها نمودند و دو سه نوبت به مردم خراسان تاختند و قلب و جناح ایشان را ، متفرق ساختند . اما عاقبت تاب اقامت نداشتند ، و منهزم شدند. وسید عزیز بابل‌گانی، بعداز آن که در آن میان مردیها نمود و چند نفری از پهلوانان خراسان را به قتل آورد، مقتول شد، و بسیاری از لشکر مازندران نیز درجهٔ شهادت یافتند و از طرف خصم هم جمعی به قتل آمدند.

اما چون سید عبدالکریم تاب اقامت نداشت منهزم شد. و با جمعی به جنگل مازندران رفت و مردم او انهزام نموده هرچند نفری در محلی استوار اقامت نموده ، چون شب درآمد از هرطرف تیرباران می‌کردندی و تا روز نگذاشتندی که کسی سر بر زمین نهادی ، و چون روز شدی هرجا که لشکر خراسان به طلب علوفه و علیق چارپا بیرون رفتی ،سراز تن برداشتندی و به هیچ وجه نگذاشتندی که شب و روز خصم را یك زمان آرام و آسایش بودی .

چون دیدند که تدبیر دیگر نیست صلح کردند که : سید عبدالکریم مال و پیشکش به دستور سابق بدهد ، و عود نمودند . سید عبدالکریم به ساری درآمد ، و منصب سید مرحوم مقتول بابل‌گانی را به فرزند او سید شمس‌الدین مسلّم داشت. اما مابین **روزافزونیه** و **سادات بابلگانی** همچنان نزاع و خصومت بود .

سید عبدالکریم ، اگرچه ظاهراً به‌طریق عنایت با بهرام روزافزون بود ، اما

باطناً در قصد او منتظر فرصت می‌بود ، و درویشان را به قتل او رغبت می‌فرمود . بنا بر آن چون بهرام به‌جهت تحصیل مال به ولایت **بالاتجن** رفت . بر او هجوم کردند و از قضای ربّانی تیری بر وی آمد. چون به ساری آوردند بمرد ! و منصب او را به برادر او **علی روزافزون** دادند ، و او نیز با سادات بابل‌گانی در مقام انتقام بود . تا روزی در این اثنا سید شمس‌الدین بن‌سید مرتضی آملی را هم وعدهٔ‌حق دررسید، و اورا فرزند و برادر نبود. یك‌نفرهمشیرهٔ او در حبالهٔ زوجیّهٔ برادرزادهٔ سیدمرتضی سید اسدالله بن سید حسن‌بن سید رضی‌الدین‌بن سید قوام‌الدین ـ علیه‌الرّحمة ـ بود .

سید اسدالله چون مدّتی درساری خدمت سید عبدالکریم‌کرده بود ورضاجویی پسندیده بجای‌آورده حکومت آمل‌را بدو دادند ، تا روز چهارشنبهٔ پنجم ربیع‌الاول هشتصدوشصت‌وپنج سید عبدالکریم وفات یافت .

گفتار در حکومت سید عبدالله بن سید عبدالکریم و قتل او به دست عم‌زادهٔ او سید زین‌العابدبن

چون سید عبدالکریم ازدار فنا رحلت نمودفرزندش سید عبدالله،اگرچه به‌سّن صغر بود ، امّا او را به‌جای پدر برتخت بنشاندند . و او نیز در آن سن ازمقتضیات نکبات دین و دنیا به شرب خمر اقدام می‌نمود . و بلکه برآن عمل غیرمرضیّه بیش‌ـ از پیش شروع می‌کرد. فلهذا مردم مازندران از او متفرق شدند ، و ضبط آن ممالك را ، چنانچه شرط است ، از عهده بیرون نمی‌آمد . تا روزی **سید شمس‌الدین بابل‌ـ گانی** به دیوان آمد، و قبل از او علی روزافزون آمده بود، و به مسند امارت خود نشسته بود . چون چشم نامبارکش بر سید افتاد ، دشنام داده شمشیر کشید و بر او حمله کرد . سید نیز با او به‌مقابله درآمد و به هم درآویختند و از قضای ربانی سید درجهٔ شهادت یافت.

علی روزافزون بدکردار چون آن‌چنان حرکت کرد ، برفور سوار شد و از قلعه بیرون رفت ، و سید عبدالله مست و لایعقل در خواب غفلت بود . بالضّرورت آگاه‌کردند ، وصورت‌واقعه را رسانیدند.پروا نکرد ، و سراز خواب غفلت برنداشت.

سادات بابل‌گانی چون چنان دیدند بگذاشتند و به **پنجاه‌هزار** رفتند و عم‌او سید کمال‌الدین را ترغیب و تحریص به حکومت ساری نمودند. و مردم ساری هم بدو رغبت کرده او را به سلطنت قبول کردند . و سید عبدالله را عذر خواستند که : چون در صغرسنّید،و سید کمال‌الدین را نسبت به شما رتبهٔ پدری است،اولی چنان می‌نماید که او چند روز به‌جای شما باشد . اما او نیز در ظلمت فسق و نکبت وشرب چنان مخمور بود که یك لحظه و یك ساعت در کلبهٔ بی‌دولت او از نشوهٔ منکرات خالی نبودی ، مرتعش گشته اعضاء و جوارح او از عمل خود معزول می‌گشتند. ازآن سبب او نیز خود را معزول ساخت و به جانب پنجاه هزار ـ که پدر بدو داده بود ـ رفت .

چون چنان شد سید عبدالله را به حکومت قبول کردند ، ودیگر عم او سید قوام‌الدین را داعیهٔ حکومت ساری شد. و از ساری نقل کرده به مشهد منور حضرت سید قوام‌الدین ملتجی شد . و از این جا بنیاد دعوت نمود . اگر چه او به لباس صلاحیت دار ملبّس بود ؛ اما در او رشدی و خاصّیتی که مناسب حکومت و سلطنت باشد ، نبود . فلهذا بعضی فقرا براو جمع شدند . علی روزافزون باز صاحب اختیار مازندران شده بود . از آن معنی باخبر گشت. نزد سید اسدالله به‌آمل فرستاد که در روز باید سید قوام‌الدین را محبوس ساخته و به درگاه اعلی سید عبدالله روانه سازی ،والا هرچه بینی از خود بینی !

سید اسدالله امتثال امر کرد ، و سید قوام‌الدین را از مشهد مبارك مذکور عنفاً به درآورد و به ساری فرستاد.و از این سبب فقراء وصلحاءرا با علی روزافزون عداوت ازآن‌که بود زیاده‌شد . و به تقویت سادات بابل‌گانی مایل‌گشتندو سید عبدالله‌را خود پروای چیزی نبود . روز و شب به لهو و لعب و تناول منکرات اشتغال داشتی تا

بابل‌گانی ، علی روزافزون را به قتل آوردند . و سراز تن جدا کرده در شکم او نهادند. و از موضع قتل او که نیم فرسخی شهر ساری است ریسمان در پا کرده تاشهر بکشیدند . و به دار عبرت برکردند. و هر روز در مازندران فتنهٔ دیگرقایم می‌شد. و مردم مازندران‌راحضوری نماند ، و الی یومناهذا در عین نکبت و ضلال روزگار می‌گذرانیدند !

مقصود آن‌که به شومی فسق و فجور و نکبت و عصیان در خانوادهٔ سید قوام ـ الدین ـ که به برکت زهد و تقوی به ریاست دین ودنیاسرافراز وممتاز بودند ـ فتوری وقصوری‌هر لحظه سمت‌صدورمی‌یافت، تا سیدعبدالله یك‌نفرعم‌زادهٔ‌خود، **سیدمرتضی** نام را بگرفت‌وبدست‌خودمیل‌آتشین‌در چشم‌اوکشید،و دردیدهٔ‌خود ذره‌یی حیاندید و عم خود سیدکمال‌الدین راکه‌شمه‌یی‌ازحال‌وبی‌پروایی او ذکررفت، بگرفت، و حبس‌کرد . تادر زندان بیمار شدو بمرد !

فرزند سید کمال الدین ، **سیدزین العابدین** نام روزی که درحمام رفته بود بادوسه نفری درون رفت واورا به قتل آورد . وقوع این حادثه در پنجم ربیع الاول هشتصد و هفتادودو بود . و درآن زمان رایات خسروانهٔ پادشاه سعید **سلطان‌ابوسعید** متوجه آذربایجان می‌بود ، وسید عبدالله فرزندی به سن چهارسالگی **عبدالکریم** نام بود ، بالشکری ـ که دستور مازندران است ـ همراه موکب همایون ساخته بود، وروانه کرده . اتفاق حسنه را آن‌کودك در مازندران نبود . که اگر می‌بودفی‌الحال به قتل او هم قیام واقدام می‌کردند .

چون کار سید عبدالله را بساخت، سیدزین‌العابدین به حکومت ساری‌بنشست و بعضی مردم از هرقبیله وهرطایفه بااو بیعت کردند . اما **سادات‌پازواری** به خلاف بر خاستند .

گفتار در ذکر طلب نمودن حضرت سلطنت‌پناه کارکیا سلطان‌محمد ـ خلدالله سلطانه ـ سیدزاده عبدالکریم‌را ازپادشاه مرحوم مذکور ازقراباغ وازآنجا به‌گیلان وچگونگی حالات

چون این امر شنیع ازعبدالله واقع شد و این خبربه‌سمع‌اشرف سیدکامکار **سید سلطان محمد** رسید، خاطر مبارك از آن حرکت نفرت کرد . وبه استدعای‌آن سیدزادهٔ مظلوم به اردوی همایون با تحف و هدایای لایقه **کیا جلال شقاول** را روانه ساخت ، ملتمس او مبذول گشته سید زاده را روانه ساختند ، وبعضی از قبیلهٔ **روزافزونیه دسادات پازواری** ، باجمعهم ، همراه او بوده ، به گیلان درآمدند . وآنچه وظایف احترام واعزاز نسبت‌باسید زادهٔ مذکور بود ؛ چنانچه دأب ودستور آن خانوادهٔ عظمی است به تقدیم‌رسانیدند .

چون سید عبدالکریم ـ که جد سید زادهٔ مظلوم است ـ در حق سید اسدالله آملی عنایت‌کرده ، آمل بدوداده بود به امید آنکه سید اسدالله درازای آن مروت درحق ایشان رعایت بکند ، و طرف سید زاده رعایت نماید . وازسید زین العابدین نفورکند متوجه آمل‌گشتند . چون به سرحد آمل رسیدند ، معلوم‌کردندکه آنچه از سید اسدالله توقع داشتند ، خلاف واقع است همانجا به رستمدارا‌قامت نمودند.

در آن زمان، آفتاب دولت سلطان سعید سلطان(۱)بوسعید انار الله برهانه ـ ازمشرق سعادت به مغرب شقاوت افول‌کرده بود ، وبه دست پادشاه جهان مطاع حسن بیك مقتول‌گشته، کوکب اقبال جهان افروز **حسن‌بیك** عالم‌را مسخر ومنور ساخته بود . جد عبدالکریم ثانی باتحف وهدایای لایقه متوجه اردوی همایون شد وظلم‌که بافرزند او رفته بود به عزّ عرض رسانید . و حکم همایون بستدکه : لشکر گیلان و رستمدار به مدد سید زادهٔ مظلوم به مازندران بروند و امیری راکه **امیر شبلی** نام بود ، بامعدودی چند از لشکر عراق‌همراه ایشان گردانید ، وحضرت سلطنت شعاراز گیلان جمعی از عساکرگیل با **سید پارسا کیا** نام همراه ساخته‌به معاونت سید زادهٔ

۱ ـ دراصل : بسلطان

مذکور روانه‌گردانید ، وملك معظم ملك اسکندربن گیومرث‌استندار، برادرزادهٔخود را باجمعی ازلشکر رستمدار همراه ایشان ساخت .

چون خبر به سید زین العابدین رسید اونیزموافقان خودرا جمع‌کرده به‌مقابلهٔ ایشان‌درآمد . وبه‌اندك محاربه منهزم‌گشت . وبه‌ولایت **هزار جریب** نقل‌نمود.وسید عبدالکریم را به ساری برد وبه مسند سلطنت موروثی اوبنشاندند ، ولشکر رستمدار را اجازت دادند ولشکرگیلان را بازداشتند .

گفتاردر محاربهٔ سیدزین العابدین باسادات پازواری ولشکر گیلان وامیر شبلی ترکمان ومنهزم ساختن ایشان

چون مدتی ازآن بگذشت **سیدهیبت‌الله بابل‌گانی** ازسید عبدالکریم‌فرار جسته نزد سیدزین‌العابدین رفت . وآنجا در **پنجاه هزار** در میان جنـگل قلعه‌یی ساختند وازچوب وشاخ درخت استواریهاکردند ، وبازاستادند .

چون سادات پازواری ازآن باخبرگشتند؛ تهورنموده یك طرف بالشکرگیلان ویك طرف با **امیرشبلی ترکمان**بدان موضع هجوم نمودند، ومحاربهٔعظیم واقع‌شد ومدتی ازطرفین محاربه نمودند . عاقبت الامر لشکرگیلان منهزم‌شد،وبسیاری به‌قتل آمدند . و **سید پارساکیا** به هزیمت بیرون رفت .

چون این خبر به **شبلی بیك ترکمان** رسید اونیز اقامت‌نتوانست‌نمود روی بگریزنهاد ، وسادات پازواری-که‌ازطرفین همراه لشکر بودند - بیرون رفتند.چون به ساری رسیدند ، سید عبدالکریم را برداشته متوجه بارفروش ده‌شدند . وسیدپارسا کیا بالشکرمنهزم به گیلان رونهاد . چون به ساری‌رسید، به قلعه رفت ودربست .

سید زین‌العابدین درعقب ایشان بیامدوبه دروازهٔ قلعهٔ ساری باستاد ونزدسید پارسا کیا پیغام داد ، که بیرون آی تاملاقات کنیم . وشمارا بسلامت بگذاریم تابه گیلان روید .

پارساکیا درقلعه بگشود وبیرون آمد وملاقات کردند . اورا اعزاز کردندوباز

به قلعه فرستادند . وهمان شب همانجا بازداشتند . و صباح‌را سید هیبت اللّه با جمعی به قلعه رفت،ولشکر گیلان‌را تالان‌کرد .واسب‌وسلاح وجبه وجوشن‌بازستاند ، وازقلعه بیرون‌کرد . جماعتی تالان زده ، متوجه گیلان شدند . امّاسیّد پارساکیا چون درآن محاربه مهل‌کرده بود وبه قلعه رفتن وباز بیرون آمدن وباخصم ملاقات کردن بی‌عهدومیثاق دور ازحزم‌وسرداری بود، متهم شد برآن‌که باسیدزین‌العابدین درسخن‌بود. ازآن سبب مدتی درهمان جاتوقف‌کرده به‌گیلان نیامد . وبعد ازمدتی به رستمدار آمد، وازآنجامقیّد ساخته آوردند وبه قلعهٔ **لمسر** محبوس‌کردندوحالت تألیف این نسخه باسلاسل واغلال همانجا مقید بود .

گفتاردرذکر توجه نمودن سادات پازواری به‌جانب رستمدار وبیرون آوردن سید عبدالکریم وصورت حالات‌که درآن زمان واقع شد

سادات پازواری باوجود حالات مذکوره نتوانستند سید عبدالکریم را به‌بار-فروش ده بازداشت ، زیراکه برادرزادهٔ سید اسدالله آملی باعمّ خود مخالفت نموده بود ، واز مردم آمل بیعت ستانده برسید اسدالّله تاخت ، واورا ازآمل بیرون کرد. وخان ومان اورا تالان وتاراج نموده غارت‌کرد . وباسیدزین‌العابدین موافقت نمود،و باسید عبدالکریم وسادات پازواری مخالفت به ظهوررسانید . بالضرورة به رستمدار آمدند ، وآنجا ساکن شدند .

چون مدتی اندك ازآن برآمد **سیدابراهیم** ازسیدزین‌العابدین خوف‌کرد ، و اظهار مخالفت نمود وسید اسدالّله در رستمدار بود، فرزند **ملك‌کاوس** مرحوم **ملك‌جهانگیر** نام به تقویت او قیام نمود . ونزد سیدزین‌العابدین بفرستاد وسخن در میان آورد که : سیداسدالّله را به آمل بیاریم . وباشما بیعت فرماییم کرد . و من متقبل‌ومتعهدگردم‌که : بعد ازاین‌آنچه‌وظایف‌موافقت وخدمت‌باشد، بابندگان شما به تقدیم رساند .

سیدزین العابدین یك نوبت دیگر قبل ازاین‌درحکومت سید اسدالّله‌بالشکر

ترکمان‌که به مدد او آمده بودند به آمل تاخت نموده بود و نهب وغارت عظیم‌کرده واسیر وبرده گرفته ونوعی بامردم سلوك‌کرده که قبل ازاین عجب‌که در هیچ قرنی کسی‌کرده باشد . ازآن سبب حجابی در میان بود. اما چون سید اسدالله درغربت‌به سر می‌برد ، منت داشت‌که اورا التفات نمایند .

غرض‌که ملك‌جهانگیر لشکرخودرا جمع‌کرده به استصواب سید زین‌العابدین به سرحد آمل رفت ، وسیدزین‌العابدین از ساری به بارفروش ده آمد .

چون مردم آمل چنان دیدند ، مجموع سید ابراهیم راگذاشته به نزدسید اسدالله آمدند . سید ابراهیم آمل را بگذاشت ، وازراه دریا متوجه رستمدار شد و به الکای‌ملك معظم‌ملك‌اسکندردرآمدوسیداسدالله به‌آمل‌رفت ، وبه مسندحکومت وایالت‌خود بنشست وباسید زین‌العابدین آنچه وظایف خدمت بود به اقصی الغایت به تقدیم می‌رسانید ، و سید زین‌العابدین را به آمل آورد و پیش کش های لایق بگذرانید .

سید ابراهیم دردامن‌کوهی قلعه‌یی ساخته بود ، واحمال واثقال‌وخزینهٔ خودرا بدانجا نقل نمود ، وبه کوتوالی امین سپرده محافظت می‌نمود . سیدزین‌العابدین به اتفاق سید اسدالله به پای آن قلعه رفتند . وبه اندك روزگار آن قلعه را مستخلص گردانیدند ! واموال وذخایری که آنجا بود . به بارفروش ده نقل نمود ، و قلعه رابا زمین هموارکرده آملرا به سید اسدالله بازگذاشت وبه ساری رفت . و سید ابراهیم به‌خدمت سید عبدالکریم آمد . وچون عمهٔ او درخانهٔ سید ابراهیم بود ، باز باهم موافقت‌کردند وبه صوب‌گیلان توجه نمودند .

گفتار در ذکر توجه سید عبدالکریم وجدهٔ محترمهٔ او به اتفاق سید ابراهیم به صوب‌گیلان ورفتن به اردوی‌همایون حسن‌بیك ـ خلد سلطانه .

درآخرسنهٔ هشتصد وهفتادوهشت سیدعبدالکریم باسادات‌بازواری وسیدابراهیم

به‌گیلان‌رفت .حضرت‌سید**کارکیاسلطان محمد ـ خلد سلطانه ـ** آنچه وظایف مروّت‌وعاطفت بود، بااوبه تقدیم‌رسانید،ایشان راداعیه براین شدکه‌به درگاه حسن ـ بیك روند .

بنا براین **حسام‌الدین** نام امیری از امرای درگاه خودباتحف وهدایاهمراه ایشان ساخته روانه‌گردانیدند .

درآن زمان موکب همایون **حسن‌بیك** دربلدهٔ مبارکهٔ**قم** نزول اجلال داشت . چون به بساط بوسی‌مشرّف‌گشتند وعرض حاجات وملتمسات نمودند، امیرحسام‌الدین را جواب‌دادندکه: ایشان روزی‌چندتوقف می باید‌نمودکه‌مال مازندران می‌رسد.چون برسد ایشان مقضّی المرام روانه ساخته می‌شود . وحسام‌الدین راروانه‌کـرده ، سید عبدالکریم‌را بااصحاب‌بازداشتند.

چون هفت ماه ازآن بگذشت ومال ساری را به خازنان درگاه اعلی‌رسانیدند ایشان‌را تسلی‌داده ، نامه‌یی به‌نزدحضرت‌سلطنت‌پناهی‌سیادت مآبی بنوشتند . مضمونش آن‌که : اگر شما متقبل مال مازندران می‌شویدکه سال به سال به خزانهٔ عامره‌واصل شود ، سیدعبدالکریم‌را لشکرداده اجازت است تابرود وسید زین العابدین رااخراج نماید ، وبه مسند حکومت خود بنشیند ، والا تقبل نمی تواند کردن اعلام گردانید تااشارت چیست ؟ ومـال مازندران که باوجـود انقـلاب‌مازندران به‌صدوبیست خروار ابریشم رسیده‌بود، وفوق‌طوق عرصهٔ‌ممالك مازندران‌بودعواقب اموررا فکرکرده قبول نمی‌کردند. فلهذا سید عبدالکریم را درگیلان جا تعیین‌نمودند،ومترصّدعنایت الهی ـ جلّ ذکره ـ بودند ، وسید ابراهیم‌به رستمدار رفت‌وآنجا ساکن گشت .

گفتاردر ذکرحبس سید اسدالله ونصب حکومت آمل به فرزند او سید حسن وچگونگی آن

سید اسدالله رانسبت باسید زین‌العابدین طریق اطاعت‌وموافقت به‌اقصی‌الغایت مرعی بود ، و در رضاجویی تقصیر نمی کرد . امّا او را فرزندی بود : **سید حسن** نام

و فرزندی دیگرداشت : **سید حسین** نام که ازآن حسن به سن بزرگتر بود ، و مادر سید حسن دختر سید مرتضی آملی بوده است . از آن سبب حسن خود را از حسین فایق می‌دانست . و چون با وجودمرتبهٔ صبیّ حسین را از حسن پدر تقدّم می‌نمود، سید حسن با پدر عداوت پیدا نمود . و هر لحظه نزد سید زین‌العابدین به بد گفتن پدر اقدام می‌نمود . و سخنان او نزد سید زین‌العابدین مقبول می‌افتاد . به سید ـ هیبت‌الله امر کردند که بهرنوع کـه ممکن است به دفع او قیام‌می‌باید نمود ، و این هیبت‌الله درآن زمان صاحب اختیار مازندران‌بود . و در ربیع‌الاول سنهٔ هشتصدوهفتاد و نه سوار شد . و به مشهد مبارك **امام دادرس** آمد و به نزد سیداسدالله بفرستادکه: مهمّ کلّی و مشورت عظیم روی نموده است و بی‌حضور شما انجام آن میسّر نیست به سعادت تشریف فرمایید و زیارت را دریابید تا مشورت به خدمت معروض رود ، و آنچه صلاح باشد انجام‌کرده شود .

چون سید اسدالله از مکر او خالی‌الذّهن بود و به رسوخ اعتماد خود اعتقاد داشت ، فی‌الحال با فرزند خود سید حسین برفت . وچون زیارت‌گاه مبارك ـ کـه گرداگرد آن آب می‌باشد ـ هرکه‌ارادت تلثیم تراب‌آن‌آستانه دارد ، به‌کشتی نشسته می‌باید رفت ، و سیدهیبت‌الله آنجا بدان آستانهٔ علیّه بود ، وانتظار می‌کشید . چون سید اسدالله به‌کنارآب رسید اعلام سیدهیبت‌الله‌کردند .

چون ازآن حال واقف شد دانست که به پای خود به دام آمد . فی‌الحال نزد سید زین‌العابدین بفرستادکه سید اسدالله‌آمده است ، وچون درون مشهد سرای مبارك درآید او را مقیّد می‌سازم . اما نوکران او به‌کنار آب خواهند بود ، باید که چنان تشریف‌فرمایندکه چون من‌آیم او را محبوس سازم تا خبربه نوکران او رسیدن شما با لشکر برایشان هجوم‌کرده باشید !

چون سید اسدالله و فرزندش سید حسین و **سید علاءالدین رکابی** به‌کشتی نشسته به حرم سرای مشهد مبارك رفتند، ایشان را مقید ساخت! و سید زین‌العابدین چون‌از این حال واقف شدبلاتوقف براند و نوکران سید اسدالله را بگرفت ، وتالان

کرد ! و سید اسدالله را بکشتی نشانده چون بیرون بردند فرمود با فرزندش به ساری بردند وآنجا بند برنهادند .

چون این خبر به سید حسن رسید ، هر چند آنچه شد به اغوای او شد اما اعتماد نکرد و آمل را بگذاشت و به ولایت چلاو رفت . سید زین‌العابدین به‌آمل آمد و آنچه از آن‌سید اسدالله بود .مجموع به ساری فرستاد . و به نزد سید حسن بفرستادکه آمل را به تو دادم ومن اینست‌کـه رفتم . سوار شد و به صوب بارفروش ده نهضت نمود . سید حسن به آمل درآمد . و به حکومت مشغول‌گشت . وسیدابراهیم در رستمدار به غربت وکربت اوقات می‌گذرانید .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

گفتار در ذکر خروج مردم مازندران

و خلاص دادن سید اسدالله و به‌طلب سید عبدالکریم به گیلان فرستادن

وحالاتی که در آن زمان واقع شد

سید زین‌العابدین عزم بارفروش ده‌کرد ، تا در آن مقام قلعه بنیاد کند . و هنگام توجه سید اسدالله را همچنان محبوس همراه خود به بارفروش ده بیاورد ، و فرزند او سید حسین را درساری مقید بازگذاشت .

چون دوسه ماهی از آن بگذشت ، سیدهیبت‌الله در پنجاه هزار یاغی شد ، و مخالفت آغازکرد . و متواتراً و متوالیاً ، نزد سید عبدالکریم به‌گیلان فرستاد کـه : به هرحال به سرحد مازندران رجوع فرمای‌که بنده‌یی فرمان‌بردارم . وآنچه موجب رضا جویی‌آن حضرت است خواهم به تقدیم رسانید .

سید زین‌العابدین چون از آن حال باخبرشد . بالضروره متوجه ساری‌گشت . و سید اسدالله را به یکی ازمعتمدان‌خود، به بارفروش‌ده بازگذاشت ، و برفت . مردم

بارفروش اتفاق نموده سیدمحبوس را از آن حبس خلاص دادند و نزد مردم آمل فرستادند که : حاکم والی شما خلاص داده شد . اکنون مهم ایشان تعلق به شما دارد ، مردم آمل مجموع رجوع به سید اسدالله کردند .

چون فرزند او سید حسن ـ که حاکم آمل بود ـ چنان دید آمل را بگذاشت و به چلاو رفت . سید اسدالله به آمل آمد ، و بر تخت سلطنت بنشست و به طلب برادرزادهٔ خود سید ابراهیم به رستمدار بفرستاد و گفت : تو فرزند منی ، اگر از تو خطایی واقع شد ، از آن درگذشتم . بایدکه بلاتفکروتخیل بیایی و از گذشته یاد نخواهم کرد . و نامه‌یی نزد سید عبدالکریم به گیلان فرستاد که : اکنون محل توقف نیست باید که به همه حال بلاتأنی تشریف ارزانی فرمایی که کارها به مراد خواهد بود .

سید ابراهیم بلاتوقف نزد عم خود برفت . و با هم ملاقات کردند ، و خاطر خوش گردانیدند . و تا رسیدن سید عبدالکریم با لشکر متوجه بارفروش ده گشتند . جمعی کثیر با ایشان اتفاق کرده به صوب ساری نهضت فرمودند. چون سید زین‌العابدین دیدکه ازطرف پنجاه هزارسیدهیبت‌الله به مخالفت راسخ است وازاین‌طرف مردم آمل و ساری به معاندت و مخالفت برخاستند ، ساری را بگذاشت و به طرف هزارجریب رفت .

چون سید اسدالله چنان دید با جمعی کثیرکه با او اتفاق کرده بودند دم از ولای سید عبدالکریم می‌زدند متوجه ساری شده ، به یك فرسخی ساری فرود آمد . و بنشست و منتظر سید عبدالکریم می‌بود ، که : چون سید برسد او را به ساری برده و برتخت موروثی او متمکن گرداند . چون سید عبدالکریم به رستمدار رسید، هرلحظه از جانب سید اسدالله نامه‌یی می‌رسید که : زودتر تشریف می‌باید آورد ، و اوسعی می‌کرد که : خود را برایشان رساند .

در این اثنا از قضای ربانی سید زین‌العابدین با جمعی از موافقان بر ایشان تاخت ، و محاربهٔ عظیم میان دو لشکرواقع گشت . و سید شبلی ـ که ذکراو رفت ـ

در آن محاربه به مردانگی می‌نمود ، اما شکست برسیداسدالله افتاد و لشکرمنهزم گشتند ، و او بنفسه درآن میدان آنچه موجب شجاعت بود ، به تقدیم می‌رسانید، تا قضا را شمشیر بدو رسانیدند و از اسب فرود آوردند و دستگیر کرده ، نزد سید زین‌العابدین بردند . برفور بفرمود تا او را به قتل آوردند ، و منصور و مظفرگشته به ساری رفت .

مردم‌مازندران ـ کـه با سید اسدالله جمع گشته بودند ـ متفرق شدند ، سید ابراهیم به‌آمل‌آمد ، و سید شبلی به لپور رفت. درآن زمان از بی وفایی زمانه ، آن سید مظلوم شربت شهادت بچشید ، وحدوث این واقعه درذی‌القعدهٔ سنهٔ هشتصدوهشتاد بود .

چون این خبر به سید عبدالکریم رسید ، توقف نکرد ، و به آمل رفت . سید ابراهیم آنچه وظایف عبودیت و نیکوخواهی بود ، به تقدیم رسانید ، و مردم ساری و آمل هرجا که بودند ، چون خبرسید عبدالکریم شنیدند ـ که به آمل آمد ـ بازبدو جمع شدند . و سیدهیبت‌اللهٔ‌نیز مشرف شد و به‌زمین بوسی واصل شد ، و به اتفاق روی به ساری نهادند . چون از بارفروش‌ده بگذشتند ، باز سید زین‌العابدین به‌صوب هزارجریب رفت .

سید عبدالکریم به ساری درآمد و به مسند حکومت بنشست و طرف شرقی تیجنه رود را تا سرحد تمیشه ـ که حد غربی استراباد است ـ به عهدهٔ‌کارگزاری و سپهسالاری **سیدهیبت‌الله بابل‌کانی** بازگذاشتند . و طرف غربی تیجنه رود تاسرحد آمل به عهدهٔ سرداری و سپهسالاری سید حسین پازواری رجوع نمودند ، وتاجمادی‌الاخرسنهٔ هشتصد و هشتاد بدین منوال‌می‌گذشت.روزگارسیدابراهیم به حکومت آمل قرار یافت.

از فـرزندان سید اسـدالله شهید مرحوم سید حسین سـاری درخـدمت سید عبدالکریم مشغول می‌بود ، و سید حسن با سیدزین‌العابدین اتفاق نموده به هزار ـ جریب رفت ، تا بعد از این از مشیت الهی چه بظهور پیوندد . امامردم مازندران

را در این اوقات حضوری نماند ، و روز وشب نهب و غارت وتالان و تاراج را مترصداند . و اگر یك ماه به جهت استیلاء یکی در خانهٔ خود چند روزی سر بردی باز جهت هجوم دیگری رخت خود را به جنگلها برده وسرگردان گشته، سراسیمه و پراکنده حال می‌گردند . وزمانی به فراغ بال در وطن خود نمی‌توانند بود ، وهرچه بعد ازاین از تقدیر ربانی از عالم مکوّن سمت ظهور و بروز یابد در فصل دیگر بعد از خاتمة الکتاب اگر از عمر مهلت باشد ، نوشته میشود انشاء الله تعالی وحده ـ العزیز .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

خاتمة الکتاب

در ذکر تعداد اولاد سید قوام‌الدین طیب الرحمة

حضرت سید را در مازندران اخوان و بنی اخوان واعمام وبنی اعمام نبودند . وآنچه اکنون هستند مجموع نبیرهٔ اویند . وخود دری بود فرید ازدریای وحدت به ساحل کثرت جهت تکمیل ناقصان و هدایت اهل عصیان و ارشاد اهل ایمان و ضیای قلوب عارفان نزول کرده، واقعاً سید فقیری‌که بی یار و معین و بی‌خویش و قرین در گوشهٔ قناعت و کلبهٔ اطاعت منزوی گشته باشد ، تقدیر حکیم علیم پایهٔ مرتبت او را به‌جایی‌رساندکه رقبهٔ دیوان مازندران در ربقهٔ اطاعت و فرمان برداری او درآیند ، و طبع لئیم ایشان را از جادهٔ ضلالت به طریق هدایت مستقیم گردانید ، و به نوعی خاطرآن جماعت به جانب او و اولادش سیلان کند، که اگر مجموع را به تیغ بی‌دریغ هلاك گردانند سرمویی از محبت ایشان تجاوزننمایند .

سادات که قبل از او در مازندران خروج کرده‌اند ، هریك درعلم دین‌پروری و دنیا داری بحری بودند بیکران و دری بودند بی‌قیمت ونشان ، در میدان امامت و

ریاست‌گوی سعادت ربوده بودند . و در ضبط امور دین و دنیا آنچه فراخور منصب اولاد رسول بوده دقیقه‌یی فروگذار نکرده .

اما مردم مازندران چنین مطیع ومنقاد و فرمان بردار ایشان نگشته بودندکه حضرت سید واولاد اورا الی یومنا هذاگشته‌اند نباشد .

سید را از موهبات الهی و عطیهٔ نامتناهی یزدانی‌چهارده فرزند ذکوردر وجود آمدند :

اول ـ بزرگترازهمه **سید عبدالله** بود، که اوراـچنان‌که ذکر رفت ـ جلالیان به غدر و مکر قتل‌کردند، و از او عقبی نبود ودر حجرهٔ خود مدفون است .

دوم ـ **سید کمال‌الدین** که حاکم و والی ساری بود و اودرماوراء النهر وفات یافت ، وهمانجا دفن کردند . و بعد ازآن‌که فرزندانش به مازندران‌آمدند، فقرای مازندران چند نفری رفته جثهٔ مبارك اورا ازآنجا به مازندران‌آوردند ، و در ساری دفن‌کردند و عمارت مرغوبی بربالای‌قبرش ساختند .

سوم ـ **سید رضی‌الدین** ، که والی‌آمل بود، واو در ماوراءالنهرمدفون‌است.

چهارمـ **سید فخرالدین** ، که به تغلب و استیلاء والی رستمدار بود و او در کاشغر مدفون است .

پنجم ـ **سید نصیرالدین** ، که حصهٔ ملك او در آمل است ، و او نیز در ماوراء النهر مدفون است .

ششم ـ **سید ظهیرالدین** ، که ولایت میان رود وتوابع درآمل حصهٔ موروثی اوست . و او نیز در ماوراء النهربه رحمت حق واصل شد وآنجا در خاك است .

هفتم ـ **سید زین العابدین** ، و او در سیران مدفون است ، و اولاد او در آمل اند .

هشتم ـ **سید علی**،که ریاست آمل را به غلبه و استیلاء چند نوبت متصرف می‌گشت . واو در تنکابن در قریهٔ زاغ سرا وفات یافت وازآنجا به‌آمل برده در قبهٔ پدر مرحوم او دفن کردند .

نهم ـ سید یحیی ،وحصهٔ ملك او درساری است وهمان جا مدفون‌است .

دهم ـ سید اشرف‌الدین ، حصهٔ ملك او در قراطوغان ساری است، وقبر اودر استراباد است . وفرزندان اوآنجا اند .

و **چهارنفرفرزند دیگر** در سن صغر وفات یافتند . و به روضهٔ رضوان هم ـ عنان گشتند .

درذکر اولاد سید کمال‌الدین ـ نور قبره

سید رااز عنایات بی‌غایات‌الهی شانزده نفر پسر بودند . ازهمه بزرگتر:

اول ـ سید عطاءالله بود و او درسن صغر وفات‌یافت. ومندرج‌النسب است.

دوم ـ سید بزرگ سیدعلی ، که خلیفهٔ پدربود، واورا مدفن درساری است، درمشهد پدر مرحومش .

سوم ـ سیدغیاث‌الدین ، واو درحبس وقید برادر خود **سید علی** وفات‌یافت و در مشهد پدرش دفن‌کردند .

چهارم ـ سید عبدالعزیز ، و اوهم‌آنجا مدفون است .

پنجم ـ سید عبدالعظیم ، وقبر او در ساری است .

ششم ـ سید مرتضی ، که روزی‌چند به تغلیب حکومت ساری کرد، وحکایت او به شرح مذکور است ، وقبر او به شیراز در قبهٔ مبارکهٔ‌شیخ‌کبیر ـ علیه‌الرحمه ـ است و از او عقبی نماند .

هفتم ـ سید عبدالله ،و او در هرات وفات یافت ، و قبرش درون قبهٔ **خواجه محمد ابوالولید** است ، واو نیز عقیم ومندرج‌النسب است !

هشتم ـ سیدنصیرالدین ، وقبر او دربلدهٔ تیمجان‌گیلان است.

نهم ـ سیدزین‌العابدین ، واو درفترات ماهانه سربه اختیار خوداز ماوراء‌ـ النهر به هندوستان رفت،ودر آنجاوفات‌یافت‌و قبرش در همانجا است و اولاد او در

ساری می‌باشند .

دهم ـ سیداشرف ، و اودر ساری وفات‌یافت، و همانجا مدفون‌است .

یازدهم ـ سیدعبدالحق ، و قبر اودر ساری است، و اولادش آنجااند .

پنج‌نفردیگر درسن‌صغر به‌روضهٔ‌رضوان‌انس‌یافتند ـ رحمةالله‌علیهم اجمعین.

گفتاردر ذکر اولاد سید کمال‌الدین
که‌به تقدیرربانی هریکی کجا مدفونندو اعقاب ایشان

سید را ازشش نفرفرزند عقب ماند :

اول ـ سیدعـلی ،و مادرش از قبیلهٔ پازواران است، واو را یك فرزندبود: **سیدمرتضی** نام . و مادرش دختر سیدرضی‌الدین آملی‌است. و سیدمرتضی‌را یك نفر فرزند بود:**سیدمحمد** نام ، و اورا پنج‌نفر پسر بودند از دومادر :

اول‌ـسیدعبدالکریم. دوم‌ـعبدالرحیم . سیم ـ سیدعبدالرزاق ، و مادر ایشان ازقراتاتار است.

چهارم‌ـسید کمال‌الدین. پنجم ـ سید قوام‌الدین، و مادرایشان دخترملك گیومرث استندار است ، وفرزندایشانندکه جهت‌حکومت ساری نزاع دارند چنان‌که ذکر ایشان‌رفته است.

دوم ـ سیدغیاث‌الدین، و مادرش ازکدخدازاده‌های مازندران است. واورا پنج‌نفر فرزند بودند :

اول‌ـسیدعبدالوهاب، وقبراودرگیلان به‌بلدهٔ‌تیمجان‌است‌پهلوی قبرعمش سید نصیرالدین ، و مادرش‌ترك‌بود، و اورادو فرزندبودند: یکی **سیدغیاث‌الدین**،وقبراودر امام‌من‌قری دیلمستان است. **دوم‌سید ظهیرالدین** و اودر هرات وفات یافت وهمانجا مدفون است.

دوم‌ـسیدزین‌العابدین، ومادرش‌ازکدخدازاده‌های مازندران است، واوبایك

نفر فرزند **علی‌اکبر** نام درمزار **سیاسر** تیمجان هوسم مدفون است ٠ و دونفر فرزند دیگر یکی **سید کمال‌الدین**، و دوم **سیدعبدالعظیم** ، وایشان در سارەسران‌تیمجان مدفونند. وسەنفرفرزنددیگرازآن **سید غیاث‌الدین** مرحوم: یکی- **سیدقوام‌الدین** ، دوم- **سیدعلی** ،سیم - **حمزه** دراسترآباد‌مدفونند. وسیدقوام‌الدین‌که مرد عالم وداناو به انواع خصایل حمیده‌آراسته بود، به‌غدر اورا شهیدکردند . وبه تحقیق معلوم نشد که‌آن‌حرکت‌شنیع ازکه‌صادرشد.

اماظن برآن‌است‌که‌به‌فرمودۀروزافزونیان-که‌نوکران سید محمدساری بودند - واقع‌شد. و اولاد ایشان آنچه‌در حیات‌اند در استرآباد می‌باشند.

سیم - **سید عبدالعزیز**، و اوراسه‌پسربود : اول - **سیدعلی** و قبراو در هزار جریب وآن نواحی است . دوم - **سیدحسین** - سیم - **سیدحسن**، و قبر ایشان در استرآباد می‌باشد. و اولادایشان هرچندهستند ازاناث‌وذکور در ساری‌اند.

چهارم-**سیدنصیرالدین**،و اورا سه‌پسربود: یکی-**سیدعبدالحی** و قبر او در گرجیان و قریۀ واجمك است. دوم - **مؤلف‌حقیرظهیر** تا ازتقدیر الهی مدفون کجا خواهدبود؟! سیم - **سیدکمال الدین** ،وقبرش درقریۀ امام من‌قری‌سمام‌دیلمستان است پهلوی قبر سید غیاث‌الدین‌بن سید عبدالوهاب،و اولاد و اعقاب ایشان در گیلان و دیلمستان‌اند .

پنجم -**سیدزین‌العابدین** ،واولاد اوآنچه‌درحیات‌اند درساری‌اند،وآنچه‌رفتند هم‌آنجااند.

ششم - **سیدعبدالحق** ، و اولاد اونیزآنچه‌هستند درساری‌اند و آنچه‌نیستند هم‌آنجامدفونندومادرسیدزین‌العابدین‌وسیدعبدالحق ترکاندومادرسیدعطاءالله بلا عقب، و سیدعبدالعزیز و سیدنصیر ازدخترکیا وشتاسف‌جلال‌و دخترزادۀملك‌فخرالدوله‌حسن باوندمی‌باشند ، ومادرسیدعبدالعظیم وسیدمرتضی‌و سیدعبدالله و سیداشرف‌که بلاعقب اند- ازدخترکیاحسن‌کیای‌لپورمی‌باشد،و مادر سیدعلی و سیدغیاث‌الدین راخود ذکر

رفت و **چهارنفردیگر** به‌سن‌صغر رفته‌اند.

گفتار در ذکر اولاد سیدرضی‌الدین و مقبره و مدفن ایشان

و این سید را از خزانهٔ غیب دوازده نفرفرزند ذکور هبه و عطیه شده بود،و از همه بزرگتر :

اول ـ سیدمحمد، که پدراورا ولی‌عهد وخلیفهٔ‌خودساخته‌بود، و بعد از پدر در ماوراءالنهر اونیز وفات‌یافت ، و درآنجا مدفون است و اولاداو آمل‌اند .

دوم ـ سیدعبدالمطلب ، و اورافرزندان‌ذکورنبود، و قبر اودرآمل است .

سیم ـ سیدعلاءالدین ، واو سیدشجاع و متدین‌بود . وبه‌انواع‌خصایل حمیده موصوف، و او هم عقیم است ،ودر مرض موت اسباب و تجملات و املاك موروثی خود راجهت سیدعبدالکریم ساری‌وصیت‌کرد وچون به جوار رحمت بیچون پیوست‌به‌حکم وصیت هرچه‌بود به‌ساری بردند و ملك راآنجا تصرف نمودندو الحاله‌هذه به تصرف حکام‌آن‌جااست و قبر مبارکش درآمل‌است .

چهارم ـ سیدقوام‌الدین ، واواست‌که مدتی‌حکومت‌آمل‌کرد، و قبراودرآمل است، و اورا دوفرزند بود :یکی ـ **سیدرضی‌الدین** که مادرش دختر سیدکمال‌الدین ساری‌بود، و او مندرج‌النسب است.و قبر او نیز درآمل است.دوم ـ **سیدکمال‌الدین** و مادرش ازکدخدازاده‌های‌آمل است ، و اواست‌که‌بعداز پدربه حکومت بنشست . و یك‌سال به دونوبت حکومت‌آمل‌کرده بود،واورا دوفرزندبود: یکی **سیدرضی‌الدین** که درآمل‌وفات‌کرد و همانجا مدفون است . دوم ـ **سیدقوام‌الدین** نام‌که دخترزادهٔ سید مرتضی‌آملی‌است. والحاله هذه در فرضهٔ لنگرود اقامت دارد ، و ملك زرخرید سیدمرتضی رابه‌حسب ارث مادری متصرف است.

پنجم ـ سیدمرتضی مذکور، اونیز چندسال‌حکومت‌آمل‌کرد، و اورا یك‌پسر

بود : سیدشمس‌الدین نام‌که بعدازپدر به‌چندسال‌حاکم‌آمل بود، و بلاعقب بود.و قبر او و پدرمرحومش درآمل است.

ششم ـ سیدحسن، و اودرمحاربهٔ چلاوکه با برادرسیدمرتضی به جهت اندك ملك موروثی نزاع کرد. به تیر مجهول مقتول گردید، و از این سبب سید مرتضی را **برادرکش‌سیدمرتضی** می‌گفتند. و اوراهم دوپسر بود : یکی ـ **سید مرتضی** نام که دخترزادهٔ سید کمال‌الدین ساری است و پدر **سیدابراهیم** است، والحاله هذه حاکم آمل است و قصهٔ او مسطور است. دیگری**سیداسدالله** مرحوم‌که‌مدت‌بیست و یك‌سال حاکم‌آمل‌بود ، و قصهٔ اوپیش‌از این‌نوشته شده‌وآنچداز او از دنیا رحلت‌کردند درآمل مدفون‌اند .

هفتم ـ سیدابوالفضل ، او را هم دوفرزند بود: یکی **سیدمحمد**، ودیگری **سید علی** . سیدمحمد را در محاربهٔ مرزناك‌که بامؤلف حقیر اتفاق‌کرده بود، به قتل آوردند و سیدعلی درآمل وفات یافت؛ و اولاد ایشان باپدران خود درآمل‌مدفونند. **پنج‌نفرفرزند** دیگر سیداعظم سیدرضی‌الدین درصغرسن وفات یافته‌اند،و مادرایشان به تحقیق معلوم نیست ازکیست .

گفتار در ذکر اولاد سیدفخرالدین

این سید کثیرالنکاح واولاد بود ! وکنیزان ترك متعدّد در تصرّف داشت . و دربارهٔکثرت اولادش روایت عجب می‌کنندکه در دورقمر فوق طوق‌بشر است، وآنچه نوشته شد اکثر سماعی است. چون این سخن‌هم ازمردم‌استماع افتاد نوشته‌شد.چنین شنیده‌آمد که وقتی‌که سیدحاکم **رستمدار** بودومسکن و موطنش در **واتاشان** بود ، چون‌به ییلاق‌کجور تشریف‌می‌برد، یك‌سال‌چهل‌گهواره ازاولاد حضرتش‌کودك رضیع بسته‌بدوش می‌بودند! چون‌به‌کجور رسیدندیك‌شب‌دوازده‌نفرازاناث‌وذکوروفات‌یافتند! و اولاداو درآمل‌اند و **سادات اهلم** نبیرهٔ وی‌اند، و مقبرهٔ ایشان‌درآمل است .

گفتار در ذکر اولاد سید نصیر الدین

فرزندمعروف اودو نفرند: **یکی ـ سیدفضل الله**،ودیگری ـ **سیدظهیر الدین**. سید ـ فضل‌الله مردی بود،شجاع وعالم و متدین و به‌صفت‌صلاح و عفاف آراسته و به‌هفت‌قلم‌خطاط خوب نوشتی ، درعلم وصنعت نقاشی استادان مانی کار را تعلیم می‌نمـود . و در کمانداری و تیراندازی اوصاف‌آرش رازی نزدش سهل‌بودی. چنانچه درهرات به‌مجلس پادشاه شاهرخ میرزا ـ نورالله قبره ـ که درزمان پهلوانی‌بود ـ که ازهفت پیل آهنین تیر میگذرانید. کمان همان شخصی را بگرفت واز نه‌پیل تیر بگذرانید! و درآن باب منشوری به توقیع‌همایون‌نوشته‌بدودادند . واومدتی درتنکابن بود. ودخترش‌درحبالهٔ زوجیهٔ سیدمحمدکیای‌تنکابنی بوده‌است. و ازآنجا اوراسیدمرتضی ساری دلالت‌نموده به‌ساری‌برد . و فرزند **سیدصاعد** را اجازت‌دادکه به‌قصاص پدرخود به قتل‌آورد . و همچنان درسنهٔ هشتصدوبیست‌وچهار شهیدکردند و قتلش‌نامشروع بود به قول بعضی، چه‌قصاص‌سیدصاعد براولازم‌نمی‌آمد. و اودرآمل مدفون‌است. واولاداواکثر آنجااند. و **سیدتاج‌الدین** نامی‌ازنبیرهٔ اودر میسرمرسوم نوکراست‌و به‌یمن‌همت سادات گیلان روزگار می‌گذراند،و سیدظهیرالدین درحالت تحریرکتاب درحیات‌بود.

گفتاردرذکر اولادسیدظهیرالدین

و این‌سید را فرزندی‌بود **سید قوام‌الدین** نام ونبیره‌های‌اودرآمل‌اند. وآنچه وفات یافتند،آنجا مدفونند و ولایت‌میان‌رودحصهٔ موروثی ایشان است.

گفتار در ذکر اولاد سید زین‌العابدین

و این‌سیدرا از سایر برادران ملك موروثی‌کمتر بود، واز همه‌کوچکتر هم‌بود، و اوراسه‌فرزند بـود: یکی ـ **سیدصاعد**. دوم ـ **سیدعبدالعظیم** . سیم ـ **سیدشبلی**.

چون حصهٔ ملك ایشان اندك بود، سیدصاعد با بنواعمام عناد می‌ورزید، و طغیان می‌نمود، و به‌حکام آمل آنچه وظایف رضاجویی بود به تقدیم نمی‌رسانید. و مکروحیله و نفاق را شعار خودساخته روزگار می‌گذرانید.

سیدقوام‌الدین درآن ایام حاکم آمل بود. بنواعمام را اجازت داد تا اورا به قتل آرند! روزی بنا بر مشورت به‌یك‌خانه‌جمع‌شدند و مشورت کلی به میان نهادند. سید صاعد مخالفت مجموع را بنیاد نهاد. فی‌الحال درجستندو حلقش را بگرفتند و به قتل آوردند. و اورافرزندی بود: **سید زین‌العابدین** نام. چون بعد از قتل پدر در آمل نتوانست بود، به‌ساری رفت، وآنجابسر می‌برد. و اواست که به قصاص پدر خود سید فضل‌الله‌را بکشتو اورا درساری ملك واقطاع داده رعایت می‌کردند. و ازاو فرزندی به‌وجودآمد. **سیدصاعد** نام کردند. و بعداز سید صاعد، **سیدشبلی** استوالحال هذا به مخالفت اولادسیدمرتضی برخاسته است. و ولایت **سوادکوه** و **لپورکوه** را به‌غلبه و استیلاء متصرف‌شده تاعواقب امورنتیجهٔ آن کفران نعمت چه باشد!؟

چون سیدصاعدرا قتل کردند، برادرش میرزاعبدالعظیم که‌مردعالم بود و بسیار تحصیل‌علوم‌کرده و استعداد بی‌شمار راهستحق گشته، و مردی‌قوی‌هیکل و شجاع و به سخن معروف و مشهور. یاغی‌شد، و درجنگل آمل باجمع اهل بغی کمر عداوت و انتقام برمیان‌بست، و به اخذ اموال مسلمین و مسلمات و سفك‌دماء مؤمنین و مؤمنات مشغول‌شد؛ و ازفوایدعلوم و فضیلت آن محروم ماند.

لباسش کلاپشت سیاه و شلوار پشمین سیاه‌بودی، و پیراهن نمی‌پوشید، و با شمشیر آبداروسپر بزرگ عالیمقدار درآن جنگل به‌سر می‌برد. وچون برف‌وباران می‌شد سه‌چوب می‌زدی‌وآن سپررا بر بالای‌آن‌چوبها می‌نهادو درشیب می‌نشست، وعهدکرد و قسم یادکردکه تازنده باشد هرگزسرخودرا به شیب‌آستانهٔ هیچ‌کس‌از دوست‌ودشمن نبرد و یك‌نوبت به‌گیلان به‌همان‌لباس و صلاح‌آمد و چندان‌که پدرمرحوم این‌ضعیف نصیحت می‌کردکه درون خانه درآی قبول نکرد و به بن‌درختی برسر شاخهای درخت تکیه‌کردکه هرگز برسر زیلووحصیر هم نمی‌نشست. و در زمستان که برگ درختها

از شاخهافرو می‌ریخت برسر همان شاخ بی‌برگ تکیه‌می‌کردی، وبدلاهیجان به‌دیدن حضرت سیدرضی‌کیا ـ نورقبره ـ رفت. ودرآنجانیز به همین نوعی ـ که ذکر رفت ـ سلوك می‌کرد .

وچون مردی بودلطیف طبع، و اشعارعربی و پارسی خوب‌می‌گفت، وطبریهای لطیف انشاء می‌نمود، واصالتش هم معلوم‌کرده‌بودند. حضرت‌سیدرضی‌کیا نیزبه همان بن درخت‌دوسه‌روز با اوصحبت داشت، و نصیحتهامی‌کرد، امافایده نکرد و بر شقاوت اصرارمی‌نمود. تا درولایت‌آمل به بن‌درختی وفات‌کرد، و درهمان موضع دفن‌کردند، و شاخه‌های درخت‌کهنه و نو بر بالای قبر اوریختند. و الحال‌هرکه ازآنجا می‌گذرد چون برآنجامی‌رسند ، شاخهٔ درختی‌می‌برند و می‌نهند !

درزمانی‌که حضرت صاحبقران اعظم متوجه ماوراءالنهرشد وآمل‌رابه سیدعلی داد ـ چنانکه‌ذکر رفت ـ سیدعبدالعظیم درگیلان بود؛ چون ازآن حال باخبرگشت به آمل‌آمد. وظاهراًکمرانقیاد به‌خدمت‌سیدعلی‌بست اماباطناً خالی ازفتنه‌وآشوب نبود. و **اسکندر** نام شخصی رابه‌قتل‌آورد، و ازآن سبب او را ازآمل براندند. بالضروره متوجه رستمدار گشت و نزد فرزند ملك شاه غازی گاو بساره گیومرث رفت و آنجا ساکن شد .

درآن زمان در رستمدار درهرگوشه ملکی نشسته به ریاست مشغول بود، و ناتله رستان متعلق‌به ملك‌گیومرث مذکور بود و مکنوبی از منشآت طبع‌وقادخودنزد **امیرسلیمانشاه‌بن‌داود** ـ که ازامرای بزرگ صاحبقران‌اعظم بود وولایت ری و قومش و دماوند در تحت ایالت اوبوده است و مهام دارالمرز را هم حواله‌برأی عالی اوکرده بودند ـ بنوشت‌وآن‌مکتوب‌آن‌است‌که نوشته می‌شود :

«وبالله‌التوفیق کمینه‌بندگان‌اخلاص‌به‌خدمت‌عرضه می‌دارد :

که دایم کف میمون گهرپاش خداوندی ، که از روی تفاخر نعل یکرانش‌کواکب قرطه گوش نهم گردون مینا رنگ می‌سازد و بوسیدن تمنا وهوا دارد به زودی دولت ادراك آن‌گاهش برافرازندهٔ این گنبد فیروزه بی آلت ، به حکم آخشیجان همنشین

سازیده وباجان وخردمرزوق گرداناد ،که‌بعدازرفع‌ارکان مبانی هواداری ودولتخواهی انهای‌ضمیر انور عکاف کیوان سای‌درگاهی که خاکش توتیای دیدهٔ ارباب‌اولوالالباب است . و کان گوهرنیك‌اختری هرچند می‌داند که از آغاز تا انجام بروی هرنهانی همچو خورشید جهان تابست . نی‌نی سهو گفتم ، بل از اونیزآشکارا تراست، که او بر موجب فرمان شان یك چند در آمل ـ طواهاالله ـ ساکن خواست بودن . تا هر آنگاهی که استدعا رود ، زود از این سی وسه دندان امتثالش را که بروی واجب است ، اقبال خود دانسته ، گاه ازتارك وگه چکاو ورخ قدم سازیده سوی حضرت اعلی بسان ابرآذری نه بل آذرگشسب آسا پریدن گیرد . الا اندرآن ایام‌گبری بی‌نمازی ملحدی ناپاك اصلی راکه حسب محبان با خلاص و هواداری طول عمر و ازدیاد نعمت و جاه **یزیدبن مغیرهٔ** کافرنعمت‌گمنام نکوهیده نشان اسکندربن سست پیمان وقدم افراسیاب از فرط کج بینی وگمراهی ونادانی مصر بود . و ابوجباربی یار و قرین و مثل و شبه و مونس وفرزند وزن صاحب کفایت از بی حسب بنا برحسب فتوی ازلباس جسم ، بداموی بدگوهر به تیغ اومعراشد . ازآنجا بندگی سیدایّد ،«علی‌البقا ما شاءالذی اولاه ماوالی آباه قبل هذا» ،خاطر ازاو رنجیده‌کرد ومرکب پالانی ومجموع اجناس و نقوش را به یغما برد ویاری وچه یاری را بکشت و گفت : اگر مازندران جای من است و مردمان او رعایای منند ونوکران من دیگرکسی را،چه یار اومجال آنکه یك تن را ازایشان کم‌کند یا خود به دشنام و دل افکاری دژم، هرآدمی زادی که ازوی این عمل زاید ـ اگر برکله‌گل دارد یا برلب سخن درملك من بی شستن‌ـ آتش میسرگردد . ونی‌گفتن این جز بمرضات من و کینونه‌اش ازحیز امکان بکردار تغاضب نون برمغربی باشد .

به ناچارازوطن‌درمحط رأس ومنشأ خود افسارهیون برتك‌پیچانید وبه دارالملك رستمدار خرامید ، ودر دی نازل‌آمد. ازبرای آنکه آنجا مهتر وسالار کشور سر و بستان مروت و در دریای فتوت گوهرکان نیکو کاری ملك زاده گیومرث ابن شاه غازی ـ وقاه الله من‌کل‌البلایا ـ درباب‌معادات ولای‌زندگی‌آل واتباع سکندر برطریق

ساکنان سده والای مخدومی خداوند باستحقاق و طلاقت که از آن اعدای یزدان و رسول او فراسوی عذاب النار میراند ، وبا ارباب احباب و ولا اشفاق بیحد وعنایات بی حد ونوازشهای بسیاروپژوهشهای بی حصروبی قیاس وترتیبهای فزون ازسبزگردون اطلس فام بالاترهمی افرازد .

الحق شرط انصاف وحفاظ حق شناسی و مروت خود همین شایدکه تا چندان بهزیرسایهٔ پرمایهٔ شاخ ونهال بخت سرسبزش کهجاویدش ازآسیب بادهرسردوتند وبرف دی ماهی بهجزدوری نصیب وبهرهٔ دیگرمبادا ازگزند بدسگال ایمن برآسایدکه چون فرمان حواشی خداوندی عددکوری ولی شادی رسد برامثالش بران موجبکه درنامه محررشد کمربندد و اگرگویندکه چون حالش بدینوال بود اورا بسوی قبلهٔ آمال و اهل مکتب تمیز وهوش وبیداری دل ، اعنی فلك رفعت جناب میرمیران و خدیو کشورستانمردی وداد ودانش ورادی عنان عزم تابیدن نمازپنج وقت آسا فریضه بود و دیگرجایها ازمستحبات درحقیقترفض فرض و اختیار مستحبآیین اهل دانش ودین نیست ، بل درکیش ایشان این عمل مفروض رفض آمد جواب این سخن آسان دهم. آری ولی ادراك آن دولت است بلازاد والاغ زین وباروخرج راه وخیمه وخاصهکسی راکه هیچ وموسم، سیما هنگام سرما رویازراه پلور و کوه موشا جزبه دشواری میسر نیست . بل لامطلقاً ولی از خدمت خدام ایوان مختلف منیف وقطب گردون پرتومهر سرافرازی وشاهی چشم میدارد که از روی کرم باغ گل تر وفاداری سهی سروی کم آزاری . ملك زاده گیومرث معین را بفرمایند که تا از بهر خاکی رهی چندانکه در املاك رستمدارش ستادن روا دارند ازمأکول وملبوسآنچه محتاج بود حاصلکند قصه پایانی شد، و زیر سپهر نیل سیما هرچه باشد جمله پایانی شود یكروز الاعمر و جاه مخدوم سلیمان شاه بن داود » . «فلیعم الذی یلقیه کالخفاش مایوحی» . و بعد از قتل برادرش میگوید :

طبری :

تاند یمه تی چره تر و خور رنگ
کلا پشت می پوشش گمان می ینگ
یا بدشمن چش کنم‌خاك یکی چنگ
یادشمن‌بمی خون کنی جامه را رنگ

و نیز از گفتهٔ اوست :

طبری :

من دوم بدریو انگو مه میربسومون
تجن بکنار چاك بـزه تا بدامون
اسری برزی کوکـرد مجیك بکوحون
انگو مه زری کوبمشك و یا بون(۱)

وواقعاً دراین طبری سید را استعارات و تشبیهات خوب است چون هر شییء از اشیاء مظهر خاص‌انـد دروجود،«وکل میسر لما خلق لـه» مبین ومصدق ایـن معنی . فلاجرم سید نیزمظهراز مظاهرجلال وجود پرجود حضرت واجب الوجود بود . وچون آن وجود عاشق جلال و جمال خود است هرلحظه صد هزارازاین در هرگوشه پدید می‌آید تا انسان عشقبازیها نماید چنانکه شاعرگوید :

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
گر باد نبودی که سر زلف ربودی
رخسارهٔ معشوق بـه عاشق که نمودی

در ذکراولاد سیدعلی

اورادونفرفرزندبود: یکی **سیدظهیرالدین** و قبراودر چالوس‌است. واز او دو نفر فرزند به وجود آمده‌بود، از دختر **سیدکمال‌الدین‌ساری** که‌عم او بود: یکـی

۱ ـ برای ترجمه‌و معانی‌اشعارطبری این‌کتاب ، آقای دکتر صادق‌کیا استاد دانشگاه تهران درکتاب واژه نامهٔ طبری و دوره‌های « ایران کوده » تحقیقات ممتع کرده‌اند ، به آن‌کتاب هارجوع فرمایند .

سیداحمد ، و قبراو درمزار **سیاسرهٔ** تیمجان **هوسم** است و یکی **سیدفضل‌الله** ، و و اورادر چالوس پهلوی قبرپدر دفن‌کردند.

دوم-از اولادسیدعلی‌ازدخترسیدکارکیای‌المرحوم‌که‌برادرسیدرضی‌کیای‌لاهیجان است بعدازوفات پدربیست‌روز پسر دروجود آمد، نام‌پدر را براونهادند و او در آمل درسنهٔ هشتصدو هشتادو هشت وفات یافت ، واو را هم‌دوفرزندبود. اگر درعالم‌بقاواگر درعالم فنااندکه درآمل‌اند.

در ذکراولاد سیدشرف‌الدین - علیه‌الرحمه

این سید را فرزندان که بودند از همه بزرگتر: **سیدعبدالعظیم** بود،و اولاد ایشان در استراباد وخراسان می‌باشند و درگیلان از ایشان‌کسی‌نیست .

درذکر اولادسیدیحیی -علیه‌الرحمه

این سید را اولاد و نبیره‌ها در ساری می‌باشند ، وعده ایشان به تحقیق معلوم نیست. و اکنون به**سادات‌ناوسر** مشهورند .

درذکر سنوات حکومت‌سادات آمل

ابتدای خروج سید قوام‌الدین ـ علیه‌الرحمه - درسنهٔ هفتصد و پنجاه بود . تا واقعهٔ ماهانه سر داخل ده‌سال حکومت‌کیا افراسیاب چلاوی‌که‌گاهی به مریدی و مطیعی‌وگاهی به‌مخالفت ومعاندت‌با ایشان سلوک‌می‌کرد،وچهل‌وچهارسال .ملک‌سادات در ماوراءالنهر وآن‌نواحی پانزده‌سال .

حکومت **سیدعلی‌ساری** ، داخل‌یک‌سال‌که‌حکومت آمل‌می‌کرد یازده‌سال.

حکومت **سید مرتضی** هفده‌سال.

حکومت **سید محمد** هیجده‌سال .

حکومت **سیدعبدالکریم** نه سال .

حکومت **سید عبدالله** مقتول هفت سال .

حکومت **سید زین‌العابدین**ـ که گاهی او وگاهی **سید عبدالکریم** ثانی به حکومت می‌نشستند ـ تاجمادی‌الاول سنهٔ هشتصدو هشتاد و یك ، نه‌سال .

درسنین مذکور در هر تاریخی ، شهوری چندکم و زیاد است ،که چون ضرب و قسمت رود؛ **صدوسی‌ویك‌سال** خواهدبود وهرچه بعدازاین واقع‌گردد در ضمن این تألیف اگر عمر باشد در فصل دیگر نوشته شود انشاءالله تعالی .

مرجو ومأمول ومستوقع ومسؤول ازارباب فضل‌وکیاست‌و اصحاب علم و فراست آنکه اگردر انشاء وعبارت سهوی وغلطی ببینند دراصلاح آن قلم عفو وامتنان‌مجری دارند، اگر در ذکر وقایع مذکوره شخصی زیاده ازآنچه نوشته شد، یاکم ازآن‌گوید بدانند ، که اصحاب علم درتواریخ ، درقصص انبیاء واولیاءوحکایت خلفا وسلاطین، یکی با دیگری در فروعات خلاف کرده‌اند ؛ چه برجزئیات آن کسی را وقوف تمام حاصل نیست ، اما درکلیات واصول‌آن تخلفی نکرده‌اند .

این حقیر نیزآنچه ازمردم من وصاحب وقوف وپدرمرحوم واعمام وبنی اعمام شنیده وتحقیق کرده بود بلا زیاده و نقصان نوشته است ، امیدکه دراصول آن غیری اعتراض نکند . اما درجزئیات اگرخلاف کنند ، امیدکه معذورداشته عیب نکنند ، چه چندین حالات راکه مؤلف حقیرخود در میان بود ، اگر از تقریر غیری استماع کنند اغلب‌آن باشدکه به‌خلاف واقع‌گویند وچون‌آن صورت درطبع آن شخص نقش پذیرفته باشد ، اگرحقیرصد بارگویدکه : آنچه می گویی نه این چنین است ، و در آن مهم این ضعیف اشتغال داشت قطعاً قبول نکنند و گویند که : آنچه ما شنیدیم صادق است ، و **فقیر** از این مقوله مردم را بسیاردید وگفت وشنید کرده است ، سیما درقصه‌یی‌که سنین و شهوردرآن‌گذشته باشد وبه افواه و السنهٔ مردم به خلاف‌همدیگر شنیده باشند ، کی ممکن بودکه مجموع تصدیق‌کنند ، اماآنچه واقع است اکثرواغلب آنست‌که نوشته شد ؛ ودراصول خروج سید هدایت قباب ،الی‌یومنا هذا ، عجب اگر

متعرض اعتراض تواند کرد، واگر کند چون به‌غور رسند، تحقیق خواهند فرمودکه حق به جانب اونیست .

چون درحین تألیف این نسخه سن این فقیر به شصت‌وشش رسیده است ، وقوای جسمانی وروحانی فتوروقصوریافت وآفتاب عمر-که‌ازمشرق بقا وحیات لامع بود - به مغرب فنا وحجاب قریب‌گشته ، وسهوونسیان‌لازمهٔ چنین‌مقام شده ، اگردرانشاء سهوی ورکاکتی بینند ، توقع عفوو اغماض است‌که : **اَلْعُذْرُعِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ مَقْبُوْل** .

الهی به حق حرمت معتکفان آستان جلال وجمالت که بدین مخطی مذنب عفو فرمایی وآنچه در این مدت ، قولاً وفعلاً ،ازمن بیچاره صادرشده است‌که رضای‌تودر آن نبود . درزیرلوای مرحمت خود جای داده سواد آن خطیات را به زلال عفوشسته به بیاض **ارحم‌الراحمین** مبدّل‌گردانی‌که ازکرده وگفتهٔ خود - که موجب رضای‌تو درآن نبود- پشیمانم .

« ربنا ظلمنا انفسنا وان لم‌تغفرلناوترحمنالنکوننّ من‌الخاسرین »(۱)، «ربنا و آتنا ماوعدتنا علی رسلك ولا تخزنا یوم القیامة انك لاتخلف‌المیعاد» (۲)

سال بر هشتصد و یك و هشتاد
روز جمعه تمام گشت اسناد
روز آدینه بد به دریاوك
دشمن شاه را به جان ناوك
هم به اردوی شاه دین میرزا
آفتاب زمان علی علا
شد محرّر به دست مدّاحی
این کتاب از عنایت شاهی

۱- قرآن کریم ، سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۲۳ مکیة .
۲- قرآن کریم ، سورهٔ ۳ (آل عمران)آیهٔ ۱۹۴ مدنیة .

فهارس اعلام تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

۱ـ فهرست اسامی اشخاص و قبایل و کنیه‌ها و نسبت‌ها

۲ـ فهرست اسامی امکنه

۳ـ فهرست اسامی کتب

۴ـ فهرست مطالب

۵ـ صوابنامه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست اسامی اشخاص و قبایل و کنیه‌ها و نسبت‌ها

آ

آدم (ابوالبشر)۱۸۳،۱۲۷،۵۹
آذرولاش۱۵۷،۹
آذرولاش بن مهر بن ولاش بن ولاش بن رازمهربن زرمهر۱۰
آذرگشسب۳۳۱
آرش رازی۳۲۸
آزرمی دخت۹۲
آکوش ترك ۷۰
آل بادوسپان۱۵۸
آل باو۱۹۹
آل باوند ۱۱۸،۹۶،۹۵،۸۹،۶۴،۶، ۱۲۲،۱۲۰، ۱۳۲،۱۳۱، ۱۵۶، ۲۳۳،۱۹۳،۱۷۵،۱۶۳،۱۶۱،
آل باوندگان۱۵۶
آل بویه ۷۶،۷۵،۷۲،۶۷،۱۵، ۱۵۶،۱۵۵،۹۴
آل چنگیزخان۴۰
آل رسول (رك : سادات) ۱۹۸،۶۷، ۲۴۵،۲۱۱
آل سامان ۱۵۶،۱۴۵،۸۱
آل سامانیان ۸۲
آل سلجوق۹۶،۹۵،۸۹،۸۸
آل طاهر۱۵۶
آل عباس ۱۲۸
آل قارن ۱۶۰
آل گاوباره ۱۵۶
آل محمد (رك :آل رسول) ۱۲۹
آل محمود ۸۸
آل وشمگیر ۱۶۰،۹۵،۹۴،۸۹
آمله ۳
آملی ۲۹۸

الف

ابابکر (رك : ابابکر میرزا) ۲۴۲
ابابکرمیرزا (رك : ابابکر) ۲۴۱
ابامسلم (رك: ابومسلم) ۱۶۳
ابراهیم (پیامبر) ۱۶۷
ابراهیم (رك:ابراهیم‌بن مسلم‌خراسانی) ۱۳۶
ابراهیم‌بن علی ۱۲۹
ابراهیم بن مسلم خراسانی ۱۳۶
ابراهیم‌گوشیار ۷۲
ابلیس ۹۰
ابن اسفندیار۱۴۶،۱۴۳،۱۸،۱۷
ابن عمید ۱۵۵،۱۵
ابن عمید (رك : محمدبن‌الحسن) ۷۵
ابواحمد قاضی ۶۵
ابوالحسام ۱۰۴
ابوالحسن (برادر ناصرکبیر) ۷۶
ابوالحسن سیمجور ۸۰،۷۸،۸۷
ابوالحسین (رك : ابوالحسین احمد) ۱۵۱،۱۵۰،۱۳۸
ابوالحسین احمد (رك : صاحب‌الجیش) ۱۵۱،۱۴۶،۱۴۵
ابوالحسین احمدبن ناصرکبیر ۱۵۰
ابوالحسین احمد صاحب‌الجیش ۱۴۷ ، ۱۵۱
ابوالحسین احمدناصر ۱۵۱
ابوالحسین زید (پسرداعی‌الصغیر)۱۴۲
ابوالحسین عتبی ۷۹
ابوالخصیب ۱۶۴،۱۲۵
ابوالخصیب مرزوق سندی ۱۳
ابوالرضا ابن الهادی (رك: الداعی‌الی‌الحق)۲۸

ابوالسلاطین(رك: حسام الدوله شهریار) ۳۲
ابوالعباس ۱۲۵
ابوالعباس (رك: حاجب ابوالعباس) ۸۳
ابوالعباس بن جانی ۸۳
ابوالعباس طوسی ۱۶۴
ابوالفضل الثایر (رك : الثایر بالله) ۱۵۴
ابوالفضل جعفربن محمدحسین المحدث (رك: الثایر بالله) ۱۵۴
ابوالفوارس (پسرسعد الدوله) ۸۰
ابوالقاسم ۷۲
ابوالقاسم (رك : ابوالقاسم سیمجور)۸۳
ابوالقاسم بن‌الحسن ۷۴-۷۵
ابوالقاسم جعفر (رك : ابوالقاسم جعفر بن‌ناصر کبیر) ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
ابوالقاسم جعفربن ناصر کبیر ۱۴۷ ، ۱۵۰
ابوالقاسم سیمجور ۸۱، ۸۲، ۸۵
ابوالقاسم مامطیری ۱۰۴
ابوالقاسم هارون بن محمد ۶۵
ابوالملوك (پسر جستان) ۲۶
ابوالملوك (رك : حسام الدوله اردشیر) ۱۱۸، ۱۶۳
ابوالملوك شهریار ۶۲
ابوبکر (رك : ابوبکربن‌الیسع) ۷۰
ابوبکربن الیسع ۶۹
ابوتمام طائی ۱۴۳
ابوجبار ۳۳۱
ابوجعفر ۷۵
ابوجعفر (رك : ابوجعفر ناصر) ۱۵۳
ابوجعفر (سیدالثایر بالله) ۱۵
ابوجعفر (رك : داعی ابوجعفر) ۱۵۲
ابوجعفر محمد ۷۲
ابوجعفر ناصر ۱۵۳
ابوجعفر هوسمی ۲۷۹
ابوداود (رك: ابن داود اسفاهی دوست) ۷۲
ابوسعید ۸۱
ابوسعید بکر (رك : ابوسعید بکربن مالك) ۷۷
ابوسعید بکربن مالك ۷۷
ابوسعید بهادرخان ۴۰
ابوعلی ۷۷
ابوعلی (رك : ابوعلی حمویه) ۸۵
ابوعلی (رك : صاحب‌الجیش) ۷۳
ابوعلی الناصر ۶۹
ابوعلی بن احمد ۷۳
ابوعلی بن اصفهانی ۷۱
ابوعلی حمویه ۸۳، ۸۴، ۸۵
ابوعلی خلیفه ۷۲
ابوعلی سیمجور ۸۰، ۸۱
ابوعلی‌محمدبن ابوالحسین احمد ۱۵۱
ابوعلی ناصر ۱۵۲
ابوعلی ناصرمحمدبن احمدالحسن۱۵۲
ابوعون بن عبدالملك ۱۳
ابومحمدحسن بن علی ۱۴۳
ابومسلم (رك : اباسلم) ۱۴۳، ۱۴۴
ابومسلم خراسانی(رك:ابومسلم،اباسلم) ۱۲
ابومقاتل ضریر ۱۳۴
ابوموسی۷۲
ابوموسی (رك . ابی موسی بن بهرام) ۷۲
ابوناصر ۷۱
ابونصربن محمود الحاجب ۸۵
ابی داود اسفاهی دوست ۷۲، ۷۳
ابی موسی بن بهرام۷۲
ابی‌نصر طبری۱۴۱
اتابك ایلدگز (رك: ایلدگز) ۱۰۷
اتراك (رك : ترکان)۹
اتراك خوارزمشاهی ۱۵۶
اجستوار ۴، ۵
احمد (پسر محمدبن اوس) ۶۷
احمدبن اسمعیل ۱۴۴
احمدبن اسمعیل ۱۴۶
احمدبن حنبل ۱۲۷، ۱۲۸
احمدبن عیسی۱۳۶
احمد سالار ۷۲

احمد عجلی ۱۴۰
احمد کیاجلال ۴۳
اختیارالدین قوشتم ۱۱۰
اخطلی شاعر ۱۴۵
ادیب زرین کمر ۲۹
ارسلان هندوبچه ۸۵
اردشیر (پدرشهریار) ۱۲۲
اردشیر (رك : شاه اردشیر) ۲۹،۱۱۱، ۱۱۷
اردشیر بابکان ۱۵۷
اردشیربن بابك ۵۹
اردشیربن کینه خوار ۱۲۲
اردشیرك ماپلورج ۶۱
ارغش ۳۷
ارغش وهادان ۶۸
ارغونشاه ۴۱
اروم قیاد (امیرزادهٔ بزرگ) ۴۶
ازرق دون ۱۹۴
اژدها (نام شخصی) ۲۴۸،۲۴۹
اسپهسالاربن گورنگیج ۸۴
استندار ۱۷،۷۵،۱۵۵
استندار (رك : استندار کیکاوس) ۲۱، ۲۴،۲۶
استندار (رك : شهراکیم گاوپاره) ۳۵
استندار ابوالفضل ۱۵،۷۵
استندار ابوالفضل بن شمس الملوك محمد ۱۵۹
استندار اردشیر نماور ۳۲،۳۳
استندار بیستون ۳۰
استندار شاه غازی ۳۶،۱۱۹،۱۲۰
استندار شهراکیم ۳۶،۱۱۹
استندار شهراکیم گاوپاره (گاوپاره) ۳۴،۳۵
استندار شهراکیم بن نماوربن گاوپاره ۳۲
استندار شهریاربن بادوسپان ۱۶۴
استندارشهریاربن بادوسپان گاوپاره ۶۰
استندار شهرنور ۱۶،۱۸
استندار شهرنوش بن هزارسف ۱۶
استندار فخرالدوله نماوربن شهراکیم (رك : شاه غازی) ۳۶
استندار کیکاوس ۲۰،۲۲،۲۳،۲۵، ۲۷، ۲۹،۱۱۲
استندار کیکاوس بن هزارسف ۱۷
استندار منوچهر لارجان ۱۶
استندار نام‌آور ۳۱
استندار هروسندان ۱۵۳
استندار هروسندان بن تیدآ ۱۵۱
استندار هزارسف بن شهرنوش ۲۷
اسدجندان ۱۳۲
اسفار (رك : اسفاربن شیرویه) ۷۰ ، ۷۱
اسفار (رك : اسفار لارجانی) ۱۵۲
اسفاربن شیرویه (سیرویه) ۶۹،۱۵۲
اسفاربن کردویه (فخرالدوله) ۸۰،۸۳
اسفار لارجانی ۱۵۲
اسفاهی (رك . ابوداود) ۷۳
اسفندیاربن گشتاسف ۵۹
اسکندر ۳۳۰
اسکندر (برادر حسام الدوله اردشیر) ۳۱
اسکندر (پسر فخرالدوله) ۱۷۷
اسکندر(پسر کیا افراسیاب چلابی)۲۷۸
اسکندر (رك : اسکند روز افزون) ۲۶۸،۲۶۹،۲۷۰،۲۷۱،۲۷۲
اسکندر (رك : اسکندر شیخی) ۱۸۲ ، ۲۲۴،۲۳۳، ۲۳۷،۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲،۲۴۳،۲۴۴،۲۴۵
اسکندر (رك : کیا اسکندر سیاوش) ۱۷۳
اسکندربن سست پیمان ۳۳۱
اسکندربن قابوس ۸۹
اسکندربن نماور ۳۱
اسکندر ذوالقرنین ۱۵۶
اسکندر روز افزون ۲۶۸،۲۶۹،۲۷۱، ۲۸۸،۳۰۵،۳۰۶
اسکندر سیاوش(رك: کیا اسکندرسیاوش) ۱۷۳
اسکندر شیخی ۴۹، ۵۰،۲۲۴، ۲۲۵ ، ۲۲۶، ۲۲۹ ،۲۳۲،۲۳۳، ۲۳۷،

۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳ ،
۲۴۴، ۲۶۰
اسکندر شیخی (پسر کوچك کیاافراسیاب چلابی) ۱۸۱
اسکندرك (رك : اسکندر روز افزون) ۲۷۰
اسکندر کیکاوس ۱۱۰
اسمعیل (رك : اسمعیل بن احمدسامانی) ۱۴۲
اسمعیل (رك : اسمعیل بن ابوالقاسم) ۱۵۲، ۱۵۳
اسمعیل (رك : اسمعیل بن حسن) ۱۴۹
اسمعیل (پسر سیدابوالقاسم الداعی) ۶۹
اسمعیل بن ابوالقاسم ۱۵۳
اسمعیل بن ابوالقاسم جعفر ۱۵۲
اسمعیل بن احمد سامانی ۱۴۰، ۱۴۱ ،
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵
اسمعیل بن حسن ۱۴۹
اسمعیل حالب الحجارة بن الحسن ۱۲۹
اسمعیلیه ۳۳، ۱۱۸
اشتاد ۱
اشرف (سید) ۲۳
اصفهانی ۴۶
اصفهبد ۵، ۱۵۵
اصفهبد (رك :اصفهبد بهرام بن شهریار) ۱۰۳، ۱۰۴
اصفهبد (رك : اصفهبد حسام الدوله شاه اردشیر) ۱۱۴، ۱۱۵
اصفهبد (رك : اصفهبد خورشید) ۱۲
اصفهبد (رك : اصفهبد رستم) ۱۴۱
اصفهبد (رك : اصفهبد شهریار) ۱۰۵
اصفهبد (رك : اصفهبد گردیازو) ۱۰۹
اصفهبد (رك : علاءالدوله علی) ۱۰۲
اصفهبد ابوالفضل استندار ۸۳
اصفهبد ابوجعفر اسرب ۱۱۰
اصفهبد ارجاسف ۱۱۰
اصفهبد اردشیر (پسر سلطان شاه) ۱۱۴
اصفهبد امیرمهدی لپور ۹۷
اصفهبدان ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۲
اصفهبدان طبرستان ۱۳۸
اصفهبدان مازندران ۱۲۶
اصفهبد بادوسپان ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹
اصفهبد بادوسپان بن افریدون بن قارن ۱۵
اصفهبد بادوسپان بن جیل ۱۴
اصفهبد بادوسپان بن خورزاد ۱۴
اصفهبدبن شروین باوند ۱۴ـ۱۵
اصفهبد بهرام ۱۰۲
اصفهبد بهرام بن شهریار ۱۰۱
اصفهبد جعفر بن شهریار ۱۳۳
اصفهبد حسام الدین زرین کمر ۱۵
اصفهبد حسام شهریار بن قارن ۹۶
اصفهبد حسن ۲۵
اصفهبد خورزادبن بادوسپان ۱۴
اصفهبد خورشید ۱۲۵
اصفهبد خورشید (رك : خورشید) ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶۴
اصفهبد خورشید مامطیری ۲۱
اصفهبد دارای بن رستم ۹۵
اصفهبد رستم ۱۳۹، ۱۴۰
اصفهبد رستم (پسر نجم الدوله) ۱۰۱
اصفهبد رستم (رك : رستم بن سرخاب) ۹۵
اصفهبد رستم (رك : رستم بن قارن) ۱۴۰، ۱۴۱
اصفهبد رستم بن سرخاب بن قارن ۹۴
اصفهبد رستم بورکله ۱۱۶
اصفهبد زیارلپور ۱۰۴
اصفهبد شاه غازی (رك : شاه غازی رستم) ۱۹، ۲۴
اصفهبد شاه غازی رستم ۲۴، ۱۰۵
اصفهبد شاه غازی رستم باوند ۳۰۲
اصفهبد شروین (رك : ملك الجبال) ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۹۵، ۹۶
اصفهبدشروین ملك الجبال (رك :اصفهبد شروین) ۱۵۰، ۱۶۴
اصفهبد شروین بن رستم باوند ۱۴۴
اصفهبد شروین بن سرخاب بن باو ۹۴
اصفهبد شهریار(ملك الجبال) ۷۵، ۸۵، ۸۶، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۹،

۱۰۹، ۱۵۰، ۱۵۴
اصفهبد شهریار باوند ۶۳
اصفهبد شهریاربن بادوسیان ۱۵، ۱۴۴
اصفهبد شهریاربن قارن ۹۴
اصفهبد شهریار دارا ۱۶۱
اصفهبد شهریاربن دارای بن باوند ۱۵
اصفهبد شهریاربن دارای بن رستم بن شروین ۱۶۱
اصفهبد شهریاربن کینه خوار ۳۲
اصفهبد شهریار مامطیری ۱۱۲
اصفهبد طبرستان ۷
اصفهبد عبدالله بن ونداد‌بن شهریار بن بادوسپان ۱۵
اصفهبد علاء الدوله (رك : علاءالدوله علی) ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳
اصفهبد علی ۱۲۳
اصفهبد فرخان ۱۱
اصفهبد فیروزبن اللیث لندکی ۱۰۱
اصفهبد قارن ۱۳۵، ۱۳۹
اصفهبد قارن بن شهریار ۹۴، ۱۳۲
اصفهبد قارن بن ونداد هرمز ۶۳
اصفهبد قارن ملك‌الجبال ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷
اصفهبدکلار ۱۴۵
اصفهبدکیخسرو ۱۰۴
اصفهبدکینه‌خوار ۳۲
اصفهبدگردبازو ۱۰۸
اصفهبد مازندران ۱۵۰
اصفهبد مازیاربن قارن ۶۳
اصفهبدمجدالدین دارا ۲۱
اصفهبد محمدبن شهریار ۱۵۰
اصفهبد محمدبن شهریاربن جمشید ۱۵
اصفهبدملك‌الجبال قارن‌بن شهریار ۱۳۳
اصفهبد نصرةالدین کبود جامه ۱۱۳
افراسیاب (رك : کیا افراسیاب چلابی) ۱۸۰
افراسیاب چلابی ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۶، ۱۷۴، ۱۸۴
افراسیاب چلاوی (رك : کیا افراسیاب چلاوی) ۴۸، ۱۷۹
افریدون بن قارن ۵۹
افریدون بن قارن‌بن سهراب‌بن‌نماورین بادوسپان ثانی ۱۵۸
افشین ۶۵، ۶۶
اکاسره ۹، ۱۰
الب ارسلان ۲۵
الثایربالله ۷۶، ۱۵۵، ۱۵۶
الثایربالله (رك: ابوجعفر) ۱۵
الطایع بالله ۸۱
القائم بامرالله ۳۳
القادر بالله ۸۷
المقتدربالله ۷۱، ۱۵۰
المعتضد بالله ۱۴۰
الناصرلدین‌الله ۱۱۱
الناصر للحق ۲۶۰
الندا ۶۰
الندای بن قارن ۶۶، ۱۶۰
الیاس خواجه (رك: امیرالیاس‌خواجه) ۵۱، ۵۲، ۲۸۶
امامت (مذهب) ۵۸، ۱۲۷
امام دادرس ۳۱۵
امام‌زاده طاهر ۵۴
امام‌زاده محمد ۵۴
امامیه (مذهب) ۱۹
اموی ۳۳۱
امیدبن ونداد اسفان ۶۳
امیدوار‌بن لشکرستان ۱۳۱
امیر (رك : علی‌بن‌ابیطالب «ع») ۶۷، ۱۲۵، ۱۳۵
امیر (رك ; امیر فیروزشاه) ۲۷۴
امیرآخور پرنقش ۱۱۰
امیرابواسحق (رك : امیراسحق لیور) ۱۰۴
امیراحمدآقاتبکی ۴۵
امیراحمدبن امیرشاه کیخسرو القزوینی المستوفی ۴۵
امیرارسلان
امیرارغونشاه ۱۶۷، ۱۶۸
امیراسحق لیور (رك : امیر ابواسحق) ۱۰۴
امیراسدالله آملی ۵۷

امیراسکندربن نارین طغار ۴۵
امیرالمؤمنین علی (رك ، علی‌بن ابی‌طالب «ع») ۱۲۴
امیرالیاس خواجه (رك: الیاس خواجه) ۵۱،۵۲،۲۸۶
امیرانز ۱۰۵
امیرباحرب ۱۰۴
امیر باکالنجاربن منوچهر ۸۸
امیر باکالنجارکولا ۱۰۱
امیرتاش ۷۹،۸۰،۸۱
امیرتیمور(رك: صاحبقران) ۵۰،۱۸۲، ۲۲۳،۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۲،۲۴۷،۲۸۸،۲۸۹
امیرتیمورگورکان (رك : امیرتیمور ، صاحبقران) ۴۹،۵۹،۱۸۰،۱۸۲
امیرجمشید ۲۳۷
امیرحسام الدین (رك ، حسام الدین) ۱۹
امیرحسن ۲۱۸
امیرحسن بویه ۷۶
امیرحسن دوله ۱۸۸
امیرحسن لاودی ۴۶
امیرخلیل ۲۷،۲۹
امیردابوش۲۲
امیررستم (رك : امیرسابق‌الدوله رستم) ۱۱۳
امیرزاده شهرخ (رك : شاهرخ میرزا) ۲۵۶
امیرسابق الدوله رستم ۱۱۳
امیرسنقرکوچك ۱۰۰
امیرسلیمان شاه ۲۴۱،۲۵۶
امیرسلیمان شاه بن داود ۴۹،۳۳۰
امیرسید قوام‌الدین۴۷
امیرسیدمحمد ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷
امیرسیدمحمد (رك : سید محمد بن سید المهدی الحسینی)۵۲
امیرشبلی (رك : امیرشبلی ترکمان) ۲۹۴،۳۱۰
امیرشبلی ترکمان (رك : امیرشبلی) ۳۱۱
امیرشجاع ۱۰۸
امیر شروانشاه خوردادوند ۲۵
امیرشمس المعالی ۸۲
امیرشهردار ۱۱۶
امیرصوتاش ۱۱۶
امیرطالش چوپانی۳۸،۳۹
امیرعزالدوله ۶۷
امیرعلی ۱۰۷،۱۱۶
امیرعلی (رك :علی باز) ۱۰۵
امیرعلی‌بن مولفان ۴۳
امیرعلی باز ۱۰۵
امیرعلی سابق ۲۱
امیرغازان (رك : غازان بهادر) ۳۵، ۳۶
امیرفیروزان شکوری۱۴۴
امیرفیروزشاه ۵۲،۲۷۳،۲۷۴
امیرقابوس ۸۳
امیرقابوس بن وشمگیر ۷۸
امیرقابوس شمس المعالی (رك : امیر قابوس) ۸۱
امیرقتلغ بوغا ۳۶
امیرقتلغ شاه ۳۸،۱۷۳
امیرکاکی گیلانی ۱۴۴
امیرکیای بن سیدهادی‌کیا ۱۲۰
امیرکیکاوس بن اسکندربن قابوس ۸۹
امیرگیلان شاه بن کیکاوس ۸۹
امیرگیومرث (رك : ملك‌گیومرث)۵۲
امیرمحمد ۱۶۶
امیرمحمد (رك :کارکیا امیرسید محمد بن سیدمهدی) ۲۷۸
امیرمحمد اسحق ۱۶۷
امیرمحمدبن سلطان شاه لاودی۴۴
امیرمسعود ۴۳،۴۴
امیرمسعود (رك : امیرمسعودسربدال) ۴۲
امیرمسعود سربدان ۴۱
امیرمنصور (رك : امیرمنصوربن نوح) ۷۷
امیرمنگو ۱۱۰
امیرمنوچهر(رك: منوچهربن‌قابوس)۸۷

امیرمؤمن ۳۹،۳۸
امیرمهدی لپور (رك : اصفهبدامیر- مهدی لپور) ۹۹
امیرناصرالدین (رك : ناصرالدین)۸۲
امیرناصرالدین سبکتکین ۸۱
امیرنماور (نام‌آور) ۱۸
امیرنوح ۷۹،۷۷
امیروجیه‌الدین مسعود سربدال ۱۶۹
امیروشمگیر (رك: وشمگیر)۷۳،۷۲، ۷۴
امیرولی (رك : امیرولی استرابادی) ۲۲۴،۲۲۳
امیرهمام۲۳
امیرهندکا۲۹۳،۲۹۴،۲۹۵،۲۹۶،۲۹۷، ۲۹۹

انز (رك : امیرانز) ۱۰۵
انوشیروان (پسرقباد)۶،۷،۸،۸۹،۹۰، ۹۱،۹۲،۱۶۰
انوشیروان‌بن‌قباد (رك:انوشیروان‌عادل) ۱۵۷
انوشیروان ثانی (رك : اصفهبدگرد - بازو) ۱۰۸
انوشیروان عادل (رك : انوشیروان بن قباد) ۶،۱۲۲،۱۵۷
اولاد دابویه ۱۵۷
اولاد رسول (رك : سادات) ۲۰۷
اولجایتوخان خدابنده ۴۰
اولجایتو محمد خدابنده ۳۸
اولیاءالله (رك : مولاناأولیاء الله)۱۰، ۴۵،۲۴۶
اهل جماعت ۵۱
اهل سنت ۵۱
ایرانیان ۴۱
ایرج ۳
ایرج بن شاه افریدون ۵۹
ایغور ۴۵،۴۶
ایلدگز ۱۰۷
ایلك خان۸۲
ایل واولوس۴۴

ب

باباجه دری (رك : عبدالله، نام سیدی) ۲۲۱
باباهلال۱۶۶
بابر (پسرشهرخ میرزا) ۳۰۶
بابرمیرزا ۲۵۹
بابربن بای سنقربن شهرخ میرزا۳۰۵
بابك۶۶
بابك‌بن ساسان ۵۹
بابلکانی (رك : سیدعزیز بابلکانی) ۳۰۶
بابلکانی (رك : سادات بابلکانی) ۳۰۹
باتی (رك : باتی بن‌سعید) ۸۲،۸۳، ۸۵
باتی‌بن سعید (رك : باتی) ۸۲، ۸۵ ، ۹۵
باحرب (رك : باحرب لارجانی) ۱۰۷
باحرب (پسرمنوچهر)۲۲،۲۳
باحرب‌بن زرین‌کمر ۵۹
باحرب لارجانی ۲۳ ،۱۰۴،۱۰۷
بادوسپان(رك : اصفهبد بادوسپان)۱۰، ۹۴،۱۳۱،۱۳۳
بادوسپان‌بن افریدون ۱۵۸
بادوسپان بن جیل ۱۴،۵۹
بادوسپان خورزاد ۵۹،۱۵۸
بادوسپان‌گاوپاره (گاوباره) ۱۵۸
بادوسپان‌بن‌گردزاد لپور ۱۳۱
بارگیلی ۱۱۶
باغوش ۱۱۷
باکالنجار(رك: امیرباکالنجاربن‌منوچهر) ۸۸،۸۹
باکالنجار (رك : امیر باکالنجارکولا) ۱۰۴
باکالنجاربن منوچهر ۸۹
باکالنجارکولا(رك. امیرباکالنجارکولا) ۱۰۴
باکالنجاربن جعفرکولاویج ۱۰۵
باکالنجاربن منوچهر ۱۶۱
بالوزاهد ۱۷۱

باو ۹۲،۹۳،۹۴، ۱۲۰، ۱۵۶،۱۶۱، ۱۶۲،۱۶۳
باوبن شاپور ۱۲۲
باوبن شاپوربن کیوس ۱۶۱
باوند ۳۲،۳۴،۶۰،۱۱۸،۱۱۹، ۱۲۰، ۱۶۲،۱۶۳
بحتری ۶۸
برغش (رك : برغش ارغونی) ۱۰۳
برغش ارغونی (رك : برغش) ۱۰۱
برکیارق (رك :سلطان برکیارق) ۹۶، ۹۷
بگ چری ۹۷
بکر بن عبدالعزیز بن ابی‌دلف العجلی ۱۳۹
بلاش (پسرفیروز) ۵
بندار ۱۲۶
بندار بن مرتی ۱۶۵
بنوامیه (رك : امویه) ۹۰،۱۲۸
بنوعباس ۱۲۸
بنوناجیه ۱۲۵
بنی‌آدم ۱۲۷
بنی‌امیه (رك : بنوامیه) ۱۲،۱۲۸
بنی عبدالشمس ۱۴۳
بنی فاطمه ۱۲۸
بودنایی بن ناسور ۵۹
بوسعید شبیلی ۸۰
بوغا ۸۸
بویه ۷۲،۷۵
بویه بن فناخسرو ۷۲
بهاء الدوله ۸۱
بهرام (رك : بهرام روزافزون) ۳۰۷
بهرام (پسرشهریار) ۱۰۲
بهرام (نام شخصی) ۳۰۵
بهرام (رك : اصفهبد بهرام‌بن شهریار) ۱۰۱،۱۰۲،۱۰۳،۱۰۴،۱۰۵
بهرامان (قوم) ۴۴
بهرام‌بن شاپور ۵۹
بهرام بن یزدجرد ۵۹
بهرام چوبین ۹۲
بهرام روزافزون ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۶ ، ۳۰۷
بهرام‌گور ۴
بهمن (پسردارا) ۱۲۳
بهمن‌بن اسفندیار ۵۹
بهواط (پسرجاماسب) ۷،۸
بیستون ۲۹،۷۸
بیستون (رك : بیستون بن تجاسف) ۸۶
بیستون (ملك بیستون) ۱۱۷
بیستون‌بن تجاسف ۸۳،۸۴،۸۶
بیستون بن زرین‌کمر ۱۵۹
بیستون بن گستهم ۵۹
بیستونیان ۱۹۹

پ

پادشاه ارجاسف ۱۰۹،۱۱۲
پادشاه اردشیر (رك :شاه اردشیر) ۱۱۶
پادشاه خزر ۵
پادشاه گرشاسف ۱۱۷
پارساکیا (رك : سید پارساکیا) ۳۱۱
پازوار ۲۴۸
پازواریان ۳۲۴
پاشا باجعفر ۱۰۴
پاشاعلی ۲۹
پاشا مبارزالدین ارجاسف ۲۸
پرویز ۹۲
پرویز (صاحب لارجان) ۱۴۴
پولادقبا ۱۷۳،۲۱۷
پهلوان عبدالرزاق ۴۱
پیراحمد (امیرکبیر) ۴۶
پیرك پادشاه (رك : پیریك پادشاه) ۲۲۴،۲۲۷،۲۴۶
پیرك پادشاه استرابادی (رك : پیرك پادشاه) ۲۲۶
پیریك (رك : پیرك پادشاه) ۲۲۶

ت

تاتار ۲۸۸
تاج الدوله (رك : تاج الدوله یزدجرد بن شهریار) ۱۲۰
تاج الدوله زیاربن شاه‌کیخسرو ۱۵۹
تاج الدین‌شهریاربن خورشید مامطیری ۱۱۰

تاج‌الدین‌شهریار بن خورشیدمامطیری ۱۱۰
تاج‌الدوله یزدجردبن‌سهراب‌بن حسام الدوله ۱۶۳
تاج‌الدوله یزدجردبن شهریار ۳۶
تاج‌الملوك ۲۰
تاج‌الملوك مرداویج ۱۶
تاجیك ۲۸،۳۶
تازیك (رك: تاجیك) ۴۱
تازیك (رك: اعراب، عرب) ۱۰۸،۱۱۱
تاش (رك: امیرتاش) ۷۹،۸۰
تالیکانی ۱۳۱
تبکی (قوم) ۴۴
ترخانی ۴۴
ترك ۵،۶،۷،۲۷،۳۶، ۳۹،۴۱، ۴۵، ۵۱، ۶۹،۷۰،۷۴،۸۳، ۸۵، ۹۱، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۰،۱۶۳،۱۷۳، ۲۱۷،۳۲۴،۳۲۵،۳۲۷
ترکان ۹، ۵۱،۶۸، ۸۰، ۸۸،۹۰،۹۲، ۱۱۲،۱۴۷،۱۴۸،۱۵۱، ۱۵۲
ترك تکین ۱۲۸
ترکمان ۳۱۳
ترکمانان سلجوقی ۹۶
ترکی ۱۷۳
تغاتیمور ۴۱،۴۲
تکاکله ۹۶،۹۷
تکش (رك: سلطان تکش) ۱۱۵
تمام‌بن‌کوهی ۷۲
تمنجاده ۷۵
تور ۳

ث

ثایربالله علی ۷۵،۷۶
ثایرعلوی ۱۵،۷۵

ج

جابربن عبدالله انصاری ۹۰
جاماسب ۷،۹
جاماسب (پسرفیروز) ۵،۶
جاماسب‌بن فیروز ۵۹
جاولی (برادرکوچك سنقر) ۱۰۰
جبرائیل ۹۰
جبی خواجه علی بهادر ۲۳۰
جته (نام قومی) ۴۱
جستان ۱۴۶
جستان (پسرکیکاوس) ۲۵،۲۶
جستان‌بن اشکلی ۸۴
جستان‌بن‌وهسودان ۱۳۹،۱۴۵
جسنف‌بن وندرند ۱۳۱
جشنس‌بن‌سارویه ۱۲
جسنف شاه ۴،۸۹،۱۵۶،۱۵۷
جشنس مهران بن‌جشنس ۱۴
جعفر (پسرشهریار) ۱۲۳
جعفربن رستم ۱۳۱
جعفربن شهریار ۱۶۲
جعفربن شهریاربن قارن ۹۴،۱۳۱
جعفربیك داماد ۳۸
جعفرصادق (ع) ۱۷۱،۱۷۲
جلال (رك: جلال ازرق) ۱۹۵
جلال (رك: کیاجلال‌الدین) ۴۳
جلال ازرق ۱۹۴،۱۹۵
جلال‌الدوله ۴۶
جلال‌الدوله اسکندر ۳۹،۴۴،۵۳
جلال‌الدوله اسکندربن تاج‌الدوله زیار ۵۷،۱۵۹
جلال‌الدوله گیومرث‌بن بیستون‌بن گشتهم بن تاج‌الدوله زیار ۱۵۹
جلال‌الدوله ملك ۴۳
جلال‌الدوله ملك‌اسکندربن‌ملك گیومرث بن بیستون ۱۵۶
جلالك (رك: جلالك مار) ۱۷۹
جلالك مار (رك: جلالك مارپرچین) ۱۷۹
جلالك مارپرچین ۱۷۹،۱۸۰
جلالی ۲۳۳
جلالیان ۱۸۳،۱۸۵،۱۸۶،۱۸۷،۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،۱۹۳،۱۹۴، ۱۹۶، ۳۲۲

جمال‌الدین کالی ۱۹۲،۱۹۳،۱۹۴
جمال‌الدین کالیج ۲۷۶
جمال الدین کالیك (رك : جمال الدین کالی) ۱۹۴
جمشید (رك : جمشیدغوری)۲۳۸
جمشیدبن دیوبند ۵۹
جمشیدبن طهمورث ۵۹
جمشیدغوری ۲۳۸
جمشید قارن قوری۲۴۴
جواد (امام شیعیان) ۶۷
جهانشاه ۵۵
جیل ۱۵۵
جیلان ۶۸
جیل‌بن جیلان شاه ۷،۸،۱۴،۵۹
جیلان شاه ۸
جیلان شاه‌بن فیروزشاه ۵۹

چ

چلاو ۲۴۲،۲۴۴،۳۲۷
چلاوی ۱۸۱،۱۸۸،۱۸۹،۱۹۳
چلاویان ۴۸،۱۸۰،۱۸۲،۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۱،۱۹۹،۲۲۵،۲۳۳،۲۴۲
چنگیزخان ۳۱،۴۰،۱۱۸
چنگیزخانیان۳۲

ح

حاجب ابوالعباس۸۳
حجاج ۱۱
حجاج ثقفی۱۲۸
حسام (رك : حسام‌الدوله شهریار) ۹۹
حسام‌الدوله(رك : حسام‌الدوله شهریار) ۹۹،۱۰۰
حسام‌الدوله (رك : اصفهبد حسام‌الدوله شهریاربن قارن) ۹۶
حسام‌الدوله اردشیر ۳۱،۱۰۶،۱۰۸
حسام‌الدوله اردشیربن سیف‌الدوله‌باحرب ۱۵۹
حسام‌الدوله اردشیربن شهریاربن کینه‌خواربن دارای‌بن شهریار۱۶۳
حسام‌الدوله شاه اردشیر ۱۰۹، ۱۱۰
حسام‌الدوله شاه اردشیربن علاء الدوله حسن۱۶۳
حسام‌الدوله‌ملك اردشیربن کینه‌خواربن رستم‌بن دارای‌بن شهریار۳۱
حسام الدوله زرین‌کمربن فرامرزبن شهریاربن جمشید ۱۵۹
حسام‌الدوله شهریار۳۲،۹۹،۱۶۲
حسام‌الدوله شهریاربن قارن‌بن سرخاب بن شهریاربن دارا۱۶۲
حسام‌الدوله شهریار علی ۱۰۶
حسام الدین (رك : امیرحسام الدین) ۳۱۴
حسام‌الدین ابوهاشم علوی ۲۱
حسن (رك : حسن‌بن‌قاسم)۱۴۷
حسن (رك : سیدحسن پسرسید اسدالله) ۳۱۵
حسن‌المرعشی‌بن حسین الاصغربن امام الهدی زین‌العابدین علی۱۶۶
حسن‌بن امیرالمؤمنین علی(ع) ۱۴۹
حسن‌بن حسین ۶۵
حسن‌بن حسین مصعب ۱۲۶،۱۶۴
حسین‌بن زید (رك : داعی‌الکبیر) ۱۴، ۱۵،۱۲۹،۱۴۳،۱۴۵،۱۴۹
حسن‌بن علی (ع) ۱۲۴،۱۲۹،۱۴۹
حسن‌بن‌علی‌الاشراف‌بن‌علی زین‌العابدین بن حسین(ع) ۱۵۴
حسن‌بن عمرالاشراف ۱۴۳
حسن‌بن قاسم ۱۴۵،۱۴۶،۱۴۷،
حسن‌بن‌قاسم (رك : داعی‌الصغیر)۱۴۹، ۱۵۰،۱۶۵
حسن‌بن‌قاسم حسینی (رك :داعی‌الصغیر) ۱۳۸
حسن بویه ۱۵،۷۳،۷۴،۷۵، ۷۶،۹۵، ۱۵۵
حسن بیك ۳۱۰،۳۱۳،۳۱۴
حسن حاج باجگیر۲۹
حسن خراسانی ۲۱۷،۲۱۸
حسن صباح ۸۹

حسن عقیقی (رك : سیدحسن عقیقی) ۱۳۷
حسن فیروزان ۷۱،۷۳،۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸
حسن قاسم (رك : حسن‌بن قاسم) ۱۴۷
حسن قحطبه ۶۲
حسن مازندرانی ۳۳
حسنی ۱۲۷
حسنی (رك : سادات حسنی) ۱۹۰.
حسین (رك: سیدحسین پسر سیداسدالله) ۳۱۵
حسین احمد ۱۳۱
حسین‌الاصغربن‌امام الهدی زین‌العابدین علی (ع)
حسین‌المحدث‌بن‌علی‌بن‌حسن‌علی‌الاشراف ۱۵۴
حسین‌بن زید ۱۲۷
حسین‌بن علی(ع) ۶۷،۱۲۷،۱۴۳
حسین‌بن علی‌بن ابیطالب (ع) ۱۵۴
حسین‌بن علی‌المرتضی(ع)۱۶۶
حسین‌بن علی‌بن عبدالله بن محمد۱۶۶
حسین‌کیا ۲۴۱
حسین محمد الحنفی ۱۳۰
حسینی ۱۲۷
حسینی (رك : سیداید) ۱۷۰
حمزه (پسر سیدغیاث‌الدین) ۳۲۵
حیدربن سالار ۸۴

خ

خاقان ۵،۷
خاقان ترك ۶،۷،۹۱
خاقان شروان ۸
خالدبن برمك ۶۲،۱۲۵،۱۶۴
خان (رك هلاکوخان)۳۴
خداوند رکن الدین خورشاه ۳۳
خداوند علاءالدین محمدبن حسن نو مسلمان۳۳
خراسانی‌ها (رك : خراسانیان)۵۲
خراسانیان (رك : خراسانی‌ها)۴۲،۴۳
خردادخسرو ۹۳
خرکاش (پسر-) ۸۸
خرلاس (قوم-)۴۴
خرم السعدی ۶۰
خزیمه ۱۲۵،۱۶۴
خسرو ۹۲
خسروبن فیروز ۱۴۶
خسرو پرویز ۱۵۷
خلیل وندامفان ۶۵
خواجه اصیل‌الدین ابوالمکارم ۳۵
خواجه زاده (رك : اصیل‌الدین) ۳۵
خواجه علی‌صفی ۴۶
خواجه فخرالدین سنبل ۱۱۵
خواجه محمد ابوالولید ۳۲۳
خواجه نجم‌الدین حسن عمیدی ۱۹
خواجه نصیرالدین (رك : خواجه نصیر الدین‌طوسی)۳۴
خواجه نصیرالدین طوسی (سلطان الحکماء)۳۳
خوارج ۱۱،۱۲۵
خوارزمشاه اتسز ۱۹
خوارزمشاهی ۱۵۶
خوارزمشاهیان ۱۱۸
خوارزمی ۱۰۸
خوارزمیان ۱۱۷
خورزادبن بادوسپان ۵۹،۱۵۸
خورشاه۳۳
خورشاه بن علاءالدین ۱۱۹
خورشید۱۲
خورشیدبن داذمهر ۱۵۸
خورشیدبن کیوس ۱۱۲،۱۱۵
خورشیدبن وندرند ۱۴
خورشید جستف‌بن وندرند (اصفهبد -) ۱۳۱
خورشید مامطیری ۱۰۴
خیان‌بن رستم ۱۳۱
خیدزبن‌کاوس ۶۵

د

دابو ۱۰۱
دابویه ۱۰،۱۱،۱۴،۱۵۷،۱۵۸،۱۵۹
دادمهر ۱۵۷
دادمهر (رك : دادمهربن فرخان) ۱۲
دادمهربن فرخان ۱۲،۱۴،۱۵۸
دارا (پدررستم) ۱۲۳،۱۲۴
دارای‌بن رستم ۸۲،۱۶۲
دارای‌بن شهریار ۱۱۸،۱۲۲
داعی (رك: داعی‌ابوجعفر) ۱۳۳،۱۵۲، ۱۵۳
داعی (رك : داعی‌الصغیر) ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰،۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰،۱۵۱، ۱۵۲
داعی (رك : داعی‌الکبیر) ۹۵، ۱۳۱، ۱۳۲،۱۳۴، ۱۳۵،۱۳۶، ۱۳۷
داعی (رك : الناصرالکبیر) ۸۴
داعی (رك : سیدابوالقاسم الداعی) ۶۹، ۷۰
داعی (رك : محمدبن زید) ۱۴۱،۱۴۲
داعی ابوجعفر ۱۵۲
داعی ابوجعفر ناصربن احمدبن الحسن ۱۵۲
داعی‌الصغیر ۱۵،۱۵۰،۱۵۳
داعی‌الصغیر(رك : حسن‌بن قاسم‌حسینی) ۱۳۸،۱۴۵،۱۴۹،۱۵۰،۱۶۵
داعی‌الصغیر (رك : محمدبن‌زید)۱۴۳، ۱۴۹
داعی‌الصغیر (رك : سیدحسن‌بن زید) ۱۳۲
داعی الصغیر (رك : محمد بن زید بن اسمعیل حالب الحجاره) ۱۳۸
داعی‌الصغیر حسن‌بن قاسم ۱۵۰،۱۶۵
داعی‌الی‌الحق ناصرالکبیر ۱۶۵
داعی‌الصغیر حسینی (رك : محمدبن زید بن اسماعیل حالب‌الحجاره) ۱۳۸
داعی‌الصغیر محمدبن زید ۱۳۸،۱۴۳
داعی‌الکبیر ۹۴، ۱۲۴،۱۲۶، ۱۴۹، ۱۶۴،۱۶۵
داعی‌الکبیر (رك : حسن‌بن زید) ۱۵، ۱۳۸،۱۴۳
داعی‌الکبیر(رك:محمدبن زیدالحسینی) ۱۲۹
داعی‌الکبیر (داعی کبیر) حسن‌بن زید ۱۴۳،۱۶۵
داعی حسن ۱۵۲
داعی حسن (رك : حسن‌بن قاسم) ۱۵۰
داعی حسن‌بن زید ۱۳۷
داعی حسن‌بن قاسم ۱۶۵
داعی محمد (رك : داعی‌الصغیر)۱۳۹
داعی محمدبن زید ۱۴۱،۱۴۹،۱۶۵
داودکارکیای‌بن هادی‌کیا ۲۶۴
درویش حسن شرابدار ۲۹۱
درویش عزیز نورسته ۲۹۸
درویش محمدروشن ۲۹۸
دلسون قیا (امیرزاده) ۴۵،۴۶
دو واره‌گیل ۲۱
ده افرید بن مهرماه ۵۹
دیالم ۱۴،۶۳،۸۳،۸۶،۹۴،۱۳۲،۱۳۸، ۱۴۴،۱۴۵،۱۵۶،۱۵۷
دیالمه ۷۶،۱۳۳،۱۳۶،۱۳۸،۱۳۹
دیلم ۱۰،۱۹،۲۳، ۳۱،۵۲، ۵۳،۵۴، ۵۷،۵۸،۷۰،۷۳،۷۴،۷۶،۸۳،۹۹، ۱۳۶،۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶،۲۸۵،۲۸۶
دیلمی ۱۳۷
دیوبندبن شیرزاد ۵۹

ذ

ذوالمناقب (رك : فرخان)

ر

رابینو (ه . ل.)۱۹۷
رافضی ۲۳۱
رافضیان ۹۶
رافع (رك : رافع‌بن هرثمه)۹۵،۱۳۹، ۱۴۰،۱۴۱،۱۴۲
رافع بن هرثمه (رك : رافع) ۹۴،۱۳۹
رستم ۸

رستم(پسر نجم‌الدوله قارن)۱۰۱،۱۰۲
رستم (پدر دارا) ۱۲۳
رستم (پدر کینه خوار)۱۲۳
رستم (رك : رستم‌بن مرزبان) ۸۵
رستم (رك : شمس‌الملوك رستم)۱۲۴
رستم المرزبان ۸۲،۹۵
رستم‌بن دارا ۱۱۸،۱۲۲
رستم‌بن سرخاب‌بن قارن۱۶۲
رستم‌بن شروین۸۲
رستم‌بن عمر (امیرزاده ـ)۱۷
رستم‌بن مرزبان ۸۵،۸۶
رستم‌بن قارن ۱۴۰
رستم زال۸
رستم شروین ۱۲۳
رستم مرزبان ۸۶
رستم فرخزاد۹۲
رستمدار ۳۷،۱۲۰،۳۱۱
رستمداری ۲۷۶،۳۰۲
رستمداریان۳۱،۵۱
رسول (پیامبر اسلام «ص»)۹۰، ۱۲۷ ،
۱۲۸،۱۳۰،۱۶۳،۳۲۲
رسول‌الله (رك : رسول) ۶۸،۲۳۲
رشاموج۸۳
رشاموج دیلمی ۶۹
رشانقه (رك : رشنیق)۲۳۱،۲۳۳
رشنیق (رك : رشانقه)۲۳۲،۲۳۳
رضا (امام هشتم شیعیان)۱۲۷
رکابی (رك : سیدعزالدین حسنی‌رکابی)
۱۹۰
رکن الدوله ۷۲،۷۷،۷۸،۷۹
رکن الدوله (رك : رکن‌الدوله قارن)
۱۱۶
رکن‌الدولهٔ دیلمی ۷۶،۷۷
رکن‌الدوله شاه‌کیخسرو۱۲۰
رکن‌الدوله شاه‌کیخسروبن تاج الدوله
یزدجرد۱۶۳
رکن‌الدوله قارن ۱۱۵،۱۱۸
رکن‌کرد ۴۶،۴۷
روح‌بن حاتم۶۲
روح‌بن حاتم بن قبیصةالمهلب ۱۲۵
روزافزونیان(رك : روزافزونیه)۳۲۵
روزافزونیه (رك :روزافزونیان) ۳۰۶،
۳۱۰
روسیان (جمع روس) ۱۴۵

ز

زاب‌بن شاه فیروز ۵۹
زادمهران ۱۸
زال ۸
زردستان (رك : سراج‌الدین‌زردستان)
۱۱۳
زردشتی ۱۴۴
زرمهر ۷،۱۰،۱۵۷
زرمیور مانیوند ۲۵،۲۷،۲۹
زرهوای ۸۴
زرین‌کمر ۲۹،۳۰
زرین‌کمربن جستان‌بن‌کیکاوس ۱۵۹
زرین‌کمربن فرامرز ۲۹،۳۰
زیار ۸۹
زید (مذهب ـ) ۵۸
زیدبن اسمعیل حالب‌الحجاره ۱۲۹
زیدبن الحسن (ع)۱۲۹،۱۳۰،۱۴۹
زیدبن زین العابدین علی (ع) ۱۲۷ ،
۱۲۸
زیدبن محمد۱۴۴
زیدیه۱۲۷
زین‌العابدین علی‌بن حسین (ع) ۱۴۳،
۱۶۶

س

سابق‌الدوله قزوینی ۱۰۶
سابور (رك : شاپور) ۶
سادات (رك:آل رسول) ۶،۱۹۹،۲۰۱،
۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰،۲۱۲،
۲۱۷،۲۲۲،۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶،
۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱،۲۳۳، ۲۳۵،
۲۳۶،۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۵،

۲۴۸،۲۴۶، ۲۵۲،۲۵۱، ۲۶۰،
۲۸۱،۲۶۲، ۲۸۵،۲۸۴، ۲۹۱،
۲۹۹،۲۹۵،۲۹۴، ۳۰۰
سادات آمل ۳۳۴
سادات اهلم ۳۲۷
سادات بابلکانی ۳۰۸،۳۰۷،۳۰۶،۲
سادات بازواری ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱،
۳۱۳،۳۱۲
سادات حسنی رکابی ۳۰۰
سادات حسینی رکابی ۲۳۶
سادات مازندرانی ۲۰۳
سادات ناوسر ۳۳۴
ساروتی ۴۴
سارویه ۱۹۵،۱۴،۱۲،۴
ساسان‌بن بهمن ۵۹
ساسان‌بن ده افرید ۵۹
سالار خرکاش ۸۳
سالم (رك : سیاه مرد) ۶۳
سالم (رك: شیطان فرغانی) ۶۶
سالم فرغانی (رك: شیطان فرغانی) ۶۱
سامانیان ۱۴۵،۱۴۴،۹۵،۷۹
سبکتکین (پسر ـ) ۸۵
سپاهی دوست (رك : ابی داود اسفاهی
دوست) ۷۴
سدیدالدین حمصی ۱۹
سراج‌الدین زردستان ۱۱۴،۱۱۳
سراج‌الدین قایماز ۲۸
سراج‌الدین قمری ۳۱
سرتیزی ۴۴
سرخاب (پدر قارن) ۱۲۳
سرخاب (پسر اصفهبد قارن) ۱۳۵،۱۳۳
سرخاب (پسر باو) ۹۳
سرخاب (پسر بهواط) ۸
سرخاب‌بن باو ۱۲۲،۹۴
سرخاب‌بن شهریار ۱۲۲
سرخاب بن مهرمردان ۱۶۱
سروم (رك: قاضی سروم رویانی) ۲۰
سعدالدوله ۸۰
سعدالدوله طوس‌بن تاج‌الدولهٔ زیار ۴۸
سعیدبن دعلج ۱۶۴،۱۲۶،۶۰
سعیدبن مسلم‌بن قتیبه ۶۳
سفیان ۱۱
سکندر (رك: اسکندر) ۳۲۱
سلجوق ۸۹،۸۸
سلجوقی ۹۶،۸۸
سلطان ۱۰۰،۹۹،۹۸،۹۷
سلطان (رك: سلطان تکش) ۱۱۶
سلطان (رك: سلطان شاه) ۱۱۲
سلطان (رك:سلطان‌محمد) ۱۰۲،۱۰۱،
۱۱۴،۱۰۳
سلطان (رك: سلطان محمد خوارزمشاه)
۱۱۸
سلطان (رك: سلطان محمود) ۱۱۳،۱۰۵
سلطان (رك : سلطان محمود ملکشاه)
۱۰۸
سلطان ابوسعید ۳۰۹
سلطان ابوسعید بهادرخان ۴۱،۴۰
سلطان اتسز ۱۹
سلطان احمد ۱۰۰
سلطان برکیارق ۹۶
سلطان بوسعید (رك : سلطان ابوسعید)
۳۱۰
سلطان تکش ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۴،۱۱۲،۱۱۱
سلطان جلال‌الدین محمد ۳۱
سلطان سنجر ۱۷،۱۶، ۱۹،۱۸، ۱۰۰،
۱۰۶،۱۰۵،۱۰۳،۱۰۱
سلطان سنقر بخاری ۹۶
سلطان شاه ۱۱۵،۱۱۴،۱۰۹،۲۵
سلطان شاه خوارزمی ۱۱۰
سلطان شاه‌گیل ۲۱
سلطان طغرل ۱۱۵،۱۱۴،۲۸
سلطان عباس ۱۷،۱۶
سلطان علی شاه ۱۱۵
سلطان غزان ۲۰،۱۹
سلطان قشتم ۱۶

سلطان کمیدور (رك: سلطان محمد کیای دبیرصالحانی)۱۲۹،۱۵
سلطان محمد ۱۵۵،۱۰۳،۱۰۱،۱۰۰
سلطان محمد (رك: محمدبن ملکشاه) ۹۶
سلطان محمد خدابنده اولجایتو۳۸
سلطان محمود ۱۰۵،۸۶،۸۲
سلطان محمود (برادر سنجر)۱۰۸
سلطان محمود غازی ۸۸،۸۶،۸۵
سلطان مسعودبن محمود۸۸
سلطان ملکشاه ۸۹
سلطان ملکشاه سلجوقی۹۶
سلم ۳
سلیمان (پیامبر) ۷۸،۱۰
سلیمان ۶۷
سلیمان (رك: سلیمان‌بن عبدالله طاهر) ۱۳۴،۱۳۳،۱۳۲
سلیمان‌بن عبدالله طاهر ۱۳۲،۱۲۶
سلیمان‌بن عبدالملك۱۲۵،۱۱
سلیمان‌بن منصور۶۳،۶۲
سلیمان پیغمبر۲۶۵
سلیمانشاه ۱۸
سلیمان شاه‌بن داود
سلیمان طاهر ۱۳۴
سلیمان عبدالله طاهر(رك: سلیمان‌طاهر) ۱۶۵
سنادبن بهرام‌گور۷۲
سنباد ۱۲
سنجر (رك: سلطان سنجر) ۲۷،۱۹،۱۸ ۱۰۰،۹۶
سنجر سلجوقی (رك: سنجر) ۹۶
سنقر ۹۸،۹۷
سنقر (رك: امیرسنقر کوچك) ۱۰۰
سنقر (رك: سلطان سنقر بخاری)۹۶
سنقر اینانج ۱۰۷
سنگور ۱۰۵
سوخرا ۹۲،۶۶،۶۰،۶،۵
سوخرانیان۷
سوخرای‌بن الندای ۱۶۰،۶۷
سون‌قیا (رك: دلسون قیا) ۴۵
سهراب‌بن باو۶۰
سهراب‌بن نماور (نام‌آور) ۵۹
سهراب مامطیری ۱۰۴
سیامك بن مشی۵۹
سیاوش‌بن‌کاوس ۱۰۱
سیاه مرد رك: سالم)۶۳
سید (رك: داعی‌الصغیر) ۱۴۴
سید (رك: سیدناصر)۱۴۷،۱۴۶،۱۴۵
سید (رك: ناصرکبیر)۱۴۷،۱۴۶
سیدابراهیم ۳۱۶،۳۱۴، ۳۱۳،۳۱۲ ۳۲۰،۳۱۹،۳۱۸
سیدابراهیم (پسرسیدمرتضی)۳۲۷
سیدابوالحسین ۱۳۸
سیدابوالرضا حسن‌بن رضا العلوی‌المامطیری ۱۱۸
سیدابوالرضا العلوی مامطیری ۳۰
سیدابوالفضل (پسرسیدرضی‌الدین)۳۲۷
سیدابوالقاسم الداعی ۶۹
سیدابوالقاسم جمال‌الدین۱۱۰
سیدابوجعفر۶۹
سیدابوجعفر الثایر بالله ۱۶۵
سیدابوجعفر الداعی ۶۹
سیدابوعلی ۶۹
سیدابیض (رك: الثایر بالله)۱۵۵،۱۵۴ ۱۶۶،۱۶۵
سیداحمد۵۷
سیداحمد (پسر سیدعلی)۳۳۴
سیداسدالله ۵۷
سیداسدالله (پسرسیدحسن) ۳۱۳،۳۰۸، ۳۲۸،۳۲۷
سیداسدالله (رك:سیدحسن آملی)۳۱۷
سیداسدالله(رك: سیداسدالله بن سیدحسن) ۳۰۷
سیداسدالله(رك: سیداسدالله آملی)۳۱۰، ۳۱۳،۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸
سیداسدالله‌بن سیدحسن‌بن‌سیدرضی‌الدین

سیدقوام الدین)۳۰۷
سیداسدالله آملی ۳۱۰،۳۱۲
سیداشرف ۳۲۳،۳۲۵
سیداشرف (پسر سیدکمال‌الدین) ۲۲۶، ۳۲۳
سیدالثایربالله (رك : ابوالفضل جعفربن محمد)۱۵۳،۱۵۴
سیدالشهداء (رك : حسین‌بن علی «ع») ۶۷
سیداهیرکیا ۱۹۶
سیداهیرکیا (رك: امیرکیای‌بن‌سیدهادی کیای) ۲۲۷
سیداید (رك: سیدقوام الدین الحسینی) ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۵۵، ۳۳۱
سیداید سیدقوام‌الدین (رك : سیداید) ۱۹۶
سیدبرقعی ۱۳۵
سیدبرکه ۲۲۴
سیدپارساکیا ۳۱۰،۳۱۱،۳۱۲
سیدتاج‌الدین (نبیرهٔ سیدفضل‌الله)۳۲۸
سیدثابری (رك: الثایربالله) ۱۵۴
سیدجمال‌الدین ۲۰۳
سیدحسن۳۱۹
سیدحسن (پسرسیدرضی‌الدین)۳۲۷
سیدحسن (پسرسیداسدالله) ۳۱۴،۳۱۵، ۳۱۶،۳۱۸،۳۱۹
سیدحسن (پسرسیدعبدالعزیز) ۳۲۵
سیدحسن (رك : حسن‌بن زید)۱۳۰
سیدحسن بن زید ۱۳۰،۱۳۲
سیدحسن‌بن سیدرضی الدین سید قوام‌الدین ۳۰۷
سیدحسن بن قاسم ۱۴۵،۱۴۶
سیدحسن عقیقی ۱۳۴،۱۳۵،۱۳۷
سیدحسنی رکابی (رك: رکابی) ۱۹۱
سیدحسین (پسرسیداسدالله) ۳۱۵،۳۱۷
سیدحسین (پسرسیدعبدالعزیز)۳۲۵
سیدحسین پازواری ۳۱۹
سیدحسین ساری۳۱۹
سیدحسین کیا۲۸۵
سیدحسین محدث ۱۵۴
سیدحسینی (رك : سیداید)۱۷۰،۱۹۶
سیدحسینی (رك : داعی‌الکبیر وداعی الصغیر) ۱۴۹
سید داودکیا (رك : سیدداودکیای بن سیدهادی)۲۷۷
سیدداودکیا(رك: سیدداودکیای‌تنکابنی) ۲۸۵
سیدداودکیای‌بن سیدهادی۲۷۷
سیدداودکیای تنکابنی ۲۸۵
سیدرضی‌الدین۲۶۷،۲۸۹،۲۹۰،۳۲۲، ۳۲۶،۳۲۷
سیدرضی الدین (پسر سیدکمال الدین) ۳۲۶
سیدرضی الدین (پسر سیدقوام‌الدین) ۱۷۷، ۱۸۶،۱۸۹ ، ۲۰۱،۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶،۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۶،۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،۲۴۸،۲۵۱،۲۶۰،۳۲۶
سیدرضی‌الدین آملی۳۲۴
سیدرضی‌الدین سیدقوام الدین ۳۰۷
سیدرضی کیا ۲۵۱،۲۶۳،۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴،۳۳۰
سیدرضی‌کیای لاهیجان ۳۳۴
سیدرکابزن‌کیا ۱۹۶
سیدرکابزن‌کیای الحسینی ۴۵
سیدرکابی (رك: رکابی) ۱۹۱
سیدزاده (رك: سیدعبدالله) ۱۹۳،۱۸۸
سیدزین‌العابدین ۳۷۰، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲،۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷،۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲،۳۲۸،۳۳۵، ۳۳۶
سیدزین‌العابدین (پسر سیدصاعد)۳۲۹
سیدزین‌العابدین (پسر سیدغیاث‌الدین) ۲۵۹،۲۶۷

سیدزین‌العابدین (پسر سید کمال‌الدین) ۳۰۹،۳۲۳،۳۲۴،۳۲۵
سیدزین‌العابدین حسینی پازواری ۲۹۲
سیدسلطان محمد ۵۵،۵۶،۵۸،۳۱۰
سیدسلطان محمد گیلانی ۵۴
سیدشبلی ۳۱۸،۳۱۹
سیدشبلی (پسرسیدزین‌العابدین) ۳۲۸، ۳۲۹
سیدشرف‌الدین ۳۳۶
سیدشرف‌الدین (عم سیدعلی) ۲۵۷
سیدشمس‌الدین (پسرسیدعزیز بابلکانی) ۳۰۶
سیدشمس‌الدین (پسر سیدمرتضی آملی) ۳۰۵،۳۲۷
سیدشمس‌الدین بابلکانی ۳۰۷
سید شمس‌الدین سیدمرتضی آملی ۳۰۷
سیدصاعد (پسرسیدزین‌العابدین) ۳۲۷، ۳۲۸،۳۲۹،۳۳۰
سید ظهیرالدین ۳۲۲
سیدظهیرالدین (پسر سیدعبدالوهاب) ۳۲۴
سید ظهیرالدین (پسر سیدعلی) ۳۳۳، ۳۳۴
سیدظهیرالدین (پسر سید قوام الدین) ۱۸۴
سید ظهیرالدین (پسر سیدنصیرالدین ، مؤلف این کتاب) ۳۲۸،۳۲۹
سیدعبدالله ۳۲۲،۳۲۵،۳۳۵
سیدعبدالله (پسر سیدعبدالکریم) ۳۰۴، ۳۰۵،۳۰۷،۳۰۸،۳۰۹
سید عبدالله (پسر سیدقوام‌الدین) ۱۷۷، ۱۸۵،۱۸۶،۱۸۸،۱۸۹
سیدعبدالله (پسر سید کمال‌الدین) ۳۲۳
سیدعبدالله (برادر سید مرتضی) ۲۵۹
سیدعبدالله بن سیدعبدالکریم ۳۰۷
سیدعبدالحق ۳۲۴
سید عبدالحق (پسر سید کمال‌الدین) ۳۲۵
سیدعبدالحی (پسر سیدنصیرالدین) ۳۲۵
سید عبدالرزاق (پسر سیدمحمد) ۳۲۴
سیدعبدالعزیز ۳۲۳
سید عبدالعزیز (پسر سید کمال‌الدین) ۳۲۵
سیدعبدالعظیم ۲۸۱،۳۲۳،۳۳۰
سیدعبدالعظیم (پسر سید زین‌العابدین) ۳۲۵،۳۲۸
سید عبدالعظیم (پسر سید شرف‌الدین) ۳۳۴
سید عبدالکریم ۵۴ ،۵۵،۳۰۶،۳۰۷ ، ۳۳۴
سیدعبدالکریم (پسر سیدمحمد ساری) ۲۸۸ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱،۲۹۲،۳۰۴، ۳۰۵،۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۱۰،۳۱۱، ۳۱۲،۳۱۳،۳۱۴ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸، ۳۱۹،۳۲۰،۳۲۴
سیدعبدالکریم ثانی ۳۳۵
سیدعبدالکریم ساری ۳۲۶
سیدعبدالمطلب ۲۴۸،۲۴۹
سیدعبدالمطلب (پسر سیدرضی‌الدین) ۳۲۶
سیدعبدالوهاب (رك: سید غیاث‌الدین) ۲۵۹،۲۶۷،۲۹۰،۲۹۱،۳۲۴
سیدعزالدین (رك: رکابی) ۱۹۰،۲۳۶، ۲۳۸،۲۳۹،۲۵۶
سیدعزالدین (رك:سیدعزالدین‌سوغندی) ۱۷۱
سید عزالدین حسنی رکابی ۱۹۰،۱۹۱
سیدعزالدین رکابی (رك : رکابی) ۲۳۸
سید عزالدین سوغندی ۱۶۶،۱۷۱
سید عزالدین هزار جریبی ۲۵۷
سیدعزالدین بابلکانی ۳۰۵،۳۰۶
سید عطاءالله ۳۲۳
سیدعطاءالله (پسر سید کمال‌الدین) ۳۲۵
سید علاء الدین ۲۹۶
سید علاءالدین (پسر سیدعلی ساری) ۲۹۰

سید علاءالدین (پسر سیدرضی‌الدین) ۳۲۶
سیدعلاءالدین حسینی۲۴۸
سیدعلاءالدین رکابی ۳۱۵
سیدعلی ۱۵۴،۲۳۶،۲۴۴،۲۴۶،۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹،۳۲۲، ۳۳۰،۳۳۳، ۳۳۴
سیدعلی (پسر سیدابوالفضل)۳۲۷
سیدعلی (پسر سیدعبدالعزیز)۳۲۵
سیدعلی (پسر سیدقوام الدین) ۲۵۰، ۲۵۱
سیدعلی (پسر سیدکمال‌الدین)۳۲۴
سیدعلی (سیدبزرگ)۳۲۳
سیدعلی (عم سیدعلی ساری)۲۴۷
سیدعلی (رك : سید علی آملی) ۲۵۱، ۲۵۳،۲۵۴،۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵،۲۶۸،۲۶۹، ۲۷۶، ۲۷۷،۲۸۰،۲۸۱،۲۸۲،۲۸۳
سیدعلی (رك : سیدعلی ساری) ۲۵۰، ۲۵۲،۲۵۴، ۲۵۶،۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲،۲۶۳،۲۶۶،۲۶۷
سیدعلی‌آملی ۲۵۱،۲۵۲، ۲۵۳،۲۵۴، ۲۵۵،۲۵۸، ۲۵۹،۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۶،۲۶۷، ۲۷۳،۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۲،۲۸۳
سیدعلی‌بن سیدقوام‌الدین ۲۵۰
سیدعلی‌بن سیدکمال‌الدین۱۹۴
سید علی‌بن محمد صاحب الزنج۱۳۵
سیدعلی ساری۲۵۱،۲۵۲،۲۵۳،۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۰،۲۶۳، ۲۶۴،۲۷۳، ۳۳۴
سیدعلی کیا ۵۸، ۱۹۶،۲۰۵،۲۱۷
سیدعلی کیا(رك : سیدعلی گیلانی)۲۰۲، ۲۰۳
سیدعلی کیا گیلانی (رك:سیدعلی گیلانی) ۲۰۱
سیدعلی گیلانی (رك : سیدعلی کیا)۲۰۱
سیدعماد ۵۸،۲۱۷،۲۳۰
سیدغیاث الدین ۲۲۵،۳۲۳
سیدغیاث‌الدین (پسر سیدقوام الدین) ۲۵۳،۲۶۴،۲۸۹
سیدغیاث‌الدین (پسر سیدزین‌العابدین) ۳۲۵
سید غیاث‌الدین (پسر سیدکمال‌الدین) ۲۲۴، ۲۳۰،۲۴۲،۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸،۲۵۲،۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷،۲۵۸، ۲۵۹،۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷،۲۶۸،۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۲۴
سید غیاث‌الدین (پسرسیدنصیرالدین) ۳۲۴،۳۲۵
سیدفخرالدین ۱۹۰،۳۲۲،۳۲۷
سید فخرالدین (پسر سیدقوام‌الدین) ۱۷۷، ۱۸۶،۱۸۹،۱۹۰، ۲۰۸، ۲۱۱،۲۱۴،۲۲۲،۲۳۴، ۲۴۵
سید فخرالدین بن سیدقوام‌الدین۴۸
سید فضل‌الله (پسر سیدعلی)۳۳۴
سید فضل‌الله (پسرسیدنصیرالدین)۳۲۸، ۳۲۹
سیدقاسم ۱۳۷
سیدقاسم (نایب داعی‌الکبیر)۹۴
سیدقوام الدین ۴۸،۵۸، ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۲۱،۳۲۹
سیدقوام‌الدین (پسر سید رضی‌الدین) ۲۴۹، ۲۵۰،۲۵۱،۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۳،۲۶۴،۲۶۵،۳۲۶
سید قوام‌الدین (پسر سید ظهیرالدین مؤلف این کتاب)۳۲۸
سیدقوام الدین (پسر سیدغیاث‌الدین) ۲۸۰،۲۸۱،۲۸۸،۳۲۵
سید قوام‌الدین (پسر سیدکمال‌الدین) ۳۲۶
سید قوام‌الدین (پسر سیدمحمد)۳۲۴
سیدقوام الدین (رك : سیداید) ۱۶۵ ، ۱۸۶،۲۰۳
سید قوام‌الدین (رك : سید قوام الدین

حسینی)۱۸۹،۲۰۲
سیدقوام‌الدین‌بزرگ۱۲۱،۱۲۲،۱۲۵، ۲۱۵،۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۶،۲۵۴، ۲۶۰، ۲۷۶،۲۸۳،۳۰۷، ۳۰۸، ۳۳۴
سید قوام‌الدین (عم سیدعبدالله)۳۰۸
سیدقوام الدین (نام سیدی)۳۱۷
سیدقوام‌الدین آملی۲۶۸
سیدقوام الدین الحسینی (رك: سیداید) ۱۵۵،۱۵۶
سیدقوام الدین‌الحسینی المرعشی۱۶۶
سیدقوام‌الدین بن سیدرضی‌الدین ۲۵۰، ۲۶۰
سیدکارکیا ۳۳۴
سیدکارکیا سلطان محمد۳۱۴
سیدکمال‌الدین۱۹۳،۲۹۰،۳۲۲،۳۲۳، ۳۲۴
سیدکمال‌الدین (پسر سیدزین‌العابدین) ۳۲۵
سیدکمال‌الدین (پسر سیدقوام الدین) ۱۱۴،۱۷۷،۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱،۱۹۲، ۱۹۵،۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷،۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱،۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰،۲۳۱،۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۵،۲۴۷،۲۵۳، ۲۵۵، ۳۲۶،
سیدکمال‌الدین(پسرسیدقوام‌الدین‌آملی) ۲۸۸
سیدکمال‌الدین (پسر سیدمحمد ساری) ۲۸۸،۳۲۴
سیدکمال‌الدین (پسر سیدنصیرالدین) ۳۲۵
سیدکمال‌الدین (عم سیدعبدالله) ۳۰۸، ۳۰۹
سیدکمال‌الدین (رك : سیدکمال الدین آملی) ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲،۲۹۴، ۲۹۶،۲۹۷، ۲۹۸،۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱،۳۰۲
سید کمال‌الدین‌آملی ۲۹۳،۲۹۴، ۲۹۵ ۲۹۸،۲۹۹
سیدکمال‌الدین‌ساری ۲۴۲،۳۲۶،۳۲۷، ۳۳۳
سیدکمال‌الدین طویل۲۳۰
سیدگیلانی۲۰۲
سیدمامطیری (رك: سیدابوالرضا العلوی مامطیری) ۳۲
سیدمحمد ۵۳،۲۴۷،۲۷۳،۲۷۴،۲۷۵، ۳۳۴
سیدمحمد (پسر سیدابوالفضل)۳۲۷
سیدمحمد (پسر سیدرضی‌الدین)۳۲۶
سیدمحمد (پسر سیدمرتضی)۲۸۷،۳۲۴
سیدمحمد (رك: امیرسیدمحمد)۲۸۴
سیدمحمد (محمدبن ابراهیم)۱۲۹
سیدمحمد (رك: سیدمحمد ساری) ۲۸۸، ۲۸۹،۲۹۳،۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱،۳۰۳،۳۰۵
سیدمحمد (رك : سیدمحمدبن سیدمهدی الحسینی)۵۲،۲۷۸
سیدمحمد (رك:کارکیا امیر سیدمحمدبن سیدمهدی)۲۷۸
سیدمحمد (نام سیدی)۲۹۵
سیدمحمد ابراهیم۱۳۱
سیدمحمدبن سیدمرتضی۲۸۷
سیدمحمدبن سیدمهدی الحسینی ۵۲
سیدمحمدساری۲۸۸،۲۸۹،۲۹۱،۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶،۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱،۳۰۲،۳۰۴،۳۲۵،۳۲۶
سیدمحمدکیای تنکابنی۳۲۸
سیدمحمدکیای دبیرصالحانی۱۲۹،۱۳۰
سیدمحمدکیای سیجانی ۲۵۱
سیدمحمدگیلانی ۲۸۵
سیدمحمدگیلانی (رك: سیدسلطان‌محمد) ۵۵
سید مرتضی ۲۵۵، ۲۵۶،۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹،۲۹۶، ۳۰۰،۳۰۱، ۳۰۲،

۳۳۴،۳۲۵،۳۲۳،۳۰۳
سیدمرتضی (پسر سیدرضی‌الدین)۳۲۶
سیدمرتضی (پسر سیدعلی آملی یاساری)
۲۶۲،۲۶۶،۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹،
۲۷۰، ۲۷۱،۲۷۲، ۲۷۳،۲۷۴،
۲۷۵،۲۷۶،۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱،
۲۸۴،۲۸۵، ۲۸۶،۲۸۷، ۲۸۸،
۲۸۹،۲۹۳،۳۲۴
سیدمرتضی (عم سیدعبدالله)۳۰۹
سیدمرتضی (رك: مرتضی آملی)۳۰۷
سیدمرتضی آملی۳۰۵،۳۰۷،۳۱۰،۳۲۶،
۳۲۷
سیدمرتضی‌بن سیدعلی ۲۶۷
سیدمرتضی ساری۳۲۸،۳۲۹
سیدمظفرالدین۲۱
سیدناصر (رك: داعی)۹۵
سیدناصر (رك: ناصر کبیر)۱۴۵،۱۴۶،
۱۴۷
سیدناصر کبیر(رك: ناصر کبیر)۹۹
سیدناصر کیا ۲۹۰،۲۹۲
سیدناصر کیای‌بن امیر سیدمحمد۲۸۹
سیدنصیر (رك : سیدنصیرالدین) ۲۶۲،
۲۷۲،۲۷۴
سیدنصیرالدین ۳۲۲،۳۲۴،۳۲۸
سید نصیرالدین (پسر سید قوام‌الدین)
۱۸۴
سیدنصیرالدین (پسر سیدکمال الدین)
۳۲۳،۳۲۵،۳۲۶
سیدنصیرالدین(پدر سیدظهیرالدین‌مؤلف
این کتاب)۲۳۴،۲۵۷،۲۶۱،۲۶۲،
۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸،۲۶۹، ۲۷۰،
۲۷۱، ۲۷۲،۲۷۳،۲۷۴، ۲۷۵،
۲۷۶،۲۷۷، ۲۷۸،۲۷۹، ۲۸۰،
۲۸۱ ۲۸۲، ۲۸۳،۲۸۴، ۲۸۷،
۲۹۰،۲۹۱،۳۰۱،۳۰۲
سیدهادی کیا ۲۴۳
سید هدایت قباب (رك : سیدقوام‌الدین
بزرگ) ۳۳۵
سیدهیبت‌الله(رك:سیدهیبت‌الله بابلکانی)
۳۱۲، ۳۱۵،۳۱۷،۳۱۸، ۳۱۹،
۳۲۰
سیدهیبت‌الله بابلکانی(رك:سیدهیبت‌الله)
۳۱۱،۳۱۹
سیدیحیی۳۲۳،۳۳۴
سیستان‌بن‌سیس جرد۷۲
سیس جردبن شیره زیاد۷۲
سیف‌الدوله اردشیر ۱۵
سیف‌الدوله باحرب ۱۵
سیف الدوله با حرب بن حسام الدوله
زرین‌کمر ۱۵۹
سیمجور (رك : ابوعلی سیمجور)۸۰

ش

شاپور (رك: سابور) ۶۴،۶
شاپور (پسر کیوس)۹۲
شاپوربن اردشیر ۵۹
شاپوربن کیوس۱۲۲
شاپوربن هرمز ۵۹
شاوشتی (حاجب حسن بویه)۷۳
شاه‌آبتین بن همایون ۵۹
شاه اردشیر ۲۵،۲۸،۲۹،۳۰،۳۱، ۳۲،
۱۱۵
شاه‌اردشیر (رك: حسام‌الدوله‌شاه‌اردشیر)
۱۱۱،۱۱۳،۱۱۵،۱۱۸
شاه اردشیر (رك : ملك اردشیر)۲۶
شاه افریدون بن شاه‌آبتین ۵۹
شاهرخ میرزا ۵۱،۲۴۵،۲۶۱،۳۲۸
شاهزاده ابراهیم۴۹
شاه عین‌الدوله۲۷
شاه‌غازی۱۷،۱۸،۱۹،۲۳،۱۰۶،۱۱۶،
۱۲۱،۱۲۲،۱۲۳
شاه غازی (رك : شمس‌الملوك رستم بن
شاه اردشیر)۱۶۳
شاه غازی (پسر علاءالدوله)۱۲۳
شاه غازی (رك : غازی رستم)۱۶
شاه غازی (رك: فخرالدوله نماور)۱۵۹

شاه غازی (رك : ملك شاه غازی)۳۷
شاه غازی رستم ۱۶،۱۹،۲۰،۲۱،۲۳، ۲۴
شاه غازی رستم‌بن علاءالدوله علی(رك: شاه غازی رستم)۱۶۲
شاه فیروز (رك : فیروزشاه)۴
شاه فیروزبن بودنایی ۵۹
شاه کیخسرو ۳۹،۶۸،۱۲۲
شاه کیخسروبن شهراکیم۵۸،۱۹۵
شاه کیخسروبن یزدجرد۱۲۲
شاه مرزا ۱۱۱
شاه منصور شیرازی ۱۸۱
شبلی (جد امیرشبلی)۲۹۴
شبلی بیك ترکمان۳۱۱
شرف‌الملوك ۱۱۸،۱۲۱
شرف‌الملوك (پسرسلطان شاه)۱۱۴
شرف‌الملوك (پسر شاه کیخسرو)۱۲۲
شرف‌الملوك (پسر شمس‌الملوك)۱۱۷
شرف‌الملوك (پسر فخرالدوله)۱۲۲
شرف‌الملوك‌بن شاه کیخسرو ۱۲۰،۱۶۳
شرف‌الدوله گستهم ۴۴
شروانشاه خوردادوند ۲۷
شروین باوند (اصفهبد ـ) ۶۰،۶۱، ۶۲
شروین‌بن‌رستم۱۶۲
شروین بن رستم باوند (اصفهبد ـ) ۶۹
شروین‌بن سرخاب ۹۴،۱۲۲،۱۶۲
شکور۳۷
شکوریان ۳۷
شمس‌الدین غوری۲۴۴،۲۴۶،۲۴۷
شمس‌الدین کیا۱۰۶
شمس‌المعالی (رك : امیرقابوس)۸۲، ۸۳،۸۶،۸۷،۸۸
شمس‌المعالی قابوس(رك: شمس‌المعالی) ۸۴
شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر ۸۶، ۷۷،۷۹،۸۳
شمس‌الملوك ۳۶،۱۲۲
شمس‌الملوك (پسر فخرالدوله)۱۲۲
شمس‌الملوك (رك : شمس‌الملوك اردشیر باوند) ۳۵
شمس‌الملوك (رك: شمس‌الملوك رستم‌بن شاه اردشیر)۱۱۷،۱۱۸
شمس‌الملوك اردشیر باوند۳۴
شمس‌الملوك ۱۱۶،۱۲۳
شمس‌الملوك رستم۱۱۶، ۱۲۳
شمس‌الملوك رستم (پسر نجم‌الدوله‌قارن) ۱۲۳
شمس‌الملوك رستم بن شاه اردشیر (رك: شاه غازی)۱۱۸،۱۶۳
شمس الملوك رستم بن نجم‌الدوله قارن ۱۶۲
شمس‌الملوك شاه غازی رستم‌بن اردشیر بن حسن۳۰
شمس‌الملوك محمد ۳۷،۱۱۹،۱۲۳
شمس‌الملوك محمدبن‌حسام‌الدوله‌اردشیر ۱۶۳
شمس‌الملوك محمدبن شهریار ۱۵۹
شمس‌الملوك محمدبن شاه کیخسرو۱۵۹
شهاب‌الدین غوری۱۲۷
شهرآشوب (رك: شهرآشوب سوته کلاته) ۱۰۴
شهرآشوب سوته کلاته۱۰۳
شهراکیم‌بن نماور۱۵۹
شهرخ (رك : شاهرخ میرزا)۲۵۹
شهرخ بهادر (رك : شاهرخ میرزا) ۲۵۶
شهرخ میرزا (رك: شاهرخ‌میرزا)۲۸۷، ۳۰۵
شهرخواستان‌بن یزدانگرد۱۲
شهرنوش ۱۷
شهرنوش‌بن هزارسف ۱۵۹
شهریار(پسردارا)۱۲۳
شهریار (پسررستم شروین)۱۲۳
شهریار (پدربهمن)۱۲۳
شهریار (پدرکینه‌خوار) ۱۲۳
شهریار (پسرقارن)۱۲۳
شهریار (رك: اصفهبد شهریار)۹۵
شهریار باوند ۶۴

شهریاربن اردشیر۱۱۹،۱۲۲
شهریاربن بادوسپان۱۵۸،۱۵۹
شهریاربن جمشیدبن دیوبندبن شیرزاد ۱۵۹
شهریاربن‌دارا۱۶۲
شهریاربن شروین۱۶۲
شهریاربن قارن۹۴،۱۲۲
شهریاربن قارن‌بن شروین۱۲۲،۱۶۲
شهریاربن کینه‌خوار۱۱۸،۱۲۲
شیخ آدم قدسی۱۷۲
شیخ بایزید بسطامی ۱۷۲
شیخ تاج‌الدین شیخ‌علی۱۷۱
شیخ جمال‌الدین طیفور۱۷۲
شیخ جوری (رك : شیخ حسن جوری) ۱۶۶
شیخ حسن جوری۱۶۶،۱۷۱
شیخ حسین جوری۴۲
شیخ خلیفه ۱۶۶،۱۷۱
شیخ شمس‌الدین کافی۱۷۱
شیخ شمس‌الدین محمد مجرد۱۷۱
شیخ شمس‌الدین محمد صدیق۱۷۲
شیخ علی طبیب (مولانا) ۵۵
شیخ علی کلون۴۲
شیخ عیسی ثانی۱۷۱
شیخ عیسی کامل ۱۷۲
شیخ فضل‌الله۱۷۱
شیخ کبیر۳۲۳
شیخ محمدعباد۱۷۲
شیخ نورالدین۱۸۱
شیخی (رك : اسکندر شیخی) ۱۷۵ ، ۱۸۱
شیرانشاه بن سیستان۷۲
شیربمکوت۱۰۴،۱۰۵،۱۱۶
شیرجان۱۳۵،۱۳۶
شیرج‌بن لیلی۷۲،۷۳،۷۴،۷۶
شیرزاد (پسر ابوالحسام)۱۰۴
شیرزادبن افریدون۵۹
شیرزاد مامطیری ۱۰۴
شیرمرد۷۴
شیرویه۹۲
شیره زیادبن سناد۷۲
شیره زیل‌بن شیرانشاه ۷۲
شیطان فرغانی (رك : سالم فرغانی) ۶۱
شیعه (رك: شیعهٔ امامیه) ۱۲۷
شیعهٔ امامیه (رك : شیعه)۵۱،۱۲۴

ص

صاحب اعظم اسماعیل‌بن عباد۸۰
صاحب‌الجیش (رك: ابوالحسین احمد) ۱۴۶،۱۴۹،۱۵۱
صاحب‌الجیش ۷۳،۷۴
صاحب‌القلنسوه (رك : داعی ابوجعفر) ۱۵۲
صاحب حروب دربنه (رك : نرسی) ۷
صاحبقران (رك : امیرتیمورگورکانی) ۴۹، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۳
صاحبقران‌اعظم(رك:امیرتیمورگورکانی) ۳۲۹، ۳۳۰
صاحبقرانی (رك: امیرتیمورگورکانی) ۲۲۴، ۲۴۵
صادق(امام ششم شیعیان)۲۰۲
صادق بن عبدالله بن حسین بن علی بن عبدالله ۱۶۶
صحابه ۲۳۱
صعلوك (رك : محمدبن صعلوك)۱۴۵
صعلوك‌گیلان۲۵
صلاح‌الدین یوسف ۱۱۱

ط

طارطق‌آقا۲۷
طاهربن عبدالله بن‌طاهر ۱۲۶،۱۶۵
طاهریه۱۳۷
طبری۱۷۲،۳۳۲
طغرل شاه (رك: سلطان طغرل) ۱۱۵

طغو تیمور ۱۰۹، ۱۱۰
طوس ملك ۲۲۶
طهمورث بن ویجهان ۵۹

ظ

ظهیر (رك: سیدظهیرالدین مرعشی مؤلف این کتاب) ۱۵۶، ۲۹۹، ۳۲۵
ظهیر فاریابی ۴۰

ع

عباس (رك: سلطان عباس) ۱۶
عباس اقبال آشتیانی ۱۴۳
عباسیان ۹۴
عبدالله (برادر محمدبن ابراهیم) ۶۵
عبدالله (پسر عبدالعزیز حماد) ۶۳
عبدالله (رك: باباچه دری) ۲۲۱
عبدالله (رك: سیدعبدالله) ۳۱۰
عبدالله (رك: عبدالله بن طاهر) ۶۶
عبدالله بن الحسن العقیقی ۱۴۵
عبدالله بن حازم ۶۳
عبدالله بن سعید ۱۳۰
عبدالله بن طاهر ۱۲۶
عبدالله بن عزیز ۸۰
عبدالله بن عمر ۱۲۴
عبدالله بن حسین بن علی بن عبدالله ۱۶۶
عبدالله بن قحطبه ۶۳
عبدالله بن مالك ۱۲۴
عبدالله بن محمدبن حسن المرعشی ۱۶۶
عبدالله بن محمدبن صادق ۱۶۶
عبدالله سعید (رك: عبدالله بن سعید) ۱۳۰
عبدالله طاهر ۶۵، ۶۷، ۱۳۲، ۱۶۴
عبدالله وندا امید ۱۳۰، ۱۵۸
عبدالحمید مضروب ۱۲۶، ۱۶۴
عبدالحی (پسر سیدنصیرالدین) ۲۷۷، ۲۸۱
عبدالرحمن شجری بن قاسم ۱۴۹
عبدالرحمن القاسم ۱۲۹
عبدالرحیم (پسر سیدمحمد) ۳۲۴
عبدالعزیز حماد ۶۳
عبدالعلی بکاول ۵۱، ۵۲
عبدالکریم (پسر سیدعبدالله) ۳۰۹
عبدالکریم (پسر سید محمد ساری) ۳۱۰
عبدالکریم (رك: محمدبن عبدالکریم) ۱۳۰
عبدالکریم ثانی ۳۱۰
عبدالمطلب (پسر سیدرضی الدین) ۲۳۶
عبدالملك (رك: عبدالملك نوح) ۷۷
عبدالملك بن ماکان ۸۳
عبدالملك قمقام ۶۳
عبیدك ۶۸
عجم ۹، ۱۰، ۴۱، ۶۱، ۷۶، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸
عرب (رك، تازیك) ۶، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۴۱، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۸۳، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۲
عزالدوله ۳۹، ۷۶، ۷۹
عزالدولهٔ فناخسرو ۷۸
عزالدوله هزارسف ۱۵
عزالدین گرشاسف ۲۶، ۱۱۲
عزالدین میثاق ۱۱۵
عسکری (امام یازدهم شیعیان) ۶۷
عضدالدوله قباد ۴۸
عضدالدوله قبادبن شاه غازی ۱۵۹
عقیل بن مبرور ۱۳۰
علاءالدوله ۲۵
علاءالدوله (رك: علاءالدوله حسن بن رستم) ۱۰۷
علاءالدوله (رك: علاءالدوله علی) ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
علاءالدوله حسن ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۱۱۰
علاءالدوله حسن (رك: علاءالدوله حسن بن رستم) ۱۰۷، ۱۰۸
علاءالدوله حسن بن رستم ۱۰۶
علاءالدوله حسن بن شاه غازی ۱۶۲

علاءالدوله علی ۱۴، ۳۶، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴
علاءالدوله علی (پسر شهریار)۱۲۳
علاءالدوله علی‌بن حسام الدوله اردشیر ۱۶۳
علاءالدوله علی‌بن حسام الدین شهریار ۱۶۲
علاءالدین محمد۴۱
علاءالدین محمدبن جلال‌الدین حسن‌بن علاءالدین محمد۳۲
علوی (سیداشرف...)۲۳
علوی (رك: تایرعلوی) ۷۵
علویان ۶۵
علی (امام اول شیعیان)۶۸، ۹۷
علی (پسر علاءالدوله حسن)۱۰۹
علی (رك: علاءالدوله علی)۱۲۳
علی (رك: علی‌بن سرخاب)۱۴۱
علی‌اکبر (پسر سیدزین‌العابدین) ۳۲۵
علی‌الاشراف بن علی زین‌العابدین بن حسین‌بن علی(ع)۱۵۴
علی المرتضی‌بن ابی‌طالب (ع)۱۶۶
علی اوس۱۳۰
علی‌باز (رك: امیرعلی‌باز)۱۰۵
علی‌بن ابی‌طالب(ع) ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۴.
علی‌بن الحسن ۱۴۳
علی‌بن الحسین(ع)۱۲۷
علی‌بن الهادی(ع)۶۸
علی‌بن بابا۱۹
علی‌بن بویه ۷۶
علی‌بن حسان ۶۰
علی بن حسن بن علی الاشراف بن علی زین‌العابدین(ع)۱۵۴
علی‌بن حسین کاکی ۱۵۲
علی‌بن خورشید۶۹
علی زین‌العابدین بن حسین بن علی بن ابی‌طالب(ع)۱۵۴
علی‌بن سرخاب۱۴۱
علی سرخاب (رك : علی بن سرخاب) ۱۴۱
علی‌بن عبدالله‌بن محمدبن‌حسن‌المرعشی ۱۶۶
علی‌بن عبدالرحمن۱۲۹
علی‌بن عبدالرحمن شجری ۱۴۹
علی‌بن کامه (رك: علی‌کامه)۷۵، ۱۵۵
علی‌بن محمدالکوفی۶۸
علی‌بن محمدالندیم ۶۸
علی‌بن محمدتقی (امام نهم شیعیان)۶۷
علی‌بن محمدتقی الهادی العسکری (ع) ۶۸
علی‌بن موسی‌الرضا(ع)۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۶، ۱۷۱
علی‌بن نصر۱۳۰
علی‌بن وهسودان ۱۵۰
علی‌پاشا (امیرکبیر-)۴۶
علی روزافزون ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹
علی‌شاه ۱۱۲
علی‌کامه ۱۵۵، ۱۵۴
علی‌کیا ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱
علی‌کیای فیروزکوهی ۱۱۱
علی‌کیای کرد۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸
علی‌گرماورودی۱۹۳، ۱۹۴
علی لارجانی ۱۰۷
علی مؤید ۱۸۱
علی نماور۱۰۴
عمادالدوله ۷۲
عمر(خلیفهٔ دوم)۱۲۴
عمرالاشراف بن زین‌العابدین علی (ع) ۱۴۳
عمربن‌علا (العلاء)۱۳، ۱۵، ۶۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۴
عمربن نهران ۶۰
عمربن یحیی۱۲۷
عمرو(رك: عمرولیث)۱۴۱
عمرولیث ۹۴، ۱۴۰، ۱۴۱
عمیر ۱۵۵

عنبر (نام خواجه سرای سیدعبدالله) ۲۲۰،۲۱۹
عند مکابای۴۶

غ

غازان بهادر۳۵
غازان خان ۴۰
غازی رستم (رك : شاه غازی رستم) ۱۶۰
غز ۱۹
غزان۱۸،۱۹
غزانیان۱۹
غز طوطی بك۱۹
غیاث‌الدین (رك: سیدغیاث‌الدین)۲۵۹، ۲۷۱
غیاث‌الدین غوری۱۲۷

ف

فالیزبان۱۳۱
فایق۷۹،۸۰
فخرالدوله۴۲،۷۸،۸۰،۸۱،۸۲،۱۲۲
فخرالدوله (رك ، فخرالدولهٔ گرشاسف) ۲۴
فخرالدوله (رك: فخرالدوله گلپایگانی) ۱۱۳،۱۱۵
فخرالدوله حسن۱۲۰،۱۶۵،۱۸۰
فخرالدوله حسن‌بن شاه کیخسرو۱۶۳
فخرالدولهٔ دیلمی۷۹
فخرالدوله رستم۹۷
فخرالدوله شاه غازی۴۰،۴۶،۴۸،۴۹
فخرالدوله شاه غازی‌بن تاج‌الدولهٔ زیار ۱۵۹
فخرالدوله گرشاسف۲۴،۲۵
فخرالدوله گرشاسف کبودجامه ۲۰
فخرالدولهٔ گلپایگانی۱۱۲
فخرالدوله نماور (رك: شاه غازی)۱۵، ۱۵۹
فخرالدوله نماور بن نصرالدولة بن سیف الدولهٔ باحرب۱۵۹
فخرالدین رازی۱۲۷
فخرالملوك (پسر علاءالله حسن)۱۰۹
فراشه ۶۱
فرامرز (رك : فرامرزبن رستم) ۱۰۲، ۱۰۳،۱۰۴
فرامرز (برادرزادهٔ اصفهبد شهریار) ۱۰۵
فرامرز (پسر رستم)۱۲۳
فرامرزبن جمشید ۵۹
فرامرزبن رستم۱۰۲
فرامرزبن شیرزاده ۹۷
فرامرزبن مردان شاه‌لنگرودی ۱۰۳
فرامرز لنگرودی (رك:فرامرزبن‌مردان شاه لنگرودی)۱۰۳
فرخان ۱۲۵
فرخان (رك، ذوالمناقب) ۱۱،۱۲
فرخان (رك: فرخان بزرگ)۴
فرخان بزرگ ۳،۱۱،۱۵۸
فرخان کوچك ۱۲
فرخزاد (رك : فرخزادبن دباج) ۵۶، ۵۷
فرخزادبن دباج۵۶
فرشواد جرشاه ۱۰
فرواك‌بن سیامك۵۹
فضل‌بن سهل ذوالریاستین ۶۰
فضل رفیقی ۱۳۱
فلك‌المعالی‌منوچهر۸۸
فناخسروبن تمام۷۲
فوغذ ۱۹
فیروز (ازامرای خوارزم) ۱۱۷
فیروز (پادشاه بلخ)۱
فیروز (پسرنرسی)۸
فیروز (رك: فیروزشاه)۵
فیروزان ۷۹
فیروزان‌بن‌الحسن ۸۰
فیروزان بن‌الحسن۸۲،۸۳،۹۵
فیروزبن یزدجرد ۵۹
فیروزبن یزدجردبن بهرام‌گوربن یزدجرد ۴

فیروزشاه ۴
فیروزشاه بن نرسی ۵۹

ق

قاآن ۳۶،۳۵
قابوس ۹۵،۸۰
قابوس (رك: امیرقابوس شمس‌المعالی) ۸۷،۸۶،۸۵،۸۳،۸۲،۸۱
قابوس (رك: امیرقابوس عنصرالمعالی) ۹۵
قابوس‌بن وشمگیر ۱۶۱،۸۹
قابوس شهریار ۱۶۲
قادر (خلیفه) ۸۱
قارن ۹۳،۶۲،۶۰،۷
قارن (رك: قارن وندان) ۵۹
قارن (رك: نجم‌الدوله قارن) ۱۰۱،۹۹ ۱۲۲،۱۲۳
قارن‌بن سوخرا ۱۶۱،۱۶۰،۶۶
قارن‌بن سهراب ۵۹
قارن‌بن شروین ۲۲
قارن‌بن ونداد هرمزد ۱۶۰
قارن تابرویان ۲۱
قارن رزم زن ۶۶
قارن شهریار ۱۲۳
قارن غوری ۲۳۷
قارن مامطیری ۱۰۴
قارن وند ۹۷
قارن وندان ۵۹، ۶۰، ۹۴،۶۶، ۱۲۶، ۱۶۰
قارون ۱۰
قاسم (رك: قاسم‌بن حسن) ۱۴۹
قاسم‌بن‌الحسن ۱۴۹،۱۴۶،۱۲۹
قاسم‌بن حسن‌بن زید ۱۴۹
قاسم‌بن علی ۱۳۶
قاسم موسی ۲۷۷
قاضی سروم رویانی ۲۴،۲۰
قباد ۹۱،۹۰
قباد (پدر انوشیروان عادل) ۵۷
قباد (پسرفیروز) ۶،۵
قبادبن فیروز ۱۲۲،۸۹،۵،۴
قبچاق ۴۴
قتلغ اینانج ۱۱۵
قتلغ شاه‌بن امیرمؤمن ۳۸
قثم‌بن‌العباس ۱۲۴
قرابوق ۴۴
قراتاتار ۳۲۴،۲۸۸
قراتکین سامانی ۷۰
قراطوغان ۲۹۴
قریش ۶۸
قزاونه ۲۱۴
قزوینی ۴۸
قسم‌بن سنان ۶۲
قشتم (رك: سلطان قشتم) ۱۶
قشتم (رك: قوشتم) ۱۰۹
قطب‌الدین برسق ۱۰۹
قطب‌الدین خان ۱۱۲
قطب‌العارفین شیخ خلیفه ۱۷۱،۱۶۶
قطب رویانی ۳۴
قطری‌بن الفجاعة المازنی ۱۲۵،۱۱
قلاجه پیاده ۱۱۷
قلنسوه ۱۵۲
قمی ۴۶
قوام‌الدین بن عبدالله بن محمد (رك: سیداید) ۱۶۶
قوشتم (رك: اختیارالدین قوشتم) ۱۱۰، ۱۱۱
قوشتم (رك: قشتم) ۱۰۹
قولی تیمور ۴۴
قوهیار ۶۱
قهران ۱۲

ك

کافور (نام خواجه سرایی) ۲۲۰
کارکیا ۲۷۷
کارکیا امیرسیدمحمد (رك: امیرمحمد) ۲۸۰
کارکیا امیر سید محمد بن سید مهدی ۲۷۸

کارکیا رضا ۲۶۴
کارکیا سلطان محمد۱۵۶، ۳۱۰
کارکیا سیدامیر کیا (رك: امیرمحمد) ۲۸۱
کالی (رك: جمال‌الدین کالی) ۱۹۴
کاوس (رك: ملك کاوس)۵۴
کاوهٔ آهنگر اصفهانی۶۶، ۶۷
کبودجامه۱۹، ۲۰، ۱۰۶، ۱۱۴
کبودجامه نصرت ۱۱۶
کتاربن فیروزان۸۳
کت بوقانین۳۳
کرد ۸۳
کسری۱۴، ۶۶، ۹۰، ۹۲
کسری (رك: کسری یزدجرد شهریار)۹، ۱۰
کسری یزدجرد شهریار۹
کله استندار (رك: ملك بیستون)۳۰
کورکیای محمد ۱۷
کوکبان ۱۳۵
کوهی‌بن شیرهٔ‌زیل۷۲
کهورکهدبن هورکهد۵۹
کیا (دکترصادق)۳۳۳
کیا (رك: کیا افراسیاب) ۱۷۵
کیا (رك: کیا جلال متمیر)۲۰۴، ۲۰۵
کیا (رك: کیاوشتاسف جلال)۱۹۱، ۱۹۲
کیا احمدجلال۱۷۷
کیا اسکندر۱۷۴
کیااسکندر (پسر کیا افراسیاب چلاوی) ۱۸۰
کیااسکندر سیاوش ۱۷۳
کیا اسکندر سیاوش سخت کمان (رك : کیااسکندر سیاوش)۱۹۸، ۱۹۹
کیا افراسیاب۱۲۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶
کیا افراسیاب (رك: کیاافراسیاب‌چلابی) ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱
کیاافراسیاب چلاب (چلابی) ۴۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۷۸، ۳۳۴
کیا بزرگ امید۲۴
کیا بیژن (پسر کیا افراسیاب چلابی) ۱۸۰
کیاپشین‌بن کیقباد ۵۹
کیاتاج‌الدین۴۲
کیاجلال۴۷، ۱۲۰
کیاجلال (رك : کیاجلال متمیر) ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵
کیاجلال‌الدین۴۲، ۵۶
کیاجلال‌الدین دیلمی ۵۵
کیاجلال شقاول ۳۱۰
کیاجلال‌متمیر۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴
کیاجمال‌الدین احمد۴۲، ۴۳
کیاحسن‌کیا (پسر کیا افراسیاب چلابی) ۱۷۹
کیاحسن (رك : کیاحسن‌کیا ضماندار) ۱۸۱، ۱۸۲
کیاحسن‌کیای لیور۳۲۵
کیاحسن‌کیا ضماندار۱۷۴، ۱۸۱، ۲۱۳، ۲۱۴
کیاحسین (رك: کیاحسین‌کیا)۲۴۴
کیاحسین‌کیا۲۴۴
کیاحسین‌کیا بیستون ۱۹۹
کیای سهراب (پسر کیا افراسیاب)۱۸۰
کیا سیف‌الدین (پسر کیا افراسیاب) ۱۷۹
کیا ضماندار۲۶۸
کیاعلی۲۴۲
کیاعلی (رك: پسر کیا افراسیاب)۱۸۰
کیا فخرالدین۱۷۷
کیافخرالدین(رك: کیافخرالدین جلال) ۱۹۰
کیافخرالدین جلال ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۵
کیافخرالدین روزافزون ۲۶۷
کیالهراسف (پسر کیاافراسیاب)۱۸۰

کیامحمدبن شاه ملك دیلمی ۵۷
کیامحمدبن نوپاشا۲۸۵
کیامشغله (رك مصقله)۱۲۵
کیانام‌آور نوکلانتر۲۳
کیانورك علی‌دیلمی۵۸
کیانوش بن کیاپشین ۵۹
کیاوجان‌بن کیانوش ۵۹
کیاوشتاسب(وشتاسف)۱۷۷،۱۸۶،۱۸۹،
۱۹۰
کیاوشتاسف(رك: کیاوستاسف‌جلال)۱۸۷،
۱۹۱،۱۹۲،۱۹۳،۱۹۵،۱۹۸
کیاوشتاسف جلال (جلالی)۱۸۸،۱۹۲،
۱۹۵،۲۵۳،۳۲۵
کیایان بیستون۱۹۹،۲۵۸،۲۷۵
کیایان جلال ۳۸، ۱۲۰، ۱۲۱،۱۲۲،
۱۸۸
کیایان جلالی ۱۲۰،۱۸۷،۱۹۴
کیایان چلاب (چلاو) ۴۷،۴۸،۱۲۰،
۱۲۱
کیایان هزارسپی ۲۱۶
کیای‌بزرگ‌امیددیلمانی۱۷
کیخسرو ۴
کیقبادبن زاب۵۹
کیکاوس۱۷،۱۸،۲۴،۲۵
کیکاوس (رك:استندار کیکاوس)۲۴،۲۶،
۲۷
کیکاوس (رك: اسکندر کیکاوس) ۱۱۰
کیکاوس استندار۲۴
کیکاوس‌بن اسکندر۸۹
کیکاوس‌اسکندربن‌قابوس۱۶۱
کیکاوس‌بن هزارسف۱۵۹
کیکاوس‌گاوپاره (گاوباره) ۳۰۲
کیکاوس‌گلیایگانی۱۱۳
کیکاوس ناصرالملك ۱۰۶
کینه خوار(کینخوار)۳۲
کینه‌خوار (پدرشمس‌الملوك محمد)۱۲۳
کینه‌خوار(پدرشهریار)۱۲۲
کینه‌خوار(امیر باحرب‌ـ)۱۰۷
کینه خواران۱۰۳
کینه‌خواربن شهریار۱۱۸،۱۲۲
کینه‌خواربن رستم ۱۱۸،۱۲۲
کیوس ۹۰،۹۱،۹۲،۱۵۷
کیوس‌بن قباد۱۲۲

گ

گاوپاره (گاوپاره)۹،۱۰،۳۲،۳۴،۹۳،
۹۴،۱۱۹،۱۵۶،۱۵۷،۱۵۸،۱۸۱،
۲۱۷،۲۲۶
گاوپاره (رك: جیل‌بن جیلانشاه) ۸
گردبازو(رك : اصفهبدگردبازو) ۱۰۸،
۱۰۹
گردبازو (رك: یزدگرد)۱۰۶
گردبازو (پسر علاءالدین)۱۲۳
گردگیر ۷۴
گرگین میلاد ۴
گرماورودی(رك: علی‌گرماوروی)۱۹۴
گشتهم‌بن تاج‌الدولهٔ زیار۵۹
گشتاسف‌بن لهراسب۵۹
گودرز ۴
گیل (رك: جیل) ۹، ۱۰، ۲۳،۱۹،۲۱،
۳۱،۵۲، ۵۳،۵۴،۵۷، ۵۸، ۶۹،
۷۰،۷۳،۷۶، ۹۹، ۱۴۵، ۱۵۰،
۱۵۱،۱۵۶،۲۸۵،۳۱۰،۳۱۱
گیلاگو۷۳
گیلانشاه۲۱،۱۶۰
گیلانشاه‌بن کیکاوس۸۹،۹۶،۱۶۱
گیلانیان ۵۷
گیلی۲۸۶
گیو ۴
گیومرث استندار۳۱۱
گیومرث‌بن ابوالبشر۵۹
گیومرث‌بن بیستون۱۵۸

ل

لارجانی۲۱۴
لشکرچهٔ بیسر۷۲

لشکری ۷۲
لله پرچین ۱۲۴
لهراسف بن کیاوجان ۵۹
لیشام (رك: لیشام دیلمی) ۱۳۹
لیشام بن وردآزاد ۱۴۶
لیشام دیلمی ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰
لیلی بن نعمان ۱۴۷

م

مازندرانی ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۴
مازندرانیان ۶۰، ۲۲۹
مازیار ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۱۲۶، ۹۴، ۱۶۰، ۱۶۴
مازیار (پسر اصفهبد شروین) ۶۳
مازیار (پسر اصفهبد قارن) ۱۳۳، ۱۳۵
مازیار بن جستان ۷۵
مازیار بن قارن ۳، ۶۶، ۱۶۰
ماکان (رك: ماکان بن کاکی) ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۱۵۳
ماکان بن کاکی (رك: ماکان) ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶
ماکان کاکی (رك: ماکان بن کاکی) ۶۹، ۷۳، ۹۵، ۱۵۲، ۱۵۳
مالك اشتر ۱۲۴
مالك بن الحارث الاشتر ۱۲۴
مأمون ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۱۲۶، ۱۲۷
مأمون الرشید (رك: مأمون) ۶۲
مأمونی (املاك -) ۶۲
مانی ۳۲۸
ماهوی سوری ۹۲
مبارزالدین ارجاسف ۳۱، ۲۵، ۲۹، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳
متمیر ۲۳۳
متوکل (خلیفه) ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۲۷، ۱۳۵
متوکل عباسی ۱۲۸
مثنی بن حجاج ۶۳
مجدالدوله ۸۴، ۸۵، ۸۶
مجدالدولة بن فخرالدوله ۹۵
مجدالدوله دارا ۲۱
مجدالدوله رستم بن فخرالدوله ۸۳
مجوسی (وزیر محمد بن اوس) ۶۷
محمد (رك: رسول‌الله «ص») ۶۸، ۹۷، ۲۳۲
محمد (برادر عبدالله طاهر) ۶۷
محمد (رك: محمد بن عبدالله طاهر) ۱۲۸
محمد اتابك ۱۰۷
محمد اخشید ۱۳۱
محمد العلوی ۱۳۳
محمداوس (رك: محمد بن اوس) ۱۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
محمد بن ابراهیم ۶۵، ۱۲۹
محمد بن ابراهیم سیمجور ۷۷
محمد بن ابوالعباس ۱۳۱
محمد بن الحسن (رك: ابن‌عمید) ۷۱
محمد بن العباس (رك: محمد بن ابوالعباس) ۱۳۰
محمد بن اوس (رك: محمداوس) ۶۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲
محمد بن حسن المرعشی بن حسین الاصغر ۱۶۶
محمد بن حسین المحدث ۱۵۴
محمد بن حمزه ۱۳۱
محمد بن رستم بن وندامید شهریار ۱۳۱
محمد بن زید (رك: داعی) ۶۷، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱
محمد بن زید (رك: داعی الصغیر) ۱۳۸، ۱۴۳
محمد بن زید الحسینی (رك: داعی الکبیر) ۱۲۹
محمد بن زید الداعی الصغیر ۱۴۰
محمد بن صادق بن عبدالله بن حسین ۱۶۶
محمد بن صعلوك ۷۰، ۱۴۵، ۱۵۰
محمد بن عبدالله (ص) ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹
محمد بن عبدالله (رك: محمد بن عبدالله طاهر) ۱۲۸

محمدبن عبدالله طاهر ۱۲۸،۱۳۵
محمدبن عبدالله بن طاهر بن ادریس۱۶۵
محمدبن عبدالرزاق۷۶
محمدبن عبدالکریم۱۳۰
محمدبن ملکشاه۹۶
محمدبن موسی۶۴،۶۵
محمدبن وهسودان۸۴،۱۴۸،۱۴۹
محمدبن هارون۱۳۹،۱۴۲،۱۴۴
محمدخان ترک۱۰۰
محمدخوارزم شاه۱۱۷
محمددهری۷۶
محمدزید (رک: داعی الصغیر)۱۴۱
محمدعبدالعزیز۱۳۱
محمدکیا ۱۲۱،۱۷۷
محمدکیا (پسر کیا افراسیاب)۱۸۰
محمدبن کیای بن افراسیاب ۴۷
محمدمصطفی(ع)۹۰،۱۵۷
محمدوهسودان (رک:محمدبن وهسودان) ۱۴۱
محمد هارون (رک : محمدبن هارون) ۱۴۲
محمدی(ص) ۱۴۴
محمود (پسر سلطان محمد)۱۰۳،۱۰۴
مرتضی (رک: سیدمرتضی)۲۶۶
مرداویج (رک : مرداویج بن زیار)۷۰، ۷۱،۷۲،۸۹،۱۵۳
مرداویج بن زیار (ابوالحجاج) ۶۹،۷۰، ۷۱،۱۵۳،۱۶۰
مرزا ۱۱۱
مروان بن ابی حفصه۶۸
مزدک ۹۰
مستعین (خلیفه)۶۸
مستنصر(خلیفه)۶۷
مسعود سربدال ۱۲۰
مشی بن گیومرث۵۹
مصقله (رک: مصقلة بن هبیرة الشیبانی) ۱۲۵
مصقلة بن هبیرة الشیبانی ۱۱،۱۲۵
مصمغان (اصفهبد)۴۶،۱۳۱
معاویه ۱۲۵،۱۴۳
معتصم ۶۵،۶۶،۶۷،۹۴
معزالدوله۷۲،۷۶
مغول۴۲،۱۱۸،۱۱۹
ملاحده (رک: اسمعیله)۱۷،۱۸،۲۷،۲۸، ۳۰،۳۱،۳۳،۱۱۸،۱۱۹،۲۱۶
ملک اردشیر۲۴،۲۶،۲۷،۲۸،۳۷
ملک اردشیر (رک:شاه اردشیر)۲۵،۳۲
ملک اردشیر بن الحسن۳۲
ملک اردشیر بن حسن باوند۳۱
ملک اسکندر۳۹،۵۱،۵۲،۵۳،۵۴،۵۵، ۵۶،۵۷،۵۸،۱۵۸،۲۱۳
ملک اسکندر بن گیومرث۱۶۰
ملک اسکندر بن گیومرث استندار ۳۱۱
ملک اشرف۵۳
ملک الجبال ۱۳۲
ملک الجبال (رک: آل باوند)۹۳
ملک الجبال (رک: اصفهبد شروین)۱۴۶
ملک الجبال (رک : اصفهبد شروین بن رستم باوند) ۱۴۴
ملک الجبال (رک: باو، باوند)۱۶۲،۱۶۳
ملک الجبال اصفهبد شهریار۱۵۴
ملک الملوک(رک:ملک تاج الدوله اسکندر) ۴۰
ملک الملوک: شرف الدوله ۴۰
ملک اویس۵۳،۵۷،۲۹۹
ملک ایرج۵۳،۵۴،۲۸۷،۲۹۹
ملک بهمن۵۳،۵۸
ملک بیستون۵۸،۱۱۷
ملک بیستون بن زرین کمر (رک: شرف الدوله)۳۰
ملک بیستون بن ملک اویس۵۷
ملک تاج الدوله ۴۰
ملک تاج الدوله اسکندر۴۰،۴۱
ملک تاج الدوله زیار۳۹

ملك هرات(رك: ملك حسین هرات)۱۸۲
ملوك باوند ۳۲،۳۱،۳۰
ملوك رستمدار۴
منتصر (خلیفه)۱۲۸،۶۸،۶۷
منصور(خلیفه)۱۲۵،۱۲
منصوردوانقی۱۲۸
منصور (رك : منصوربن قراتکین) ۷۶، ۷۷
منصوربن قراتکین۷۶
منصوربن نوح۷۷
منکو۱۰۹
منکوبرز۱۰۱
منکو قاآن۳۳،۳۲،۱۱۹
منوچهر۱۰۷،۲۲،۳
منوچهر (رك: امیرمنوچهر)۸۷
منوچهر(رك : منوچهر شمس‌المعالی) ۸۶
منوچهر(رك : منوچهربن قابوس) ۸۴، ۸۹
منوچهربن ایرج۵۹
منوچهربن قابوس (رك : منوچهرشمس المعالی)۱۶۱،۸۳
منوچهربن قابوس‌بن وشمگیربن شمس‌المعالی ۸۶
منوچهر شمس‌المعالی امیرقابوس۸۵
موسی(امام هفتم شیعیان)۶۷
موسی‌بن جعفر(ع)۱۲۶
موسی‌بن حاجب ۸۳
موسی‌بن حفص۶۴
مولانا اولیاء الله آملی۳۱،۳۲،۴۲،۸۹، ۱۳۷
مولانا بدرالدین منجم۲۸۶
مولانا قطب‌الدین ۲۳۷
مؤید (رك : مؤیدالدوله) ۱۰۹،۱۱۰، ۱۱۱
مؤیدآیبه ۱۹،۲۴
مؤیدالدوله۷۸،۷۹،۸۰،۱۰۸،۱۰۹
مؤیدبالله۱۱۰
مهدی(پسرمنصورخلیفه)۱۲،۱۳
مهدی(خلیفه)۶۱،۶۲،۱۲۵،۱۲۶
مهربن دارا ۱۱۰
مهرفیروز۱،۲،۳
مهرماه‌بن ساسان ۵۹
مهرمردان‌بن سهراب۱۶۱
مهرویه۱۲۶
میران۴۴
میرزاسلیمان شاه ۲۴۱
میرزاشهرخ۲۴۵،۲۴۷
میرزا عبدالعظیم۳۲۹
میرزاعلی (شاه دین)۳۳۶
میرعبدالعظیم (پسر سیدزین‌العابدین) ۲۳۶
میرعلی ساری (رك:سیدعلی ساری)۲۶۴
میرغیاث‌الدین (رك: سیدغیاث الدین) ۲۷۱
میرقوام‌الدین ۲۵۰
میرلهراسب شیخی۲۴۱
میرولی(رك:میرولی استرابادی)۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱،۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴
میرولی استرابادی(رك: میرولی)۱۷۳، ۲۱۷،۲۲۴

ن

ناصر(خلیفه)۶۷
ناصر(رك: ناصرالداعی)۷۲،۷۶
ناصر(رك: ناصرکبیر)۱۴۵،۱۵۱
ناصرالحق(رك: داعی‌الصغیر)۱۴۴
ناصرالحق(رك:ناصرالکبیر)۱۳۵
ناصران۱۵۱
ناصرالدین(رك: امیرناصرالدین‌سبکتین ۸۲
ناصرالکبیر (رك : ناصرکبیر) ۴،۱۵، ۱۴۴
ناصرالکبیرالداعی (رك: ناصرکبیر) ۶۹
ناصرالملك (رك : کیکاوس‌ناصرالملك)

۱۰۶
ناصر کبیر ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸
۱۵۴
ناصر کبیر (رك: ناصر الحق) ۱۳۵
نام‌آورد (رك: امیر نماور) ۱۸
نامور بن نوذر ۵۹
نبوی (ص) ۱۹۳
نجم الدوله (رك: نجم الدوله قارن) ۶۹،
۱۰۱
نجم الدوله قارن ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱،
۱۲۳
نجم الدوله قارن بن شهریار (رك: نجم الدوله
قارن) ۱۶۲
نرسی ۸
نرسی (پسر جاماسب) ۷
نرسی بن بهرام ۵۹
نرسی بن جاماسب ۷
نصر (رك: نصر بن الحسن فیروزان) ۸۱،
۸۳، ۸۵، ۸۶
نصرانیان ۱۲۵
نصر بن احمد (رك: نصر بن احمد سامانی)
۷۰، ۷۴
نصر بن احمد سامانی (رك: نصر بن احمد)
۶۹، ۷۳
نصر بن الحسن (حسن) فیروزان ۷۹، ۸۱،
۸۲، ۸۴، ۹۵
نصر بن عمران ۶۰
نصر الدوله شهریار ۱۱۹
نصر الدوله شهریار (پسر یزدجرد) ۱۲۲
نصر الدوله شهریار بن تاج الدوله یزدجرد
۱۶۳
نصرة (رك: نصرة الدین) ۱۱۴
نصرة الدین (رك: نصرة الدین محمد کبود
جامه) ۱۱۳، ۱۱۴
نصرة الدین محمد کبود جامه ۱۱۱
نصر فیروزان (رك: نصر بن حسن فیروزان)
۸۵
نصر کبیر ۹۵
نصیر الدین (رك: سید نصیر الدین) ۲۷۰
نصیر الدین شهریار ۳۷
نصیر الدوله شهریار ۳۸، ۳۹
نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو ۱۵۹
نظام الملك ۱۰۶
نظامی (رك: خمسهٔ نظامی در فهرست
نامهای کتابها) ۲۷۸
نماور (نام‌آور) ۲۹
نماور (نام‌آور) بن بادوسپان ۵۹
نماور (نام‌آور) بن بیستون ۱۵۹
نماور (نام‌آور) بن شهریار ۵۹
نماور (نام‌آور) بن فرخان ۱۵۸
نماورك ۲۴
نوح (رك: امیر نوح سامانی) ۷۷
نوح (رك: نوح بن نصر سامانی) ۷۵، ۷۶
نوح بن منصور ۸۰
نوح بن نصر ۷۴
نوذر بن منوچهر ۵۹
نور الدین (رك: شیخ نور الدین) ۱۸۱
نیك‌روز سمنانی ۴۴
نیوتاش ۱۱۷

و

واثق ۶۶
وردانشاه دیلمی ۷۶
وشمگیر (رك: وشمگیر بن زیار) ۶۸، ۷۰،
۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۹۵
وشمگیر بن زیار (رك: وشمگیر) ۸۹، ۱۶۰،
۷۲
وشمگیر بن مازیار ۷۲
ولاش ۹۳، ۱۵۷، ۱۶۱
وندادا سفان ۶۲، ۶۶
وندادامید ۶۶
وندادامید بن شهریار ۱۵۸
وندادایزد ۶۱، ۶۶
وندادهرمزد ۱۴، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۹۴،
۱۲۶، ۱۶۲، ۱۶۴
وندادهرمزد بن سوخرا ۶۶، ۱۶۰
وندرند ۱۲، ۱۳۱

وهسودان ۱۳۶
وهسودان دیلمان۱۳۳
ویجن(اصفهبد-)۱۳۱
ویجهان‌بن کهورکهدین ۵۹
ویهان‌بن سهل۱۳۱

ه

هادی (پسرمهدی خلیفه)۶۳،۶۲
هارون‌الرشید ۱۲۸، ۱۲۹،۱۲۷،۹۴،۶۲،۳
هانی‌بن هانی۶۳
هرمز (پسر کسری)۹۲
هرمزبن انوشیروان۱۵۷
هرمزبن نرسی۵۹
هروسندان‌بن تیدآ۱۴۶
هروسندان بن تیدآی بن شیرزاد بن افریدون ۱۵۸
هزارسف۲۹،۲۸
هزارسف(رك: استندار هزارسف‌بن‌شهرنوش)۲۷
هزارسف‌بن شهرنوش ۱۵۹
هزارسف‌بن فخرالدوله نماور۱۵۹
هزارسف محمد۲۴۳
هژبرالدین (رك: هژبرالدین خورشید) ۲۹
هژبرالدین خورشید ۲۹،۲۸
هلاکوخان (رك : هولاکوخان)۴۰،۳۴،۳۳
همایون‌بن جمشید۵۹
هندکا (رك: امیرهندکا)۲۹۴
هورکدبن هوشنگ ۵۹
هوشنگ۹۱
هوشنگ‌بن فرواك ۵۹
هولاکوخان (رك : هلاکوخان)۱۱۹
هیاطله ۵،۴

ی

یحیی (رك : یحیی‌بن عمر)۱۲۸،۱۲۷
یحیی‌اکثم ۶۴
یحیی‌بن‌الحسینی۱۲۷
یحیی‌بن عمر(رك: یحیی)۱۲۷
یحیی‌بن یحیی۳
یزدان۳،۱
یزدجرد (پدرشرف‌الملوك)۱۲۲
یزدجرد (رك: یزدجرد شهریار)۹۲
یزدجرد اثیم۴
یزدجرد (برادرعلاءالدوله علی) ۱۰۳
یزدجردبن بهرام ۵۹
یزدجردبن شاپور ۵۹
یزدجردبن شهریار۱۲۳،۱۲۲،۹۲،۱۰
یزدگرد (پسرعلاءالدوله حسن)۱۰۹
یزدگرد (رك: گردبازو) ۱۰۶
یزید(پسرمعاویه)۲۳۲،۱۴۳
یزیدبن مزید۶۲
یزیدبن مغیره۳۳۱
یزیدبن مهلب۱۲۵،۱۱
یعقوب (رك: یعقوب‌لیث)۱۳۶
یعقوب لیث (رك: یعقوب) ۳۵
یغمر ۸۸
یوسف(پیامبر)۸

۲ـفهرست اسامی امکنه

آ

آب بلخ۴
آبسگون ـ آبسکون۸۰،۱۱۷
آخور رستم ۴۴
آذربایجان۴۹،۹۲،۲۱۴،۲۴۰،۲۷۳،
۳۰۹
آرم۹۷،۱۰۴،۱۰۶،۱۱۰
آسپی‌دیز (قلعهٔ)۵۵،۵۶
آغریچه۲۳۶
آهل ۱،۳،۱۲،۱۳، ۱۵،۱۸،۲۰،۲۱،
۲۵، ۲۸،۲۹، ۳۱، ۳۵،۳۹،۴۲،
۴۳،۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۷،۶۳،۶۴،
۶۵،۶۹، ۷۰،۷۱،۷۲، ۷۳،۷۴،
۷۵، ۷۶،۸۲،۸۳، ۹۵، ۹۶،۹۷،
۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،
۱۱۰،۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷،۱۱۹،
۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،۱۲۴، ۱۲۵،
۱۲۶، ۱۳۱،۱۳۲، ۱۳۳،۱۳۴،
۱۳۵، ۱۳۶،۱۳۷، ۱۳۸،۱۳۹،
۱۴۰، ۱۴۱،۱۴۲،۱۴۴، ۱۴۵،
۱۴۶،۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱،۱۵۲،
۱۵۵،۱۵۶، ۱۶۵،۱۷۲، ۱۷۶،
۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰،۱۸۲،۱۸۴،
۱۸۶،۱۸۷، ۱۸۸،۱۸۹، ۱۹۶،
۲۰۰، ۲۱۱،۲۱۲،۲۱۴، ۲۱۵،
۲۱۶، ۲۲۶،۲۲۷، ۲۳۰،۲۳۳،
۲۳۴،۲۳۷،۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱،
۲۴۲،۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶،۲۴۷،
۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱،۲۵۲، ۲۵۳،
۲۵۴،۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰،۲۶۳،
۲۶۴، ۲۶۵،۲۶۷، ۲۶۸،۲۷۳،
۲۷۵،۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱،۲۸۲،
۲۸۳، ۲۸۷،۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰،
۲۹۲،۲۹۳،۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶،
۳۰۰، ۳۰۱،۳۰۲،۳۰۳، ۳۰۵،
۳۰۷،۳۰۸، ۳۱۰،۳۱۲، ۳۱۳،
۳۱۶،۳۱۷، ۳۱۸،۳۱۹، ۳۲۲،
۳۲۶،۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰،
۳۱۳،۳۳۴

ا

ابهر۱۳۶
ابیورد ۱۶۶
اترابن ۱۴۰
اترار۲۳۶،۲۴۵،۲۶۲
ادون ۴۵
اردل ۱۱۰
ارمنیه ۵،۶،۹
اسپی ۲۱۲
استراباد۱۴،۱۹،۲۰ ، ۴۲، ۵۵، ۶۹،
۷۴، ۷۵،۸۳، ۹۵،۱۰۷، ۱۱۰،
۱۱۱،۱۱۵،۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۲،
۱۴۰، ۱۵۱،۲۰۸،۲۱۷، ۲۱۸،
۲۲۰، ۲۲۱،۲۲۲،۲۲۳، ۲۲۴،
۲۲۶،۲۲۷،۲۳۷، ۲۴۶، ۲۵۶،
۲۶۲، ۲۷۳،۲۹۳، ۲۹۴،
۲۹۵،۲۹۷، ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۲۳،
۳۲۵،۳۳۶
استندار (مکان) ۱۰،۱۴،۱۷،۲۵،۳۵،
۸۴،۱۸۱
استوناوند (قلعهٔ)۸۶،۱۱۶
اسحق‌آباد۷۳
اسفراین ۸۲
اسفهان۷۱
اسکن (قلعهٔ)۲۱۷،۳۷۳
اشتادرستاق ۱
اشیلادشت۱۴۲
اصطخر(فارس)۴،۹۲
اصفهان ۴،۴۶،۷۱،۷۲،۷۳،۷۴، ۷۸،

۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳،
۱۱۵، ۲۴۱
الموت ۱۷، ۳۳، ۳۴، ۵۲، ۷۱، ۱۱۹، ۱۵۰،
۲۱۶، ۲۸۴، ۲۲۵
الیشه‌رود ۱۸
امام من‌قری ۳۲۴، ۳۲۵
انارستاق ۲۹۴
اوز (قریهٔ) ۴۴
اهلم (صحراء) ۲۳، ۶۱، ۱۳۹، ۳۲۷
ایران ۴، ۵، ۴۰
ایران زمین ۴، ۱۱۹

ب

باخرز ۴۲
بارفروش ده ۳۰، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۴،
۲۱۵، ۲۱۶، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۵،
۲۵۸، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۶،
۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۲، ۲۹۷،
۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳،
۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹
بازارگاه ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۹۳
باقلی یزان ۳۹
باقلی‌یزان رودبار ۳۵
بالاتجن ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۷
بالمن (رك: یالمن) ۱۱۶، ۱۱۷
باورد ۷۶، ۱۱۳
باول‌رود ۱۸۷، ۲۹۲
باول‌کنار ۳۸، ۱۰۴، ۱۱۰
باوندان ۱۶
بخارا ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۱۴۲،
۱۴۴، ۱۴۶
بدخشان ۶
برار (قلعهٔ) ۵۸
بریش (قلعهٔ) ۱۱۱
بسطام ۲۰، ۲۲، ۵۱، ۸۷، ۱۰۶، ۱۱۰،
۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶
بصره ۸۱، ۱۳۵
بغداد ۱۳، ۳۴، ۴۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵،
۶۷، ۶۸، ۷۶، ۷۷، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۸،
۱۳۵
بلخ ۴، ۶، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۱۶۷
بن ۹۷
بندار کلاته ۱۰۲
بندشنویه ۲۲
بوران (صحراء) ۴۲
بورود ۱۴۵
بهرام‌آباد ۶۰
بهرامه کلادیه ۱۰۷
بیابان شلیب ۲۱
بیار ۸۶
بی‌پس ۵۳
بیستون ۳۰

پ

پای دشت ۱۷، ۱۳۱، ۱۳۳
پساگیلان ۲۸۵
پشتکوه ۵۲، ۵۳، ۲۸۵
پلام ۱۶۴
پل‌لیشام (رك: لیشام دیلمی در فهرست
اسمهای اشخاص) ۱۴۰
پلمیت (قریهٔ) ۱۲۰
پلور ۳۳۲
پلورود ۲۷۸
پنجاه هزار ۹۳، ۱۰۵، ۳۰۸، ۳۱۱،
۳۱۷

ت

تالبو ۹۳
تبریز ۶، ۵۴، ۵۸
تجینه‌رود ۷۲، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۰۵،
۳۱۹
ترخان ۴۴
ترکستان ۹۱، ۱۶۷
ترمذ ۱۶۷
تریته رستاق ۵۶، ۲۱۲، ۲۶۸
تمنجاده ۹۵
تمنکا، تمنگا (رك: تمنجاده) ۹۵، ۱۴۴،
۵۵
تمیشه ۱۱، ۲۵، ۶۰، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۰۹،

۱۱۴، ۱۱۶،۱۱۷، ۱۱۹، ۲۲۲، ۳۱۹
تنکابن۵۲،۵۴،۵۶،۱۹۶،۲۳۲، ۲۴۳، ۲۶۴، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱،۲۸۲، ۲۸۳،۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۹،۳۲۲
تنگه کلیس۱۰۲
تنگه کولا ۱۰۳
توجی(قلعهٔ) ۱۳۱،۱۳۲، ۱۷۷،۱۸۶، ۱۹۱
توران ۴
توران زمین۴
تون۳۰
تیره کوه ۵۲
تیمجان ۲۸۷،۳۲۳،۳۲۴،۳۳۳
تیمجان هوسم۳۲۵

ج

جاجرم ۱۰۶،۱۴۱
جاجرود۱۵۴
جام ۴۲
جبال قارن۷
جته ۲۶۲
جرجان ۸۲،۸۳،۸۴،۸۶،۸۷،۸۸
جناباد ۸۵
جواجان (قریهٔ) ۲۷۹
جومند (قلعهٔ) ۸۴
جهودیه۲۱
جهینه (قلعهٔ)۱۱۷
جیحون ۴،۵،۴۰،۹۱،۲۳۰،۲۳۶
جیل (رك:گیل) ۱۵۶
جیلان (رك:گیلان)۶۹
جیلانات۱۴،۶۸
جیلك شار ۵۲

چ

چارمان (رك : شارمان)۹۳،۱۰۹
چالوس (رك: شالوس=شلس) ۱۷،۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۳،۶۷، ۷۲،۷۵، ۷۶، ۱۳۰، ۱۳۱،۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵،۱۵۴، ۱۵۵، ۲۴۱،۲۹۹،۳۳۳،۳۳۴
چالوس رود۵۷
چالوسه رستاق۵۳
چپکرود ۲۵۹
چلاب (رك: چلاو)۱۷۷
چلاو (رك: چلاب)۱۸۰،۲۷۳،۳۱۸
چلندر(قریهٔ) ۵۶،۲۸۶
چمنو ۱۰۴،۱۳۲،۱۳۳
چناره بن (قریهٔ) ۲۰۹
چناشك۸۴،۸۷،۱۱۳،۱۱۴،۱۱۶
چهارسو (قریهٔ) ۱۲۵
چیلك شار ۲۸۶

ح

حازمه کوی۶۳
حجاز ۷۶،۱۶۸
حصارادون۴۵

خ

خالدسرا ۱۲۵
خبوشان ۱۶۶
خراج ۱۳۹
خراسان ۵،۶،۷،۹، ۱۰،۱۱،۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۹،۲۰، ۲۵،۲۷،۳۳، ۳۸، ۴۱،۴۲،۴۳، ۵۰، ۵۵،۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۰،۷۱،۷۲، ۷۷،۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۸، ۹۰،۹۱،۹۲،۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹،۱۱۰، ۱۱۲،۱۱۴،۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳،۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۳۲، ۱۵۰،۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹،۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۲۲،۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۴۲،۲۴۷، ۲۵۷، ۲۹۷، ۳۰۵،۳۰۶،۳۳۴
خراطه کلاته (رك: خرط کلاته)۴۲
خرط کلاته (رك: خراطه کلاته)۲۰
خرمه‌رز (رك: خرمه‌زر) ۱۵،۷۵

خرمه‌زر(رك: خرمه‌رز)۱۵۵
خزر ۸،۶،۵
خلخال ۲۲۴
خواجك۱۳۳،۱۳۸
خوار۸۶،۱۰۳،۱۱۴،۱۱۵
خوارزم ۱۹ ، ۸۸،۳۱،۲۵، ۱۰۸،۹۱، ۱۱۰ ، ۱۱۲،۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷، ۱۱۸،۱۴۱،۲۳۶
خواف۱۶۷
خورداوند۲۳
خوزستان ۸۱،۱۸۲
خورشید۲۳
خورشید رستاق ۱۳۰

د

دابو(رك: دابوی)۱۰۶،۱۶۶-۱۷۸
دابوی(قصبة)۲۱،۱۰۱
دابوآمل۱۲۶
دارا (قلعة) ۱۰۹،۱۱۷
دامغان ۲۰،۵۲، ۷۳،۷۷،۱۱۰،۱۱۱، ۱۱۴ ، ۱۱۶، ۱۱۹،۱۳۴، ۱۵۱، ۲۲۶،۲۷۳
دربار ۵۲
دربند ۵،۶،۸،۱۶۷
دربندان ۷۷
دربند شمیران۵۲
دربندکولا ۱۳
دریابار ۲۹۸،۲۹۹
دریاوك۳۳۶
دستجردان ۱۶۷
دشت ۱۳۶
دماوند ۱۱،۱۶، ۷۲،۷۳، ۸۵، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۳۲،۱۷۳، ۲۱۷، ۲۵۶، ۳۳۰
دولار۷۴
دولت‌آباد۱۱۴
دونگا (قصر ، قلعة)۱۰۱،۱۰۶،۱۱۳
دوینی (شهر)۱۱۰
دهستان ۱۹، ۸۰، ۱۰۸،۱۱۲،۱۱۳، ۱۳۶
دیزگران (قریة)۵۷
دیلارستاق۲۱۳،۲۶۸
دیلم ۲،۹، ۱۹،۲۳،۲۴،۳۷، ۴۵،۵۲، ۵۸،۸۲،۱۵۵،۱۵۶،۱۵۷
دیلمان۲۳،۴۲، ۲۸،۲۹،۳۷،۶۰،۷۱، ۷۲،۸۶،۷۹، ۸۰،۹۴،۹۹،۱۱۲، ۱۲۵،۱۲۸،۱۲۹ ، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴،۱۳۶،۱۳۹ ، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶،۱۵۳،۱۵۵
دیلمستان ۱،۱۳،۱۴،۱۷،۱۸،۲۴،۲۵، ۳۰،۳۲،۵۶ ، ۶۹، ۷۰،۷۲، ۷۶، ۹۴، ۱۲۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۹۴، ۲۱۷،۲۲۵، ۲۸۵ ، ۲۷۸، ۳۲۴

ر

راست‌کوی (محلة) ۱۳۷،۱۵۲
راست‌کوی‌آمل (محلة)۱۳۸
رانکو ۵۶،۲۷۸،۲۸۹
رانکوه ۱۹۶
رستمدار ۴،۱۴،۲۴،۳۵،۳۶،۳۸،۴۰، ۴۲،۴۳،۴۴ ، ۴۵،۴۷، ۵۱،۵۲، ۵۳،۵۴،۵۵،۵۶،۵۹،۸۲،۱۱۷، ۱۱۸،۱۱۹ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲، ۱۵۶، ۱۵۶ ، ۱۵۸،۱۷۷ ، ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۰۵ ۲۰۶،۲۰۷ ، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰،۲۱۱ ، ۲۱۲،۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶،۲۱۷ ، ۲۲۶، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰،۲۶۳،۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۶،۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۳،۲۸۴، ۲۸۵،۲۸۶،۲۸۷ ، ۲۹۹، ۲۹۱، ۲۹۲،۲۹۵،۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱،۳۰۲، ۳۱۰،۳۱۲، ۳۱۳،۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲،۳۲۷،۳۳۰، ۳۳۱
رودبار(قلعة)۱۷،۳۵،۳۹،۱۲۴،۱۹۵، ۲۱۲،۲۶۸،۲۸۵
رودبار اتراین ۱۴۰

رودبار باقلی‌یزان ۲۶۰
رودبار کارمزد ۱۰۵
رودبار نور ۴۳،۲۶۸
رودبار یالورو ۴۳
رود بست ۶۵
رودس ۲۲۱،۲۷۸،۲۷۹،۲۸۱
روس ۸
روم ۶ ، ۴۹، ۶۴، ۹۲،۱۴۱، ۲۴۰ ، ۲۸۸
رویان ۷،۱۰،۱۱،۱۴،۱۵، ۱۶ ،۱۷، ۱۸،۱۹،۲۰،۲۴، ۲۵، ۲۷،۲۹، ۳۰،۳۱،۳۲، ۳۴،۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۴،۴۸،۴۹،۵۱،۵۲، ۵۳، ۶۰، ۶۴،۶۷،۷۵،۸۶،۹۴،۹۶، ۱۰۴، ۱۲۶،۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶،۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲،۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۱۳،۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۲
ری(رک:شهرری)۴،۵،۱۲،۱۶،۱۸،۱۹، ۲۹،۴۱،۴۴،۴۵،۴۶، ۵۱، ۵۲، ۶۲،۷۰،۷۱،۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷،۷۸،۷۹، ۸۰،۸۱، ۸۲، ۸۳،۸۴،۸۵، ۸۶، ۸۹،۹۲، ۹۵، ۱۰۰،۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵،۱۱۷،۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶،۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲، ۲۴۱،۲۵۶،۲۸۶،۳۳۰
رینه ۲۱۴

ز

زابلستان ۷
زارم(قصر...)۱۰۹
زازرم ۱۳
زاغسرا (قریهٔ) ۲۶۴، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۲۲
زانوسه رستاق ۵۶
زنجان ۷۱،۱۳۶
زنگبار ۱۳۵
زنگی کلاته (قریهٔ) ۲۸۶
زیار (گندرگاه) ۲۹۲

س

ساحل بحر ۳۲
ساره سران ۳۲۵
ساری ۳ ، ۱۱، ۱۲،۱۸،۲۱،۲۵، ۳۱، ۴۲،۴۳،۶۹، ۷۰،۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵،۸۴، ۸۵،۹۶، ۹۷،۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰،۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷،۱۱۹، ۱۲۵،۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸،۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱،۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۷،۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰،۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵،۲۰۷، ۲۲۷، ۲۱۱، ۲۱۲،۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۴،۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۵،۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵،۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹،۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸،۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶،۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹،۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲،۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶،۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹،۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹،۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۴،۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹،۳۳۳، ۳۳۴
ساسی کلام (رک : سیاسی کلام) ۲۹۳
ساوج بلاغ (رک : ساوخ بلاغ) ۴۵
ساوخ بلاق (رک : ساوج بلاغ) ۴۵
سبزوار ۴۱،۱۶۶،۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۲
سیاسی کلام (رک : ساسی کلام) ۲۴۸،
سرای سادات ۱۵۵
سرجه رود ۱۰۴

سرخ کمرباغ ۵۶
سرخس ۱۷ ، ۱۱۵
سردارجه ۲۳
سرمزدآی ۶۷
سروکلا ۲۵۶
سعیدآباد ۶۰ ، ۱۳۰
سقلاب ۶ ، ۸
سمام ۳۲۵
سمرقند ۱۸۰ ، ۲۴۸ ، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۶۳
سمنان ۱۱، ۴۱، ۵۱، ۸۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۰، ۲۲۶، ۲۷۴،۲۷۵، ۲۸۸، ۲۸۹
سواته کوه ۲۵۸، ۲۵۹
سواد ۱۳۵
سواد کوه ۱۰۴، ۱۷۳، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۶، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۲۹
سوق‌الریاحین ۱۲۶
سیاسر ۳۲۵
سیاسرهٔ تیمجان‌هوسم ۳۲۴
سیاه رود ۱۷،۱۸
سیاه کله رود ۱۵۵ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹
سیران ۲۳۶ ، ۳۲۲
سیروج کلاته (رك : شیروج کلاته)۲۹۴
سیره چاران ۲۷۲

ش

شارمان (رك : چارمان) ۹۳
شام ۱۱، ۴۰، ۲۴۰
شاه‌دز (قلعهٔ) ۴۴، ۱۳۷
شاه‌دز هزار جریب ۹۴، ۱۳۷
شاهی ۱۰۲
شروان ۸، ۳۰۱
شکور ۱۹۶
شلس کوه (رك : چالوس = شالوس) ۱۷
شلمبهٔ دماوند ۱۳۲
شمران (قلعهٔ) ۲۸۵
شوراب ساری ۱۱۱
شورهٔ دهستان ۱۳۶
شهرری (رك : ری) ۱۰۵
شهریار ۴۴، ۸۲، ۸۳، ۸۵،
شهریاره کوه ۷۷، ۹۷، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲،۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۶۰
شهر هوسم ۲۷۸
شهیجان ۳۷
شیراز ۵۰، ۱۸۱، ۲۵۹، ۳۲۳،
شیروج کلاته ۳۰۰
شیرود هزار ۱۳۵، ۱۸۰، ۲۴۳،
شیروان (رك : شروان) ۳۰۱
شیره زیلوند ۲۳
شیلان ۲۶۶
شیم رود ۱۴۰

ص

صالحان (قریهٔ) ۱۲۹
صحرای‌قراطغان (رك:قراطوغان)۲۲۷، ۲۲۸
صید (قلعهٔ) ۴۵

ط

طالقان ۵۲ ، ۵۳،۷۱، ۱۳۹ ، ۱۸۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶،۲۱۷، ۲۴۱، ۲۸۵
طبرستان ۲ ، ۴ ، ۶، ۸، ۹، ۱۰،۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵ ، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۴، ۲۵ ، ۲۶ ، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵ ، ۶۷ ، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲ ، ۷۳، ۷۴ ، ۷۵، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸، ۸۶ ، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲،۹۳ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳ ، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶،۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵،۱۲۶، ۱۲۷،۱۲۹ ، ۱۳۱، ۱۳۴،۱۳۵، ۱۳۶،۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱،۱۴۲، ۱۴۳،۱۴۴ ، ۱۴۵، ۱۴۶،۱۵۰، ۱۵۱،۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶،۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴ ، ۱۶۵،۱۹۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵

طبرك (قلعهٔ) ۵۱، ۱۰۷
طبس ۷۱
طوس ۶۲ ، ۷۶ ، ۱۶۸
طوسان ۲ ، ۳
طهران ۴۵

ع

عایشه گرکیل ۱۳
عراق ۱۵ ، ۱۹، ۲۷، ۲۸ ، ۲۹ ، ۴۶، ۵۰، ۵۲، ۶۳ ، ۶۵، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸ ، ۹۲، ۹۳ ، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۸۲، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۷۳، ۳۱۰ ، ۳۱۱
عراقین ۱۱، ۲۴۰
علی آباد ۷۰
علیا آباد (محلهٔ) ۱۵۳
عمرکلانه (قریهٔ) ۱۲۶

غ

غار ابراهیم ۱۶۷
غراطه کلاته (رك : خراطه کلاته) ۳۱
غزك (قریهٔ) ۱۸۱
غزنه ۸۲
غزنین ۹۱، ۱۱۴، ۱۲۷
غور ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۸

ف

فارس ۴، ۹، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۲۶۹
فالیس (قلعهٔ) ۵۳، ۲۱۴، ۲۱۵
فرشوادجر (رك : طبرستان) ۱۰
فری کنار ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۸۱، ۲۹۹
فریم ۸۵، ۹۳، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۹
فلاس ۱۴۴
فلام رودبار ۱۲۵
فلول (قلعهٔ) ۱۱۶
فیروزآباد ۴۱
فیروزکوه (قلعهٔ) ۴۹، ۱۰۶ ، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۷۴، ۲۷۵

ق

قادسیه ۹۲
قاران آباد دشت ۲۹۳
قاین ۳۳
قراباق ـ قراباغ ۲۴۰ ، ۲۴۲ ، ۳۱۰
قراطغان (رك : قراطوغان) ۴۷
قراطوغان (صحراء ، رك : قراطغان) ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۰۶، ۳۲۳
قریهٔ هرجان ۳۰
قزوین (رك : قزاونه درفهرست اسمهای اشخاص) ۴۱، ۴۴ ، ۴۸، ۷۱، ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
قصران ۱۶، ۱۹ ، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۸۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
قصر علی کامه ۱۵۴
قلعهٔ بریش ۲۲
قلعهٔ تاجور ۳۸
قلعهٔ جهینه ۲۰، ۲۴، ۲۵
قلعهٔ دارا ۱۱۷
قلعهٔ فخرالدوله گرشاسف دبود جامه ۲۰
قلعهٔ کلار ۲۳، ۲۸
قلعهٔ مهره بن (رك : قلعهٔ نهزه) ۱۹
قلعهٔ نهزه ۱۹
قلعهٔ نور ۱۸ ، ۲۸
قلعهٔ ولیج ۲۸، ۲۹
قلیمان ۲۶۲
قم ۴، ۴۶، ۴۷، ۷۰، ۲۴۱ ، ۲۸۶، ۳۱۴
قوسین (قلعهٔ) ۴۶
قومش (رك: قومس) ۷۱
قومس (رك : قومش) ۵۱ ، ۷۱، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۱۷، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۴، ۳۳۰
قهستان ۷۱، ۸۲ ، ۸۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹

ك

کارود (قلعهٔ) ۵۴، ۲۱۳

کاشان ۲۴۱
کاشغر–کاشقر ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۶۲، ۳۲۲،
کاظمین ۶۷
کبلورجان ۱۴۱
کبود جامه (مکان) ۱۹
کجور (رك ، کچور) ۲۹۷
کجین (قلعهٔ) ۷۵، ۷۶، ۱۴۷
کچور (رك : کجور) ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۸۶، ۲۹۹، ۳۲۷
کدیر (قریهٔ) ۵۱
کربلا ۶۷
کرج رود ۴
کرکه یادشت (رك ، لرکه یادشت) ۲۶۷
کرگیل ۲۸
کرمان ۷۲، ۷۳، ۸۰، ۱۱۱
کلاته ۲۸، ۱۱۷
کلار (قلعهٔ) ۱۶ ، ۲۳ ، ۶۰ ، ۶۷ ، ۱۳۰، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۵، ۲۱۰
کلاردشت ۲۹۹
کلارستاق ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۶۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۹۹
کلاره دشت ۱۹۶
کله‌دره (قریهٔ) ۲۷۹
کلیج ۲۳
کنار باول (رك : باول‌کنار) ۲۷۲
کنان ۱۳۶
کورشید (قریهٔ) ۴۵
کورشید رستاق ۱۳۸
کوزا (قلعهٔ) ۹۳، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵
کوسان) رك: طوسان) ۲
کوشك دشت ۱۵۴
کوفه ۱۲۷
کولا ۹۳
کوه‌دشت ۲۰۸
کوهستان ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۴۱ ، ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۴ ، ۸۹ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۲۷ ، ۱۳۵ ، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۲ ، ۱۶۵ ، ۱۸۱، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۲ ، ۲۶۸، ۲۶۹
کوهستانات ۶۵
کوهستان طبرستان ۵۹، ۱۲۸، ۱۲۹
کوهستان عراق ۱۲۸
کوه قارن ۶۰، ۹۳، ۱۶۸، ۱۶۹
کوه موشا ۳۳۲
کویر ۴۰، ۴۱، ۱۰۶
کیاکلاته (قریهٔ) ۵۶
کیس (قریهٔ) ۲۰۹
کیوان پژم ۴۹

گ

گرجی ۲۳
گرجیان ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۲۵
گردآباد ۱۳۶
گردکلا ۱۰۰
گردکوه ۳۳، ۳۴، ۱۱۹
گرگان ۴، ۱۰ ، ۱۳ ، ۴۲، ۶۲، ۶۹ ، ۷۰، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۸، ۹۵ ، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳ ، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۶۸
گرگو ۳۷
گرگوگردن ۲۹۹
گرمابه رود
گشواره (رك:گوشواره) ۲۰، ۱۱۰،

۱۱۳،۱۱۲
گلاب ۱۰۴
گلپایگان ۲۰،۲۴،۹۹،۱۱۳
گمندار ۸۶
گنبدقابوس ۲۶۲،۲۷۳
گنجه ۱۱۲
گورداعی ۱۴۲
گوشواره (رك: گوشواره) ۱۱۶
گیل (رك: جیل) ۹، ۱۹، ۲۳، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۳۸، ۲۲۹
گیلان (رك: جیلان) ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۲۱، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۳، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۸۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۶
گیلان‌آباد ۶۰
گیله‌کیا ۱۳۹
گیلیان (قلعهٔ) ۱۰۴، ۱۰۵

ل

لار ۴، ۱۰۷، ۱۲۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
لارجان ۱۶، ۱۹، ۲۲، ۵۴، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۷۸
لار قصران ۱۲۴
لاریجان ۱۳، ۴۹
لاك‌آبندان ۱۰۰
لاویج (قریهٔ) ۴۳، ۵۶، ۲۵۸، ۲۹۹، ۳۰۰
لاویجه رود ۱۳۳
لاهیجان ۳۰، ۵۳، ۲۳۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴، ۳۳۰، ۳۳۴
لب دریا ۱۴
لپور ۱۱۶، ۱۹۹، ۲۵۸، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۱۹
لپورکوه ۳۲۹
لرکه یادشت (رك: کرکه یادشت) ۲۹۶
لشت‌نشا ۲۴۸، ۲۴۹
لکتر (صحراء) ۲۰۹، ۲۱۰
لکتور ۴۸
لمسر ۲۸۵، ۳۱۲
لندر ۹۹
لنکا ۱۳۹
لنگرود ۱۰۳، ۲۲۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۰، ۳۲۶
لواسان ۲۱۲، ۲۱۳
لوندر (قلعهٔ) ۲۱۳، ۲۱۴
لیتجان ۲۷۹
لیستکوه ۳۸
لیکانی (صحراء) ۴۲

م

مازندران ۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۸۸، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۲،

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹،
۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰،
۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۵،
۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰،
۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۵،
۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴،
۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۲،
۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۳،
۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵،
۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲،
۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸،
۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸
۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۰۵، ۳۱۷،
۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳،
۳۲۴، ۳۳۱
مالکه دشت ۱۲۴
مامطیر (رك : بارفروش ده) ۳۰، ۵۴
۱۴۴
مامطیران ۱۸۷
مانیوند ۱۲۰
ماوراء النهر ۷، ۱۱، ۱۹، ۲۲۳، ۲۳۵،
۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۸۸، ۳۲۲،
۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۴
ماهانه سر (قلعهٔ) ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۹،
۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۶۱،
۳۲۳، ۳۳۴
محلهٔ زادمهران ۱۸
محمدآباد ۸۴
مداین ۵، ۹، ۹۱، ۹۲
مدینهٔ طیبه ۱۲۷، ۱۲۹
مرزناك ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۰،
۳۰۱، ۳۲۷
مرو ۱۲، ۱۶، ۷۶، ۸۰، ۸۸، ۱۰۰،
۱۱۲، ۱۱۵
مزدقان ۱۰۷
مسجد طشته‌زنان ۱۲۴
مسیر مرسوم ۳۲۸
مشهد رضوی (رك : خراسان) ۱۶۶
مشهد سبز ۲۹۴
مشکو ۷۳
مصر ۸، ۴۰، ۱۱۱
مصلی ۷۵، ۱۵۱، ۱۵۵
ملاحم ۱۳۵
ملاط ۱۹۶
منصورآباد ۳۴
منصورکوه ۱۹
موسی‌کلاته ۱۰۴
مهروان ۱۴۰
میانده (قریهٔ) ۱۵۵
میان رود ۲۶۴، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۸،
۳۰۱، ۳۲۲، ۳۲۸
میان‌کوه (قریهٔ) ۱۲
میرآناباد ۵۷
میراناده (قریهٔ) ۱۲۲
میراندشت ۲۰۸
میرنا (نام جایی) ۲۹۶
میرنا دشت ۲۶۷، ۲۹۷
میروزان ۲۱۶
میروندآباد ۹۹

ن

ناتل ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۵۷، ۱۳۱، ۱۳۶،
۱۳۹، ۱۴۰، ۲۱۱
ناتل رستاق (رك : ناتله رستاق) ۵۷،
۲۱۸، ۲۷۷، ۲۹۵
ناتله رستاق (رك: ناتل رستاق) ۲۱، ۳۹،
۴۰، ۵۶، ۳۳۰
ناتل‌کنار ۵۷
ناراین ۸۸
ناکر (قریهٔ) ۵۲
ناوسر ۳۳۴
نجادیه ۱۹۰
نجف ۶۷
نسا ۷۶
نشکنجان (قریهٔ) ۱۴۷
نمارستان ۵۴، ۲۱۳، ۲۶۸
نمکاوه رود ۳۲، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۷۷،

۲۹۷
نمکاه حج (رك : نجادیه) ۱۰۹
نوچی ۱۶
نور(قلعهٔ) ۴۹،۴۴، ۵۶،۵۵،۵۴،۵۰،
۲۱۲،۲۱۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۸
نورپژم ۵۶
نورروار ۲۷۷
نهرواله ۹۱
نیروس ۱۳۰
نیشابور ۱۱ ، ۱۹ ، ۷۱،۷۲،۷۵،۷۶،
۷۷، ۷۸،۸۰،۸۲، ۱۱۰، ۱۱۱ ،
۱۱۲،۱۱۴،۱۲۷، ۱۴۰، ۱۶۶،
۱۶۷،۱۶۸،۱۶۹

و

واتاشان (قریهٔ) ۲۰۹ ، ۲۱۱،۲۱۵،
۳۲۷
واجك (قریهٔ) ۲۷۸، ۲۸۱،۳۲۵
واربان ۴۶
وازه‌کوه ۱۳۹
وازی مال (رك: وازیه مال) ۲۸۰
وازیه مال (رك : وازی‌مال) ۲۸۱
واسط ۱۳۵
واکتان ۲۱
والا رود (رك: والاروز ۷۲
والا روز (رك: والا رود) ۷۲
ورن ۱۰۴
وزا (قریهٔ) ۹۳
وسینگ(قریهٔ) ۱۸۱
ولارود (رك: والا رود، والاروز) ۱۵۳
ولا شجرد ۶۰
وندامزه‌کوه ۷۷
ونوشه ده ۱۳۸
وله‌بن (قلعهٔ) ۱۱۰،۱۱۱
ویمه ۱۰۱،۱۰۲،۱۰۳، ۱۰۶،۱۱۰ ،
۱۴۰، ۱۷۲،۱۷۳
ویمهٔ دماوند ۷۳

ه

هرات ۴۲،۵۱،۵۲، ۸۰، ۱۶۷،۱۸۲،
۲۲۴، ۲۴۰،۲۴۵،۲۴۶، ۲۴۷،
۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱،۲۶۲،۲۶۸،
۲۷۳،۲۸۷ ، ۳۰۴،۳۲۳،۳۲۴،
۳۲۸
هرسی (قلعهٔ) ۲۱۰
هرسی‌آبدان (قلعهٔ) ۲۱۰
هرهز (رود، هزهز) ۲۲،۳۱،۴۲،۴۷
هزار جریب ۵۸ ، ۹۴ ، ۱۰۳، ۱۰۶،
۱۳۷ ، ۱۹۵،۲۱۷،۲۵۶،۳۱۱،
۳۱۸،۳۱۹،۳۲۵
هزارخان (قلعهٔ) ۵۴
هزاره ۴۳
همام (ییلاق) ۲۸۴
همایون (قلعهٔ) ۱۱۴
همدان ۱۸،۲۸،۷۸، ۱۱۵،۱۱۶،۱۱۷
هند (رك: هندوستان) ۱۴۱
هندوستان (رك : هند) ۹۱،۳۲۳
هوسم ۷۶،۹۹،۱۰۰

ی

یاسمین‌کلاته ۳۸،۴۳،۴۴
یالمن (قلعهٔ) ۱۱۰،۱۱۱
یالو ۵۴
یزدان‌آباد ۱

۳ـ فهرست اسامی کتب

ایران کوده (جزوه‌های ...) ۳۳۳
تاریخ آل‌بویه ۷۶
تاریخ رویان (مولانا اولیاء الله آملی ۱۱،۱۲،۱۹،۲۱،۵۹،۱۴۶
تاریخ طبرستان ۵۹
تاریخ‌طبرستان ابن‌اسفندیار ۱۴۳،۱۴۶
تاریخ گیلان‌ودیلمستان ۱۹۷
خمسهٔ نظامی ۲۷۸
شاهنامهٔ (فردوسی) ۱۲۱
قابوسنامه ۸۹
قرآن کریم ۱۷۱،۱۷۲،۳۳۶
واژه‌نامهٔ طبری (کتاب...) ۳۳۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

٤ ـ فهرست مطالب مقدمه

مطلب	صفحه
پیشگفتار (محمدحسین تسبیحی)	**سه**
مازندران و طبرستان از قدیم‌ترین ایام تا امروز	
(دکترمحمد جواد مشکور)	**هفت تا سی وهفت**
تیوریها (تپیریها) ، آمار دها	نه
پنشخوارگر ، فرشوادجر	یازده
اعراب در طبرستان	پانزده
اصل ونسب اسپهبدان	شانزده
سازمان حکومتی در طبرستان	هیجده
اسلام در طبرستان	بیست
باوندیان	بیست ویك
الف ـ کیوسیه	
ب ـ اسپهبدیه (اصفهبدیه)	
ج ـ کینخواریه	
دابویهیان (گاو بارگان)	بیست وچهار
بادوسپانیان	بیست وچهار
مغولان وتیموریان در مازندران و طبرستان	بیست وپنج
سوخرانیان (قارنیان)	بیست وشش
بنی‌دابویه	بیست وشش
والیان عرب درطبرستان	بیست وهفت
آل باوند (باوندیان) درمازندران	بیست وهفت
اول ـ اسپهبدان	بیست‌وهشت
دوم ـ ملوك‌الجبال	بیست وهشت
سوم ـ کینخواریه (عمال ایلخانیان درآمل)	بیست ونه
بنی افراسیاب درمازندران	بیست ونه
بنی بادوسیان	سی
گیلهای اول	سی
گیلهای دوم	سی ویك
گیلهای سوم	سی ودو
گیلهای چهارم	سی وسه
اولادجستان	سی وسه
علویان در طبرستان	سی وچهار
حکام علویان در طبرستان	سی وچهار

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۴ ـ فهرست مطالب مقدمه

مطلب	صفحه
پیشگفتار (محمدحسین تسبیحی)	سه
مازندران و طبرستان از قدیم‌ترین ایام تا امروز	
(دکترمحمد جواد مشکور)	**هفت تا سی وهفت**
تپوریها (تپیریها) ، آمار دها	نه
پذشخوارگر ، فرشوادجر	یازده
اعراب در طبرستان	پانزده
اصل و نسب اسپهبدان	شانزده
سازمان حکومتی در طبرستان	هیجده
اسلام در طبرستان	بیست
باوندیان	بیست ویك
الف ـ کیوسیه	
ب ـ اسپهبدیه (اصفهبدیه)	
ج ـ کینخواریه	
دابویهیان (گاو بارگان)	بیست وچهار
بادوسپانیان	بیست وچهار
مغولان وتیموریان در مازندران و طبرستان	بیست وپنج
سوخرانیان (قارنیان)	بیست وشش
بنی‌دابویه	بیست وشش
والیان عرب درطبرستان	بیست وهفت
آل باوند (باوندیان) درمازندران	بیست وهفت
اول ـ اسپهبدان	بیست‌وهشت
دوم ـ ملوك‌الجبال	بیست وهشت
سوم ـ کینخواریه (عمال ایلخانیان درآمل)	بیست ونه
بنی افراسیاب درمازندران	بیست ونه
بنی بادوسپان	سی
گیلهای اول	سی
گیلهای دوم	سی ویك
گیلهای سوم	سی ودو
گیلهای چهارم	سی وسه
اولادجستان	سی وسه
علویان در طبرستان	سی وچهار
حکام علویان در طبرستان	سی وچهار

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مطلب	صفحه
سادات حسینی مرعشی در مازندران	سی وپنج
بنی کیا (حسینیان) درگیلان	سی وشش
فهرست نام حاکمان عرب درطبرستان	سی وشش
مآخذ مقاله	سی وهفت

* * *

مختصری از شرح حال واسلاف مرحوم علامه
میرسید ظهیرالدین مرعشی مؤلف کتاب

به قلم آیة‌الله‌العظمی مرعشی نجفی سی و نه

آثار مؤلف	چهل
اعتماد ارباب علم وفضل به مؤلف	چهل ویك
مقام خاندان مؤلف و موقعیت آنها	چهل ویك
نوابغ در سلسلهٔ مؤلف	چهل ویك
ابوین مؤلف	چهل و دو
ولادت مؤلف و وفاتش	چهل و دو
مشاغل مؤلف	چهل و دو
اولاد مؤلف	چهل وسه

تواریخ طبرستان (شادروان سید احمد کسروی تبریزی) چهل وچهار

۱ – کتاب فتوح جبال طبرستان
۲ ـ عقدالسحر وقلائدالدرر
۳ ـ باوندنامه
۴ ـ تاریخ طبرستان
۵ ـ تاریخ مازندران
۶ ـ تألیف مولانا اولیاء الله آملی
۷ ـ تألیف علی‌جمال‌الدین رویانی
۸ – تاریخ طبرستان ورویان و مازندران
۹ ـ تألیف شیخ علی گیلانی
۱۰ ـ التدوین فی‌جبال‌الشروین
۱۱ – تألیف مرحوم میرزا جعفرارته‌یی متخلص به غیبی

* * *

۱ ـ تاریخ ابن اسفندیار	**پنجاه‌وسه**
۲ ـ ترجمهٔ انگلیسی ابن اسفندیار	**هفتاد**
۳ ـ تاریخ سید ظهیرالدین	**هفتاد وهفت**
۴ ـ کتاب صنیع‌الدوله	**هشتاد وهشت**

۵ ـ فهرست مطالب متن

مطلب	صفحه
دیباچه	نودوهفت
مقدمة‌الکتاب در فواید علم تاریخ	صدویك
فصل در ذکر عمارت رویان	صدوپنج
فصل در ذکر حدودرستمدار	صدویازده
در ذکربنیاد شهر آمل	۱ـ۳
در ابتدای عمارت ساری و کیفیت آن	۳ـ۴
در ذکر عمارت‌گرگان	۴
در بیان حکومت ملوك رستمدار ومتعرض شدن اولاد جسنف شاه	۴ـ۷
در ذکر اولاد دجاماسب و تسلط جیل بن‌جیلانشاه در ممالك طبرستان وگیلان به تخصیص رویان	۷ـ۱۰
در ذکر اولاد دابویه در طبرستان	۱۰ـ۱۳
در ذکر تسلط اولاد با دوسپان بن‌جیل بررستمدار و انساب ایشان وذکر ملوك مازندران	۱۳ـ۱۸
درسبب مخالفت کیکاوس باشاه غازی رستم	۱۸ـ۲۶
استندار هزارسف بن‌شهرنوش	۲۷ـ۳۲
در ذکر ملوکی که در این مدت صدسال کمابیش در هنگام تألیف مولانا اولیاءالله آملی از باوندگاوپاره (گاوباره)بودند	۳۲ـ۳۶

مطلب	صفحه
استندار فخرالدوله نماور بن شهراکیم‌الملقب به شاه غازی	۳۶-۴۱
ذکر واقعهٔ امیرمسعود سربدال وتوجه او به جانب مازندران	۴۱-۴۴
درذکرتاریخ شهرکجور ومبدای حصارآن‌که ساخته شده است	۴۴-۴۵
در ذکر فتح حصارادون	۴۵-۴۶
در ذکر واقعه جویبی و فتح قلعهٔ قوسین و قتل رکن کرد وامراء و اصحاب او	۴۶-۴۸
در ذکر حکومت ملوکی که بعد از فخرالدوله شاه غازی تا هنگام تألیف این‌کتاب درسنهٔ هشتصد وهشت‌به مسند حکومت رویان متمکن‌اند	۴۸-۵۰
در ذکر رفتن ملک‌گیومرث به شیراز به خدمت‌شاهزاده و بعداز آن از آنجاگریختن و به تسخیرقلعهٔ نورشدن	۵۰
در ذکر گریختن ملک گیومرث از شیراز به قصد تسخیر قلعهٔ نور	۵۰-۵۳
در ذکر انقلاب‌که بعداز وفات ملک‌گیومرث بین فرزندان او واقع‌گشت	۵۳-۵۴
در ذکر مخالفت ملک اسکندر با ملک‌کاوس ، نوبت‌دوم	۵۴-۵۵
در ذکر باز آمدن ملک کاوس به رستمدار وشبیخون آوردن برملک اسکندر به‌قلعهٔ آسپی‌دیز وچگونگی احوالات آن	۵۵-۵۹
در ذکر انساب ملوک رستمدار	۵۹
در ذکراولاد ملوک وحکام‌وچگونگی آن	۵۹
در ذکر احوال قارن وندان و چگونگی‌آن	۵۹-۶۳
قصهٔ اصفهبد مازیاربن قارن	۶۳-۶۸
در ذکر احوال وشمگیرکه ازنتیجهٔ ارغش وهادان‌اندکه به روزگار شاه‌کیخسرو ایالت جیلانات بدو مفوض می‌بود	۶۸-۸۶
ذکر خاتمت‌کارشمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر و حکومت منوچهر ابن قابوس بن وشمگیر	۸۶-۸۹
در ذکرآل باوند وابتدای حکومت ایشان و ذکرآن‌که ملک‌الجبال ایشان را چرا می‌گفتند	۸۹-۹۵
در ذکر استیلای آل باوند ــ نوبت دوم ــ اصفهبد شهریار	۹۶-۱۰۵
در ذکر حکومت علاءالدوله حسن بن رستم وچگونگی آن	۱۰۶-۱۰۹
در ذکر حکومت حسام‌الدوله شاه اردشیر	۱۱۰-۱۱۷
در ذکر حکومت شمس‌الملوک رستم بن شاه اردشیر	۱۱۸
در ذکر استیلای آل باوند ــ نوبت آخر ــ درمازندران	۱۱۸-۱۲۲
در ذکر انساب آل باوند	۱۲۲
در ذکر اولاد ملوک مذکور	۱۲۲-۱۲۳
در ذکر احوال نایبان خلفاء واحوال داعیان وامرای خراسان‌که به طبرستان مسلط بودند	۱۲۴-۱۲۶

مطلب	صفحه
در ذکر احوال داعیان وسبب تردد سادات به طبرستان و تسلط ایشان در آن ممالک	۱۲۶-۱۲۹
در ذکر خروج داعی‌الکبیر	۱۲۹-۱۳۸
در ذکر حکومت داعی‌الصغیر محمدبن زید بن اسمعیل حالب‌الحجاره	۱۳۸-۱۴۲
در تتمهٔ حکایت داعی‌الصغیر و صورت خروج داعی‌الحق الی‌الحق ناصر الحق ابومحمد حسن‌بن علی بن‌الحسن بن‌عمرالاشراف ابن زین‌العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم الصلوات	۱۴۳-۱۴۸
در ذکر حکومت داعی‌الصغیر وهوحسن بن قاسم بن حسن بن علی‌بن عبدالرحمن شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام	۱۴۹-۱۵۲
در ذکر حکومت ابوعلی ناصرمحمدبن احمدالحسن وچگونگی آن	۱۵۲
ذکر حکومت داعی‌ابوجعفرناصربن‌احمدبن‌الحسن	۱۵۲-۱۵۳
ذکر خروج‌الثایربالله وهوابوالفضل جعفربن محمد بن حسین‌المحدث ابن علی بن حسن بن علی‌الاشراف بن علی زین‌العابدین بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌الصلوة والسلام	۱۵۴-۱۵۶
در ذکر ملوك که مدت ایالت‌هریکی از ایشان درطبرستان چند سال بوده است	۱۵۶-۱۵۷
در ذکرزمان دولت اولاد دابویه به طبرستان	۱۵۷-۱۵۸
درذکر ایالت‌آل بادوسپان درممالك رستمدار	۱۵۸-۱۶۰
در ذکر مدت ایالت آل قارن به طبرستان	۱۶۰
درذکرمدت ایالت آل وشمگیر	۱۶۰-۱۶۱
قسم اول ــ درمدت دولت باو	۱۶۱-۱۶۲
قسم دوم ــ در ذکر استیلای حسام‌الدوله شهریار	۱۶۲-۱۶۳
قسم سوم ــ در ذکرحکومت حسام‌الدوله اردشیربن شهریاربن‌کینه‌خوارین دارای بن شهریار	۱۶۳
در ذکر حکومت متغلبان ازنواب خلفاء وداعیان دین‌ـ علیهم‌الرحمة والغفران	۱۶۴
قسم اول	۱۶۴
قسم دوم	۱۶۴-۱۶۵
قسم سوم	۱۶۵
درذکر نوبت وانابت سید ایدرضوان شعارهدایت آثار سیدقوام‌الدین الحسینی‌المرعشی‌ـ انارالله برهانه	۱۶۶-۱۷۸
در محاربه نمودن سادات ودرویشان باکیا افراسیاب چلاوی و مظفر گشتن سادات	۱۷۸-۱۷۹
در ذکر کمیت اولاد و اعقاب‌کیا افراسیاب و چگونگی آن و مآل کار ایشان	۱۷۹-۱۸۰

مطلب	صفحه
گفتار دراستیلای سعادت شعاری قوامی – نورالله قبره - درآمل و نصیحت فرمودن فرزندان و تفویض حکومت بدیشان و چگونگی آن	۱۸۰-۱۸۴
گفتار در صلاح دیدن حضرت سیادت پناهی درآن که کدام ازفرزندان مهترباشد و دیگرفرزندان به متابعت قیام نمایند وهریك را یك قسمت ازمملکت آمل بدهند	۱۸۴-۱۸۶
در ذکر محاربهٔ سادات ،کرت اول با جلالیان وانهزام ایشان	۱۸۶
گفتار در غدر کردن کیاوشتاسف جلال و به قتل آوردن سید زادهٔ عظام سید عبدالله مرحوم را و چگونگی آن	۱۸۸
گفتاردرشنیدن سید قوام‌الدین ــ علیه‌الرحمة ـ خبرهائله را وباسایر فرزندان حاضرشدن و دفن کردن سید عبدالله را	۱۸۹
گفتار درمشغول شدن سیادت مآبی سید کمال‌الدین به انتقام برادر خود	۱۸۹-۱۹۱
گفتار در تشویق فرمودن سید هدایت پناه به پای قلعهٔ توجی و فتح آن	۱۹۱-۱۹۴
گفتار درتشریف فرمایی سیادت مآبی به ساری وآنجا به مقر سلطنت وایالت متمکن گشتن وبنیاد خندق وباروی قلعهٔ ساری نهادن وچگونگی آن	۱۹۴-۱۹۵
گفتار درتوجه سادات گیلان به مازندران وچگونگی آن احوالات علی‌طریق الاجمال	۱۹۶-۱۹۷
حکایت فتح بلادکوهستان مازندران وتسخیرقلاع آن دیار به‌تخصیص فتح فیروزکوه	۱۹۸-۲۰۱
گفتار در توجه سادات نوبت سیم به طرف کوهستان مازندران و فتح قلعهٔ فیروزکوه	۲۰۱-۲۰۶
گفتار درسبب تسخیر مملکت رستمدار وچگونگی حالات که درآن زمان واقع شد	۲۰۶-۲۰۷
گفتار درجمع کردن لشکر مازندران به انتقام ملوك رستمدار و به حرب ایشان اقدام‌نمودن وچگونگی آن	۲۰۸-۲۰۹
گفتار در ذکر محاربه‌یی که نوبت دوم درکجور واقع شد	۲۰۹-۲۱۰
گفتار درفتح قلعهٔ کجور ونوشتن فتح‌نامه‌ها و توجه کلارستاق نمودن	۲۱۰-۲۱۱
گفتار دربنیاد عمارت واتباشان وتوطن درآن مقام	۲۱۱
گفتار درتوجه‌نمودن سید فخرالدین به اسم ییلاق به جانب کجور و عزم فتح قلعهٔ نور و سایرقلاع آن دیار	۲۱۱-۲۱۳
گفتار درفتح‌قلعهٔ کارود ولوندر وتسق آن دیار	۲۱۳-۲۱۴
گفتار در توجه به جانب قزوین وچگونگی حالات آن	۲۱۴-۲۱۵
گفتاردروقایع وفات سید قوام‌الدین- علیه‌الرحمة	۲۱۵-۲۱۶
گفتار در معاودت‌فرمودن سید فخرالدین به رستمدار و	

مطلب	صفحه
تاخت کردن به قزوین	۲۱۶–۲۱۷
گفتار درعزم نمودن سید کمال‌الدین به جانب استراباد وهزیمت نمودن میرولی استرابادی و تسخیر آن ممالك	۲۱۷–۲۲۲
گفتار درتهور صاحب قران اعظم درماوراءالنهر و عزم خراسان و عراق کردن و ازاین سبب سادات با امیرولی صلح نمودن و استراباد را بدو مسلم‌داشتن	۲۲۳-۲۲۴
گفتار درتوجه امیرتیموربه جانب استراباد وحالات آن وتسخیرآن ولایت ومملکت وگریختن میرولی استرابادی	۲۲۴–۲۲۵
گفتار درتوجه امیرتیمور به صوب مازندران و شرح وقایع آن	۲۲۵-۲۳۱
گفتار درحاضرنمودن سادات را درمجلس همایون امیرتیمور وسخنان که واقع شد	۲۳۱–۲۳۴
گفتار درنقل‌نمودن حضرت صاحبقران به قلعهٔ ساری و سادات را همراه‌آوردن وآنجا به‌کشتی نشاندن و به ماورالنهر فرستادن	۲۳۵–۲۳۷
گفتار دروقایعی که با معاودت‌نمودن سادات درمازندران واقع شد	۲۳۷-۲۳۹
گفتارازهرات بیرون‌آمدن صاحبقران اعظم با اسکندرشیخی به عزم یورش هفت ساله و درهنگام مراجعت یاغی‌شدن اسکندر و کفران نعمت کردن	۲۴۰–۲۴۴
گفتار دروفات صاحبقرانی ومتوجه‌شدن سادات به صوب هرات و حضرت پادشاه مرحوم شاهرخ میرزا عنایت فرموده روانهٔ مازندران گردانیدن	۲۴۵-۲۴۷
گفتار درتشریف‌بردن سید علی به ساری وتسلی برادران‌نمودن و از فرزندان‌سید رضی‌الدین به استصواب برادران سید قوام‌الدین نامی را تعیین‌نمودن جهت حکومت آمل وشرح آن	۲۴۷–۲۴۹
گفتار درخروج سید علی بن سید قوام‌الدین و اخراج‌نمودن سید قوام‌الدین بن سید رضی‌الدین را از آمل	۲۵۰-۲۵۴
گفتاردرخروج‌سید غیاث‌الدین واخراج سیدعلی ساری ونصب‌حکومت ساری به سید مرتضی وچگونگی آن	۲۵۵–۲۵۶
گفتار درمحاربه‌نمودن درقریهٔ سروکلا ومنهزم‌شدن سیدعلی وبه استراباد رفتن	۲۵۶–۲۵۹
گفتار درمحاربهٔ سید علی ساری باسید علی‌آملی ومنهزم گشتن سید علی‌آملی ونصب حکومت آمل به سید قوام‌الدین بن سید رضی‌الدین و شرح آن	۲۶۰–۲۶۱
گفتار دررفتن سید نصیرالدین به هرات و قهرکردن شاهرخ میرزا ومقیدکردن اورا وچگونگی آن	۲۶۱–۲۶۲
گفتار درذکر رجوع کردن سید علی آملی به آمل به مدد و معاونت ملك‌کیومرث وچگونگی آن	۲۶۳–۲۶۵
گفتار درذکر زیاده شدن مرض سید علی وطلب‌نمودن سیدغیاث‌الدین	

مطلب	صفحه
ومحبوس گردانیدن او	۲۶۵-۲۶۷
گفتار در ذکر نصب حکومت مازندران به سید مرتضی ابن سید علی مرحوم وچگونگی آن	۲۶۷-۲۶۸
گفتار درذکر سبب مخالفت پدر مرحوم حقیرسید نصیرالدین با سید مرتضی ـ علیه‌الرحمة	۲۶۸-۲۷۱
گفتار درمحاربهٔ سید مرتضی وسید نصیرالدین در موضع سیره‌چاران و هزیمت‌شدن سید نصیر	۲۷۲-۲۷۵
گفتار درمحاربه‌نمودن سید نصیرالدین با سید مرتضی درلیور و منهزم‌شدن وچگونگی آن	۲۷۵-۲۷۶
گفتار درتوجه‌نمودن سید نصیرالدین به صوب گیلان وچگونگی حالات آن	۲۷۶-۲۸۰
گفتاردرتوجه‌نمودن سید نصیرالدین وسید علی‌آملی‌به صوب‌مازندران ومحاربهٔ وازی مال	۲۸۰-۲۸۲
گفتار درایلغارنمودن سید علی‌آملی به آمل و ازآنجا مجروح گشته به تنکابن‌آمدن ووفات‌یافتن وشرح چگونگی حالات آن	۲۸۲-۲۸۳
گفتاردرتشریف بردن سید مرتضی به صوب رستمدار به مخالفت‌ملك گیومرث وملاقات با سید محمد گیلانی	۲۸۳-۲۸۷
گفتار درحکومت سید محمد بن سید مرتضی مرحوم درساری و شرح حالات و چگونگی آن	۲۸۷-۲۹۲
گفتار درتوجه حقیر به صوب مازندران ومحاربهٔ مرزناك	۲۹۲-۲۹۶
گفتاردرذکر توجه‌نمودن مؤلف حقیربه صوب بارفروش ده وصلح کردن سیدمحمد ساری باملك گیومرث به توسط امیرهندکاوچگونگی حالات آن	۲۹۷-۲۹۹
گفتار درمعاودت‌نمودن امیرهندکا وسید محمد ساری و درعقب مؤلف حقیر ظهیرآمدن وصورت حالات آن	۲۹۹-۳۰۳
گفتار درذکروفات سید محمد ساری ووصیت‌کردن حکومت جهت سید عبدالکریم	۳۰۴-۳۰۶
گفتار در محاربهٔ سید عبدالکریم با پادشاه زاده بابرو منهزم‌شدن و وقوع حالاتی‌که درآن زمان سمت وقوع وصدوریافت	۳۰۶-۳۰۷
گفتار درحکومت سید عبدالله بن سید عبدالکریم وقتل او به دست عم‌زادهٔ او سید زین‌العابدین	۳۰۷-۳۰۹
گفتار در ذکر طلب‌نمودن حضرت سلطنت پناه‌کارکیا سلطان محمد ـ خلدالله سلطانه ـ سیدزاده عبدالکریم را ازپادشاه مرحوم مذکور ازقراباغ وازآنجا به‌گیلان وچگونگی حالات	۳۱۰-۳۱۱
گفتار درمحاربهٔ سید زین‌العابدین باسادات پازواری ولشکر گیلان وامیرشبلی ترکمان ومنهزم‌ساختن ایشان	۳۱۱-۳۱۲
گفتار در ذکر توجه نمودن سادات پازواری به جانب رستمدار و بیرون‌آوردن سید عبدالکریم وصورت حالات که در آن زمان	

مطلب	صفحه
واقع شد	۳۱۲-۳۱۳
گفتار در ذکر توجه سید عبدالکریم و جدهٔ محترمهٔ او به اتفاق سید ابراهیم به صوب گیلان و رفتن به اردوی همایون حسن بیک - خلدسلطانه	۳۱۳-۳۱۴
گفتار در ذکر حبس سید اسدالله و نصب حکومت آمل به فرزند او سید حسن وچگونگی آن	۳۱۴-۳۱۶
گفتار درذکر خروج مردم مازندران وخلاص دادن سید اسدالله وطلب سید عبدالکریم به گیلان فرستادن وحالائی که درآن زمان واقع شد	۳۱۷-۳۲۰
خاتمة الکتاب	
در ذکر تعداد اولاد سید قوام الدین ـ علیه الرحمة	۳۲۱-۳۲۳
در ذکر اولاد سید کمال الدین - نورقبره	۳۲۳-۳۲۴
گفتار در ذکر اولاد سید کمال الدین که به تقدیر ربانی هریکی کجا مدفونند واعقاب ایشان	۳۲۴-۳۲۶
گفتار در ذکر اولاد سید رضی الدین ومقبره و مدفن ایشان	۳۲۶-۳۲۷
گفتار در ذکر اولاد سید فخرالدین	۳۲۷
گفتار در ذکر اولاد سید نصیرالدین	۳۲۸
گفتار در ذکر اولاد سید ظهیرالدین	۳۲۸
گفتار در ذکراولاد سید زین العابدین	۳۲۸-۳۳۳
درذکراولاد سید علی	۳۳۳-۳۳۴
در ذکر اولاد سید شرف الدین ـ علیه الرحمة	۳۳۴
درذکر اولاد سید یحیی ـ علیه الرحمة	۳۳۴
درذکر حکومت سادات آمل	۳۳۴-۳۳۶
فهارس اعلام :	**۳۳۷**
۱ -فهرست اسامی اشخاص وقبایل وکنیه‌ها ونسبت‌ها	۳۳۹-۳۷۲
۲-فهرست اسامی امکنه	۳۷۳-۳۸۳
۳-فهرست اسامی کتب	۳۸۴
۴- فهرست مطالب مقدمه	۳۸۵-۳۸۶
۵ـ فهرست مطالب متن	۳۸۷-۳۹۳

صوابنامه

صفحه	سطر	صواب
۲۳	۱۱	کیا نام‌آور نوکلانه
۴۹	بعداز سطر ۲ اضافه شود :	
	[فصل درذکر حکومت گیومرث واولاد او]	
۶۵	سطر آخر	وخیذربن کاوس
۶۶	۲۲	پدر مصمغان است
۶۸	اشعارعربی اینگونه اصلاح شود :	
	لقدفاخرتنامن قریش عصابة	ببسط حدودو امتدادالاصابع
	فلماتنازعنا الفخار قضی‌لنا	علیهم بمانهوی‌نداء الصوامع
	وانا سلونا و الشهید بفضلنا	علیهم جهیرالصوت فی‌کل‌جامع
	بان رسول‌الله لاشك جدنا	ونحن بنوه کالنجوم الطوالع
۸۶	۲۱	منوچهربن قابوس بن وشمگیر
۸۶	۲۲	شمس‌المعالی هرچند
۸۸	۱۴	بسیار اجحاف نمود
۹۲	۱۶	باورا به خدمت خود خواند
۱۰۶	۲	بعداز وفات پدر هشت سال
۱۲۵	۱۰	قطری‌بن الفجاعة
۱۴۵	۱۶	حسن بن قاسم
۱۵۲	۱۶	اسفار بن شیرویه
۱۵۹	۱۶	ملقب به شاه‌غازی
۱۷۶	۱۸	وزاولانه برسر نهادند
۲۴۷	۲	از صغار وکبار
۲۴۸	۲	در سمرقند
۲۵۱	۱۹	سید بزرگ مقدار
۲۵۶	۱۸	آن طرف تجینه رود رفته
۲۵۸	۸	به‌کنار تجینه رود رسیدند
۲۸۰	۲۰	ومیثاق بود
۲۸۶	۲۰	ارادت برآن نمود
۲۸۸	۴	عیش منغص‌گشته
۲۹۵	۱۶	برسر این فقیر
۳۰۵	۱۱	تجینه رود را ضبط کرده
۳۰۷	۱۲	سید زین‌العابدین
۳۲۷	۱	بلاعقب بود و قبر او

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی